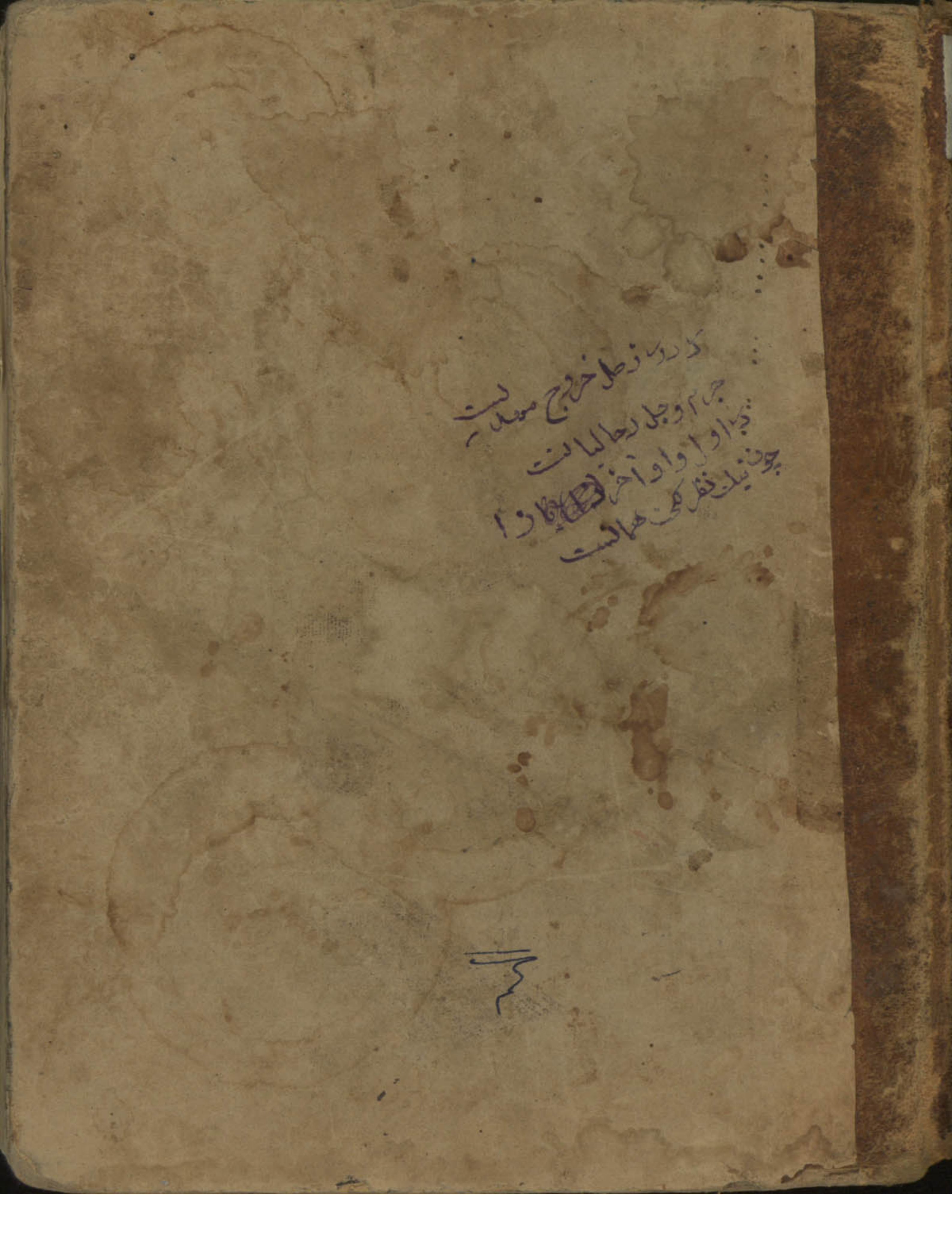




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۱۸۹
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۳۵۴

معرفت تقویم

١٦١٨٩
٢٠٧٣٥٤







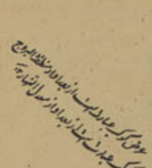
هذا کتاب معرفت تقویم

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی واسعدک فی الاخرة که تقویم در لغت راست داشتن و قیمت کردن است
و در اصطلاح اهل هیئت و تنجیم قوسی است از منطقة البروج میان اول حمل و موضع
کوکب بر توالی بروج و حرکتی که کوکب بآن حرکت این قوس را قطع کند آنرا حرکت تقویمی
خوانند و اطلاق تقویم بر صحیفه که تقاویم کواکب سبعه و انظار و حالات ایشان در یک سال
در آن مسطور است شایع و حساب جمل که مدار حساب تقویم و زیج و تنجیم بر آن است بر ترتیب
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ است بدان طریق که حروف تسعه اول را جهت
احاد وضع کرده اند ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و در تمام عشرات از نه حرف ثانی تعیین نموده ۱۰ مثل
۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ و نه حرف دیگر بمات داده اند ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ و غ را علامت
هزار ساخته اند و اینها ارقام اعداد مفرده است و از ترکیب این حروف اعداد مرکبه تحصیل
نمایند بتقدیم اکثر بر اقل تا یکهزار مثلا بیست و یک را چنین نویسند کا و یکصد و بیست و
پنج را قکه چنین باشد قکه و یکهزار و دویست و چهل و چهار این غرمد و در هزار اقل از هزار
غ مقدم دارند پس رقم دو هزار چنین باشد بغ و علامت سیزده هزار این بود یجغ
و صد هزار را چنین نویسند قغ و از جهت دفع التباس حرف جیم را بی دامن رسم کنند و ما
مثل همزه و کاف در افراد مسطح نویسند و در ترکیب مائل و یاء را باز پس کشند در افراد
و در ترکیب چون در افراد بی نقطه نویسند و نون را در هر دو حال نقطه دهند و ثا
منقوطه را نقطه نزنند و بر فوق را علامتی نصب کنند و امتیاز مابقی حروف بنقطه و علامت

نقطه

نقطه باشد و در دو مرتبه از مراتب که اینجا هیچ عدد نباشد صفر نویسند و در صفحه شهور ۳
متقوم دوازده ورق تعیین نمایند جهت ثبت مواضع کواکب و انظار و سایر حالات
ایشان در دوازده ماه و چون مدار تقویم بر ماههای جلالی است و آن بحسب اصطلاح
سی سی است از جهت خمسه مسترقه یک ورق دیگر اضافه کنند و ابتداء از روز سلطانی
کنند که آفتاب از حوت بحمل نقل کرده باشد و در صفحه که در یمین ناظر است صفحه شمسی
اشتهار دارد و پنج جدول بعرض بکشند اول جهت ایام هفته و آنرا بر قم نویسند بدین
دستور یکشنبه ا دوشنبه ب سه شنبه ج چهارشنبه د پنجشنبه ه و جمعه و شنبه ز
و گاهی روزهای هفته بنام نویسند و در چهار جدول دیگر ارقام ایام شهور تاریخ
عربی و رومی و یزدجردی و جلالی ثبت کنند و هر گاه که روزهای یکی از اینها ماهها با آخر
رسد نام ماه مجدد در بیاضی که در یمین جدولها است رسم نمایند و در تقویم ناقص
ایام ماههای قدیم در صفحه نویسند که مقابل صفحه شمسی باشد و آنرا قمری خوانند و بعد
جدولهای سابع و ایام ماهها هفت جدول برابر کنند برای مواضع سبعه سیاره و
نیم روز هر روزی و در عرض هر جدول چهار رقم بنویسند اول رقم برج پس رقم درجه
پس رقم دقیقه پس ثانیه و در تقویم ناقص رقم ثانیه کمتر نویسند پس در جدول اول
برج و درجه و دقیقه و ثانیه شمس و در جدول دوم محل قمر و در سیم موضع زحل و
در جدول های باقی مواضع کواکب باقی بنویسند بترتیب افلاک در هشتم قمر و مریخ و علامات
بروج دوازده گانه در تقویم بدین نظام است از حمل الف از ثور نشان ب از جوزا
و جیم از سرطان از اسد دال دان از سنبله واو از میزان مشناس عقرب ز قوس
ح ط نشان جدی نهاد دلو ی با الف بماهی داد واو قام کواکب سبعه سیاره
حرف آخر مرتب باشد شمس تس قمر ر و همچنین سایر کواکب و در تقویم تمام جهت



عرض هر کوکب بعد از تقویم ایشان جدول باریک بکشند و بازاء هر روزی از هر قمر و
هر پنج روز یا ده روز از هر کواکب دیگر دو رقم بنویسند یکی درجه و یکی دقیقه و جهت
میل شمس جدول دیگر بکشند و در برابر هر روزی دو رقم بنویسند یکی درجه و یکی دقیقه
و نشانهای شمالی و جنوبی و صاعد و هابط از حرف اول گیرند و علامات زاید و ناقص از
دو حرف آخر مثلا عرض شمالی صاعد زاید را رقم چنین باشد شصید و جنوبی هابط
و ناقص را رقم چنین باشد جهقص و موضع راس قمر را بعد از تقویم عطارد در جدولی
ثبت کنند و موضع ذنب در برج هفتم بود بهمان درجه و دقیقه از این سبب موضع
ذنب نیاورند و در تقویم نام در دوازده صفحه در بالای احکام شهور مواضع
راس هر یک از خمسه متحیره بنویسند و بعد از تقویم راس قمر ساعات و دقایق
هر روز رقم کنند و چون از بیست و چهار نقصان کنند باقی ساعات و دقایق
شب باشد و روز از وقت تحویل آفتاب بسرطان تا وقت تحویل او بجدی هر روز
در نقصان است و در نصف دیگر هر روز در تزاید است و شب بر عکس پس
دراز ترین ایام سال و کوتاه ترین شبها وقت تحویل شمس باشد بسرطان و اقصر ایام
و اطول لیالی وقت تحویل آفتاب است بجدی و هنگام تحویل شمس بحمل و میزان روز
و شب یکسان باشد و غایت ارتفاع آفتاب در هر روزی بعد از جدول ساعات
در جدولی با درجات و دقایق رسم کنند **قاعدة** نظر در اصطلاح منجمان اتصال کواکب
اتصال کواکبی مخالف است با کواکب فوقانی از مواضع مخصوصه و این پنج مواضع است
اول قران و مقارنه و آن اجتماع دو کوکب است و یا بیشتر در یک برج و یک درجه و یک
دقیقه و یک ثانیه و قران آفتاب و ماه را اجتماع خوانند مقارنه شمس را با خمسه متحیره
احتراق آن کوکب گویند و قران سبعه سیاره را با راس یا ذنب مجاسده گویند دوم

تسدیس

[illegible]

تسدیس و آن وقتیست که میان دو کوکب شصت درجه بعد باشد که سدس
دور است سیم تربیع است و او آنست که میان دو کوکب ربع فلک باشد که نود
درجه است چهارم تثلیث یعنی بعد میان دو کوکب صد و بیست درجه باشد
که ثلث دور است پنجم مقابله و آن کاهی است که در میان دو کوکب از یکدیگر صد و هشتاد
درجه باشد که نصف دور است و مقابله شمس و قمر را استقبال گویند و راس و ذنب را
با کواکب اتصال معتبر نبود و زهره و عطارد را با شمس غیر احتراق نباشد از جهت
آنکه زهره بیش از چهل و هفت درجه و عطارد بیش از بیست و هشت درجه از آفتاب دور
نشوند و ایشان را با یکدیگر الا قران و تسدیس نشود چه بعد میان ایشان بنود درجه
نرسد تناظر هم دو قسم است یکی مطلوع آن میان دو کوکب باشد که در دوری ایشان از
دو جانب سر حمل برابر بود مثلا یکی در ده درجه دلو بود و دیگری در بیست درجه
ثور چه بعد ایشان از نقطه سر حمل یک برج و بیست درجه است قسم دیگر تناظر
و آن تساوی بعد دو کوکب است از دو جانب سر سرطان مثلا یکی در بیست درجه
ثور باشد و دیگری در ده درجه اسد چه دوری هر دو از نقطه اول سرطان یک برج
و ده درجه است و چون کوکبی متوجه شود بدیگری از این انظار گویند متصل است و چون
اتصال تمام شود و بگذرد گویند منصرف است و اتصالات را حدی است تا بدان نرسد
اتصال نشود و حدی دیگر که چون از آن بگذرد باطل شود و بنای آن بر اجرام کواکب
است و انرا انوار نیز گویند و جرم هر کوکب را مقداری است که در این نظم مذکور است
بدان اجرام سیارات بی ریب [illegible] پس هر گاه بعد میان
دو کوکب پیش از وقوع نظر بقدر مجموع جرم هر دو رسد آغاز اتصال بود و چون
دوری بقدر نصف جرمین رسد بمذهب بعضی یا بقدر جرم کمتر آغاز قوه اتصال

بود و چون مرکز بمرکز رسد یا بعد میان دو کوکب بقدر سدس یا ربع یا ثلث
یا نصف دور شود غایت قوه اتصال بود و چون باز بنصف جرمین یا جرم اقل
برسد غایت قوه اتصال باشد و چون دوری بقدر تمام جرمین شود منصرف
شوند اما در اتصالات آنچه معتبر است نصف جرمین بود یا بقدر جرم کمتر و انظار
کواکب سبعه غیر قمر و تناظر ایشان بر حاشیه یمنی صفحه شمسی بنویسند مقابل هر روزی
یا هر شبی که آن نظر در وی واقع شود و انرا اتصالات خوانند و انتقالات ستارگان
از برجی به برجی هم اینجا نویسند پس اگر انتقال در حین استقامت باشد علامت
تحویل نویسند و در رجعت لفظ عکس رقم کنند و اشکال اوج و حضیض کواکب نیز
در میان اتصالات کلی نویسند و اشکال باطل شدن نظر باشد یا تناظر برجعت یا
استقامت و ظهور و خفاء ستارگان بمشرق یا بمغرب هم اینجا رقم کنند برابر هر روزی
که ظاهر شود یا مخفی بلفظ ظهور یا بخفی یا برقم و علامات ارقام و تناظر و باقی حالات
کواکب در تقویم چنین باشد قران ق مقارنه ه تسدیس س تثلیث ث تربیع ع
مقابله و استقبال ل تحویل یل و عکس همان عکس و تناظر ظر تناظر مطلع طع
احتراق ق مقیم م نهار ر لیل ل اشکال ث اوج ج حضیض ض کواکب با راس عس
کوکب با ذنب عب ظهور ظ خفاء خ مشرق ق مغرب ب **فایدة** هر یک از نیرین
یک خانه و هر یک از خمسه متحیره دو خانه از بروج اثنی عشر مقرر ساخته اند و مقابل
خانه هر کوکب که آن برج هفتم وی است وبال او باشد و تفصیل بیوت از این بیت معلوم
میشود [illegible] برازاء خانه میدان هر دو بالای عدیل
و هم چنین هر کوکب از سبعه را شرف در برجی باشد و برج مقابل شرف هبوط باشد
و تفصیل شرف از این نظم حاصل است [illegible]

[illegible] و شرف راس در سیم درجه جوزا و شرف ذنب در سیم درجه قوس معتبر داشته اند
اما مثلثات و ارباب آن حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ارباب این مثلثه بروز
شمس و مشتری و زحل اند و در شب مشتری را بر شمس مقدم دارند و ثور و سنبله
و جدی مثلثه خاکی اند و ارباب این مثلثه بروز زهره و قمر و مریخ است و بشب قمر بر زهره
دارند و جوزا و میزان و دلو مثلثه هوائی اند و ارباب این مثلثه بروز زحل و عطارد
و مشتری است و بشب عطارد را بر زحل مقدم دارند و سرطان و عقرب و حوت مثلثه
آبی اند و ارباب این مثلثه زهره و مریخ و قمر است و بشب مریخ بر زهره مقدم دارند و
ارباب مثلثات در این نظم درج است [illegible] بشب [illegible]
میدار [illegible] اما حدود مصریان چنان است که هر یک از خمسه متحیره را در هر برجی حدی باشد و

جدول حدود کواکب

برج					
حمل	مشتری	زهره	عطارد	مریخ	زحل
ثور	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ
جوزا	عطارد	مشتری	زهره	مریخ	زحل
سرطان	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
اسد	مشتری	زهره	زحل	عطارد	مریخ
سنبله	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
میزان	زحل	عطارد	مشتری	زهره	مریخ
عقرب	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
قوس	مشتری	زهره	عطارد	زحل	مریخ
جدی	عطارد	مشتری	زهره	زحل	مریخ
دلو	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
حوت	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	زحل

اما وجوه کواکب بر
وجهی است که در این جدول کوچک مسطور است

	ی	ک	ل
حمل	ح	س	ه
ثور	د	ر	ل
جوزا	ی	ح	س
سرطان	ه	ر	د
اسد	ل	ی	ح
سنبله	س	ه	د
میزان	ر	ل	ی
عقرب	ح	س	ه
قوس	د	ر	ل
جدی	ی	ح	س
دلو	ه	ی	د
حوت	ل	ی	ح

و آنرا صور نیز گویند
و در صفحه بیرون تقویم
که صفحه قمری مقرر است
روزهای هفته و ایام
ماه هجری در دو جدول
باز دارند و محل قمر یعنی
برجی که ماه بوقت نصف
النهار در آن برج بود
در جدول دیگر رسم کنند

و در پهلوی آن در جدول چهارم ساعات انتقال قمر از برجی به برجی و نشان روز
اگر انتقال بروز بود و نشان شب اگر بشب باشد ثبت کنند و هر شب که در صفحهٔ
قمریه نویسند مراد شب موخر است از روز مقابل او و در صفحهٔ شمسیه شب مقدم بر آن روز
باشد و در بعضی تقاویم جدول انتقالات مقدم دارند بر جدول بروج و منجمان خراسان
جدول بروج را طرح کنند و در جدول انتقالات بعد از ساعات انتقال و علامت
یا نهار اسم آن برجی که قمر بآن نقل خواهد کرد برقم بنویسند و بآن اکتفا نمایند
تا تکرار و تطویل لازم نیاید مثلا هر گاه که قمر بده ساعت و بیست دقیقه روز انتقال
بسرطان کند در جدول انتقالات چنین نویسند ی ک ر ح پس اهل تنجیم در صفحهٔ
مذکوره شش جدول مساوی رسم کنند جهت نظر قمر بکواکب سبعه اول آفتاب
پس زحل پس کواکب دیگر بترتیب افلاک و در هم نظر در هم ساعات و دقایق و نهار
یا لیل تعیین نمایند و این اتصالات انظار را جزئی و ممازجات قمر خوانند و در جدول
ممازجات ارقام حالات قمر و ساعات و نهار یا لیل بلون دیگر هم بنویسند و تفصیل
حالات قمر اینست رسیدن ماه بتحت الشعاع و آن وقتی است که بعد او از آفتاب
پیش از اجتماع بدوازده درجه رسد و خروج او از تحت الشعاع و آن گاهی بود
که قمر بعد از اجتماع بدوازده درجه از آفتاب دور شود دیگر مجاسدهٔ ماه با راس
و ذنب و رسیدن او بدرجهٔ شرف و بدرجهٔ هبوط و وصول بطریقهٔ محترقه و آن
درجاتی است میان درجهٔ هبوط شمس و درجهٔ هبوط قمر یعنی از نوزده درجهٔ میزان
تا سه درجهٔ عقرب و وصول قمر بدرجات نیّره یعنی درجاتی که میان درجهٔ شرف شمس
و درجهٔ شرف قمر بود و مجاسدهٔ او با کید و تعریف کید بعد از این بیاید و ارقام قمر
اینست قمر با راس س قمر با ذنب ب وصول بتحت الشعاع تحت باع

خروج

خروج از تحت الشعاع جع قمر در نیّره ه قمر در شرف ف قمر در هبوط ط قمر در
محترقه قه قمر با کید معکید **فایده** قمر را بیست و هشت منزل است هر منزلی یعنی
از اقسام بیست و هشتگانه فلک البروج و نام منازل اینست شرطین بطین ثریا دبران
هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه زبره صرفه عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله
نعایم بلده ذابح سعود اخبیه مقدم مؤخر رشا و قمر در هر منزلی که باشد در نیم روز
نام آن منزل در صفحهٔ قمریه در جدولی بعد از عطارد بنویسند و چون متوسط السیر
باشد هر روز منزلی قطع کند و در سرعت سیر بعد روز فیاده از منزلی بود که در
در نیم روز دوم در منزل سیم باشد پس در جدول منازل نام یک منزل طرح کنند و در
حالت بطوء سیر در یک روز یک منزل قطع نتوان پس در نیم روز دوم در آخر منزل اول
باشد و نام آن منزل در جدول مکرر کرده و چون بروج دوازده است و منازل
بیست و هشت پس حصهٔ هر برجی دو منزل و ثلثی باشد و حصهٔ هر منزل سیزده روز
تقریبا و چون ماه هر روز منزلی قطع کند برجی قریب بدو روز و ثلثی برود و چون
آفتاب برجی بماهی قطع کند هر منزلی را بسیزده روز تقریبا بود و چون منزلی تمام
کند آن منزل پیش از آفتاب در مشرق در صباح ظاهر شود و در میان اتصالات
کلی طلوع آن منزل نویسند بلون دیگر برابر آن روز که ظاهر شود و پانزدهم منزل
رقیب او خوانند و غروب آن سقوط و طلوع هر منزلی با سقوط رقیب او باشد و منازل
بعضی سعد و بعضی نحس باشد بدین دستور نظم از منازل که برین چرخ برین دارد
ما انچه نحس است همین است که گفتم حاشاک شوله اخبیه و صرفه طرفه و دبران
بلده و ذابح و اکلیل و سماک **فایده** ایام مشهوره در تواریخ مذکوره در صفحه
یمنی در میان اتصالات کلی بنویسند اما روزهای مشهوره در تاریخ هجری مثل

ایام معدودات که عشر اول محرم است و یوم عاشورا که روز دهم است و استفتاح
که پانزدهم رجب است و ایام معلومات که عشر اول ذی الحجه است و روز غدیر که هجدهم
است و روز تصدق امیر المومنین علیه السلام که خاتم خود را بدرویش داد که بیست
و چهارم ماه است و امثال اینها اما ایام مشهوره در تاریخ سکندری و آنچه متعلق است
بایام شهور آن مثل میلاد عیسی علی نبینا و علیه السلام که در بیست و پنجم کانون اول
بوده و بیست و یکم حزیران مولود یحیی ابن زکریا و مجملا هم ایامی که اول ریاح بوارح است
تا چهل روز و عرب از طلوع ثریا تا بطلوع صرفه ریاح بوارح دانند و آن قریب چهار
ماه است و این ریاح را بدان سبب بوارح خوانند که منازلی که ریاح بطلوع ایشان
منسوب ساخته اند از ربع شرقی شمالی طلوع میکند و عرب آن نسبت با کسی که بمشرق
باشد بسیار بود و آنکه در جنوب سمت الراس گذرند و آن نسبت با شخص مذکور
همین باشد و ایضا بعضی را عرب بروج خوانند و اراده صید مستکره شمرند و آنچه موکد
استکراه است مر این ریاح را بجز ذیلک ایشان اینست که در آن بلاد در ریاح حدین اوقات
در غایت حرارت باشد و ایشان از آن مضرت رسد و از طلوع عوا تا طلوع بطین
زمان امطار دانند و موجب مطر انواء خوانند دیگر روزهای مشهوره ایام با
حور است و آن از نوزدهم تموز است تا هفت روز و بقول بعضی هشت روز
و آن از بحران مشتق است و اهل احکام ازین ایام استدلالی جویند بحال هوا از سردی
و گرمی و باران و چنین گویند اگر در اول این هفت روز باد و ابر باشد زمستان
آن سال در اول سرد بود و ابر و باد و نم باشد و با خر خشک گذرد و اگر سه روز آخر
باد و ابر باشد زمستان آن سال در اول خشک گذرد و با خر سرد و با نم گذرد و
هفتم شباط سقوط جمرهٔ اول بود و بخارات در زمین افتد و زمین را گرم

چهاردهم

چهاردهم سقوط جمرهٔ دوم بود و آب حرارت پیدا کند و در بیست و یکم شباط
سقوط جمرهٔ سیم و درختان و نباتات حرارت پیدا کند و آب در عروق ایشان
پیدا شود و عرب گویند معنی سقوط جمرات سقوط منازل قمر است چه در جمرهٔ
اول سقوط جبهه بود و در دوم زبره و در سیم سقوط صرفه و از سقوط این
منازل تاثیرات مذکوره حادث گردد و بیست و سیم شباط اول ایام برد العجوز
باشد و آن هفت روز است و بعد از آن سرما آخر شود و بعضی ایام برد العجوز خوانند
و انواء و بیلات است و مثل روزهای که در تاریخ فارسی مشهور بود مثل اول
اذرماه که آن روز کوسج بود و پنجم اسفندارمذ ماه که ابتدای نوشتن
رقعه کژدم چه مشهور است که درین روزها فریدون امر فرموده ساختن طلسمی
چند که دفع سموم کند و اول فروردین ماه که نوروز عامه است و ششم نوروز
خاصه و غیر اینها و ایامی که متعلق بموضع آفتاب است نوروز سلطانی است و
شرح آن مسطور که آیت و نوروز خوارزمشاهی و آن وقتی است که آفتاب بدرجهٔ
شرف رسد و آخر ایام مطر و آن وقت رسیدن شمس بدرجهٔ بیست و یکم ثور و امتزاج
فصلین و آن گاهی است که آفتاب بر پانزده درجهٔ سنبله یا پانزده درجهٔ قوس یا
پانزده درجهٔ حوت یا پانزده درجهٔ جوزا رسد و اول تابستان وقت طلوع
شعرا است در اول سرطان و اول ایام مطر وقت رسیدن آفتاب بود به بیست و
یک درجهٔ عقرب و اول چله زمستان و آن روزی است که آفتاب باول جدی
نقل کرده باشد و شب مقدم بر آن روز را شب یلدا خوانند و در پانزدهم حمل
ابتدای مسهل و شربت خوردن است و فصد کردن و در دهم سرطان ابتدای
نهی مسهل است و فصد و در سیم سنبله آخر نهی از آنها و در دهم قوس از ابتدای

نهر است از امور معلوم کرده **فایده** حکما ایغور و ترکستان تاریخی وضع
کرده اند و نام ماههای ایشان آینست ارام آی ایکندی آی اوچونج آی تورتنج
آی بیشنج آی التنج آی یدنج آی سکزنج آی طوقوزنج آی اونونج آی سیونت آی سرینج
آی جقاباط آی و سالهای ایشان شمسی و ماههای ایشان قمری است و چون
سال شمسی از سال قمری بیازده روز تقریبا زیاده باشد ان ماه زیادتی را شیون
آی خوانند و هر سال بجانوری نسبت کرده اند بدین ترتیب سیچقان ییل اود ییل
بارس ییل توشقان ییل لوی ییل ییلان ییل یونت ییل قوی ییل بیچین ییل تخاقو
ییل ایت ییل تنکوز ییل و اول دوازده سیچقان ییل گیرند و اول ماه ایشان روزی
بود که پیش از نیم روز اجتماع نیرین واقع شود و اگر بعد از نیم روز بود اول ماه روز
دیگر باشد و اول ارام آی از اجتماعی گیرند که در اوسط دلو واقع شود و اهل این
ماهها بر ترتیب اهل تنجیم در صفحه دست چپ بعد از منازل قمر جدولی جهة ایام
شهور این تاریخ بر کشند و ارقام ان ثبت کنند و نام ماهها بر یسار جدول بنویسند
و دائم ماههای این تاریخ بر ماههای عربی بیک روز یا بیشتر باشد و مدار حساب
حرکت سکزیلدوز و ایام این تاریخ است در دیگر در صفحه قمری در جدول کل
بار یک ساعتی که بغیر تبت و فتان روز و شب تعیین کنند و مبدا ان از اجتماع
گیرند و بعد از ان که از اجتماع هشتاد و چهار ساعت زمانی بگذرد دیگر نوبت
ساعت بت باشد در شب یا روز برین قیاس تا باز باجتماع دیگر برسد در اهل
تجربه چنین گویند که هرگاه ساعت بت در اید تا دوازده ساعت زمانی از
جمله مهمات احتیاط واجب است چه هر که در ثلث اول این نوبت ابتدای کاری
کند زیان بجان رسد و در ثلث دوم بجاه و در ثلث سیم بمال **فایده** در هر

ماهی اجتماعی و استقبالی که واقع شود ساعات و دقایق ان و علامات روز
شب و برج طالع یا غارب و درجات و دقایق هر یک در بالای صفحه بماز جا
قمر و زایجه در بالای اتصالات کلی در جدولها و یک ثبت کنند بدین او قام طالع
اجتماع لح ع طالع استقبال لح ل شب آدینه لو ساعات یه جزو اجتماع و جزو
استقبال هم بیاورند و مراد از جزو اجتماع درجه ئیست و دقیقه از فلک البروج که قمر
و قمر در انجا مقارن شده باشد و جزو استقبال در روز موضع افتاب است در
وقت مقابله و در شب موضع قمر در ان وقت در دیگر در صفحه قمری جدولی بکشند جهة
تسییر درجه طالع سال عالم در هر نصف النهار تا اخر سال و جدولی دیگر بعد ازان
بر کشند جهة رسیدن تسییر بلا اثر اصلی که در زایچه طالع ثبت کنند و تفصیل
ان بعد ازین معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **فایده** اهل احکام دو فلک
نقطه چند تخمین افتاده اند متحرک بحرکت معکوس مثلا در ۲۰ درجه حمل نحوسی
یافته اند و بعد از مدتی همان نحوست در پنج درجه حمل ظاهر میشود و بکل نام
محل ایشان اد در تقویم ثبت کنند که در اختیارات از ان احتراز نمایند که قمر
ان موضع نباشد و ان نقطه نحس است خطیط غرثم سر هوش س کلاآب ذ و
ذو ابنر لجائقی کید و بعضی گویند کید کوکبی است جرم و جیوه علو المکان و
بعضی دیگر گویند مرئی نیست اما مکان او فوق حکان عطارد است و جهت
رسم محل سبعه منحوسه در صفحه قمری بر فوق جداول جدولی در عرض رسم کند
و حرکت یک هفته ایشان اد در هر ماه ثبت کنند و دیگر در همان صفحه بر فوق احکام
شهوری جدولی عرضی بکشند جهة سیارات و ان را مراکز بحران هوا نیز خوانند
و ان دوازده مرکز است و هرگاه قمر بان مراکز رسد دلیل تغیر هوا باشد بتنا

وقت و ابتدا ان را از اجتماع گیرند مرکز دوم بعد از دوازده درجه مرکز سیم بعد از
سی و سه درجه از مرکز دوم مرکز چهارم بعد از چهل و پنج درجه مرکز پنجم بعد از چهل و
پنج درجه مرکز ششم بعد از سی و سه درجه مرکز هفتم بعد از دوازده درجه مرکز هشتم
بعد از سی و سه درجه مرکز نهم بعد از چهل و پنج درجه مرکز یازدهم بعد از چهل و پنج
درجه مرکز دوازدهم بعد از سی و سه درجه دیگر در صفحه شمسی در تحت احکام شهور
در جدول عرضی در فوق تقویم کوکب نویسند که درجه که موضع ان کوکب حد کدام
کوکب و صورت کدام است مثلا اگر درجه شمس حد مشتری و صورت مریخ باشد
چنین نویسند حی صح و برین قیاس دیگر در تحت این جدول بعد از اسامی کواکب
و جدولی در عرض بر کشند در یکی نطاق اوجی و در دیگری ثدو یری و صاعد
هابط نویسند و رقم نطاق اول اوجی چنین است قاجح و نطاق اول تد و قاد
و برین قیاس در جدول دیگر بر فوق تقویم کواکب احوال حرکه ایشان رقم کنند
که بقدر حرکت خط و سطا است یا زاید است یا ناقص و در ان حرکه متزاید اند یا متناقص
یعنی حرکه شبانروزی ایشان که ان را بهت خوانند هر روز زیاده میشود یا کم میشود
و ارقام حالات اینست متوسط سط زاید ید ناقص قص متزاید میکه متناقص منقص
و دیگر در هر ماه طالع تحویل شمس به برجی در صفحه شمسی بر فوق احکام شهوری رسم
کنند و موضع کواکب در ان وقت تعیین نمایند و باشد که طالع وقت رسیدن
شمس بدرجه شرف هم بیاورند **فایده** پیش از اوراق ماهها بر صفحه اول و دوم هر یک
زایچه بر کشند و زایچه عبارت است از مربعی یا مدوری که ان را دوازده بخش کرده
باشند جهت رسم اسامی دوازده جانور یا دوازده برج پس بر صفحه اول احکام سال
ترکان نویسند و در صفحه دوم مواموم طالع سال یعنی شرح چند که تحویل حمل در کدام

ماه واقع شد و در کدام روز یا شب کدام ساعت و چند سال است از تاریخ
و طالع وقت تحویل و درجات و دقایق دیگر خانها و مواضع کواکب در وقت تحویل
و سهامات و تسییرات و انتهاآت و فردارات که مراد احکام سال عالم بران است
در زایچه ثبت کنند و سهم هر شیء دلیل جزئی ان شیء است که از دو دلیل ان شیء استخراج
کرده باشند مثلا هرگاه خواهند که احوال گندم معلوم کنند از موضع شمس و مشتری
که هر دو دلیل حنطه اند سهم الحنطه استخراج کنند و ان ابحاد دلیل حنطه و احوال ان در ان سال
از قلت و کثرت وجوده و رداءه و گرانی و ارزانی معلوم و سهم العاده بنویسند و ان
دلیل سعادة احوال است و سهم الغیب ان دلیل دینی و رای و امثال انست بنویسند و بر است و دیگر
رویت اهله بر انکه از موضع غروب افتاب شمالی بیند یا جنوبی و تاریک یا روشن
در حاشیه در صفحه مذکوره رسم کنند و بعد سواء و بعد معدل در ماه هم انجا نویسند
و این هر دو دوری قمر باشد از شمس بحسب حساب در دوازده ورق و پیش از
اتصالات کلی در هر ماه جدولی جهت سهم الحوادث رسم کنند و ان سهمی است که
حالات یومی عالم از ان میگویند دیگر در وسط اتصالات کلی وقت طلوع سهیل
بیمن و بعضی بلاد که انجا مرئی میشود هم بنویسند و جهة مبادی رجعت و استقامت
کواکب رقم رسم کنند و ورقهای ایشان دو حرف اخر است از اسم هر یک و پیش از
اوراق دوازده گانه و زایچه طالع باشد که تواریخ و احکام فصول و زوایا و دیگر مثل
اختیارات و منسوبات کواکب و بروج و حظوظ و غیر ذلک بنویسند اما اختیارات
مختار اهل تنجیم درین زمانه در تقویم ان است که مهمات بحسب محل قمر اختیار
نمایند و مخفی نیست که اختیار مختار بدین وجه ناتمام است چه گاه باشد که قمر بحسب
برج قمر شایسته و محمود بود اما نظر بانظار و حالات قمر و سایر کواکب ملحوظ بود

کندم

باشد و شواهد اختیار نکردن آن مهم راجح و غالب باید بر اختیار که بحسب محل قمر
است پس بجز نظر درجه طالع اختیارات کرده و تقویم پیشانی زایجه موسوم است
شروع در امر و اختیار حقی پسند باشد و مناسب نباشد لهذا طریق اقرب بصواب
در اختیار مختار قدما است و آن چنان است که بازاء هر روز بجهة الغرو رعایت محل
قمر و نظرات و انظار و حالات و اتصالات در جدول همین نوشته اند که آن روز را چه
مهم شاید و از کدام احتراز واجب است اما این طریق دور از کمال نقصان دارد از آن
جهت که در اختیارات وقت طالع آن وقت یاد بکرا امور متعلقه بآن از ضروریات
است بنا بر این در خاتمه این رساله حکمی چند از احکام حکما ابقی الله آثارهم الی یوم
القیمه که در اختیار وقت بآن تکلم نموده اند بر وجهی شامل و کامل ثبت تحریر
خواهد یافت تا ناظر در تقویم این کلمات منظور ساخته برد قایق و اسرار اختیارات
واقف گردد و در اختیارات تمام و حاجات کامل باشد والتوفیق من الله القادر المختار
الحکیم العلیم الستار انجام اصل این فن ایام و لیالی و ساعات را بکواکب نسبت
کرده اند ساعت اوّل از هر روزی و هر شبی از ساعات معوجه بکوکبی دهند
که صاحب آن روز یا آن شب باشد و ساعات دوم بکوکبی که در فلک تحت او است
و چون بعضی رسد باز بزحل باز روند مثلاً روز یکشنبه را بآفتاب داده اند پس
ساعت اوّل از آن روز شمس را باشد و دوم زهره را و سیوم عطارد را و چهارم
قمر را و پنجم زحل و ششم مشتری و هفتم مریخ را و هشتم باز شمس را و بر این قیاس تا
ساعات دوازدهم از زحل باشد و چون شب دوشنبه از مشتری است ساعت
اوّل از آن شب هم از او باشد و ساعت دوم از مریخ و همچنین تا بآخر تفصیل
ایام و لیالی بر کواکب از این مصراع معلوم میشود [illegible]

۱۷

حرف اوّل نشانه روز حرف دوم علامت شب سیم علامت کوکب فایده
زحل منسوب است بمشایخ و اهل اقلاع و جبال و گوشه نشینان و دهاقین و ارباب
خانه و ابلهای [illegible] مشتری کوکب سادات و فقها و علما و متشرعان باشد مریخ
متعلق است بامرا و ترکان و سپاهیان و جلادان اهل سلاح و دزدان و او باش آفتاب
کوکب پادشاهان و سلاطین و اهل حکم باشد زهره بمادر زنان و خاتونان و اهل
طرب باشد عطارد منسوب است بوزراء و اهل قلم و تجار و ارباب صنعتها و حرفها
قمر کوکب وکلا و رسولان و ایلچیان و پیکان و جاسوسان باشد زحل نزد
منجمان فارس و یونان نحس اکبر است و مریخ نحس اصغر است و مشتری سعد اکبر و زهره
سعد اصغر و عطارد با سعد سعد باشد و با نحس نحس و نیرین بنظر تثلیث و تسدیس سعد
و بنظر مقابله و تربیع و مقارنه نحس و رأس سعد باشد و ذنب نحس باشد کواکب
علوی و شمس مذکرند و نهاری اند الا مریخ که مذکر است و لیلی و زهره و قمر
مؤنث و لیلی اند زحل سرد و خشک است مشتری و زهره گرم و تر با اعتدال نزدیک
و مریخ و شمس گرم و خشک اند و عطارد با هر کوکب که باشد طبیعت دیگری دارد از
نظرها تثلیث تمام دوستی و مقابله تمام دشمنی و تسدیس نیم دوستی و تربیع نیم
دشمنی و اتصال سعود از تثلیث و تسدیس خوب باشد و مقارنه ایشان با کواکب
و مجاسدهٔ ایشان با رأس خوب تر و مقابله و تربیع ایشان بد نیاید نباشد و اتصال
نحسان از مقابله و تربیع بد باشد و مقارنه و مجاسدهٔ ایشان با ذنب بد تر و تثلیث
و تسدیس ایشان چندان خوب نباشد فایده حمل منسوب است بسر و روی
ثور بگردن و جوزا بکتف و دستها و سرطان بسینه و اسد بدل و معده و سنبله
بشکم و امعاء و میزان بمیان و پشت و سرین و عقرب بفرج و خصیتان و مثانه و

قوس بران‌ها و جدی بزانو و دلو بساق‌ها و حوت بپای حمل و سرطان و میزان و جدی
بروج منقلب اند ثور و اسد و عقرب و دلو بروج ثوابت اند جوزا و سنبله و قوس
و حوت بروج ذو جسدین و بروج ربیعی و صیفی شمالی اند عالی و بروج خریفی و زمستانی
جنوبی اند منخفض و بروج مثلثهٔ آتشی و هوائی مذکر و نهاری باشند و بروج مثلثهٔ
خاکی و آبی مؤنث و لیلی و در مقدمه مذکور شد که طالع در جای است از بروج معین
از افق مشرق بر آید و آن را وتد طالع خوانند و برج هفتم غارب شود و آن را وتد غارب
و سابع نیز گویند و همچنان در شب میان میان طالع و غارب در جهت باشد از بروج
بر دایرهٔ نصف النهار آن را وتد الارض و رابع گویند و مقابل آن فوق الارض و جهت
از بروج نصف النهار آن را وتد السماء و عاشر نامند و فلک با این اوتاد بچهار قسم منقسم
شود و هر ربعی بسه قسم جمله دوازده خانه باشد خانهٔ اوّل دلیل است بر زندگانی
و جان و تن و عمر و ابتداء کارها بآن خانه تعلق دارد خانهٔ دوم تعلق بمال و
معیشت دارد و خانهٔ سیم دلیل است بر اخوه و اخوات و اقربا و نقل و تحویل خانهٔ
چهارم منسوب است به پدر و املاک و عاقبت کارها و آن را وتد الارض خوانند
خانهٔ پنجم تعلق بفرزند و شادی و تعلق بعشق و عاشق دارد خانهٔ ششم منسوب است
به بندگان و خادمان و مرض و چارپایان خورد خانهٔ هفتم دلیل است بر زنان
و شرکاء و خصمان خانهٔ هشتم تعلق بخوف و نکبت و موت و میراث دارد خانهٔ نهم
خانهٔ سفر و علم و تدبیر باشد خانهٔ دهم دلیل حاکم و مادر و عمل است خانهٔ یازدهم
تعلق بامید و سعادت و دوستان دارد و خانهٔ دوازدهم دلیل است بر دشمنان و
بلیّات و حیوانات بزرگ و از این بیوت اوّل و چهارم و هفتم و دهم را اوتاد خوانند
و دوم و پنجم و هشتم و یازدهم مائل الاوتاد سیم و ششم و نهم و دوازدهم زائل

منقلب محفوظ بجهار دوجسد
ثابت آبر ذ دان ایا صاحب خرد

۱۹

الاوتاد از این چهار ربع ربعی که از عاشر است تا طالع مذکر شود و از طالع
تا رابع مؤنث و این دو ربع صاعد بود و مقابل ربع مذکر و مقابل ربع مؤنث
مؤنث بود و مقابل صاعد منخفض و از خانهای طالع اینها نام اوطان بود چون
سیم و پنجم مذکر بود و اینها نام او جفت بود مؤنث باشد و فرح زحل در خانهٔ دوازدهم
است و فرح مشتری در خانهٔ یازدهم و فرح مریخ در ششم و فرح شمس در نهم و فرح
زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع و فرح قمر در سیم و مقابل فرح را ترح خوانند و
بودن کواکب نهاری بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب لیلی بر
عکس حیز خوانند فایده بباید دانست که کوکب را دو قوت باشد یکی ذاتی و یکی
عرضی اما قوت ذاتی آن بود که کوکب در خانهٔ خود بود یا در شرف یا در حدّ یا در
مثلثه و مستقیم بود در سیر و علویه مشرقی باشند و سفلین مغربی و زاید در سیر
و صاعد در فلک خود و در حیز خود باشند چه بودن کواکب در این مواضع و در این
حالات دلیل سعادتهای ذاتی بود چون عقل و فهم و ادراک و کیاست و مانند
آن و قوتهای عارضی آن است که کوکب طالع در وتد بود و یا مائل وتد غیر هشتم
یا در حظوظ سعدان باشد یا سعد بدو ناظر باشد بنظرهای مودت یا در اوج
فلک خود باشند و کواکب مذکر در ربع مذکر و مؤنث در ربع مؤنث و
بودن کواکب در این موضع و با این حالات دلیل سعادات عارضی بود چون
مال و جاه و عزت و حشمت و مانند آن اما ضعف کوکب آن است که در وبال
یا هبوط یا راجع یا محترق یا تحت الشعاع و نیرین در کسوف یا خسوف باشد بود
و بودن قمر خالی السیر و انوقفی بود که قمر در برجی بکوکبی متصل نشود تا در آن
برج باشد هیچ کوکب نه بیند دیگر بودن کوکب است ناقص در سیر یا هابط

۲۰ در افلاک یا مقیم در خانهای ساقط وان دوم است وششم وهشتم ودوازدهم یا در وبال کوکبی بود کران کوکب باو ناظر بود بنظر عداوت واگر کوکبی در وتدی از اوتاد طالع باشد وان خانه وبال یا هبوط او باشد ضعف او قوی از قوت حادثی است فایده نزد قدما حکما مقرر است که کوکبی که در نطاق اول اوجی است صاعد است وزاید در عدد و تعدیل وناقص در حساب ونور وعظم وبطی السیر است ودر نطاق دوم اوجی هابط است وزاید در عدد ونور وعظم ناقص در تعدیل وحساب ودر نطاق سیم اوجی هابط است وناقص در عدد وزاید در تعدیل وزاید در حساب ودر چنین کوکب در نطاق اول تدویری صاعد است وزاید در تعدیل ودر نطاق دوم تدویری هابط است وزاید در حساب وعدد وناقص در تعدیل ودر نطاق سیم تدویری هابط است وناقص در عدد ودر حساب زاید در تعدیل ونور وعظم ودر نطاق چهارم تدویری صاعد است وناقص در عدد ودر حساب در تعدیل فایده در اختیار هفت چیز شرط است چنانچه در این نظم مذکور است اختیار هرچه خواهی هفت شرط آن بجای تا شود کار تو نیکو باشدت بیت طالع وصاحبش حال ماه مسعود باید حال صاحب غرض بهر الغرض اما سعادت وصلاح خانران بود که جرم نحوسی در وی نباشد ونه شعاع نحوسی ومسعود باشند بجرم سعود یا بانوار ایشان وصلاح حال کواکب ان است که بقوتهای ذاتی وعرضی که مذکور شد موصوف باشد واگر این بیوت وکواکب خوشحال باشند دلیل است بر نیکوئی کار وتمام شدن ان با حسن وجوه واگر بدحال باشند بغیر ملامت وپریشانی وغم ومضرت نینجامد بکرند هذا والعلم عند الله العلی الکریم

ناقص

بعد
صاعد

۲۱ جامه بریدن وپوشیدن باید که قمر در برج ثابت نبود ومقارن نحوس وذنب ودر اجتماع واستقبال وتربیع شمس نباشد ونحوسی در اوتاد طالع نباشند بلکه سعدی در اوتاد باشد ودر ایام وساعات زهره بهتر باشد کردن قمر در برج ثابت الا عقرب وسعادت قمر وزهره خوشحال باشد وتثلیث قمر با زهره یا مشتری وباید که زهره در خانه خود ویا خانه مشتری یا در حد سعد یا در اوتاد طالع باشد وصاحب طالع ناظر باشد بصاحب سابع بنظر مودت وخداوند ساعت زهره باید وباید که قمر وزهره ضعیف ومنحوس نباشد ودر نکاح دیگر باید که قمر در سنبله نشود ونحوس در اوتاد طالع وقمر ناظر بایشان نبود از تربیع ومقابله ومقارنه واگر قمر در ثور باشد بهتر عروسی وزفاف کردن قمر در برج ثابت ویر سعدین ناظر ودر تثلیث شمس ودر خانه مذکر وطالع اگر خانه زهره باشد بهتر ودر اوتاد وخامس سعد باید وباید که قمر از طالع ساقط نبود وخداوند سابع وخامس منحوس نباشند واگر در ساعات سعدین بود یا قمر در شرف باشد اولی باشد حمام رفتن باید که قمر ساقط بود از زحل وعطارد ودر خانهای ایشان نبود وناظر بسعدین وبری از عیوب ودر سرطان وخانهای شمس یا مریخ یا مشتری بود وخداوند طالع از نحسین ساقط واگر قمر در حوت باشد متصل بزهره خوب بود ودر سر تراشیدن باید که قمر در بروج ذوجسدین باشد الا سنبله ومتصله بسعدی باشد ونحسین در طالع نباشد وقمر متصل بزهره ومریخ نباشد ودر حمل نبود نوره نهادن باید که قمر متصل بشمس باشد یا منصرف از اجتماع ودر بروج ارضی بود غیر سنبله ودر جوزا ودلو ونصف اول قوس نباشد ومتصل بود بکوکب که در هبوط بود فرزند از

منقلب باشد وبرج ذوجسدین نیز باشد متصل سعد زاید النور وشمالی صاعد بود ودر برج م

۲۲ باز کردن باید که قمر مسعود باشد وبری از نحوس وناظر باشد بخداوند خانه خود یا بطالع ودر برج خاکی بود بافتاب ناظر باشد ودر طریقه محترقه وتحت الشعاع نبود وصاحب طالع وصاحب برج قمر شمالی باشند وطالع خانه مشتری بود وخانه زهره باشد فرزند بمکتب نهادن وابتدای تعلیم باید که قمر در خانهای عطارد بود ودر خانه زهره وخانه مشتری نیز روا باشد وبعضی گویند که در بروج انسی بود وان جوزاست وسنبله ونصف اول قوس وبرج دلو وبعضی برج میزان از انسی شمرده اند وان سهو است وباید که عطارد ومشتری مستقیم باشند وهم ناظر وقمر مقبول بود از عطارد وطالع یکی از برجهای عطارد ومشتری بود واگر یکی ازین دو طالع یا در عاشر ناظر بود بهتر باشد سفر خشک اگر خواهند که زود مراجعت نمایند باید که قمر در برج منقلب باشد والا در بروج ذوجسدین وباید که نیرین هم ناظر باشند وبطالع وخداوند طالع منحوس نباشد وهمچنین صاحب سیم ونهم مسعود باشند واگر قمر در سیم ونهم باشد بهتر است وسعادت زهره وتربیع است وانکه در تربیع ومقابله شمس ونحسان ودر تحت الشعاع نباشند سفر دریا کردن باید که قمر در برجهای آبی بود الا عقرب ومسعود در اوتاد باشند وقمر متصل باشد بسعدین بنظر مودت وصاحب سابع در طالع مکروه است وباید که قمر در تربیع ومقابله شمس نباشد نقل وتحویل باید که قمر در برج ثابت باشد الا عقرب ودر حوت هم شاید وکوکبی که ماه بدو پیوندد صاعد بود در شمال وطالع وسابع ورابع بری باشند از نحوس وخداوند رابع مسعود باشد واگر زهره در چهارم بود بهتر باشد بنای عظیم نهادن باید که طالع برج ارضی بود وثابت وماه زاید بود در نور ودر حساب وشمالی بود از هبوط بشرف رود ومتصل بود بکوکبی که در شرف بود وشمالی

ازین

۲۳ اگر متصل بسعدی بود وان سعد در رابع بود خوب باشد وخداوند طالع در برجی ارضی بود ناظر بسعود وقمر وخداوند طالع در برجی ارضی بود ناظر بسعود وقمر وخداوند طالع در برجی ارضی بود بسعود وقمر وخداوند خانه وسهم السعادة منحوس نباشد خصوصا از اتصال ذنب وزحل در وتد رابع نباشد درخت نشاندن وتخم کردن باید که قمر در برج خاکی بود خاصه ثور ومسعود بود وزاید در نور ودر حساب باشد بسعدی که در عاشر بود وصاحب طالع مشتری بود در صاعد وزحل در مائل الوتد ودر طالع سعادات داشته باشد ومسعود قمر متصل بود بکوکبی که دلالت کند بر کشتن وغرس مسهل خوردن باید که قمر در برج آبی باشد خاصه ودر میزان واخر قوس وجدی نیز روا باشد وطالع باید که از بروج مذکوره بود وقمر ناقص النور والحساب بود وهابط در جنوب وسفلین ومریخ از تثلیث وتسدیس ناظر بود ومتصل بود بستاره تحت الارض وخداوند ساعت زهره بود یا عطارد وقمر قوی نباشد وناظر بشمس ومشتری وزحل نبود وقی کردن باید که قمر ناظر بکواکب علوی باشد ومتصل بکوکبی فوق الارض وغیر قوی وفصد کردن در برج بادی باید وناظر به تثلیث وتسدیس مریخ وباید که بروج انسی خاصه جوزا نباشد وناقص النور والحساب باید ومتصل بسعدی بود ودر تحت الشعاع ودر عقد نباید وزحل ومریخ وقمر در طالع نباشد واول ماه ومیانه وآخر نباشد ونحسین در ثامن طالع نباشند وقمر در برجی نبود که نسبت بعضوی که فصد میکنند داشته باشد حجامت باید که خانه قمر وطالع بروج هوائی بود وقمر متصل باشد بمشتری وناقص النور والحساب بود وبنظر مودت مریخ بود ودر ثور واسد نباشد ودر برجی نبود که ران عضو نسبت داشته باشد که حجامت کنند ختنه باید که قمر در

مایل الوتد

کردن م

کردن ۳۵

بروج هوائی بود و طالع یکی از آن بروج باشد و بسعدی متصل باشد و زاید النور
والحساب بود و در عقرب نبود و در نحسین ناظر نبود الا بتثلیث و تسدیس مریخ
دخول باید که قمر در برج ثابت باشد غیر عقرب و در چهارم طالع ناظر بصاحب
طالع بود اگر خواهد که در آن شهر متوطن شود و الا قمر در بروج ذو جسدین باید
و باید که خداوند طالع منحوس نباشد و دوم مسعود بود یا خانه سعدی باشد
و قمر فوق الارض باشد یا متصل بکوکب فوق الارض اگر سهم السعاده در طالع
یا عاشر بود نیکو بود و سعدین در اوتاد بود و خداوند دوم نباید که مقیم بود
یا راجع یا در تحت الشعاع و قمر متصل بذنب و زحل نباید و نحس در چهارم نشاید
قمر در برجی ارضی باید بری از نحوس و مسعود و زاید النور والحساب سعادت خانه چهارم
و خداوند آن و اتصال قمر و سقوط مریخ از طالع بر ... باید که قمر مسعود باشد
و طالع وقت از نحوس بری باشد و همچنان ... تا که قمر در جوزا و سنبله یا دلو و
میزان بود و در حمل و عقرب و جدی و سرطان نباشد و خداوند خانه ششم ناظر
باشد بمودت فایده چون قمر از رأس جدا شود ابتدا کارها خوب بود و باتمام
رسد و چون در بروج مستویة الطلوع بود کارها آسانی برآید و در بروج معوجة
الطلوع مهمات که بدان شروع کند بدشواری و مشقت ساخته آید و بروج مستقیمة
الطلوع از سرطان تا جدی و معوجه از جدی تا سرطان و هرگاه که قمر در تحت الشعاع
باشد مناسب ست بود دفینه نهادن و پنهان شدن و رازها که نمی کرا آشکارا نکرد
و هرگاه که قمر در استقبال باشد افشاء اسرار و اقدام بر اموری که بروزی شایع کرده
و مشهور شود مناسب ست و پیش از کسوف و بعد از کسوف هفت روز نحوست
و قبل از خسوف و بعد از آن سه روز نحوست دارد و دیگر از بیست هفتم ماه عربی

تا نیمروز چهارم ایام النقصان گویند ابتداء مهمات درین ایام خالی از قصوری
نیست بعد از آن تا نیمه ی پانزده روز ایام الزیاده خوانند ابتداء مهمات نیکو
بود دیگر از پانزده روز تا نیمروز بیستم ایام النقصان باشد دیگر تا آخر روز
بیست و ششم ایام الزیاده بود و عرب از اسباع که آن هفتم و چهاردهم و بیست
یکم و بیست و هشتم است و از اتساع که نهم و هجدهم و بیست و هفتم است احتراز
کنند و فارسیان از ایام شهور خود هفت روز نحس گیرند و آن سیم و پنجم و سیزدهم
و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم است اما باید که قمر مسعود در
اوتاد طالع از نحوس خالی باشد و مشتری با رأس در عاشر بود اگر جهت امور
دنیوی دعا کند قمر در یکی از خانهای مشتری باید ناظر بزهره
و از جهت اخروی قمر در خانه زهره باید ناظر بمشتری
و هر وقت که کف الخضیب در وسط السماء
باشد هر که دعا کند با مر مجیب
الدعوات باجابت
مقرون
گردد

دعا کردن

هذا فی علم التجوید لقرائة الکلام المجید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا للایمان ورزقنا بمجاودة بیته
وتلاوة القرآن والصلوة علی نبیه الذی ارسله بالدلائل والحجج
وانزل علیه قرآنا عربیا غیر ذی عوج محمد خیر خلقه وخاتم
النبیین وآله واولاده الطاهرین اما بعد چنین گوید افقر
العباد الی الغنی محمد بن علی بن محمد الحسینی که این رساله ایست
مختصر در بیان تجوید قرآن وما یتعلق به ومرتبست بر مقدمه
وشش باب وخاتمه اما مقدمه مشتملست بر دو بحث
اول در تفسیر الفاظ که محتاج الیه است بدانکه حرف آوازیست
بر مخرج تکیه کرده ومبدأش از شش است ومخرج حرف
موضعیست که آن حرف از آن موضع بیرون آید وطریق شناختن

وی

وی آنست که آن حرف را ساکن گردانند وهمزه بر سر وی افزایند وتلفظ کنند پس
هر موضعی که آن حرف بآن موضع قرار گیرد آن موضع مخرج آن حرف باشد وصفت
حرف عبارتست از عارضی که حرف بآن ممتاز شود از حرف دیگر اگرچه متحد باشد
در مخرج مثل اطباق وانفتاح وتجوید در لغت خوب کردنست
ودر اصطلاح ادا کردن هر حرفی را از مخرج که مخصوص اوست با صفاتیکه
مخصوص اند بآن حرف تا ممتاز شوند حروف متقاربه که نزدیکند باهم در
مخرج مثل ت ث س وحروف متجانسه که متحدند در مخرج
ومتغایرند در صفت مثل ت ط د بحث دویم در بیان آنکه
واجب است خواندن قرآن بتجوید بدانکه نزد ارباب بصیرت
ظاهر ومبرهن است که بعد از معرفت اصول دین واجب ترین فرایض
نماز است وآن درست نیست مگر بخواندن قرائت بر وجهیکه خالی
باشد از لحن واین میسر نیست الا بعد از شناختن حروف تهجی
ومخارج وصفات آن وامتیاز کردن حروف را از یکدیگر وبدانکه
لحن بر دو قسم است جلی وخفی اما لحن جلی آنست که در کلمه یا
در اعراب آن تغییر واقع شود واین همه کس را معلوم باشد خواه
قاری باشد یا غیر قاری ولحن خفی آنست که حرف از مخرج خود

ادا نشود ویا خللی در صفات وی حاصل شود واین معلوم نشود
الا کسی را که فرا گرفته باشد قرآن را از استاد ماهر ومدت مدید تعب
کشیده ودر ادای اشمام واتقان وتحقیق وتسهیل وادغام و
اخفاء واختلاس واشباع کوشیده ومخارج وصفات حروف
دانسته ومحافظت حدود آن کرده وبسیار کسان باشند که اینمعنی را
ملاحظه نکرده وقرآن را از استاد حاذق فرا نگرفته از جهل یا تکبر که
بآن مبتلا باشند قرآن خوانند بالحان وپندارند که طاعتی میکنند
وحال آنکه بمعصیتی گرفتار باشند ودر حدیث است که خواندن قرآن
بالحان وشنونده آن هر دو گناهکارند وقرآن ایشان را لعنت کند
باب اول مشتملست بر سه فصل فصل اول در مخارج
حروف بدانکه حروف تهجی که اصول کلام عربست بیست وهشت
حرفست وبعضی بیست ونه گفته اند والف را داخل داشته اند
ومجموع این حروف از سه موضع بیرون آید اول حلق
که عبارتست از قصبه شش که آنرا نای گویند دویم دهن
سیم لب وبن دندانها وبعضی مخارج حروف را سه گفته اند
اما حلق را سه مخرج وحروف آن شش است بقول اول

که اصح

که اصح است وهفت است بقول دویم مخرج اول ابتدای
حلقست از جانب شش وآن مخرج همزه وهاست بقول اول
والف نیز بقول دویم مخرج دویم میان حلق است وآن مخرج
عین وحاست بترتیب نیز مخرج سیم آخر حلق است
وآن مخرج غین وخاست هم بترتیب نیز واین شش حرف را
حلقی خوانند واما دهن را ده مخرج ست وحروف وی هیجده است
واین مخرج دایر است بر چهار موضع از زبان بن زبان میان
زبان وکنار زبان وسر زبان باملازه وکام ودندان بدانکه
اکثر آدمیان را دندانها سی ودو باشد وبر چهار قسم است اول
ثنایا که جمع ثنیه است وآن چهار دندان پیشست دو پایین
ودو بالا دویم رباعیات که جمع رباعیه است وآن نیز چهار است
دو از زیر ودو از بالا از پهلوی ثنایا از چهار جانب سیم انیاب
که جمع نابست وآنرا دندان نیش ونیشتر خوانند وآن نیز چهار است
دو از زیر ودو از بالا از پهلوی رباعیات چهارم اضراس
که جمع ضرس است واین بر سه قسم است اول ضواحک
که جمع ضاحک است وآن نیز چهار دندانست در زیر وبالای

از چهار پهلوی انیاب دوم طواحن که جمع طاحن است یعنی دندانهای
آسیا و آن دوازده است از هر طرف شش سه از زیر و سه از بالا
از چهار پهلوی ضواحک سیم نواجذ که جمع ناجذ است و آن را دندان
عقل گویند و نزدیک بسی سالگی بیرون میآید و بعضی مردمان را
اصلا بیرون نیاید و آن چهار دندان از هر طرف دو یکی از زیر و یکی از بالا
از چهار پهلوی طواحن مخرج چهارم بن زبانست با آنچه بالای
اوست از کام و اول ملازه بسوی حلق و آن مخرج قافست
پنجم نیز بن زبانست اندکی از مخرج قاف زیرتر با آنچه بالای
اوست از کام و آخر ملازه بسوی دهن و آن مخرج کافست
و این دو حرف را لهوی گویند زیرا که از لهات خیزند و آن گوشت
پاره ایست آویزان محاذی حلق که پارسی ملازه گویند مخرج
ششم میان زبانست با آنچه بالای اوست از کام و آن مخرج
جیم و شین و یا است بشرطیکه حرف مد نباشد بترتیب از جانب
حلق و بعضی شین را مقدم داشته اند و این سه حرف را شجریه خوانند
و شجر شکاف دهن را گویند که عبارت از میان دهن است مخرج
هفتم کناره بن زبانست از هر طرف که باشد با آنچه پهلوی وی است

مخرج ۵

از دندانهای

از دندانهای آسیا و آن مخرج ضاد است و آن را ضرسی و حافی خوانند زیرا که حافه
کناره زبانست مخرج هشتم کناره زبانست از آخر مخرج ضاد تا سر
زبان با کام چندانکه برابر ضاحک و ناب و ثنیه بود با غیره افتد از هر دو
جانب و آن مخرج لام است مخرج نهم نیز کناره زبانست اندکی فرو
تر از مخرج لام با آنکه نزدیک و پست از کام بالاتر از ثنایا و آن مخرج
نون است مخرج دهم بعضی از سر زبانست با اندکی از بالای
زبان و از کام آن قدر که در برابر ثنایای بالا افتد و آن مخرج راست
و بعضی گفته اند که این هر سه حرف از یک مخرجست و این هر سه
حرف را لثوی و ذلقی خوانند زیرا که لثه گوشت بن دندانست
و ذلق کناره هر چیز است مخرج یازدهم سر زبانست با بیخهای
ثنایای بالا چنانچه سر زبان اندکی بکام نزدیک شود و آن مخرج دال و تا
و طا بود چنانکه مخرج تا اندکی بالاتر از مخرج دال بود و مخرج طا اندکی
بالاتر از مخرج تا بقول بعضی و این حروف را نطعی نامند و نطع سقف
دهن و شکنهای کام بالا است مخرج دوازدهم سر زبان
و میان ثنایای زیرین است چنانکه اندکی گشادگی میان زبان
و دندان نماید و آن مخرج زا و سین و صاد است و این حروف را

اسلی خوانند و اسله باریکی سر زبانست مخرج سیزدهم تیزی سر
زبانست با تیزی سر ثنایای بالا و آن مخرج ثا و ذال و ظا است
و این حروف را ذلقی و ذولقی خوانند زیرا که ذلق و ذولق تیزی سر زبانست
مخرج چهاردهم اندرون لب زیرین است با سر ثنایای بالا
و آن مخرج فا است مخرج پانزدهم میان دو لبست چنانکه برهم
نشیند و آن مخرج با و میم بود اما با از تری لب خیزد یعنی از کنار
تا کنار لب اندرون لب و میم از بیرون پس اگر لب تر نشود با را درست
نتوان گفت بلکه پا که بلفظ پارسی است گفته شود و اگر لبها برهم
ننشیند مخرج واو است که حرف مد نباشد و این چهار حرف از لب
حاصل شود و از این جهت ایشان را شفوی گویند مخرج شانزدهم
خیشوم است یعنی سوراخ بینی که غنه از آن بیرون میآید و آن مخرج میم ساکن
و نون ساکن بود که از حروف فی وعند و تنوین همان نون ساکن است
الا آنکه او را در کتابت صورتی نیست و در وقف ساقط است
و نباشد الا در آخر کلمه و این حروف را غنوی گویند زیرا که غنه او از بن
که از خیشوم بیرون آید و این معنی ظاهر گردد در گفتن حروف مذکوره
در حالت اخفا یا ادغام مخرج هفدهم جوفست که الف و

واو

و واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن ما قبل مکسور از آن بیرون آیند و از این جهت
ایشان را جوفیه گویند و حروف مد و لین و هوائیه نیز باشند زیرا که
آواز با ایشان کشیده میشود بی مشقتی و لکن الف و یاء مذکوره از هوای
دهن بیرون آیند و واو از هوای لب و ارتفاع صوت در الف بیشتر
باشد پس معلوم شد که مخارج حروف هفده است و بعضی
شانزده گفته اند و مخرج هفدهم را اعتبار نکرده اند **فصل دوم**
در صفات حروف و مشتمل است بر سه بحث بحث اول
در صفات لازمی مشهوره حروف را و آن نوزده است اگرچه صاحب
شاطبی شانزده گفته بنا بر آنکه حروف مد و لین را یکی اعتبار کرده است
و آن این است جهر و همس شدت و رخاوه میان
شدت و رخاوه اطباق و انفتاح استعلا استفال
مد لین اعتلال صغیر تفشی انحراف تکریر استطاله
قلقله غنه اما جهر برداشتن آواز بود و حروف
آن هیجده است بقول اول و نوزده است بقول دوم
و مجموع این است ظل قوّ ر اذ غزا جند مطیع و
این حروف را مجهوره گویند زیرا که در تلفظ ایشان آواز برداشتن

میشود بحدیکه نفس بسته میشود و همس برداشتن آواز بود و حروف
وی ده بود مجتمع در این قول حثت کسف شخصه و این حروفرا
مهموسه کویند جهت آنکه در ادای ایشان آواز بنرمی بیرون میاید
و بستکی در نفس پیدا نمیشود و جهر و همس ضد یکدیکرند
و شدت عبارتیست از قوة آواز و امتناع آن در جریان
و حروف وی هشت است مجتمع در این قول اجدت کقطب
و اینحروفرا شدید و مشدد خوانند زیراکه در مخرج خود سخت
شوند چنانکه در کفتن از غایت قوة آواز کشیده نمیشود تا
بحدیکه اکر ساکن باشند در مخرج مشدد میشوند مثل اجّ و
رخاوه سستیست و جریان آواز در حروف آن باسانی شود
و حروف آن پانزده است بر قول اول و شانزده است بقول
دویم مجتمع در این قول و در این سه حرف و ای اختلاف است
حس شخص هز فظ رغض ثد و این حروفرا رخوه
و رخاوه کویند زیراکه در تلفظ ایشان آواز بسستی بیرون
آید و توان کشیدن و نفس تنکی نکند و میان شدة و رخاوه نیز
چنان قوی که شدیده شود نه اینچنین که رخوه کویند و این پنج حرفست

مجتمع

مجتمع در این قول لن عمر و اطباق پوشیدنست و حروف وی
چهار است در این قول صض ظط و اینحروفرا مطبقه و منطبقه
نیز نامند از جهت آنکه در تلفظ بایشان زبان چون طبقی شود و
کام بالارا که برابر اوست میپوشد و انفتاح کشاده شدنست
ضد اطباق و حروف وی غیر حروف اطباقست و این حروف
بیست و چهار است بقول اول و این حروفرا منفتحه کویند زیراکه
در تلفظ بایشان زبان از کام کشاده میشود و کام بالارا نمیپوشاند
و استعلاء طلب بلندی کردنست و حروف وی هفت است
مجتمع قظحض ضغط و این حروفرا مستعلیه کویند از جهت
آنکه در تلفظ بایشان زبان میل ببالا میکند و استفال
میل بپایین کردنست ضد استعلاء و حروف وی غیر حروف
استعلاست و آن بیست و یکحرفست بقول اول و اینحروفرا
مستفله کویند از جهت آنکه در تلفظ بایشان زبان میل بپایین
میکند و مد کشیدنست و حروف وی سه است واو
ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور و الف مطلقا
و ایشانرا حروف مد کویند زیراکه در تلفظ بایشان کشیدن صوت

نرم بود و لین نرمیست و حروف وی دو است واو و یاء اکر ساکن
باشند و ماقبل مفتوح و این هر دو حرفرا حرف لین کویند از جهت آنکه
در تلفظ بایشان آواز بنرمی حاصل شود و اعتلال تغییر دادنست
و تصرف کردن تا آنکه بدرجه صحت رسد و حروف وی مجتمع اند
در ترکیب وای و این حروفرا حروف علت کویند زیراکه در
ایشان تصرف بسیار باید کرد تا بدرجه مقصود برسند مثل حذف و
قلب و تسهیل چنانکه بیماررا معالجه کوناکون باید کرد تا صحت یابد
و صفیر هست کردنست یعنی موجود است و آن عبارتست از
صوتی بود که از میان دندان شنود و آن سه حرفست زا و
سین و صاد و ایشانرا حروف صفیر از جهت آن کویند که آنرا
تلفظ بایشان آوازی بیرون می آید از میان دندان و سر زبان
و تفشی از هم پاشیدن و پهن شده است و حروف وی
شین است و بس و بعضی برآنند که حروف تفشی چهارند
مجتمع در قول مشرف و شین را حرف تفشی خوانند از جهت
آنکه در مخرج پراکنده و پهن میشود تا غایتی که بمخرج تا میرسد
در تلفظ بآن در میان کام و زبان بادی پراکنده میشود فندبر

و انحراف

و انحراف میل کردنست و راء و لام حرفهای وی است و ایشانرا منحرف
کویند از جهت آنکه در تلفظ بایشان زبان بجانب درون کام میل
میکند با آنکه از مخرج خود میل بکناره زبان میکند و بصریون برآنند
که لام منحرفست فقط و تکریر دو بار کفتن است و حرف وی
راست و بس و آنرا باین صفت خوانند از بهر آنکه در تلفظ دو
بار کفته میشود در حال سکون و در تلفظ براء مشدده زبان میلرزد
پس احتیاط باید کرد که دو بار کفته نشود و استطالت طلب
درازی کردنست و کشیدن و حرف وی ضاد است فقط و
موصوفست باین صفت زیراکه بزودی دام همه کس نشود
و تلفظ بآن نتوان کرد الا بعد از مشقت بسیار و دیکر آنکه
در مخرج دراز میشود تا غایتی که بمخرج لام میرسد با آنکه در کفتن
درازی دارد و قلقله جنبانیدنست و حروف آن پنجست
مجتمع در این ترکیب قطب جد و ایشانرا حروف قلقله از
جهت آن کویند که در حال سکون در مخرج بجنبند و الا ظاهر
نکردد و غنه آوازیست که از خیشوم بیرون آید و میم و نون
ساکن را حروف غنه نامند چنانچه معلوم شد بحث دویم

بصریان

در صفات لازمی غیر منصوره مثل ضغط که فشردنست و حروف قلقله را
مضغوطه خوانند زیرا که در حالت وقف بر ایشان فشردن لازم بود
چنانکه آوازی از ایشان حاصل شود و غیر حروف مضغوطه را ساکنه گویند
و زلق کنار هر چیز است و حروف وی شش است ز ر ن ل
ب ف م و ایشان را مزلقه گویند که سه حرف اول از کناره زبانست
و سه حرف آخر از کنار لب چنانکه معلوم شد و ضد مزلقه را
مصمته گویند و خفاء پوشیدنست و حروف وی چهار است
ها و حروف مد ایشان را خفیه از آن سبب گویند که از غایت
سبکی و هم آن میشود که در وقت تلفظ پوشیده کردند و از این ها را
بصله خوانند و حروف مد بزیادتی مد خوانند نزد همزه و سکون
و نفث بیرون کردن است و ثا را منفوثه خوانند زیرا که در گفتن
آن بادی از مخرج آن بیرون میاید و بحه فشردنست و حاء مهمله را
مبحوحه میخوانند زیرا که در ادا کردن فشردگی در حلق پیدا میشود
که اگر فشردگی بردارند ها شود ضرر کردنیست و ضاء معجمه را
مجروره خوانند زیرا که در تلفظ بآن مسموع میشود آوازی مثل
آواز کسیکه حلق کرفته باشد و نفخ دمیدنست و فا را منفوخه

گویند

گویند زیرا که در وقت تلفظ بادی دمیده میشود و نبر نیز لیست و همزه را
منبوره گویند بنابر حدتیکه دارد از این جهت جاعق او را تسهیل کنند
بعضی و برآنند که نبر بلندیست و همزه بلندترین حروفاست و در
ادا کردن قوتی تمام باید کردن پس بجهت تخفیف میکنند و هوی
بمعنی صعوداست یعنی بر آمدن ببالا و الف را هاوی نامند بجهت
آنکه او در تلفظ با آواز ببالا بر میاید بی حرکت عضوی بحث سیم
در صفات ذاتی مثل حرکات یعنی فتحه و ضمه و کسره و اشباع
و وقف و روم و اشمام و اسکان و تفخیم و ترقیق و اختلاس
و اماله و مد و قصر و توسط و تحقیق و تسهیل و ابدال
و حذف و ادغام و اظهار و اخفا و قلب فصل سیم
در آنکه هر حرفی از حروف هجا چند صفت دارد از صفات
لازمی مذکوره بدانکه همزه را هشت صفت است جهر و
شدت انفتاح استفال اعتلال صمت سکون نبر و با را
هفت صفت است جهر شدت انفتاح استفاح قلقله
ضغط ذلق تا را شش صفت است همس شدت انفتاح
استفال سکون صمت ثا را هفت صفت است

استفال

همس رخاوه انفتاح استفال صمت سکون نفث
جیم را هفت است جهر شدت انفتاح استفال ضغط
ذلق حا را شش صفت است همس شدت انفتاح
استفال سکون صمت بحه خا را هفت است همس رخاوه
انفتاح استعلاء سکون صمت ضرر دال را نیز هفت
صفت است جهر شدت انفتاح استفال قلقله ضغط
صمت ذال را شش صفت جهر رخاوه انفتاح
استفال سکون صمت را ۸ صفت دارد جهر بین
الشدة والرخاوه انفتاح استفال انحراف تکریر
ذلق سکون زا را ۸ صفت دارد رخاوه انفتاح استفال
صفیر صمت سکون سین را ۸ صفت است همس
رخاوه انفتاح استفال صفیر سکون صمت شین را
۸ صفت است همس رخاوه انفتاح استفال تفشی
سکون صمت صاد را ۸ صفت است همس رخاوه
اطباق استعلاء صفیر سکون صمت ضاد را ۸ صفت است
جهر اطباق رخاوه استعلاء استطالت سکون صمت

طا را

طا را هفت صفت است جهر اطباق شدت استعلا قلقله ضغط
صمت ظا را شش صفت است جهر رخاوه اطباق استعلاء
سکون صمت ع شش صفت است جهر بین الشدة والرخاوه
انفتاح استفال سکون صمت غ ۸ جهر رخاوه انفتاح
استعلا سکون صمت ف ۸ همس رخاوه انفتاح استفال
نفخ سکون ذلق ق ۸ جهر شدت انفتاح استعلاء
قلقله صمت ضغط ک ۸ همس شدت انفتاح استفال
سکون صمت ل ۸ جهر بین الشدة والرخاوه انفتاح استفال
غنه سکون ذلق م ۸ جهر بین الشدة والرخاوه انفتاح استفال
غنه سکون ذلق ن ۸ بعینه و ده جهر بین الشدة والرخاوه
انفتاح استفال مد لین اعتلال سکون صمت خفا ی ده
هـ ۸ همس رخاوه انفتاح استفال سکون صمت خفا ی ده
جهر رخاوه انفتاح استفال صمت خفا مد لین اعتلال
ساکنه باب دویم در بیان مد و قصر بدانکه مد در لغت
کشیدنست و قصر ضد آن و در اصطلاح کشیدن حروف مد
و لین است زیادتر از کشیدنی که طبیعی ایشانست بنابر سببی

و این را مد فرعی و عارضی خوانند و قصر ترک آن زیادتیست که عبارت
از مد طبیعی و ذاتیست و آن بقدر یک الف باشد و این باب مشتمل
بر دو فصل فصل اول در بیان مدیکه در حرف مد واقع است
بدانکه حرف مد سه است الف و واو ساکن ماقبل مضموم و یاء
ساکن ماقبل مکسور چنانکه گذشت و سبب مد همزه است و
سکون که بعد از حروف مد واقع شود و هر یک بر دو قسمست
زیرا که حرف مد و همزه یا در یک کلمه اند یا آنکه حرف مد در آخر
کلمه اولست و همزه در اول کلمه دوم و نیز سکون یا لازمست
یعنی ثابت در حالت وقف و وصل یا عارضیست که بسبب
ادغام عارض وقفی شده است اما قسم اول که حرف مد و همزه
در یک کلمه باشد دو نوع است زیرا که همزه قبل از حرف مد
واقع شده است یا بعد از آن نوع اول را همه کس بقصر
میخوانند مگر ازرق از ورش که بمد خواند مثل آمَنَ و ایمان
و اوتوا و نوع دوم را همه کس بمد خوانند اما بتفاوت و آنرا
مد متصل و مد واجب نامند مثل جاء و جیئ و سوء
اما قسم دوم که حرف مد در آخر کلمه اول باشد و همزه در اول

کلمه دوم

کلمه دوم باشد مثل بما انزل و قالوا آمنا و فی انفسهم و این قسم را
مد منفصل و جایز خوانند بعضی قراء بمد خوانند و بعضی بقصر
اما سیم که سبب مد سکون لازمیست مدغم یا غیر مدغم مثل
صاخة و اتحاجونی و ق والقرآن و همچنین حرفیکه در اوایل
سور واقع شده و در تلفظ به سه حرف ادا میشود و ماقبل حرف از
آخر حرف مد باشد و این قسم را مد لازم خوانند و جمیع بمد
خوانند بی تفاوتی و اما نزد بعضی در سکون مدغم زیاده تر باید
کشیدن اما قسم چهارم که سبب مد سکون باشد بسبب
وقف یا ادغام عارض مثل الباب و یؤمنون و نستعین
و قال لهم و یقول ربنا و فیه هدی بقرائت بعضی مثل
موسی و این قسم را مد عارضی نامند و در این وجه سه قسم
جایز باشد طول و توسط و قصر نیز اگر حرف ساکن در اول
مفتوح بوده باشد مثل یؤمنون در آن سه وجه بیشتر جایز
نباشد و اگر مکسور بوده باشد مثل یوم الدین و در این قسم
چهار وجه جایز باشد سه مذکور و چهارم روم با قصر و در
روم جایز نباشد الا قصر زیرا که وقف بروم در حکم وصل است

نیز حرف ساکن در اول حرف
مکسوره بعد به نافهم

و اگر حرف ساکن پیش از مضموم باشد مثل نستعین در آن هفت
وجه جایز باشد سه وجه سکون و یک وجه روم و سه وجه اشمام
در حکم سکون است چنانکه در حکم اعرابست فصل دوم
در بیان مدیکه در حرف لین میباشد و آن واو ساکن است
یا یای ساکن ماقبل ایشان مفتوح بوده باشد و سبب مد
همزه است یا سکون چنانکه معلوم شد و همزه یا در میان
کلمه است یا در آخر کلمه پس اگر همزه در میان کلمه باشد مثل کهیئة
و استیئس و لا تیأسوا همه در اینجا بقصر خوانند مگر ازرق از ورش
که او بمد طول و توسط خواند که در سوأة که قصر نیز خواند و اما در
موئلا در الکهف و الموءودة در تکویر نخواند الا بقصر مثل
دیگران و اگر همزه در آخر کلمه باشد مثل سوء و شیئ ازرق
از ورش را دو وجه باشد طول و توسط وقفا و وصلا و غیر ازرق
را سه وجه است طول و توسط و قصر در حالت وقف بسکون
یا با شمام اما در حالت وصل یا وقف بروم جایز نباشد الا قصر
و اگر سبب مد سکون باشد عارضی یعنی سکون وقفی مثل
خوف و بین همه کس را سه وجه جایز باشد طول و توسط و قصر

و اگر

و اگر سبب مد سکون لازمی باشد مدغم مثل ما بی در قصص و اللذین
در فصلت بقرائة ابن کثیر یا غیر مدغم مثل عین در کهیعص و
حمعسق دو وجه جایز باشد طول و توسط نزد جمیع قراء و قصر نیز
جایز باشد در نزد بعضی باب سیم در بیان ادغام و اخفا و اظهار
حروف و مشتملست بر یک اصل و سه فصل اصل در بیان
معانی ایشان بدانکه ادغام در لغت فرو بردنست و در اصطلاح
حرف اول را از جنس حرف دوم ساختن اگر نباشد و ساکن گردانیدن
اگر نبوده باشد پس تلفظ کردن باین دو حرف بر وجهی که یکنوبت گفته
شود مشدد و غرض از ادغام تخفیفست زیرا که زبان چون نطق
بحرف نماید باز مراجعت بهمان محل باید کردن در مثلین و متجانسین
با نزدیک بان محل در متقاربین تا نوبت دیگر نطق نماید و هم چنین کسیکه
یک سخن را یکنوبت بگوید باز اعاده کند و این ثقیل مینماید پس از این
جهت ادغام میکنند تا زبانش بیش از یکنوبت مرتفع نشود از جهه
نطق بآن حرف و اظهار ضد ادغام است و اخفا میان ادغام و اظهار
است اخفا یعنی پنهان نه بحدیکه از جنس آن دیگر شود و مشدد
گردد فصل اول در بیان اظهار و ادغام حروف متماثلین

ومتجانسین بدانکه چون دو حرف متماثل یعنی متحد در مخرج ومتقارب در صفات
متصل شوند باهم خواه در یک کلمه وخواه در دو کلمه وحرف اول ساکن
باشد وحرف مد نباشد ادغام حرف اول در حرف دوم واجب باشد
نزد جمیع قراء مثل یُوَجِّهه واللیل وحصدتم ومالم تستطع
قد دخل وقد تبین فلما اثقلت دعوا الله ربهما
واذ ظلمتم اما در مثل احطت وفرطت وبسطت
ادغام تام نباشد بلکه اطباق وجهر که از صفات تا اند باید
گذاشتن بحال خود یعنی زبان را بکام بالا منطبق باید گردانیدن
پس تا را تلفظ باید کردن واما در حرف مد مثل قالوا واقبلوا
وفی یوسف ادغام مطلقا جایز نباشد زیرا که مد بمنزله حرکت
واما اگر حرف در متماثلین ومتجانسین متحرک باشد مثل یخذلکم
وردفهم وقال لهم وقال ربکم غیر سوسی از ابی عمرو ویعقوب
بخلاف عنه بادغام خوانند وباقی قراء باظهار لاجرم در ادای آن
ملاحظه تمام باید کردن تا از یکدیگر ممتاز شوند تخصیص در حروف
حلق وشفه وحروف علیه مثل لا ابرح حتی ومن یبتغ غیر الاسلام
ووقع علیهم وزحزح عن النار ویعلم ما تسرون واعلم بمن فیها
وفقد

وقذف فی قلوبهم وهو وجنوده ومن خزی یومئذ فصل دویم
در بیان احکام نون ساکن وتنوین بدانکه نون ساکن در وصل ووقف
ودر لفظ وخط ثابت است ودر میان کلمه وآخر کلمه نیز میباشد وتنوین
در وقف وخط ساقط ودر وصل ولفظ ثابت ودر آخر کلمه میباشد
چنانکه معلوم شد وایشان را نزد حروف تهجی چهار حکم است اظهار
وادغام واخفا وقلب اما اظهار وقتی است که بعد از ایشان یکی از
شش حروف حلق واقع شود خواه در یک کلمه یا در دو کلمه واز برای هر یک
از نون ساکن وتنوین مثال آورده میشود مثال همزه ینأون من امن
عذاب الیم مثال ها ینهون ان هدی قوم هاد مثال عین
انعمت من عمل حکیم علیم مثال حا ولنحره من حکیم حمید
مثال غین فسینغضون وان یکن غنیا اجر غیر ممنون
مثال خا المنخنقة من خسفنا مقیم خالدین مگر ابو جعفر
که در غین وخا اخفا میکند الا در ان یکن غنیا در سوره نساء فسینغضون
در بنی اسرائیل والمنخنقة در مائده که او نیز در این کلمات اظهار میکند
اما ادغام وقتی است که ایشان در آخر کلمه باشند وبعد از ایشان
یکی از حروف یرملون واقع شود اما در را ولام ادغام بلا غنه باشد

ودر باقی مع الغنه مگر خلف از حمزه که در واو ویا نیز غنه نمیکند واز برای
هر یک از حروف سته دو مثال آورده میشود یا ومن یقل یومئذ
یصدعون را من ربکم غفورا رحیما م من مال الله مثلا ما بعوضة
ل من لدنه هدی للمتقین و من واق ورعد وبرق
ن من ناصرین حطة نغفر لکم بدانکه اگر نون وواو یا نون
ویا در کلمه واحده واقع شوند مثل صنوان وقنوان والدنیا
وبنیان نزد الکل اظهار باید کرد تا مشتبه بمضاعف نشود مثل صوان
وبیان اما قلب یعنی بدل کردن حرفی بحرف دیگر وآن وقتی است
که بعد از ایشان با باشد در یک کلمه یا دو کلمه که قلب بمیم باید کردن
پس اخفاء مع الغنه مثل انبئهم ومن بأس الله وصم بکم واما
اخفاء وقتی است که یکی از پانزده حرف باقی از ایشان واقع شود
بعده
واخفا نباشد الا مع الغنه واز برای هر یک مثال ذکر کرده میشود
ت انتم من تاب جنات تجری ث علی الحنث العظیم من ثمرة
ج ننجی من جاء غساقا جزاء د اندادا من دافق کاسا دهاقا
ذ وانذرهم من ذلک حکیم ذلک ز منزلا من زکیها مبارکة
زیتونة س منسأته من سبإ خالصا سائغا ش انشأنا
من

من شجرة صبار شکور ص ینصرون من صلصال ریحا صرصرا
ض منضود من ضل مسفرة ضاحکة ط المقنطرة
من طین صعیدا طیبا ظ ان ظننا ظلا ظلیلا ف
انفسهم من فضله خالدا فیها ق ینقلب من قرار
سمیع قریب ک منکم من کتاب کریم فصل سیم
در بیان احکام بدانکه میم ساکنه نزد حروف تهجی
سه حکم است اول ادغام با غنه نزد میم خواه در یک کلمه یا در
دو کلمه مثل ادغام در نون ساکن در میم مگر آنکه غنه میم بیشتر است
ودر جمیع میمات مشدده این حکم جاریست مانند یعم ودمر
وصم واما چنانکه در میمات معلوم شد در ادغام مثلین
دویم اخفا با غنه نزد با مثل ومن یعتصم بالله وان
ربهم بهم واظهار نیز جاریست واما مختار وجه اولست
نزد ابی عمرو دانی وصاحب شاطبی سیم اظهار نزد باقی حروف
خواه در یک کلمه یا دو کلمه مثل الحمد لله انعمت ولهم عذاب
معکم انما تخصیص نزد فاء وواو که اظهار بیشتر باشد باب
چهارم در تفخیم وترقیق حروف واین مشتمل بر یک اصل

وسه فصل اصل در تعریف ایشان بدانکه ترقیق
عبارتست از ضعیف کردانیدن حرف و تفخیم فربه کردانیدن
حرفست یعنی انکه روی زبان را بطرف کام بالا حرکت دهند
در تلفظ براء یا لام چنانکه آواز بسبب او غلیظ شود لاجرم
بنا برین کفته اند که تفخیم و تغلیظ در هر دو یک معنی اند مکر انکه
تفخیم را بیشتر در راء استعمال کنند و تغلیظ را در لام و اصل
در راء تفخیم است و ترقیقش یا بسبب کسره است یا
یاء ساکن بدلیل انکه چون کسره زایل شود بسبب وقف
بسکون ترقیق نیز زایل شود مثل اصحاب النار که در
وقف بسکون باید کردن و اصل در لام ترقیق است
و تفخیم بنا بر آنست که در الله ما قبل مفتوح یا مضموم واقع
شود در نزد جمیع قراء یا انکه لام مفتوح بعد از صاد
یا طا یا ظاء ساکن یا مفتوح واقع شود که ازرق از ورش
تفخیم لازم کند چنانکه مذکور خواهد شد فصل اول
در بیان تفخیم و ترقیق راست بدانکه هر راییکه هست
یا متحرکست یا ساکن متحرک یا مفتوحست یا مضموم

یا مکسور

یا مکسورست و ساکن ما قبل آن یا مفتوح است یا مضموم است
یا مکسور یا ساکن پس اکر راء مکسور باشد یا ساکن ما قبل مکسور
بکسره لازمی یا ساکن که ما قبل آن یا ساکن باشد در این سه حال
ترقیق باید کردن مثل کریم و فرعون و خبیر در حالت وقف
بسکون مکر انکه راء ساکن ما قبل مکسور که بعد از آن حروف
استعلاء واقع شده باشد مثل قرطاس و مرصاد و فرق
که تفخیم باید کردن جهت حروف استعلاء و در فرق نیز جایز است
جهت انکه در میان دو کسره واقع است و اکر راء ساکن ما قبل مکسور را
کسره عارضی باشد تفخیم باید کرد مثل ارجعوا و رب ارجعون و اکر
راء مفتوح یا مضموم مثل ربنا و رب و یبصر و یرجعون تفخیم باید کردن
از جمیع قراء مکر از برای ازرق از ورش که ترقیق باید کردن وقتی که
ما قبل آن مکسور باشد بکسره لازمی و بعد از راء حرف استعلاء نباشد
و در لفظ عجمی نیز نباشد مثل آخره و بره اعم از انکه در میان کسره و راء
حرف ساکن باشد یا نباشد مکر انکه حرف ساکن استعلاء باشد غیر خا
مثل فطرا و فطرت الله و قصرا که در این صورت او نیز تفخیم کند اما
اکر کسره لازمی نباشد مثل برسولهم و در ترقیق یا انکه ما قبل از حرف استعلا

مثل فراق و الاشراق و الصراط و اعراضهم یا انکه را مکرر باشد مثل ضرارا و فرارا
و مدرارا و اسرارا یا انکه در لفظ عجمی باشد مثل ابراهیم و اسرائیل و ادم علی
الاصح ازرق تفخیم کند و نیز ترقیق کند در راء مذکور وقتی که ما قبل آن یاء
ساکن باشد مثل الخیرات و قدیرا و بصیرا مکر لفظ حیران در سوره انعام
که در آن تفخیم و ترقیق هر دو جایز باشد و در لفظ عشیرتکم در سوره توبه
که در آن نیز هر دو وجه جایز باشد بقول شیخ جزری بدانکه راوی
ازرق در راء منون مفتوح که ما قبل آن مکسور باشد یا یاء ساکن بهر وزنی
که باشد مثل شاکرا و مبصرا و مهاجرا و نفیرا و بصیرا و خبیرا و
قواریرا و زمهریرا و مستطیرا و در تفخیم و ترقیق اختلاف کرده اند
بعضی مطلقا ترقیق کرده اند مثل ابی الحسن غلبون و بعضی مطلقا تفخیم
کرده اند مثل ابی طاهر ابن غلبون اما جمهور مثل ابی عمرو دانی
و صاحب شاطبی تخصیص کرده اند تفخیم را بانکه فاصله باشد میان
راء و کسره بحرف صحیح ساکن و این شش کلمه است ذکرا و سترا
و وزرا و حجرا و اصرا و صهرا بدانکه چون وقف کنند بسکون
یا باشمام بر راییکه در آخر کلمه باشد اکر ما قبل آن مکسور باشد
مثل الساحر و بعثر یا ساکن که بعد از مکسور باشد مثل السحر

دیکر

و بکر یا یاء ساکن باشد مثل خبیر و قدیر یا الف ممالة النار و الابرار
ترقیق باید کردن اکرچه در وصل مضموم یا مفتوح بوده باشد و اکر ما قبل
آن یکی از اینها که ذکر کرده شد نباشد تفخیم باید کردن اکرچه در وصل
مکسور بوده باشد و وقف بروم حکم وصل دارد نظر کنند هر جا که در آن
وصل میکرده اند در حالت روم نیز ترقیق کنند فصل دوم
در بیان ترقیق و تغلیظ لامات است بدانکه اصل در لام ترقیق است و تغلیظ
بنا بر سببی است مثل مجاورة حرف استعلاء و لکن بباید دانستن
که مصریان تغلیظ لام نقل کرده اند از ورش وقتی که ما قبل لام یا ما بعد
آن یا هر دو جانبش حرف استعلاء باشد مثل و لیتلطف و صلوة
و خلطوا اما جمهور مثل ابو عمرو دانی و صاحب شاطبی مشدد یا غیر
مشدد و ما قبل آن صاد یا طاء یا ظاء مفتوحه یا ساکنه باشد مثل صاد
مفتوحه الصلوة و صلوة و تصبروا و ساکنه تصلی و یصلاها و اصلوها
مثال طاء مفتوحه الطلاق و انطلق و بطل و ساکنه مطلع الفجر مثال
ظاء مفتوحه ظلموا و ظللنا هم و ظل و ساکنه و من اظلم و اذا اظلم
و لا یظلمون و لکن در مثل یوصل و بطل و ظل که لام در طرف است
در وقف دو وجه جایز است اما تغلیظ اولی است و در صلصالا تغلیظ

صلصال

روایت کرده اند ولکن ترقیق اصح است چنانکه در شاطبیه مذکور است وهم
چنین اگر در میان لام مفتوحه و حروف ص ط ظ مذکوره الف
واقع شود ترقیق و تغلیظ هر دو جایز باشد در حالین ولکن تغلیظ اشهر است
مثال فصالا در بقره و ان یصلحا در نساء و افطال در طه و طال
در انبیاء و فطال در حدید و همچنین در و لا صلی در قیمه و فصلی
در سبح اسم و انا صلی در علق لا غیر که در آخر آیه اند در حالین
و در مصلی در بقره در حالت وقف و در یصلیها در سبحان الذی
و در واللیل و یصلی در انشقاق و یصلی در غاشیه و سیصلی
در لهب در حالین دو وجه جایز داشته اند ولیکن در آن سه
کلمه که در آخر آیه اند ترقیق اولی است و در این شش کلمه دیگر
تغلیظ و در مصلی قید وقف کرده شد زیرا که در وقف تغلیظ فقط
باشد و میباید دانست که در روات آن تغلیظ لام با فتح آن باشد و
ترقیق با اماله یعنی بین بین مسئله بدانکه جمیع ائمه قراء اتفاق کرده اند
بر تغلیظ لام الله و تفخیم ما قبل آن مفتوح باشد یا مضموم مثل
قال الله و رسول الله و اگر ما قبلش مکسور باشد باتفاق ترقیق
کند مثل الحمد لله و بسم الله فصل سیم در بیان تفخیم و ترقیق

الالف

الالف بدانکه اصل در الف ترقیق است و تفخیم او عارض میشود بنا بر آنکه
بعد از حرف استعلاء واقع شود و به تبعیت حرف استعلاء او را تفخیم
کنند و مراد از تفخیم اینجا تام گفتن است با شباع فتحه ما قبل مثل قال
و ظاهر و خالصه و صالحا و ضامرا و الغارمین و طال اما اگر
ما قبلش حرفی از حروف مستفله باشد البته ترقیق باید کردن مثل
امن و ساء و جاءوک و باءو و غیر ذلک و مراد از ترقیق در اینجا
عدم اشباع فتحه ما قبل اوست یعنی قریب باماله بین بین چنانچه
از عربان شنوده میشود و حق آنست که تفخیم و ترقیق هر دو الف را
عارض میشوند تفخیم بتبعیت حرف استعلاء و ترقیق بتبعیت حرف
استفال و فیه انه از هر دو مبراست باب پنجم در بیان
های کنایه است و احکام وی بدانکه های کنایه های ضمیر است
کنایه از واحد مذکر یا مضموم یا مکسور مع الاشباع مثل به و بلا اشباع
مثل علیه و مراد از اشباع سیر گردانیدن حرکت است چنانکه در ضمه
واو گفته و در کسره یاء و اشباع را تعبیر بصله نیز کنند و عدم اشباع را
باختلاس یعنی استعجال کردن بر حرکت بحیثیتی که جزء از آن کم شود
اما در اینجا اختلاس ضد اشباع است اما مضموم مع الاشباع وقتی

که ما قبل آن مفتوح باشد یا مضموم و ما بعدش متحرک مثل ماله و ولده
و انه حکیم و مکسور مع الاشباع وقتی است که ما قبل آن مکسور باشد
و ما بعد آن متحرک مثل علی سمعهم و بصره و مضموم بلا اشباع
بر دو قسم است متفق علیه و مختلف فیه متفق علیه آنست که
بعد از ضمیر حرف ساکن واقع شود خواه ما قبلش متحرک باشد یا ساکن
مثل به الله و یعلمه الله و مختلف فیه آنست که ما قبل هاء ضمیر
ساکن باشد و ما بعد آن متحرک مثل فسبحه و ادبار السجود
و اتیناه حکما و خذوه فغلوه زیرا که جمیع قراء بضمه مختلسه خوانند
مگر ابن کثیر که بضمه مشبعه خواند یعنی بواو و مکسور بلا اشباع
نیز بر دو قسم است متفق علیه و مختلف فیه ۲ ~~او مختلف فیه~~
۲ و متفق علیه
آنست که بعد از هاء کنایه ساکن واقع شود و ما قبلش هر چه باشد
مثل به الذین و علیه الله و مختلف فیه آنست که ما قبل آن
یاء ساکن باشد و ما بعد آن متحرک مثل فیه هدی که جمیع
قراء بکسره مختلسه خوانند مگر ابن کثیر که بکسره مشبعه خواند یعنی
بیاء اما در فیه مهانا در فرقان حفص نیز بصله خوانند یعنی بیاء
بدانکه بعضی احکام مذکوره در بعضی الفاظ مخصوص جاری نخواهد بود

مثل

مثل یؤده و ارجه و یرضه چنانکه در کتب قراءت مذکور است
باب ششم در بیان وقف و این باب مشتمل بر سه فصل
فصل اول در بیان وقف بر اواخر کلمات بدانکه وقف در لغت
بند کردنست و ایستادن و بریدنست و در اصطلاح بریدن کلمه است
از ما بعد وی بآنکه ساکن گردانند یا روم کنند یا اشمام و روم در
لغت جستن است و در اصطلاح گردانیدن اعرابست بر وجهی
که شنونده اگر نزدیک باشد بشنود و اشمام در لغت بویانیدنست
و در اصطلاح بهم آوردن دو لب است بعد از اسکان حرف چنانکه
بیننده دریابد و اشمام بسمع دریافته نشود چنانکه روم ببصر
ولکن اصل در وقف سکونست زیرا که اخف است و صریح
معنی اصل بحرکات ثلث جاریست و روم جایز نباشد مگر
در ضم و رفع و کسر و جر مثل الحمد لله و من قبل و مالک و هؤلاء
و در فتح و نصب جایز نباشد اصلا مگر نحویین که جایز است و بعضی
جهله قراء در فتح و نصب مشدد جایز داشته اند ولکن خطا کرده اند
و اشمام جایز نباشد مگر در ضم و رفع و فائده وقف بروم و
اشمام آنست که سامع از روم و ناظر از اشمام معلوم کنند

فتدبر و فهم ههنا غلط
و هو من قلم الناسخ
[illegible]

که حرکت کلمهٔ که وقف بر آن کلمه کرده شده است چه بوده است
و باید دانست که روم و اشمام جایز نیست در سه چیز باتفاق
اول در تاء تانیث زیرا که وقف بها است و اعراضش عارض
اما هر جائی که بتاء دراز نویسند و کسی وقف بر رسم کند یعنی بتاء
روم و اشمام نزد آنکس جایز خواهد بود دویم در حرکت عارضی
مثل قل ادعوا و قم اللیل و قل اوحی و انحر ان
شانئک زیرا که در اصل ساکنند و بسبب التقاء ساکنین
در دوی اول و بسبب نقل در دوی آخر حرکت عارضی شود
سیم میم جمع مثل انهم و بهم زیرا که در اصل در میم
جمع سکون است و ضمه عارضی او میشود در حین صله بواو
بقرائت بعضی در وصل اگر چنانچه بعد از وی ساکن بیاید
اگر ساکن بیاید باتفاق متحرک خواهد شد بحرکت عارضی بجهة
دفع التقاء ساکنین اما در هاء ضمیر مثل انه و به و اتیناه
و علیه خلاف کرده اند مثل ابو عمرو دانی که در هاء ضمیر روم
و اشمام نزد او مطلقا جایز است و بعضی گفته اند که مطلقا
جایز نیست و بعضی تفصیل کرده اند بانکه در هاء مضموم که ماقبلش

مضموم

مضموم باشد یا واو ساکن مثل یعلمه و اتوه و نصروه و در هاء مکسور
که ماقبلش مکسور باشد یا یاء ساکن مثل به و فیه و علیه روم
و اشمام هر دو جایز نباشد و در غیر اینها جایز باشد و بعضی مثل سبط
خیاط تفصیل کرده اند بانکه اگر ماقبل هاء ضمیر ساکن باشد روم و اشمام
جایز است مثل منه و عنه و الیه و اگر متحرک است جایز
نیست مثل انه و به و صاحب شاطبی قول اول و سیم را اورده

فصل دویم در بیان وقف بر رسم خط بدانکه چون قاری خواهد
که وقف کند بر کلمهٔ از کلمات قران جهت استراحت نفس یا
اختبار و اطلاع بر قواعد خط قرانی اگر چه بر آن کلمه وقف نباشد
باید که بر رسم مصحف وقف کند مگر بمذهب جماعتی مثل ابن کثیر و
ابو عمرو و کسائی و یعقوب که وقف ایشان بر رسم نیست پس
لازم باید دانستن رسم مصحف را از تاء تانیث و مقطوع و
موصول و این فصل مشتملست بر دو بحث بحث اول
در تاء تانیث بدانکه اسمائی که در ایشان در مصحف بتاء دراز
نوشته اند بیست و پنج لفظ است یکی رحمت در هفت موضع
یرجون رحمت الله در بقره و ان رحمت الله قریب در اعراف

و رحمت الله و برکاته در هود و ذکر رحمت ربک در مریم و الی
اثار رحمت الله در روم و هم یقسمون رحمت ربک و رحمت
ربک خیر هر دو در سوره زخرف دویم در نعمت در یازده
موضع نعمت الله علیکم و ما انزل در بقره نعمت الله علیکم
اذ کنتم در آل عمران نعمت الله علیکم اذ هم در مائده نعمت الله
کفرا و نعمت الله لا تحصوها هر دو در ابرهیم و بنعمت الله هم یکفرون
و یعرفون نعمت الله و اشکروا نعمت الله هر سه در نحل و فی البحر
بنعمت الله در لقمان و اذکروا نعمت الله علیکم در فاطر و
بنعمت ربک در طور سیم امرات در هر جا که مضاف بزوج
شود و ان هفت موضع است امرات عمران در آل عمران و
امرات العزیز تراود و امرات العزیز الان در یوسف و امرات
فرعون در قصص و امرات نوح و امرات لوط و امرات
فرعون هر سه در تحریم چهارم کلمت در پنج موضع کلمت ربک
صدقا در انعام و تمت کلمت ربک الحسنی در اعراف و
کلمت ربک علی الذین و کلمت ربک لا یؤمنون هر دو در یونس
و حقت کلمت در غافر ولیکن در دویم یونس و در غافر اختلاف کرده اند پنجم

سنت

سنت در پنج موضع سنت الاولین در انفال الا سنت الاولین و
لسنت الله تبدیلا و لسنت الله تحویلا هر سه در فاطر و سنت الله
التی در غافر ششم لعنت در دو موضع لعنت الله علی الکافرین
در آل عمران و ان لعنت الله علیه در نور هفتم معصیت نزد دو موضع
معصیت الرسول و اذا جاؤک و معصیت الرسول و تناجوا
هر دو در سمع الله هشتم بقیت الله در یک موضع بقیت الله خیر لکم
در هود نهم قرت نزد یک موضع قرت عین در قصص دهم
فطرت نزد یکموضع فطرت الله در روم یازدهم شجرت نزد یکموضع
شجرت الزقوم در دخان دوازدهم جنت نزد یکموضع جنت نعیم
در واقعه سیزدهم ابنت در یکموضع ابنت عمران در تحریم چهاردهم
ایات در دو موضع ایات للسائلین در یوسف ایات من ربه
در عنکبوت پانزدهم یا ابت در هر جا که واقع شود شانزدهم ذات در هر جا
که واقع شود ذات بهجة در نمل ذات الشوکة و بذات الصدور
هفدهم بینت در یکموضع فهم علی بینت منه در فاطر هجدهم
غرفت در یک موضع فی الغرفات امنون در سبا نوزدهم
ثمرت در یکموضع من ثمرت من اکمامها در فصلت بیستم

جالت صفر در یکموضع در والمرسلات بیست و یکم اللات در یکموضع
افرأیتم اللات والعزی در والنجم بیست و دویم هیهات در دو موضع
هیهات هیهات لما توعدون در مؤمنین بیست و سیم غیابت در
دو موضع والقوه فی غیابت الجب وان یجعلوه فی غیابت الجب
هر دو در یوسف ۲۰۴ لات در یک موضع لات حین مناص
در صاد ۲۰۵ مرضات در چند موضع نفسه ابتغاء مرضات الله
اموالهم ابتغاء مرضات الله هر دو در بقره ومن یفعل ذلک
ابتغاء مرضات الله در نساء و تبتغی مرضات ازواجک در تحریم
بحث دویم در مقطوع و موصول بدانکه هر کلمه که دو
حرف یا بیشتر بود اصل آن آنست که منفصل بود از کلمه
که بعد از آنست خواه آن کلمه حرف بود یا فعل یا اسم مگر الف لام
تعریف و یاء نداء و هاء تنبیه و ضمیر منفصل و حروف
مقطعات مثل الارض و یا آدم و هؤلاء و ضربنا و
الم مگر چیزیکه در مصحف امام نوشته اند که در این نشن قسم
موصول نویسند هر یکی را بسببی و از مقطوعات انچه ذکر
کرده اند بیست و سه است اول آین ما هر جا که واقع شود

مقطوع است

مقطوع است مگر اینما تولوا فثم وجه الله در بقره و اینما یوجهه در نحل
که این هر دو باتفاق موصولند واما در اینما تکونوا یدرککم الموت در نساء
و اینما کنتم تعبدون در شعراء و اینما ثقفوا در احزاب خلاف کرده اند لکن در نساء
در بیشتر مصاحف مقطوع است دویم حیثما هر جا که واقع شود مقطوع است باتفاق
سیم لبئس ما مقطوع است در پنج موضع لبئس ما شروا در بقره و لبئس
ما کانوا یعملون و لبئس ما کانوا یصنعون و لبئس ما قدمت هر چهار در
مائده چهارم بئس ما هر جا که باشد موصول است مگر قل بئسما یأمرکم در
بقره که در اکثر مصاحف مقطوع است پنجم فبئس ما مقطوع است در
یک موضع فبئس ما یشترون در آل عمران مگر بقول ضعیف ششم کل ما
مقطوع است در پنج موضع کل ما سألتموه در ابراهیم و کل ما ردوا در سوره
و کل ما دخلت در اعراف و کل ما جاء امة در مؤمنون و کل ما القی
در ملک ولکن در سوره ابراهیم بلا خلاف و در باقی مع الخلاف اما مشهور
در این چهار وصلست هفتم إن ما بهمزه مکسوره و نون مشدده مقطوع است
در دو موضع إن ما توعدون لآت در انعام و إن ما عند الله هو
خیر لکم در نحل ولکن در نحل در بعضی مصاحف موصولست هشتم أن ما
بهمزه مکسوره و نون مشدده مقطوع است در یک موضع أن ما یدعون من دونه

مفتوحه

در حج و انفال و ان ما غنمتم در انفال ولکن در انفال در اکثر مصاحف موصولست
نهم إن ما بهمزه مکسوره و نون ساکنه مکتوبست در جمیع قرآن بغیر نون مگر در یکموضع
که ان ما نرینک در رعد مکتوبست نون دهم ام من در چهار موضع
مقطوعست ام من یکون علیهم در نساء ام من اسس در توبه ام من خلقنا
در صافات ام من یأتی آمنا در فصلت یازدهم فی ما در یازده موضع
مقطوعست فی ما ههنا آمنین در شعراء بلا خلاف و در ده باقی مع الخلاف
مگر آنکه جمهور نیز بر قطع اند و آن ده این است فی ما فعلن من معروف در
بقره و لیبلوکم فی ما آتاکم در مائده و فی ما اوحی و فی ما آتاکم هر دو در انعام
و فی ما اشتهت در انبیاء و فی ما افضتم در نور و فی ما رزقناکم
در روم و فی ما فیه و فی ما کانوا فیه هر دو در زمر و فی ما لا تعلمون
در واقعه دوازدهم من ما مقطوعست در سه موضع فمن ما ملکت در نساء
و من ما ملکت در روم و من ما رزقناهم در منافقون ولکن در منافقون
خلاف سیزدهم عن ما در یکموضع مقطوعست عن ما نهوا در اعراف
چهاردهم عن من در دو موضع مقطوعست عن من یشاء در روم و
عن من تولی در والنجم پانزدهم أن لا بهمزه مفتوحه و نون ساکنه در
یازده موضع مقطوعست حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق و

ان

وان لا تقولوا علی الله الا الحق هر دو در اعراف و ان لا ملجأ در توبه و ان لا اله
الا هو و ان لا تعبدوا الا الله انی اخاف هر دو در هود و ان لا
تشرک بی شیئا در حج و ان لا تعبدوا الشیطان در یس و ان لا تعلوا
علی الله در دخان و ان لا یشرکن بالله در ممتحنه و ان لا یدخلنها
الیوم علیکم در نون و ان لا اله الا انت در انبیاء ولکن در انبیاء خلافست
اما در اکثر مصاحف مقطوعست شانزدهم ان لن در جمیع قرآن بنون مکتوبست
مگر ان لن نجعل لکم موعدا در کهف و ان لن نجمع عظامه در قیامه که این دو
بلا نون مکتوبست باتفاق هفدهم إن لم بهمزه مکسوره در جمیع قرآن بنون
مکتوبست مگر فان لم یستجیبوا لکم در هود که بلا نون مکتوبست فان لم
یستجیبوا در قصص در اکثر مصاحف بنون مکتوبست هیجدهم ان لم بهمزه مفتوحه
در جمیع قرآن بنون مکتوبست مثل ان لم یکن ان لم یره احد نوزدهم
لکیلا در جمیع قرآن مقطوعست مگر در چهار موضع که موصولست لکیلا تحزنوا علی ما
فاتکم در آل عمران و لکیلا یعلم در حج و لکیلا یکون علیک حرج در احزاب و لکیلا
تأسوا در حدید ولکن در آل عمران در بعضی مصاحف بقطع نوشته اند بیستم یوم هم
در جمیع قرآن موصولست مگر در دو موضع که مقطوعست یوم هم بارزون در غافر یوم هم
علی النار یفتنون در والذاریات بیست و یکم ابن ام در اعراف مقطوعست و در طه

موصول یعنی بیاء نداء و همزهٔ أم بصورت واواست یَبْنَؤُمَّ بیت ودوم
مال بدانکه لام جارّه با مجرور در چهار موضع مقطوعست فَمالِ هٰؤُلاءِ القَوْمِ
در نساء وَمالِ هٰذا الكِتابِ در کهف وَمالِ هٰذا الرَّسُولِ در فرقان
فَمالِ الَّذِینَ كَفَرُوا در معارج ودر باقی موصول ۲ ۳ وَلاتَ حِینَ
مَناصٍ در ص در اکثر مصاحف مقطوعست ودر بعضی موصول یعنی تاء لات
بحاء حین متّصلست وفائده دانستن موصول ومقطوع آنست که
در مقطوع دو وقف توان کردن در آخر هر کلمه وقفی ودر موصول یک وقف در
آخر کلمهٔ دوّم بدانکه غیر آنچه مذکور شداست همه را موصول نویسند مثل
مِمَّ وعَمَّ و وَيْكَأَنَّ اگر چه کسائی وقف بر یاء میکند وابوعمرو بر کاف
والّا یَسْجُدُوا در نمل اگر چه کسائی وقف بر یا میکند وابتدا اُسْجُدُوا
زیرا که حرف او با حرف نداست فصل ششم در بیان احکام وقف
بدانکه چون قاری قادر نباشد که قصّه تمام شود یا سوره را بیک نفس تواند
خواند لاجرم او را اختیار وقف باید کردن از برای تنفّس واستراحت
وبقین حسن ابتداء بعد از آن تا معانی واعجاز قرآن از خلل ونقصان
محفوظ مانند وخوانندهٔ وشنوندهٔ از آن محفوظ ومحظوظ گردند وائمّه
اقسام وقف را بسیار آورده اند امّا جزری آورده که وقف بر دو قسمست

اختیاری

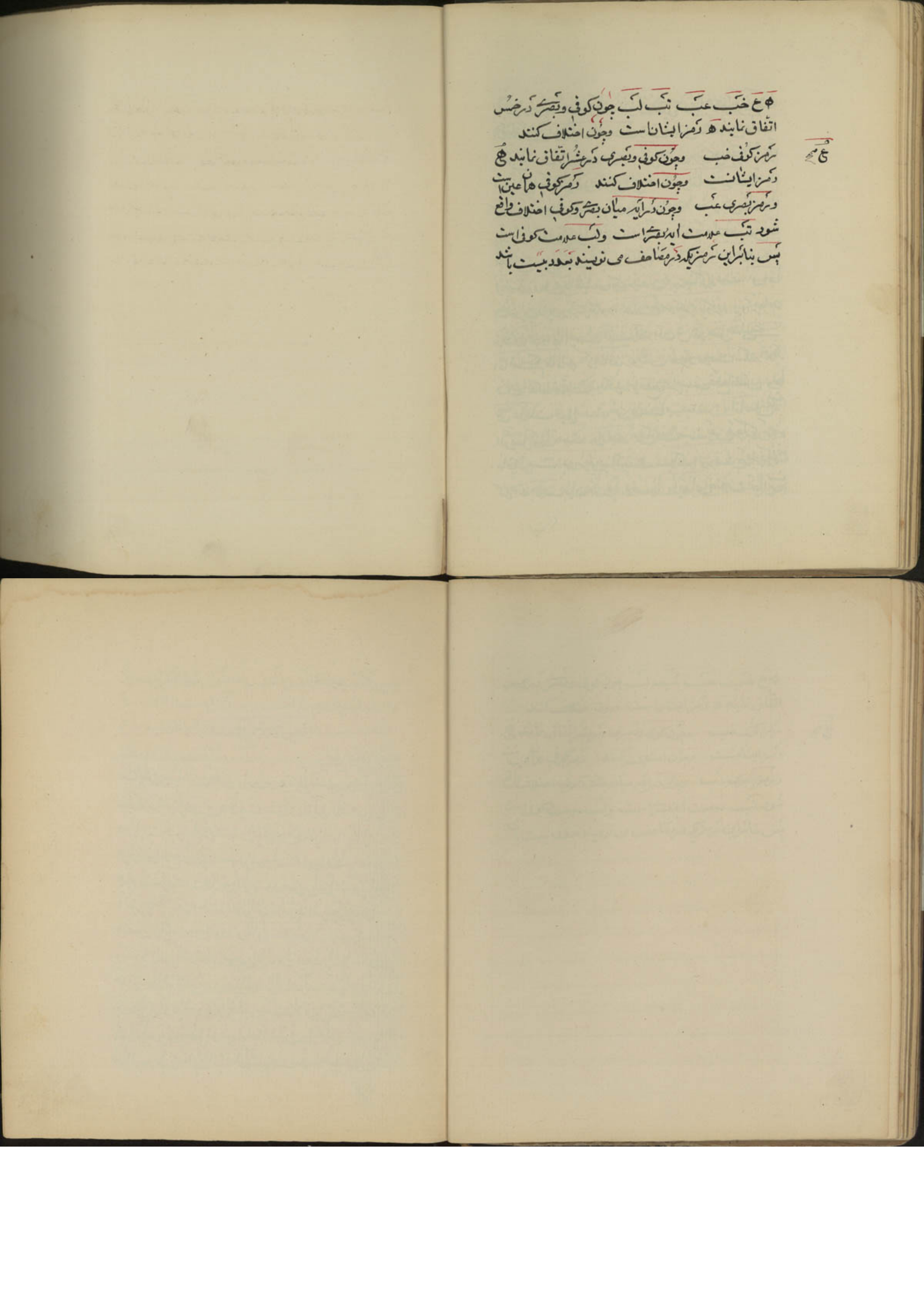
اختیاری واضطراری زیرا که در حال وقف کلام تمام است یا ناقص اوّل
اختیاری دوّیم اضطراری امّا اختیاری آنکه کلام تمام باشد خالی نیست
که تعلّق بما بعد دارد از جهت لفظ ومعنی یا ندارد پس اگر اصلاً تعلّق بما
بعد ندارد آنرا تام گویند زیرا که سخن در وی تمام شده است واین
وقف در رؤس آیه میباشد مثل وقف بر مالِكِ یَوْمِ الدِّینِ و
ابتداء از إِیّاكَ نَعْبُدُ ووقف بر اُولٰئِكَ هُمُ المُفْلِحُونَ وابتداء
از إِنَّ الَّذِینَ كَفَرُوا وگاه هست که در میان آیه نیز میباشد مثل
بر لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِی وابتداء از وَكانَ الشَّیْطانُ
خَذُولاً واگر کلام تعلّق بما بعد دارد از جهت معنی آنرا وقف کافی
خوانند زیرا که وقف در وی بسند است وابتدا از ما بعد وی جایز است
واین وقف نیز در رؤس آیه میباشد وغیر آن مثل وقف بر مِمّا رَزَقْناهُمْ
یُنْفِقُونَ وابتداء از وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ ووقف بر مِنْ قَبْلِكَ وابتداء
از بِالآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ واگر تعلّق بما بعد دارد کلام از جهت لفظ
آنرا وقف حسن گویند زیرا که فی نفس الامر وقف کردن حسن و مفید است
امّا در آن جایز نیست ابتدا از ما بعد آن مثل وقف بر الحَمْدُ لِلّٰهِ
وابتداء از رَبِّ العالَمِینَ مگر آنکه سر آیه باشد زیرا که اگر چه کلام ربط بما بعد

تام
کافی
حسن

دارد لکن اهل ادا اختیار وقف کرده اند بلکه وقف بر رؤس آیه مطلقا سنّت سیّد المرسلین ع
از امّ سلمه منقولست که حضرت رسالت ص در قرائت قطع آیه میکرد ومیگفت بسم الله
الرّحمن الرّحیم ووقف میکرد دیگر آن وابتدا به الحمد لله ربّ العالمین میکرد ووقف مینمود
بر این قیاس تا آخر سوره وامّا وقف اضطراری وقف قبیح گویند جهة عدم فایدهٔ
واین وقف جایز نباشد مگر بضرورت قطع نفس یا اختیار مثل وقف بر الحمد لله
ووقف بر یوم در یَوْمَهُمْ بارِزُونَ در غافر ویَوْمَهُمْ عَلَى النّارِ در والذّاریات و
وقف بر عن در عَنْ ما نُهُوا در اعراف امّا آنچه شیخ عبد الله السجاوندی
در باب وقف آورده ورموز وضع کرده شش است م ط ج ز ص لا امّا
میم علامت وقف لازم است یعنی اگر وقف بر وی نکنند وبوصل خوانند وهم
آنست که در معنی تغییر واقع شود چون وصل اِنَّهُمْ اَصْحابُ النّارِ بر الَّذِینَ یَحْمِلُونَ
العَرْشَ وامّا ط علامت وقف مطلق است ووقف بر وی وابتدا از ما
بعد وی مطلقا خوبست نزد جمیع ائمّه مثل وقف بر کلمهٔ یُوقِنُونَ وابتداء از
اُولٰئِكَ وامّا ج علامت وقف جایز است مثل وقف کرده وهم
وصل بر وی روا بود وابتدا از ما بعد وی جایز ولکن وقف بهتر است
مثل وقف بر لا رَیْبَ فِیهِ هُدًى لِلْمُتَّقِینَ وامّا ز علامت وقف
مجوّز است یعنی اصل در وی وصلست ولکن وقف بر وی جایز است

وابتدا

وابتداء از ما بعد وی مثل وقف اِشْتَرَوُا الحَیٰوةَ الدُّنْیا بِالآخِرَةِ وابتدا
از فَلا یُخَفَّفُ وامّا ص علامت وقف مرخّص است یعنی در وقف
رخصتی هست بضرورت طول کلام مثل وقف بر مِنْ كُلِّ دابَّةٍ که در آیهٔ اِنَّ
فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالأَرْضِ واقع است وامّا لا علامت آنست
که وقف بر وی جایز نیست چون وقف میان مبتدا وخبر مثل وقف بر و
الَّذِینَ آوَوْا وَنَصَرُوا وابتدا از اُولٰئِكَ ووقف در میان مستثنی و
مستثنی منه مثل وقف بر فَسَجَدَ المَلٰئِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ وابتداء از کلمهٔ اِلّا
اِبْلِیسَ وعلی هذا القیاس مگر در رؤس آیه چنانکه گذشت واما
متأخرین بر این رموز مذکوره هشت رمز دیگر زیاد کرده اند ودر مصاحف
نوشته اند وآنها اینست قف قفه س ق قلا صل صلی ک
امّا قف حکم ط دارد وامّا قفه وس هر دو علامت سکته اند بر
وی اندک توقّف باید کرد بی قطع اعراب بی قطع نفس وامّا
ق علامت قیل است یعنی وقف جایز نیست وامّا صلی علامت
الوصل اولی است وامّا ک یعنی کذلک است یعنی هر حکم که رمز
ما قبل است این رمز چنانست بدانکه ائمّه شش رمز دیگر وضع
کرده اند جهت بیان عشرها وخمسها وابتهای اختلاف وآنها اینست



ﻫ ع خب عب تب لب چون کوفی و بصری در خمس
اتفاق نمایند ﻫ رمز ایشان است و چون اختلاف کنند
رمز کوفی خب و چون کوفی و بصری در عشر اتفاق نمایند ﻫ
رمز ایشانست و چون اختلاف کنند رمز کوفی ها عین است
و رمز بصری عب و چون در آیه میان بصری و کوفی اختلاف واقع
شود تب علامت آیه بصری است و لب علامت کوفی است
پس بنابراین رمز یکه در مصاحف می نویسند بعدد بیست باشد

ع مح

هذه وجیزة التجوید

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مر معبودی را رواست که آیات مجید قرآنی و سور
مبارکهٔ فرقانی را بجهت هدایت بندگان از فرط رأفت بی پایان
بوساطت جبرئیل مرحمت و امین وحی ملاطفت ارسال رسول
امین و ابلاغ بحضرت سید المرسلین فرموده و ثواب عظیم از کرم
عمیم در قرائت و تلاوت آیات و سورهای کتاب آن کنز الإعجاز
آن مقرر داشته و بمصداق وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلًا امر بتجوید کلمات
و تحسین آیات آن نموده و صلوات متوالی بر سید انبیاء
و سند اصفیاء و خلاصهٔ موجودات و شفیع درماندگان روز عرصات
حضرت خاتم النبیین و بر آل اطهار او باد و تحیات متواترات
بر سر حلقهٔ اولیاء و صدرنشین مسند لا فتی که در شأن او است
آیهٔ انما و سورهٔ هل اتی امام المشارق و المغارب اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده
اجمعین

اجمعین اما بعد بدان که افضل و اشرف جمیع اعمال بعد از معرفت خدا و رسول
و ائمه علیهم السلام نماز است و نماز رکنی است از ارکان اسلام
و آن هم درست نمیشود مگر به تصحیح حمد و سوره کما قال النبی صلی الله
علیه و آله لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و علما فرموده‌اند تعلم فاتحة
الکتاب واجب عینی و فوری است و مکلف بتأخیر آن آثم خواهد
بود و صحت آن موقوف بصحت عبادت قرائت و ادراک این
فضیلت بی اطلاع بعلم تجوید که اشرف علوم است میسر نیست
و تعلم تجوید مخصوص بفاتحه و سوره نمیباشد بلکه باید در همهٔ قرآن
قواعد تجوید را ملحوظ بدارند تا نماز و عبادت صحیح باشد و بعد
ذالک چون جمع کثیری از متقدمین در این باب اهتمام تام نموده‌اند و کتب بسیار
و مصنفات بیشمار ذکر فرموده‌اند و لی طالب آن باید رجوع بکتب مبسوطه
نماید لهذا این اقل جانی ابن طائف بیت الله الحرام الحاج میرزا
عیسی محمد ابراهیم الاصفهانی بخاطر رسید که مختصری ترتیب
دهم که جامع علوم قرائت باشد تا طالبان عبادت و راغبان
طاعت از مطالعهٔ آن منتفع گردند و انتفاع برند که
چه علم قرائت علمیست شریف قدر اکثر علوم مفید و بعید

امید که مقبول طبع ارباب بصیرت گردد و این مختصریست در علم
قرائت المسمی بوجیزة التجوید و مشتملست بر شش باب و هر
بابی بر چند فصل ملتمس آنکه اگر صاحب ذهن صافی بخبط و خطا
واقف شود از آنجا که سهو و نسیان لازم وجود انسانست
بقلم عفو در اصلاح آن کوشند و این بنده رو سیاه را
بدعای خیری شاد فرمایند شاید ببرکت دعای ایشان خالق سبحان
و رازق بندگان قلم عفو بر صحیفهٔ عصیان این نامه سیاه کشد و توفیق
بندگی و اظهار ندامت و شرمندگی عطا فرماید بحق الحق و النبی المطلق
و این شش باب و هجده فصل مشتملست بر این تفصیل در این صفحه
در بیان فضیلت قرآن و استعاذه و بسمله و اقسام آنها
مخارج حروف و صفات حروف و تنوین
و نون ساکنه و میم ساکنه و ادغام و مد و قصر
و حرف لین و حروف مقطعه و در بیان روم
و اشمام هاء ضمیر و اشباع هاء ضمیر و تفخیم
و ترقیق و وقف و در بیان رموز وقف است
اللهم وفق لتفهیم هذه المطالب و تفهم هذه العلوم و الطاعة

باب اول

باب اول مشتمل بر سه فصل فصل اول در فضیلت قرآن بدان که شرف و آثار انسانی که اعظم سعادت
و جهانیست تلاوت آیات قرآن و اطلاع بر حقایق مراتب کلام ربانیست اگر هم
زبان شکسته قام قلم از تعداد مدایح و فضایل و بر سطح صحیفهٔ رقم عاجز است لکن بقدر قلیلی از آن
اکتفا مینمایم بمصداق وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ و کفارة
للذنوب و ستر من النار و امان من العذاب و یکتب لمن یقرء بکل آیة
ثواب مائة شهید و یعطی بکل کلمة ثواب نبی و تتنزل علی قاریه الرحمة
و تستغفر له الملائکة و اشتاق الیه الجنة قرآن مجید و فرقان حمید جزء
عامرهٔ مساکین و شفاخانهٔ بیماران دین و قرائت آن کفارهٔ ابیات
از برای گناهان و ستر است از آتش نیران و امان است از عذاب رحمن
و خدا اجر میدهد بهر آیه ثواب صد شهید و نوشته میشود بعدد هر حرف ده حسنه
و نازل میشود بر قاری قرآن رحمت خدا و استغفار میکنند از برای او ملائکه و مشتاق
میشود بسوی آن بهشت بمضمون افضل عبادة امتی قراءة القرآن فصل دوم
در بیان استعاذه است بدانکه استعاذه از شیطان رجیم بپروردگار رحمن رحیم بر قاری
ضرورت است چه مادامیکه سینهٔ بی کینهٔ خود را از خار و خاشاک دشمن دیرینه خود پاک
و پاکیزه نسازد نمیتواند که تخم محبت حضرت لم یزل در آنجا بکارد و بآب
موالات اولیای خود آبیاری کند و باید قاری بشرایط و آداب تلاوت کند

تا شیطان از آن بگریزد بلکه استعاذه باید کرد از هر چیزی که مشغول غیر سازد مثل غشوات نفس اماره پس دوای نفس انسان شناختن تمام باشیطانست باید از شر چنین نفسی بخدا استعاذه بجوید و استعاذه در وقت شروع تلاوت سنت است و بعضی واجب دانسته اند و وجه و اخفاء در غیر نماز تابع قرائت است و بعضی بجهر قائل شده اند بجهت اظهار شعار قرائت بعضی بالعکس و بعضی در حال قرائت استعاذه را از بسمله قطع کردن را لازم دانسته اند تعظیما لشأن الله و بعضی در نماز اخفا کردن را لازم دانسته اند و این صحیح است و صیغه آن بمذهب اصح اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجِيمِ وَمَا أَنَا النَّفسِ والحدیث فصل سیّم

در بیان بسمله است بدانکه اول چیزی که حب الغفران ملک سبحان قلم فجسته رقم بر صحیفه لوح محفوظ نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بود چون مبدء کلام قلم نام ملک علام بود لهذا افتتاح کلام نیز بآن شده و بسمله کلمه ایست ساتر للذنوب و دافعة للکروب و ساترة للعیوب و مطهرة للغیوب یعنی جذب جالش ربایندهٔ دلهای مجذوبان فیض کالش زدایندهٔ غمهای مکروبان استار رحمت بکرانش پرده پوش عیبها و اسرار حکمت بی پایانش جهره گشای غیبهاست و بسمله جزو قرآنست و ترکش عمداً موجب بطلان نماز است باتفاق علمای امامیه و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند هرکه بسمله را ترک کند

ترک که

ترک کرده صد و چهارده آیه از قرآن مجید و واجب است بسمله گفتن در اول هر سوره الّا در سوره توبه بسبب نزول آن در قتل قتال و از برای غضب که بسمله از برای امان و قاری مخیر است اگر ابتدا بعشری یا بجزوی از قرآن بکند بلکه در گفتن و نه گفتن الّا در اجزای سوره توبه که حکم آنها حکم سوره توبه است در نگفتن واما اگر آیه باسم الله مصدر باشد یا بضمیر مثل اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَهُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ در این صورت بسمله گفتن ضرور و حسن است واگر آیه مصدر باسم شیطان یا ضمیر باشد مثل الشَّيطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَإِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ در این صورت ترکش اولی است و در گفتن بسمله در ما بین دو سوره چهار وجه متصور است سه وجه از آنها جایز و یکی مذموم است اول قطع طرفین دوم وصل طرفین سیم قطع از آخر سوره ماضیه و وصل آن باول سوره آتیه و وجه ثالث اولی است چهارم وصل با آخر سوره ماضیه و قطع آن از اول سوره آتیه این قسم مذموم است که بسمله برای افتتاح است نه اختتام و مستحب است وصل بسمله باول ده سوره فاتحة الکتاب انعام کهف و سبا ملائکه انبیاء والرحمن و قمر و الحاقة القارعة وقطع آن از نه سوره محمد قیمة بلد عبس مطففین لم یکن تکاثر همزه ابی لهب و قاری در باقی سور مخیر است و مستحب

امام و منفرد را جهر بسمله خصوصاً در نماز اخفائیه اما در حق مأموم ثابت نیست باب چهارم نیز مشتمل بر سه فصل است فصل اول در اقسام دندانها بدانکه انواع دندانها سی و دو قسم میباشد و چهار قسم اول ثنایا که جمع ثنیه است و آن چهار دندان است از پیش دو از زیر و دو از بالا دوم رباعیات که جمع رباعیه است و آن نیز چهار دندانست از چهار جانب ثنایا دو از زیر و دو از بالا سیم انیاب که جمع ناب است که بفارسی آنرا دندان نیش گویند و آن نیز چهار دندان است از چهار جانب رباعیات دو از زیر و دو از بالا چهارم اضراس که جمع ضرس است و آن سه قسم است اول ضواحک که جمع ضاحک است و ضاحک بمعنی خنده است که در وقت تبسم ظاهر میشوند و آن چهار دندانست از چهار جانب انیاب دو از زیر و دو از بالا دوم طواحن که جمع طاحنه است و طاحونه بمعنی آسیا و آن دوازده دندان است از هر طرف شش سه از زیر و سه از بالا از چهار پهلوی ضواحک سیم نواجذ که جمع نجذ است و نجذ در لغت دو بیخ رگی او ریشست و چون این دندانها بعد از بلوغ بیرون می آید لهذا این دندانها را دندان عقل گویند و آن نیز چهار میباشد از هر طرف دو و بعضی را این دندان بیرون نمی آید فصل دوم در بیان مخارج حروف بدانکه مخرج مکانیرا گویند که حروف از آن متولد و خارج شود و طریق شناختن وی آنست که همزهٔ مفتوحه بر آن حرف در آورند

والحروف

والحروف را ساکن نمایند پس در هر موضعی از آن که حرف قرار گیرد آن موضع مخرج الحروف باشد مثل اَءْ اَبْ و حروف منقسم است بحلقی شش گانه و لهوی دو گانه و فمی شانزده گانه که شجری و ضرسی و لثوی و نطعی و ذلقی و اسلی باشند و شفوی چهار گانه و مخارج حروف بنابر قول اصح هفده است اول مخرج همزه و ها از آخر حلق ابتداء قصبه شش دوم عین و حا از وسط حلق است سیم غین و خا از اول حلق چهارم مخرج قاف است از اول بیخ زبان و آنرا غلصمه نامند با آنچه محاذی ویست از حنک بالا پنجم بعد از آن مخرج کاف که عکره گویند و این هر دو حروف لهوی اند که آنرا ملاذه گویند ششم میان زبان با آنچه برابر ویست از کام بالا و آن مخرج جیم و شین و یاء غیر مدیت و این حروف را شجری گویند و شجر کشادگی میان دهانست هفتم کنارهٔ زبانست با آنچه برابر ویست از دندانهای اضراس و آن مخرج ضاد است یمیناً و شمالاً هشتم آخر پهلوی زبانست با بیخ دندانهای بالا و آن مخرج لام است نهم سر زبانست نزدیک مخرج لام و آن مخرج نون است دهم تیزی سر زبانست بعد از مخرج نون باندک فاصله و آن مخرج را است و این سه حرف لثوی گویند و لثه گوشت پای دندانست و بعضی این سه حرف را یک مخرج گرفته اند یازدهم نیز سر زبان است

تیزی

با بیخ دندانهای پیش وآن مخرج طاء ودال وتاء است ۱۱ نطعی از تیزی زبان که آنرا کویند دوازدهم نیز سر زبانست با سر دندان پیش بالا وآن مخرج ظاء وذال وثاء است وآنرا لثوی کویند سیزدهم نیز سر زبانست با سر دندان پیش زیرین باندکی فاصله وآن مخرج س ص وزاء است وانها ۳ اسله کویند یعنی سر زبان ۱۴ سر دندان پیش بالاست باشکم لب زیرین وآن مخرج فاست ۱۵ دولب وآن مخرج واو وباء ومیم است اما باء از تر لب ومیم از خشک لب ودر واو لب جمع میشود وبهم نباید واین چهار حرف ۴ شفوی کویند ۱۶ فضای دهن است وآن مخرج الف وواو و یاء مد است وان سه حرف را جوفی کویند ۱۷ خیشوم است که سوراخهای دماغ باشد وآن مخرج میم ونون ساکن است که در حالت ادغام واخفاء وقلب غنه است وغنه آواز است که از دماغ برون می آید فصل سیم در بیان صفات حروف است بدانکه صفات حروف عبارتست از آنکه حروف از یک مخرج ادا شوند بآن صفت از یکدیگر ممتاز شوند که اگر تمیز داده نشوند تغیر در معنی بهم میرسد وقرائت فاسد گردد مثل حاها وصفات شرعا واجب نیست بلکه از جمله مستحبات است وآن قدر لازم است که حروف از یکدیگر امتیاز داده شود وصفات بر دو قسم است ذاتی وعارضی اما صفات ذاتی ده است برو ضد یکدیگر

اوّل

اوّل مهموسه یعنی حروف که باهستگی ونرمی کفته شود وحروف وی ده است مجتمع در ترکیب فحثه شخص سکت وما بقی مجهوره اند ضد مهموسه ۲ شدیده یعنی حروف که بسختی کفته میشود وآن هشت است مجتمع در اجد قط بکت ما بقی رخوه الا لن عمر که ما بین شده و رخوه است ۳ استعلا یعنی حروف که در تلفظ زبان میل ببالا کند وآن هفت است مجتمع خص ضغط قظ وما بقی استفال ۴ اطباق یعنی حروف که فرا میکیرد زبان پاره از کام ۵ وآن چهار است مجتمع در ترکیب ضص ظط وما بقی انفتاح ۵ اذلاق یعنی حروف که تند وتیز ادا میشود وآن شش است مجتمع بر فر لمن ما بقی اصمات ضد اذلاق اما صفات عارضی مثل صفات لازمی نیست باین معنی که با هم ضدیت ندارند ومجموع حروف هجا متصف این صفات نیستند بلکه بعضی بعضی از این صفت ۴ دارند وبعضی ندارند ودر عدد این قسم ده صفت قرار داده اند اوّل قلقله در حرف قطب جد که در حین ادا زبان مضطرب میشود ودر مخرج قرار نمیکیرند ۲ صفیر در حرف ص وس وزا وصفیر صدای ۴ کویند که از بن دندانها برون می آید ۳ انحراف در حرف لام وراء که در وقت ادا زبان میکردد بجانب حنک اعلی مایل میشود ۴ مدّ در حرف واو ساکن ما قبل مضموم ویاء ساکن ما قبل مکسور والف مطلقا که در تلفظ بآنها

کشیدن صوت لازم بود پنجم لین است که حروف واو ویاء ساکن ما قبل مفتوح که در حین تلفظ صوت بنرمی حاصل میشود ۶ تفشی در حرف شین که در حین تلفظ در مخرج پراکنده و پهن میشود ۷ تکرار در حرف راست که در تلفظ او بار کفته شود ۸ استطاله در حرف ض زیرا که بر زوی راه آمه کس شود ودر مخرج دراز میشود که بمخرج لام برسد ۹ غنه در حرف میم ونون ساکن است وغنه آوازیست که از خیشوم یعنی از دماغ برون میاید ۱۰ نفخ در حرف که در وقت تلفظ بادی دمیده میشود باب چهارم نیز مشتمل بر سه فصل است فصل اوّل بدانکه تنوین در لفظ میباشد ودر خط صورت او ۲ بدو فتحه ودو ضمه ودو کسره اعتبار کرده اند ونون ساکنه در وصل ووقف ولفظ وخط ثابت است ودر اوّل کلمه یافت نشود واین ۲ نزد حروف هجا چهار حکم است ۱ اظهار و ادغام وقلب واخفاء اوّل هر کاه تنوین ونون ساکنه نزد حروف حلق که ء ه ع ح غ خ است برسد اظهار شود یعنی نون ظاهر کردد مثل ینأون منه وغیره وباید دانست که همزه یا اصلی یا وصلی یا قطعی وحکم در همه اظهار است لکن نون ساکنه مثل من لدنه از تنوین مکسور میکردد نزد همزه وصلی از جهت رفع التقاء ساکنین مثل اِنِ امرؤ وکهو ۰ انقضی بخلاف همزه قطع واصل که نون متولده از تنوین بسکون خود باقی چون فاعینونی بقوة اجعل وعذاب الیم که در انصورت همزه ساقط نشود ونون متولده از تنوین در سکون خود باقی است مکسور نشود دوم هر کاه

تنوین

هر کاه تنوین ونون ساکنه نزد حروف یرملون که ی ر م ل و ن است برسد ادغام میشود ودر یمون مع الغنه است ودر لام وراء بلا غنه مثال یا من یاتیه عذاب یخزیه مثال راء من ربّ رحیم مثال میم من ماءٍ مهین مثال لام من لدن خیر لکم مثال واو من ولیٍّ فبومئذٍ وقعت مثال نون من نورٍ یهدی ونون مشدده نیز همین حکم را دارد ودر قنوان وبنیان وصنوان ودنیا اظهار باید کرد بجهت دفع اجتماع حرف علّه تلفظ وعدم اشتباه بمضاعف سیم از احکام هر کاه تنوین ونون ساکنه نزد با برسند قلب است بمیم وقلب از آنجهت است که نون ومیم در حالت غنه در خیشوم اند یکدیگرند مثل من بعد وصمٌّ بکمٌ چهارم از احکام هر کاه تنوین ونون ساکنه نزد باقی حروف ۲ برسند اخفا باید شود توسطا بین القرب والبعد مثال تا من تاب جنات تجری ث من ثمره صبا ثمّ س من سبإٍ خالصا سائغا ص من صلصال یجعا صراطا ط من طینٍ صعیدا طیبا ذ من کتابٍ کریمٍ ق من قرار سمیع قریب ۱۵ فصل دوّم بدانکه میم ساکنه نزد حروف هجا سه حکم است اوّل ادغام میشود نزد میم وادغام مثلین باغنه است مثل هل علمتم ما فعلتم وانهم مشدد ومیم مشدد نیز همین حکم دارد دوّیم از احکام اخفا میشود نزد با واخفاء باغنه مثل تلوبهم به ویعتصم بالله سیم اظهار میشود در نزد باقی حروف خصوصا در واو وفاء که اشد اظهار است مثال ع معکم ایمانات ام تتلهم ث امثالها ج

لهم جنات ح ام حسب خ امخلقوا د وامددناهم ذ هم ذکر خالهم
فی امری ن ام زاغت س لهم سلم ش لحکمهم شاهدین ص وانذرناکم
صاعقة ض ام ضلوا ط یخرجکم طفلا ظ ذالکم ظننکم ع ام عندکم
غ لهم غرف ف لهم فیها ق لهم قال ک وانهم کانوا ل ام له البنات
مثال ن امنا مثال و وقلوبهم وعلی سمعهم وغیره فصل سیم در بیان ادغام
بدانکه ادغام در لغت ادخال شیئی است بر شیئ و در اصطلاح ساکن کردانیدن حرف اول و درج کردن
در حرف دوم واسباب ادغام تماثل و تقارب و تجانس است و ادغام دو قسمت
کبیر و صغیر اما کبیر آنست که اول از مثلین یا متقاربین یا متجانسین که متحرک
باشد ساکن نموده و در ثانی ادغام کنند واین ادغام از طریق عاصم نیست الا در یک
کلمه از مصحف که بنا بر مذهب عاصم است اتحاجونی در انعام ولا تأمنا در یوسف
وما مکنی در کهف وعلماء فرموده اند که در نماز از ادغام کبیر مثل ادغام الرحیم بر میم
مالک اجتناب اولی است بلکه مکروه دانسته اند زیرا که در عدم ادغام حروف ثواب بیشتر
بود واما ادغام صغیر آنست که حرف مدغم ساکن و غیر مد باشد و در ثانی درج کنند
واین بر سه قسمست اول آنکه مدغم و مدغم فیه از حیثیت مخرج وصفت مثل هم باشند
مثل ان اضرب بعصاک وقد دخلوا که اگر حرف مدغم حرف مد باشد مثلا
اظهار باید کرد بجهه تحفظ بر مد مثل فی یوسف وامنوا وعملوا ونحو ذلک وانرا

حرف

ادغام

ادغام مثلین کویند دوم آنکه مدغم و مدغم فیه در مخرج متحد و در بعض صفت مختلف باشند
مثل قد تبین واذ ظلموا وانرا متجانسین کویند سیم آنکه مدغم و مدغم فیه
از حیثیت مخرج وصفت قریب بهم باشند وانرا ادغام متقاربین کویند مثل نخلقکم
واحطت وقل رب با ابقای صفت استعلای قاف و طاء و عاصم ادغام
میکند ذال را در تا مثل اخذت ولام را در راء مثل قل رب وبل ربکم ونون
ملفوظی طسم دوکانه را در میم وثاء را در ذال در یلهث ذلک وباء را در میم
ارکب معنا وبروایت بکر نون ملفوظی یس والقران ونون والقلم را در واو
در حالت وصل وهمه قراء الف ولام تعریف در حروف شمسیه ادغام کرده اند بجهه
قرب مخرج ودر حروف قمریه اظهار وحروف شمسیه ت ث د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ل
ن وما بقی اینها قمریه اند واقسام ادغام بسیار است اکتفا بهمین شد مخفی نماند که جمعی
از علماء و مجتهدین بوجوب ادغام صغیر قائل شده اند باب چهارم مشتمل بر سه فصل فصل اول
در بیان مد و قصر است بدانکه مد در لغت زیادتی را کویند و در اصطلاح کشیدن صدا میباشد
بحرف مدی از حروف علة وقصر در لغت حبس کردن میباشد و در اصطلاح ترک زیادتی و
حروف مد سه است واو والف و یاء ساکن که حرکه ما قبل انها از جنس خود باشد مثال هر سه
کلمه آتوکی و مد منقسم بسه قسم است لازم و واجب و جایز لازم آنست که
حال ان لازم باشد در همه نزد قراء یعنی بیاید بعد از حرف مد ساکن وقفا و وصلا
و بطول مد داده شود

و واجب آنست که قصر در آن جایز نیست بل جمع باشد حرف مد و همزه در یک کلمه و مد جایز آنست
که حرف مد از همزه منفصل باشد واشتداد مد منحصر است بسببی و سبب یا لفظی یا معنوی
و سبب لفظی همزه است یا سکون اما همزه یا با حرف مد در یک کلمه است یا در دو کلمه اگر در
یک کلمه باشد یا همزه مقدم است بر حرف مد یا موخر پس اگر در یک کلمه باشد و همزه مقدم باشد از
حرف مد مثل امن وایمانا واوتی مد آن لازم باشد و هرگاه در یک کلمه باشند و همزه موخر
باشد از حرف مد مثل شاء وسوء وسیئ مد آن واجب و متصل باشد واگر حرف
مد در کلمه و همزه در کلمه دیگر باشد مثل یا ابت وقالوا امنا وفی ام مد آن جایز است
و منفصل واگر چنانکه سبب مد سکون باشد پس سکون یا لازمی است یا عارضی و هر یک
از لازم و عارض مدغم است یا مظهر پس اگر سکون لازم مدغم باشد مثل دابة واتحاجونی
ولا الضالین مد آن تمام باشد وسکون لازم مظهر مثل الان در دو موضع مد
جایز باشد وسکون عارض مدغم مثل قال لهم وسیقول لک مد آن لازم باشد
وسکون عارض مظهر مثل نستعین ویوم الدین ویوقنون مد آن جایز باشد
اما سبب معنوی پس قصد زیادتی مبالغه میباشد در کلام منفی واین سبب
قوی باشد در کلام عرب و مد تعظیم مثل لا اله الا الله ولا ریب فیه در نفی
خدایان باطل واثبات خدای بحق وسبب مبالغه این است که فهمیده شود
نیست خدای مگر خدا وگاهی میشود که سبب لفظی و معنوی با هم جمع میشود مثل لا

لا اکراه

لا اکراه ومقدار مد بمذهب عاصم چهار الف است فصل دوم در بیان حرف لین است بدانکه
قراء حرف لین را جاری مجرای حرف مد دانسته اند وحروف لین دو است واو و یاء ساکن
ما قبل آنها از جنس خود متحرک نباشد یعنی مفتوح باشد مثال هر دو در کلمه خوف لین و مد
در حروف لین منقسم بسه قسم است طول و توسط و قصر وامتداد در مد لین
منحصر است بسببی و سبب یا همزه است یا سکون چنانکه معلوم شد اما همزه
یا در میان کلمه است یا آخر پس اگر همزه در میان کلمه باشد مثل سوءة واستیناس
بقصر خوانند واگر همزه در آخر کلمه باشد مثل سوء وشیئ طول و توسط خوانند واگر
سبب سکون باشد لازمیست یا عارضی و هر یک یا مدغم است یا مظهر پس
اگر سکون لازم مدغم باشد مثل هاتین واللذین بطول و توسط خوانند واما
سکون لازم مظهر وان در حروف مقطعه قرآنیست در عین آن نیز بطول و توسط
باشد واما سکون عارض مدغم مثل اللیل و کیف را بطول و توسط و قصر خوانند
واما عارض مظهر مثل الخوف والمیت آنرا نیز بطول و توسط و قصر خوانند
فصل سیم در بیان حروف مقطعه است بدانکه آنچه مذکور شد در مد سکون در صورتی
بود که در کلمه باشد پس هرگاه حرف مد در حروف مقطعه باشد پس آن منقسم بر سه قسم است
اول آنست که بنا هجاء او بر دو حرف باشد مثل ها وطا و حروف آن پنج است
مجتمع در ترکیب حی طهر در این قسم مد نباشد دوم آنست که بنا هجاء
آن بر سه حرف باشد

و حرف ثانی یعنی وسط حرف مدّ باشد مثل میم و نون و آن هفت حرفست مجتمع
در ترکیب قلس کمصل مدّ در ایشان لازم است **سیم آنست** که بناء هجاء
آن بر سه حرف است ولی حرف ثانی غیر حرف مدّ است و آن الف و عین است
لهذا مدّ در الف خلافست ولی در عین چون یا ساکن ما قبل مفتوح حرف لین و اننّد
و حرف لین جاری مجرای حرف مدّ دانند چنانچه معلوم شد پس جایز است در روی مدّ
در حروف مقطّعه در قرآن مجید مجتمعست در ترکیب صراط علیّ حقٌّ نمسکه
باب پنجم نیز مشتمل بر سه فصل فصل اوّل در روم و اشمام هاء ضمیر است
بدانکه در روم و اشمام هاء ضمیر سه مذهب است اوّل جواز روم و اشمام مطلقا **دوم**
عدم جواز روم و اشمام مطلقا **سیم** در چند صورت جایز باشد روم و اشمام و در چند صورت
جایز نباشد پس آنحرف که پیش از هاء ضمیر است یا متحرکست یا ساکن اگر متحرکست
یا فتحه خواهد بود یا ضمّه یا کسره اگر فتحه باشد مثل لَهُ روم و اشمام جایز باشد و اگر کسره باشد
مثل بِهِ یا ضمّه مثل اِسْمُهُ نه روم و آن دخلی باشد و نه اشمام **و هر گاه**
ما قبل هاء ساکن باشد آنهم یا حرف صحیح خواهد بود یا غیر صحیح اگر صحیح باشد مثل عَنْهُ
روم و اشمام جایز باشد و اگر غیر صحیح باشد و آن الف یا یاء یا واو خواهد بود پس اگر الف باشد
مثل اِجْتَبٰهُ روم و اشمام جایز باشد **و اگر ما قبل هاء ضمیر واو مدّی یا لینی باشد**
مثل عَقَلُوهُ و شَرَوْهُ یا یاء مدّی یا یاء لینی مثل فِیهِ و اِلَیْهِ نه روم خواهد بود نه
اشمام

فصل دوم

فصل دوم در بیان اشباع هاء ضمیر است بدانکه مراد از اشباع سیر کردن حرکتست و هاء
ضمیر که مفرد و مذکر باشد مثل بِهِ محکوم بچهار حکم است اوّل ما قبل و ما بعد آن ساکن باشد
مثل اِلَیْهِ الْمَصِیْرُ **دوم** ما قبل آن متحرک و ما بعد آن ساکن مثل لَهُ الْمُلْکُ
سیم ما قبل آن ساکن و ما بعد آن متحرک مثل فِیْهِ هُدًی مجموع قرّا این قسم
بغیر اشباع خوانده اند و حفص از طریق عاصم در کلمهٔ فِیْهِ مُهَانًا در سورهٔ فرقان بصله خوانده است
یعنی بیاء **چهارم** ما قبل و ما بعد آن متحرک باشد مثل بِهِ اِلَّا و کَهٗ اِلّا این
قسم همه قرّا اشباع کرده و عاصم هاء یرضه در سورهٔ زمر اشباع نکرده هر چند
که هاء ضمیر است لکن اصل آن یرضاه بوده بجهة جزم شرط الف افتاده و هاء
نفقه و کم یتسنه و کم تسنه از اصل کلمه است اشباع جایز نیست و هاء
سکته وقفًا و وصلًا ساکنست حرکت دادن بآن نزد قرّا غلط و مذمومست
و در قرآن در هفت موضع ورود یافته لم یتسنه در بقره اقتده در انعام
و در حاقه کتابیه حسابیه سلطانیه و در قارعه ماهیه **فصل سیم**
در بیان ترقیق و تفخیم است بدانکه ترقیق عبارت از ضعیف و باریک گفتن حرفست
و تفخیم فربه گردانیدن چنانچه او از سبب آن غلیظ شود بنابراین تفخیم و
تغلیظ هر یکی میباشد مگر آنکه تفخیم را در راء استعمال کنند و تغلیظ را در لام
و حروف استعلا جمیعًا تفخیم است و حروف استفال ترقیق مگر لام جلاله

که بعد از فتحه و یا ضمّه واقع شود که به تغلیظ باید گفت مثل قَالَ اللّٰهُ وَعَبْدُ اللّٰهِ و بعد از
کسره ترقیق مثل لِلّٰهِ و همچنین است راء مفتوحه و مضمومه مثل رَحْمٰن و رُسُل
که بتفخیم باید گفت و مکسوره بترقیق و اگر ما بعد راء از حروف استعلا
نباشد ترقیق است مثل رِجَال **و اگر ما بعد راء** از حروف استعلاء باشد مثل
مِرْصَاد وَفِرْقَة تفخیم باید کرد بجهة وقوع حرف استعلاء **و اگر راء ساکن باشد**
نظر کنند بما قبل آن حکم همانست مثل کُرْسِیُّهُ وَمَرْیَمَ و اگر راء ساکن باشد
و ما قبل آن هم ساکن باشد نظر کنند بما قبل ما قبل آن باز حکم همانست مثل الْبَحْر
وَالْبِرّ وَالذِّکْر در حالت وقف **و اگر کسره ما قبل راء** عارضی باشد مثل ارْجِعْ
وَاَمِ ارْتَابُوا ابدا تفخیم باید گفت **باب ششم مشتمل بر سه فصل فصل اوّل در بیان
اقسام وقفست** بدانکه وقف در لغت بریدن و درنگ نمودنست و در اصطلاح
قطع صوت نفست **و وقف** بنا بر قرائت عاصم بر چهار نوعست اوّل باسکان
و اصل در وقف اینست یعنی اسکان و این در مفتوح و منصوب و مضموم و مرفوع و مکسور
و مجرور همه جاریست **دوم** بروم و آن ظاهر کردن بعضی از حرکت موقوف
علیه است باواز ضعیف چنانچه اگر شخصی نزدیک باشد یا قوّه سامعه
معتدله بشنود اگرچه اعمی باشد باین طریق که دو ثلث از حرکت می
اندازند و یک ثلث را باقی میگذارند **و روم** در مکسور و مجرور و مضموم و مرفوع
جاریست

سیم

سیم باشمام و آن ضم شفتین است بعد از اسکان موقوف علیه یعنی جمع کردن دو
لبست و این را اعمی ادراک نمیکند و اشمام در مضموم و مرفوع جاریست نه
در مجرور **چهارم** وقف بابدال و آن بر دو نوع است یکی وقفی است که دو
فتحه با همزه جمع شود مثل کریمًا در حالت وقف بدل بالف میشود و یکی در
وصل تا باشد و در وقف تا را بدل کنند بهاء مثل رحمة فند برنوع اقسام الوقف
فصل دوم در بیان موضع وقف است بدانکه معرفت موضع وقف از جمله آداب
محسنات قرائتست و بعد معرفت آن موجب فساد معنی قرآن میشود
و آن چهار قسمست **تامّ و کافی و حسن و قبیح** تامّ آن باشد که کلمه موقوف
علیها تامّ باشد لفظًا و معنًا مثل وقف بر یَوْمِ الدِّیْنِ و ابتدا از اِیَّاکَ نَعْبُدُ
و این وقف اکثر در اواخر آیات می باشد **و کافی آنست** که کلمهٔ موقوف علیها
ارتباط معنوی بما بعد داشته باشد نه لفظی مثل وَمَا اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ
و ابتدا به وَبِالْاٰخِرَةِ هُمْ یُوْقِنُوْنَ **و حسن آنست** که کلمهٔ موقوف علیها
ارتباط لفظی بما بعد داشته باشد نه معنًا مثل وقف بر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ابتدا
برب العالمین **و قبیح آنست** که کلمهٔ موقوف علیها تعلق بما بعد داشته
باشد از حیثیت لفظ و معنی و قاری بجهة اضطرار و نارسائی نفس
وقف نماید مثل وقف به بِسْمِ و الحمد و رب و مالک و اقبح از این آنست

وقف بسر ام

که معنی تغییر میکند و موقوف میکرده بیچ یجب ان لا یوقف العیاذ بالله مثل وقف بر
ان الله لا یستحیی و ان الله فقیر و نحو ذلک فتدبر فی معنی ما تقرء

فصل سیم در بیان رموز وقف است بدانکه آنچه شیخ عبد الله سجاوندی

در باب رموز وقف وضع کرده شش است م ط ج ز ص لا اما م علامت
وقف لازم است و وصل در وی موجب فساد معنی میشود و این علامت
وقف تام است ط علامت وقف مطلق باشد یعنی مقید بیکی از رموز وقف
نباشد و این هم علامت وقف تام باشد لکن اگر وصل شود معنی فاسد
نگردد ج علامت وقف جایز است یعنی وقف و وصل هر دو لکن وقف
اولی است و این علامت وقف کافی است ز علامت وقف مجوز است
یعنی وقف و وصل هر دو جایز است لکن وصل اولی است و این علامت
وقف حسن است ص علامت وقف مرخص است هرگاه قاری را ضرورت
و احتمال تمام کردن آیه در یک نفس نماید وقف بکند اعاده لازم نیست
لا علامت عدم وقف است یعنی در این موضع وقف نباید کرد و اگر بر سر آیه
نوشته شده باشد وصل کردن اولی است و اگر وقف کند مرخص است و
این علامت وقف قبیح است و اما متأخرین بر این رموز مذکوره هشت رمز
دیگر زیاد کرده اند و در مصاحف نوشته اند قف قفه س ق قلا صل صلی ک اما قف

یعنی

یعنی وقف در این موضع اما قفه و س هر دو علامت سکته است و اما ق
علامت قیل یعنی وقف جایز است اما قلا عبارت است از قیل لا وقف جایز است
یعنی لا یجوز الوقف و اما صل مخفف وقف است یعنی فصل کن و وقف جایز است
و اما صلی یعنی فصل اولی است و اما ک یعنی کذلک یعنی بطریقی که سابقا
گذشت چه لازم چه مطلق و چه جایز و چه مجوز و چه رخصت

و اما ائمه رموز دیگر وضع کرده اند جهت بیان عشرها و خمسها و آیتهای اختلاف
و آن این است هرع خب عب تب لب چون کوفی و بصری
در خمس اتفاق دارند هر رمز ایشانست و چون اختلاف کنند
رمز کوفی خب و رمز بصری عب و چون کوفی و بصری در عشر اتفاق
دارند ع رمز ایشانست و در اختلاف رمز کوفی همان عب است
و رمز بصری عب و چون در آیه میان کوفی و بصری اختلاف واقع شود
تب علامت آیه بصری است و لب علامت آیه کوفی پس بنا بر این
رموز که در مصاحف مینویسند در حد بیت میباشد تمت الکتاب



بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان خللی که بواسطه آن سجده سهو واجب نمیشود و آن فراموش کردن فعلی
از افعال واجبی نماز است که قبل از فوت محل آن بیاد آید پس اگر
خواندن فاتحه را فراموش کند و بعد از خواندن سوره و قبل از رکوع
بیادش آید فاتحه را بخواند و سوره را اعاده نماید و اگر رکوع را فراموش
کند و بعد از خم شدن بقصد سجود و قبل از سجود بیادش آید
راست بایستد و رکوع را بجا آورد اگر فراموش کرد رکوع را در حال قیام
و از قیام خم شد برای سجود اما اگر بعد از خم شدن بقصد رکوع فراموش
کرد رکوع را قبل از رسیدن بحد رکوع و رفت بقصد سجود برگردد
تا بحد فراموشی و راست نایستد و برود برکوع و اگر هر دو سجده
یا تشهد اول را فراموش کند و بعد از ایستادن و قبل از رکوع بیادش
آید برگردد و سجده ها و تشهد را بجا آورد و نماز را تمام کند و اگر یک
سجده را فراموش کند پس اگر بعد از سجده که کرده است نشسته و طمأنینه
بجا آورده باشد دیگر احتیاج ندارد به نشستن و طمأنینه و الا بنشیند و
طمأنینه را بجا آورد و سجده سهو ندارد و اگر شخصی سهو بسیار در نماز
کند بنحوی که او را در عرف کثیر السهو گویند در اینصورت تلافی آنچه را
که نکرده بر او واجب نیست و او را وقتی کثیر السهو میگویند که در سه
نماز متوالی سه سهو کند یا در یک نماز سه سهو کند پس حکم آن
آنست که نمازش صحیح است و سجده سهو هم بر آن واجب نیست

پس اگر مثلاً شک کند در خواندن سوره قبل از رکوع برا او واجب نیست
سوره را دوباره خواندن هر چند محل باقی باشد باید برود در رکوع و سوره را
نخواند و اگر سوره را در اینصورت بخواند آن نماز باطلست هر چند
بعد از خواندن ظاهر شود که نخوانده بود در بیان خللی که سجدهٔ سهو
بسبب آن واجب است و آن در هفت موضع است اوّل
فراموش کردن یک سجده دوّم فراموش کردن شهادتین در تشهد
سیّم فراموش کردن صلوات بر پیغمبر و آل آن بشرط اگر محل
هر یک از این سه گذشته باشد پس اوّل آن فراموش شده را
بعد از سلام بجا آورد و بعد از آن دو سجده بکند پس اگر در
نماز ظهر مثلاً تشهد اوّل را با یک سجده از رکعت سیّم فراموش
کرده باشد اوّل تشهد را بجا آورد و نیّت کند که تشهد فراموش
شدهٔ نماز ظهر را بجا می آورم ادا واجب تقرب بخدا و اگر وقت
گذشته باشد بجای ادا قضا بگوید و بعد از آن سجدهٔ فراموش
شده را بهمین طریق بکند و سجده های سهو را بعد از آن بجا آورد
و اگر سجدهٔ سهو تشهد را بر سجدهٔ سهو سجده مقدّم بدارد
بهتر است امّا واجب نیست و دیگر ادا و قضا لازم نیست
چهارم از هفت موضع که دو سجدهٔ سهو در آن واجب است
شک کردن میانهٔ چهار و پنج است بدانکه چهار امر در نیت
نماز احتیاط واجب است و در اصل نماز واجب نیست اوّل
قصد نماز احتیاط دوّم تعیین اینکه یک رکعت است یا دو رکعت

سیّم تعیین اینکه ایستاده گذارده میشود یا نشسته چهارم تعیین نمازی که نماز
احتیاط بجهت آنست و در این نماز سوره نباید خواند و فاتحه را بلند نخواند
حتّی بسم الله را و تسبیحات اربعه قائم مقام نمیشود و اگر فاصله میان
اصل نماز و نماز احتیاط منافی نماز واقع شود مثل استدبار قبله یا حدث
در اینصورت اصل نماز باطل است و هرگاه در اثنای اصل نماز احتیاط
ظاهر شود که نماز اصل کم بوده اگر این نماز احتیاط مطابق با ناقص است
تمام کند و احتیاط اعادهٔ اصل نماز است و اگر مخالف با احتیاط
آن ناقص و شک از این احتیاط بردارد و ناقص را تمام کند و اعاده
کند اصل نماز را هرگاه کسی نماز احتیاط را ترک کند و نماز را از سر
بگیرد نماز احتیاط از ذمّهٔ آن ساقط نمیشود و اگر بعد از ایجاد مبطل چنین کند
مجزیست ولکن گناه کار است بترک نماز احتیاط و اگر نماز احتیاط
بعد از اعادهٔ اصل نماز بجا آورد در اینصورت نماز در ذمّهٔ آن باقی است
زیرا که فصل منافی در مابین اصل نماز و نماز احتیاط واقع شده و آن
نمازیست که بخلاف شرع بجا آورده پس اعادهٔ اصل نماز در ذمّهٔ
آن باقی است باید بعد از نماز احتیاط آن را بعمل آورد مجدداً
در بیان نماز قضا است ترتیب در نماز قضا واجب است
با علم و با جهل اگر زیاد است که تکرار مستلزم مشقّهٔ شدیده است
ساقط است و اگر کم باشد که تکرار مستلزم مشقّه نباشد تکرار کند تا
تحصیل ترتیب نماید پس هرگاه از شخص ظهری و عصری فوت
شده باشد و نداند که کدام فوت شده اوّل در اینصورت سه نماز

نماز بگذارد یک عصر مابین دو ظهر یا یک ظهر مابین دو عصر و اگر با ظهر
و عصر مغربی فوت شده باشد در اینصورت بهفت نماز گذاردن ذمّه
او بری میشود باین طریق که ظهری بگذارد باز عصری باز مغربی باز عصری
باز مغربی باز ظهری باز مغربی باز ظهری باز عصری و مختصر از این
آنست که قبل از مغرب و بعد از آن ظهری و عصری و ظهری بگذارد
پس بهفت نماز ذمّه او بری میشود و اگر با ظهر و عصر و مغرب عشا
فوت شده باشد شانزده نماز بگذارد یعنی یکی از این چهار نماز را بگذارد و سه
دیگر را بعد از آن بگذارد باز یکی دیگر را بگذارد و سه دیگر را بعد از آن باز
یکی دیگری را و سه دیگر را بعد از آن باز آن دیگری را و سه دیگر را بعد از آن
و اختصار از این اینست که آن هفت نماز را که مذکور شد قبل از عشا
و بعد از عشا بگذارد پس پانزده نماز ذمّه او بری میشود و اگر با آن
چهار نماز صبحی فوت شده باشد بیست پنج نماز بگذارد یکی از
این پنج را بکند و چهار نماز دیگر را بعد از آن باز یکی دیگر را بکند و چهار نماز
دیگر را بعد از آن و همچنین تا پنج نوبت و اختصار از این اینست
که نماز چهار روز را بترتیب بگذارد و بعد از آن صبحی بجا آورد
مسئله اگر شخصی را یک نماز از نمازهای پنجگانه فوت شود و نداند
که کدام نماز است پس اگر در حضر فوت شده صبحی و مغربی و یک نماز
چهار رکعتی بگذارد و چهار رکعتی را اطلاق کند میانهٔ ظهر و عصر و عشا
و در جهر و اخفات آن مخیّر است و بنا مخیّر است میانهٔ جهر و اخفات
در هر نمازی که اطلاق شود میانهٔ نماز جهری و اخفاتی و اگر در سفر

فوت شده باشد مغربی بگذارد و یک نماز دو رکعتی مطلق میانهٔ صبح و ظهر و عصر و عشا
و اگر مشتبه باشد میانهٔ حضر و سفر دو رکعتی بگذارد مطلق صبح و ظهر و عصر و عشا
و یک نماز چهار رکعتی بگذارد مطلق میانهٔ ظهر و عصر و عشا و مغربی بگذارد
مسئله اگر از نماز یکروز دو نماز فوت شده باشد پس اگر در حضر فوت شده
باشد چهار نماز بگذارد نماز صبحی و دو نماز چهار رکعتی بگذارد چهار رکعت
اوّل را اطلاق کند میانهٔ ظهر و عصر و چهار رکعت دوّم را میانهٔ عصر
و عشا و نماز مغربی میانهٔ این دو چهار رکعتی بگذارد تا ترتیب حاصل شود
امّا این تفصیل در وقتی است که دو نماز در یک روز فوت شده باشد
و اگر دو نماز در دو روز فوت شده باشد ترتیب با این قدر حاصل نمیشود
علاوه بر این تردید در نیّت در مثل این مقام صحّت آن مشکلست
بلکه ممنوع است مسئله و اگر دو نماز در نماز یکروز در سفر فوت شده
باشد سه نماز بگذارد دو رکعتی مطلق میانهٔ صبح و ظهر و عصر و بعد از آن
مغربی و بعد از مغرب دو رکعتی بگذارد مطلق ظهر و عصر و عشا مسئله
و اگر مشتبه باشد و نداند که این دو نماز در حضر فوت شده یا در سفر پنج نماز
بگذارد دو رکعتی مطلق میانهٔ صبح و ظهر و عصر بعد از آن یک نماز چهار رکعتی
مطلق میانهٔ ظهر و عصر بعد از آن مغربی بعد از آن دو رکعتی مطلق میانهٔ
ظهر و عصر و عشا بعد از آن چهار رکعتی مطلق میانهٔ عصر و عشا مسئله
اگر سه نماز فوت شده باشد از نماز یکروز پس اگر در حضر فوت شده باشد
پنج نماز یومیّه را بترتیب بگذارد و اگر در سفر فوت شده باشد
چهار نماز بگذارد دو رکعتی مطلق میانهٔ صبح و ظهر و دو رکعتی دیگر مطلق میانهٔ

ظهر و عصر بعد از آن مغربی بعد از آن دو رکعتی دیگر مطلق میانهٔ عصر و عشا مسئله
و اگر نداند که آن سه نماز در حضر فوت شده یا در سفر هفت نماز بگذارد یک نماز
دو رکعتی مطلق میانهٔ صبح و ظهر بعد از آن ظهری و عصری تمام بگذارد
بعد از آن دو رکعتی دیگر مطلق میانهٔ ظهر و عصر بعد از آن مغربی بخواند
بعد از آن یک نماز دو رکعتی مطلق میانهٔ عصر و عشا بعد از آن عشا را تمام
بگذارد مسئله اگر چهار نماز فوت شده باشد پنج نماز حاضر را بگذارد
اگر در حضر فوت شده باشد و پنج نماز مسافر را اگر در سفر فوت شده باشد و
اگر نداند که این چهار نماز در سفر یا در حضر فوت شده هشت نماز بگذارد
صبحی بعد از آن ظهری تمام بعد از آن ظهری قصر بعد از آن عصری تمام
بعد از آن عصری قصر بعد از آن مغربی بعد از آن عشائی تمام و
بعد از آن عشائی قصر و همچنین اگر پنج نماز شبانه روزی
فوت شود و نداند که در سفر فوت شده یا در حضر پس هشت نماز
بهمین طریق بگذارد بدانکه سه نماز است از نمازهای واجبی که قضا
ندارد نماز جمعه و قربان و رمضان و امّا نماز آیات غیر از زلزله
پس اگر بعضی از قرص ماه یا آفتاب گرفته باشد که هرگاه قبل از انجلاء بداند
نمازش واجب و اداست و هرگاه بعد از خروج وقت مطّلع شده باشد
قضا ندارد و اگر همهٔ قرص گرفته باشد بر جمیع تقادیر واجب است
در وقت اداء و بعد از وقت قضاء و امّا نماز زلزله در تمام عمر اداست
مسئله واجب است بر مسافر که هر یک از نماز ظهر و عصر و عشا
دو رکعت بگذارد بهشت شرط اوّل قصد مسافت است

و هرگاه عمداً بجا نیاورد قضای آن واجب است صح

و آن هشت

و آن هشت فرسخ شرعیست یا قصد چهار فرسخ بشرط آنکه ارادهٔ بازگشتن
در همان روز یا در همان شب داشته باشد و اگر همان شب بماند و فردای
آن برود یا پس فردای آن که دو شب بماند بر وجهی که سفر او قطع نشود بقصد اقامه
و غیره ظاهر آنست که قصر است در راه آمدن و در برگشتن و در ماندن و
احتیاط مستحسن در جمع است میان قصر و اتمام و روزه و قضای آن
بدانکه فرسخ سه میل است و میلی چهار هزار گز است بگز دست که ذراع باشد
و هر ذراع بیست و چهار انگشت که بعرض در پهلوی هم باشند و انگشت
هفت جو متوسط است که بعرض در پهلوی هم باشند و جوی بقدر
هفت موی از موهای یال اسب است که بعرض در پهلوی هم باشد پس
فرسخ شرعی بگز شرعی دوازده هزار ذراع است و بانگشت
دویست و هشتاد و هشت هزار انگشت است و بحساب جو
دو هزار هزار و شانزده هزار جو است و بموی یال اسب
چهارده هزار هزار و یکصد و دوازده هزار موی است و این هشت
فرسخ را در شرع برابر می دانند بیک روزه راهی که شتر باردار
راه برود بشرط آنکه آن روز معتدل باشد در درازی و کوتاهی و آن
راه معتدل باشد در آسانی و دشواری شرط دوم آنکه از موضع
وطن و اقامت آنقدر برود که اذان را نشنود و دیوارهای
شهر را تمیز نکند و این مقدار را حدّ ترخّص گویند شرط سیم
آنکه سفر معصیت نباشد شرط چهارم سفر هنگام وقت نماز را فراگرفته
باشد شرط پنجم کثیر السفر نباشد یعنی در عرف او را کثیر السفر نگویند

مثل مکاری و ملّاح و وقتی کثیر السفر میشود که سه سفر کند و در میان این سه
سفر ده روز در وطن توقّف نکند و در غیر وطن خود نیز ده روز
بقصد توقّف نه ایستد پس در سفر سیم نمازش تمام است
مادام که کثیر السفر باشد او را قصر کردن جایز نیست شرط ششم
آنکه در اثنای سفر بوطن خود نرسد و اگر مسافر در اثنای سفر بوطن
خود عبور کند نمازش را باید تمام کند هر چند قصد اقامت ده روز ننماید
شرط هفتم آنکه در اثنای سفر بموضعی نرسد که او را در آن موضع ملکی باشد
و شش ماه در آن موضع توطّن کرده باشد خواه آن مدّت شش ماه متوالی
باشد و خواه متفرّق در متفرّق احتیاط ترک نشود پس هرگاه مسافر بچنین
موضعی برسد واجب است که نماز را تمام کند اگر چه قصدش این باشد که
زیاده بر یک روز یا کمتر در آنجا نباشد شرط هشتم آنکه در اثنای سفر بیکی
از چهار موضع که مسجد مکّه و مدینه و کوفه و حائر کربلا باشد نرسد و مراد
از حائر آن زمین است که متوکّل آب فرات را در آن سر داده بود تا
مرقد مقدّس حضرت سیّد الشهداء علیه السلام را خراب کند پس آب
فرات در آن زمین بر بالای هم ایستاد و قطره داخل آن زمین نشد
و آن را حائر بجهة آن گفته اند که آب حیران وار در اطراف ایستاد و نتوانست
داخل آن مکان شریف بشود و آن صحن آستانهٔ مقدّس است که دیوارهای
اطراف ضریح مقدّس آن را احاطه دارند پس هرگاه بیکی از آن چهار موضع برسد
و قصد اقامت ده روز نکند بر او لازم نیست که نماز را قصر کند بلکه

مخیّر

مخیّر است میانهٔ قصر و اتمام و تمام خواندن نماز افضل و ثوابش بیشتر است
و امّا جایز است در اثنای نماز عدول کردن بقصر بعد از نیّت اتمام و
عدول کردن باتمام امّا وقتی عدول بقصر جایز است که برکعت سیم شروع
نکرده باشد و هرگاه نماز در یکی از این چهار موضع فوت شود خواه در همان
چهار موضع یا در غیر آن اگر شرعاً قضا نماید احوط اختیار قصر است و هرگاه
شخص بقصد سفر از شهر بیرون رود تا حدّ ترخّص و در آن موضع انتظار قافله
و یا رفیق کشد واجب است تا سی روز قصر نماید مسئله هر مسافری
در اثنای سفر بموضعی برسد و در ماندن ده روز متردّد باشد مادام که در
تردّد باقی است تا سی روز قصر نماید بدانکه هرگاه شخص در موضعی قصد
توقّف ده روز کند و در اثنای آن ده روز بیرون رود بموضعی که حدّ ترخّص است
و از موضع اوّل تا این موضع کمتر از هشت فرسخ باشد پس اگر در وقت
بیرون رفتن عزم داشت که معاودت نماید و ده روز مجدّداً در آنجا
توقّف نماید در اینصورت در وقت رفتن بموضع لازم و در معاودت
و در وقت توقّف نماز را تمام کند و هرگاه در وقت بیرون رفتن
از موضع اوّل عزم سفر داشته باشد نه عزم عود و عزم عدم توقّف
باقی باشد در اینصورت نماز را در وقت رفتن چون بحدّ
ترخّص برسد و در وقت برگشتن و توقّف نمودن قصر کند و در
این مسئله گذشته تفصیلی است و احوط جمع است بین القصر
والتمام اظهر این است اگر آن موضع ترخّص که از آنجا قصد معاودت
بموضع اوّل دارد در جانب سفر مقصود است و بلا اقامت

در قضا نیز احتیاط طلب در قصر و اتمام همچنانکه در اداء مخیّر بوده

یا بعد از گذشتن ده روز

در خلاف او باشد مثل انکه مقیم در کاظمین قصد دارد برود بغداد و مرجعت
نماید بکاظمین و برود بعجم تمام نماید نماز شو در وقت رفتن به بغداد
و مراجعت بکاظمین و توقف در ان و اما در صورت عکس مثل
انکه مقیم بغداد میرود بکاظمین که برگردد به بغداد و برود بعجم در این
صورت زمان رفتن بکاظمین و توقف در ان تمام کند و در وقت رجوع
از کاظمین قصر بکند مسئله هرگاه مسافر در موضعی قصد اقامت ده
نماز نماید بعد از ان عزم را تغییر داده قصد سفر کند پس اگر در وقت عزم
اقامت یک نماز شو تمام گذارده باشد باقی نمازها شو هم که در ان موضعی
میگذارد تمام بگذارد و الا قصر کند و جایز است مسافر را که دراثنا
گذاردن نماز قصر قصد اقامت ده روز نماید و نماز شروع کرده شو تمام نماید
نه قصر و سنت است که مسافر بعد از هر نماز قصر سی نوبت بگوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر در بیان زکوات واجبی
بدانکه در باب زکوة مبالغه بسیار در حدیث وارد است از انجمله حضرت
رسالت پناه فرموده زکوا اموالکم حتی تقبل صلواتکم و نیز
فرموده مانع الزکاة فی النار و در حدیث است شخصی که زکوة مال
خود ندهد در قیامت خداوند مار افعی بر او بگمارد که دست او را بگزد و
طوق گردن او باشد و هر شتر و گاو و گوسفندی که زکاتش را نداده
باشد ان شخص را در زیر دست و پای خود بگیرد و شاخ
میزنند تا وقتی که حساب خلایق باخر رسد بدانکه زکوة در نه چیز است
اول طلا ۲ نقره ۳ گندم ۴ جو ۵ خرما ۶ مویز ۷ شتر ۸ گاو ۹ گوسفند

کذاردن

که نقدین و غلات اربعه و انعام ثلثه باشد و بر شخصی واجب است که بالغ و عاقل
باشد و بنده نباشد و مالک نصاب باشد و ممنوع از تصرف نباشد
پس در مالی که غصب شده باشد زکوة نیست و زکوة طلا و نقره واجب است
که سه شرط موجود باشد اول انکه سکه داشته باشد اگرچه ان سکه متروک شده
باشد و کسی با ان سکه معامله نکند پس در شمش طلا و نقره و طلا الات
و نقره الات و اسباب و ظروف زکوة نیست و همچنین در زر
مطلس اگرچه مردم با ان معامله نمایند شرط دویم انکه هر یک از طلا و نقره به
نصاب رسیده باشد و نصاب طلا بیست مثقال شرعیست و در
کمتر زکوة نیست و اگر بر بیست مثقال یک مثقال یا دو مثقال یا سه مثقال
زیاده شود در ان زیاده زکوة نیست تا بچهار مثقال برسد و همچنین
اگر بر بیست و چهار مثقال یک یا دو یا سه مثقال زیاده شود در ان
زیاده زکوة نیست تا وقتی که بچهار مثقال برسد و بر این قیاس
و نصاب نقره دویست درهم است و درهم سیزده نخود
الا و خمس نخود است که دوازده نخود و سه خمس نخود باشد و در کمتر
از ان زکوة نیست و اگر بر دویست درهم چیزی زیاده شود در ان
زیاده زکوة نیست تا وقتی که بچهل درهم برسد و بر این قیاس
و زکوة طلا و نقره یک دانگ و نیم ده یک است پس زکوة
بیست مثقال طلا نیم مثقال است و زکوة هر چهار مثقالی که
بعد از بیست مثقال بهم برسد ده یک مثقال است و زکاة

روایت ۲

و زکوة دو درهم پنج درهم است و زکوة چهل درهم اضافه که بعد از دویست
درهم بهم رسد یک درهم است شرط سیم حول است یعنی انکه نصاب
مدت یازده ماه در ملک این کس باشد و در این یازده ماه سکه دار
باشد پس اول ماه دوازدهم زکوة واجب میشود و اگر در اثنای این
مدت چیزی از مقدار نصاب تلف شود یا بقرض بشخصی داده شود
یا بعضی را طلا الات یا نقره الات یا مطلس سازد زکوة ساقط است
هرچند بعمد کرده باشد تا زکوة بر او واجب نشود و بدانکه قرض داری
مانع زکوة نمیشود پس اگر شخصی مالک دویست درهم باشد و ان
شخص دویست درهم یا زیاده قرض داشته باشد زکوة دادن بر او واجب است
هرچند مالک چیزی دیگر نباشد در بیان زکوة گندم و جو و خرما و مویز است
بدانکه زکوة در این اجناس اربعه واجب میشود بدو شرط شرط اول
انکه خود این اجناس را کاشته باشد یا قبل از انکه جو و گندم و انگور
دانه ببندد و خرما زرد یا سرخ شود بملک او درآید پس اگر
قبل از دانه بستن و سرخ شدن بملک شخص دیگر درآید زکوة بر او
واجب نیست و بر مالک ثانی واجب است شرط دویم
انکه بنصاب رسیده باشد و ان سیصد صاع شرعی است و هر صاع
ششصد و چهارده مثقال و ربع مثقال صیرفی است که هر مثقال بیست
چهار نخود باشد و بدانکه صاع شرعی یکهزار و صد و هفتاد درهم
شرعیست و درهم شرعی بوزن چهل و هشت جو میانه است
پس صاع بوزن پنجاه و شش هزار و یکصد و شصت جو میانه است

و درهم زکوة

و هرچه بر نصاب زیاده باشد اگرچه یک من باشد زکات در ان واجب است
و زکوة این اجناس ده یک است اگر باب باران یا باب رودخانه
بی احتیاج باب دلال حاصل شده باشد و نصف ده یک است
اگر باب چاه و امثال ان حاصل شده باشد و اگر بهر دو حاصل شده باشد
حکم بر اغلب است و اگر برابر باشد چهار دانگ و نیم از ده یک ان
باید داد یعنی سه ربع از ده یک پس اگر شصت خروار گندم بهر دو
اب بالسویه حاصل شود زکوة ان چهار خروار و نیم است و اعتبار نصاب
این اجناس بعد از وضع خراج و تخم و حصه برزگر و نقصان گاو و مصالح
الاملاک است و اگر اب یا زراعت شو قبل از دانه بستن خریده باشد
قیمت ان را نیز بیرون کنند و بعد از بیرون کردن انها اگر مقدار نصاب باشد
زکات واجب است و اگر کمتر باشد ندب فقط است و حفظ ملاحظه
نصاب است بشیل از مؤنه و مخارج الا خراج سلطان در گندم و انگوری
که عادت نیست از ان مویز کنند و کذالک رطب تخمین باید کرد
که اگر مویز و خرما شود بنصاب میرسد یا نه اگر بنصاب رسد زکوة
واجب است و الا ندب فقط است و هرگاه تا وقت دادن
زکوة هرچند صاحب مال از این اجناس تصرف نماید واجب است
که مقدار زکوة انرا معلوم نماید تا وقت دادن زکوة عوض ان را
بمستحق رساند و هرگاه زکوة این اجناس شو یکنوبت
داده باشد دیگر دادن زکوة انها واجب نیست اگرچند
سال بر ان بگذرد در بیان زکوة شتر و گاو و گوسفند است

بدانکه زکوة در این سه قسم مشروط بسه شرط است اوّل آنکه مدّت
یازده ماه در ملک این کس باشد دوم آنکه در مدّت مذکور قوت
وخوراک اینها از چریدن باشد نه از مال صاحب یعنی سائمه باشند
نه معلوفه عرفاً وعادتاً سیم آنکه در مدّت مذکور شتر وگاو را کار نفرمایند
مثل بار کردن وزمین شیار کردن چهارم آنکه بنصاب برسد پس
در کمتر از پنج شتر زکوة نیست تا به بیست وشش شتر رسد زکوة
هر پنج شتر یکراس گوسفند است وچون به بیست وشش رسد زکوة
آن یک نفر شتر ماده است که یک سال تمام کرده باشد وداخل در سال
دوم شده باشد وچون بسی وشش رسد زکوة آن یک نفر شتر
ماده است که داخل در سال سیم شده باشد وچون بچهل وشش برسد
زکوة آن یک نفر شتر ماده است که در سال چهارم داخل شده باشد
وچون بشصت ویک رسد زکوة آن یک نفر شتر ماده است که در سال
پنجم داخل شده باشد وچون بهفتاد وشش رسد دو نفر شتر ماده است که داخل
در سال سیم شده باشد وچون به نود ویک برسد دو نفر شتر ماده است که در سال
چهارم داخل شده باشد وچون بصد وبیست ویک برسد در هر چهل
نفر یک نفر شتر ماده است که در سال سیم داخل شده باشد یا در هر پنجاه
نفر یک نفر شتر ماده است که در سال چهارم داخل شده باشد وگاو تا بسی نرسد
زکوة ندارد وچون بسی برسد زکوة آن یک فرد گوساله است خواه
نر وخواه ماده که در سال دوم داخل شده باشد وچون بچهل برسد
زکوة آن یک فرد گوساله است که داخل در سال سیم شده باشد امّا

گوسفند

امّا گوسفند تا بچهل نرسد زکوة ندارد وچون بچهل برسد زکوة آن یک
راس گوسفند است وچون بصد وبیست ویک راس رسید
زکوة آن دو راس گوسفند است وچون بدویست ویک راس رسد
سه راس گوسفند است وچون بسیصد ویک رسد زکوة
چهار راس گوسفند است وچون بچهار صد رسد در هر صد آن
یک راس است وهر عددی که مذکور شد از شتر وگاو وگوسفند
آنرا در شرع نصاب گویند وهرچه در مابین دو نصاب واقع شود زکوة
ندارد وگوسفندی که بزکات داده میشود واجب است که کمتر از هفت
ماهه نباشد واگر بز باشد سال اوّل را تمام کرده باشد وداخل در سال دوم
شده باشد وبیمار وعیبناک ولاغر وآبستن نباشد واگر تازه
زائیده باشد تا پانزده روز نگذرد بزکات نمیتوان داد دربیان
مستحقان زکوة وایشان هشت فرقه اند اوّل ودوم فقرا ومساکین اند
یعنی کسانی که مالک قوت یکساله خود وعیال خود نباشند وکسبی
وصنعتی نداشته باشند که بخرج وفا کند واگر دارند بقدر کمتر از سال
تتمّه سال میتوان داد بشرط آنکه سیّد نباشند مگر آنکه زکوة دهنده
سیّد باشد زیرا که زکوة سیّد بسادات رواست سیم
جماعتی اند که حاکم شرع ایشانرا عاملین زکوة قرار داده که بجهة اخذ
زکوة از مردم وضبط ومحاسبه وقسمت آن تعیین نموده باشد و
شرط نیست که این جماعت فقرا ومساکین باشند پس هرچند مالدار
باشند آنچه حاکم شرع بحق السعی ایشان تعیین نماید میتوانند بگیرند

چهارم جماعت کافر که در جهاد مدد اهل اسلام نمایند پنجم بنده
که در خدمت آقای خود مشقّت وآزار کشد پس از زکوة میتوان
خرید وآزاد کرد وهم چنین بنده که شرط کرده باشد که مبلغی باقا
دهد بعد از آن آزاد باشد در صورت عجز از زکوة باقای آن میتوان
باقای آن بدهند تا آزاد شود ششم جماعتی که قرض بسیار داشته
باشند واز ادای آن عاجز باشند بشرط آنکه آن قرض را در معصیت
صرف نکرده باشند هفتم سبیل الله مثل پل ساختن ومسجد
عمارت کردن ومدرسه جهة طالبان علم ساختن که بعلم مشغول شوند
که در آخرت نفعی بایشان برسد هشتم ابن سبیل یعنی شخصی
در شهر خود مالدار وغنی است امّا بغربت افتاده باشد وپریشان
باشد بشرط آنکه سفر آن معصیت نباشد وبراو قرض ندهند ونتواند از اموالی
که در ولایت دارد بفروشد دربیان زکوة فطره بدانکه هر شخصی که
بالغ وعاقل باشد وقادر بر قوت یکساله خود وعیال خود باشد خواه
وعیال او روزه ماه رمضان را گرفته باشند یا نه براو واجب است
از خود واز عیال خود صغیراً وکبیراً که واجب النفقه اند از کنیز وغلام وغیره
مقدار یک صاع یعنی یک من تبریز ونیم که تخمیناً از گندم
یا جو یا مویز یا برنج یا خرما یا کشک از آنچه در اکثر اوقات
غالب قوت اهل آن ملک باشد که از غلّات اربعه باشد
بمستحق برساند وکسی که فقیر باشد یعنی مالک قوت یکسال
بالفعل وبالقوه نباشد ومستحب است که زکوة فطره را اخراج
کند باینکیفیت که یکصاع نیت کند وبدست عیال بدهد

وافضل

تا یک یک

تا یک یک بدست گیرند بعد از آن از ایشان بستانند وبمستحق برسانند ووقت
دادن بمستحق نیت کند که این جنس میدهم بجهة زکوة فطره واجب قربةً
الی الله ومصرف زکوة فطره مصرف زکوة مال است وجایز است که قیمت
آن جنس را بدهد واگر در شب عید رمضان مهمانی قبل از غروب برسد فطره آنکس بر میزبان
واجب است اگر طعام او را بخورد ودر صورت نخوردن احتیاط است وهم چنین بر غلام
وکنیزی اگرچه در آن شب گریخته باشند یا غایب باشند بشرط آنکه عیال دیگری نباشند
بلکه در عیلوله مولی باشند ووقت دادن فطره از اوّل شب عید است تا وقت
ظهر روز عید وحرام است تاخیر بعد از آن وبنیّت قضا باید داد بعد از ظهر
بعضی قائلند تا آخر روز عید به نیّت ادا میتوان داد

در بیان احکام خمس است بدانکه خمس در هفت چیز واجب است اوّل غنیمت
که از کفار اهل حرب بدست آید هر مقدار که باشد دوّم هر کانی که بهم رسد مثل فیروزه
و مس و کحل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و
صاف نمودن و قیمت آنچه که مانده بیست مثقال شرعی طلا شود و بعضی گفته‌اند
اگرچه قیمت آن از بیست مثقال کمتر باشد دادن خمس آن واجب است سیّم
هرچه از دریا بغوّاصی بیرون آورند مثل مروارید و مرجان و غیر آن هرگاه قیمت آن
بیست مثقال طلا شود و لکن قول مشهور نصاب در غوص یک مثقال شرعی طلا است
چهارم مال حلال هرگاه بمال حرام مخلوط شود و قدر حرام و صاحب آن معلوم
نباشد اما این قدر معلوم باشد که از پنج یک زیاده نیست در انصورت
خمس آنرا باید داد هر مقدار که باشد و باقی حلال میشود و اگر معلوم باشد که از پنج
یک زیاده است خمس را باید داد و آن زیادتی را تخمین باید نمود و بفقرا
و مساکین تصدّق باید بنا بقول مشهور در صورت معلوم بودن مال حرام چه زیاده
از خمس باشد یا کمتر وجوب اخراج خمس ثابت نیست پنجم زمینی که کافر
ذمّی از مسلمان بخرد واجب است که خمس آن زمین یا خمس قیمت آنرا
یا خمس حاصل هر ساله آنرا بدهد ششم زری که از زیر زمین یافت شود
یا غیر آن که گنج باشد عرفاً و لکن شرط است در وجوب خمس بلوغ بر نصاب

و نصاب آن

و نصاب آن بیست دینار است یا دویست درهم پس اگر در بلاد کفار اهل
حرب یافت شود دادن خمس آن واجب است خواه اثر اسلام بر آن باشد یا نباشد
و باقی مانده از آن شخص است که یافته است و همچنین اگر در بلاد اسلام یافت شده
باشد و اثر اسلام بر آن نباشد و اگر اثر اسلام باشد لقطه است یا مجهول المالک است
اختلاف است هفتم فایده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و مانند آن
بهم رسد پس هرگاه آن فایده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس
زیاده را باید داد پس اگر شخصی از سود تجارت بیست تومان بهم رسانیده باشد و
اخراجات لایق بحال ده تومان باشد از ده تومان باقی دو تومان خمس بدهد و بر این قیاس است
فایده که از زراعت و حرفت حاصل شود و اگر در آن سال مسکنی بدهد یا زن بگیرد
یا غلام و کنیز و غیره خریداری نماید یا او سود حریه نماید اینها از جمله اخراجات سال حساب
و بدانکه نصف خمس متعلق بحضرت صاحب الامر است و نصف دیگر بسادات که از جانب پدر
بهاشم که جد پیغمبر است منسوب باشند اگر از اولاد حضرت فاطمه زهرا نباشند
بشرط آنکه از شیعه اثنی عشری و ایتام و مساکین یا ابناء سبیل باشند و باولاد
مطّلب برادر هاشم نمیرسد و امّا آن نصف متعلق بحضرت صاحب الامر در زمان غیبت
آن حضرت الحال واجب است که آنرا بمجتهد رساند تا مجتهد در میان این جماعت
قسمت نماید در بیان ایام مولود حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام

و در بیان ایام وفات ایشان محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف صلّی الله علیه و آله کنیت او ابوالقاسم است تولّد
در مکه روز جمعه طلوع فجر ۱۷ ربیع الاوّل عام الفیل والده آنحضرت
آمنه بنت وهب بن عبد مناف است حامله شد از پدرش عبدالله
در ایام تشریق ماه ذی الحجه شب در خانه [illegible] بمنا نزدیک جمره وسطی روز
مبعث او برسالت ۲۷ رجب و از سن مبارکش چهل سال گذشته بود
و در شب ۲۷ و روز آن دوازده رکعت نماز و زیارت آن سنّت است و در
۱۷ ماه صیام آنحضرت را عروج بمعراج واقع شد و در سال ۱۳ از مبعث در شب
پنجشنبه از مکّه هجرت بمدینه کرد و در همین شب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بجای
آنحضرت خوابید و نفس خود را فدای آنحضرت نمود تا آنکه در قرآن بدین واسطه
مدح آنحضرت وارد شده و در دهم ربیع الاوّل حضرت خدیجه مادر حضرت فاطمه
زهرا را در حباله خویش درآورد که آنحضرت در آنوقت ۲۵ ساله بود و
جناب خدیجه چهل ساله و در همین روز جدّ آنحضرت وفات یافت یعنی در
دهم ربیع الاوّل و در آنوقت آنحضرت نه ساله بود و در دوازدهم ماه رمضان
سال دهم از بعثت جناب خدیجه بنت خویلد وفات یافت و وفات
آنحضرت در روز دوشنبه ۲۸ ماه صفر در سال یازدهم از هجرت او از مکّه بمدینه واقع

شد

شد در ۱۸ ماه ربیع الاوّل هم گفته‌اند سنّ شریفش ۶۳ سال بود حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام اسم مبارکش علی و کنیتش ابوالحسن پدرش
ابوطالب برادر پدر و مادری جناب عبدالله پدر حضرت پیغمبر و مادر او فاطمه
بنت اسد بن هاشم و حضرت امیرالمؤمنین و برادرانش اوّل هاشمی‌اند که
متولّد شده‌اند از دو هاشمی ولادتش در اندرون خانه کعبه ۱۳ رجب بعد از
تولّد حضرت رسالت پناه بسی سال روز نصب آنحضرت بامامت ۱۸
ذی الحجه سال دهم از هجرت و در همین روز سال سی و چهارم از هجرت عثمان
ابن عفّان کشته شد و خلق بر آنحضرت بیعت کردند و در همین روز موسی
بر ساحران غالب آمد و در همین روز ابراهیم از آتش نجات یافت و در همین روز
موسی وصی خود یوشع را و سلیمان آصف را تعیین نمودند و سایر اوصیای
انبیاء در این روز تعیین شده‌اند و در روز ۲۴ این ماه حضرت پیغمبر و امیرالمؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام با یهود مباهله کردند و در این روز امیرالمؤمنین
تصدّق بانگشتر خود نمود و آیه انّما ولیّکم الله در آن باب نازل شد و در
بیست و پنجم این ماه امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام با وجود گرسنگی و احتیاج خود قرص‌های
نان را بمسکین و یتیم و اسیر تصدّق نمودند و در این باب سوره هل اتی نازل شد
و در ۲۶ ماه مذکور عمر را زخم زدند و در ۲۹ این ماه سال ۲۳ از هجرت عمر فوت شد

و وفات حضرت در مسجد کوفه شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهلم از هجرت
واقع شده و در همین شب عیسی ع باسمان بردند و در این شب موسی بن عمران
بجوار رحمت ایزدی پیوست و وصی او یوشع بن نون وفات یافت
مدفن همایونش نجف اشرف سن شریفش ۶۳ سالست حضرت
فاطمه زهرا سلام الله علیها بنت رسول الله صلعم تولد او در مکه بعد از بعثت به پنج سال
ایام وفات او در مدینه بعد از وفات پدرش بصد روز یا ۹۵ یا ۷۵ روز او و در مدفن
او خلافست اصح آنست در خانه خود باشد و بعد از آنکه بنی امیه مسجد حضرت
پیغمبر را بزرگ ساختند آن خانه داخل مسجد شد و آن در میان منبر و قبر حضرت
رسالت پناهی است و در بقیع نزد قبر چهار امام احتیاطاً زیارت او باید کرد و
در نصف رجب در ماه پنجم از هجرت تزویج آن با امیر ع واقع شده و در آن وقت
سن حضرت فاطمه زهراء یازده سال بود و در همین روز در سال دویم از هجرت تحویل
قبله بجانب کعبه شد سن شریف آن
حضرت امام حسن علیه السلام ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام مادر او
فاطمه کنیت ابو محمد مولد او مدینه روز سه شنبه نصف ماه رمضان در سال
دویم از هجرت مدفن در بقیع وفات او روز پنجشنبه ۲۸ ماه صفر سال
چهل و نه از هجرت سن شریفش ۴۷ سال حضرت امام حسین بن علی بن ابی طالب ع
مادر او

شهر وفاتش

مادر او فاطمه زهرا ع کنیت او ابو عبد الله مولدش مدینه آخر ماه ربیع الاول سال سیم
از هجرت مدفن آن حضرت کربلا وفاتش روز جمعه یا شنبه یا دوشنبه دهم محرم اول میزان
در سال شصت و یکم از هجرت سن شریفش پنجاه و هشت سال حضرت امام زین
العابدین علی بن الحسین علیهما السلام کنیت او ابو محمد مادرش شاه زنان بنت
شیرویه بن کسری پرویز یا دختر یزدجرد مولدش مدینه روز یکشنبه پنجم ماه شعبان
سی و سه سال از هجرت مدفنش بقیع پیش عم خود امام حسن روز وفاتش شنبه
۱۲ محرم الحرام سال نود و پنج از هجرت سن شریفش پنجاه و هفت سال بوده است
حضرت امام محمد باقر ع کنیت ابو جعفر والده اش ام عبد الله بنت الحسن بن علی ع
و او اول علویست که از دو علوی بوجود آمده مولدش مدینه روز سه شنبه سیم ماه صفر سال
پنجاه و هفت از هجرت و آنچه مذکور شده از علامه و شیخ شهید در تحریر و دروس چون
وفات امام حسین ع در سال شصت و یک از هجرت واقع شده پس در روز شهادت
آنحضرت امام محمد باقر ع چهار ساله بوده چنانکه صدوق ره در کتاب من لا یحضره الفقیه نقل کرده
مدفنش بقیع در پهلوی پدرش ایام وفاتش روز دوشنبه هفتم ذی حجه سال صد و چهارده
از هجرت سن شریفش پنجاه و هفت سال است حضرت امام جعفر صادق ع
کنیت آن حضرت ابو عبد الله مادرش ام فروه بوده مولدش مدینه روز دوشنبه ۱۷
ماه ربیع الاول سال هشتاد و سه از هجرت مدفن او در بقیع در پهلوی پدرش

بعضی گفته اسم مادرش فاطمه لقب آن ام فروه
صح

ایام وفاتش منتصف شهر رجب و بعضی شوال هم گفته اند سال صد و چهل و هشت از
هجرت سن شریفش ۶۵ سال حضرت امام موسی کاظم ع کنیتش ابو الحسن و ابو
ابراهیم و ابو علی مادرش حمیده بربریه مولدش ابوا که منزلیست مابین مکه و مدینه
روز یکشنبه هفتم ماه صفر سال صد و بیست و هشت از هجرت مدفنش مقبره
قریش در بغداد وفاتش در روز بیست و چهارم رجب سال صد و هشتاد و سه هجریه
سن شریفش پنجاه سال حضرت امام علی بن موسی الرضا ع کنیت آن ابو الحسن
مادرش ام ولد مولدش مدینه روز پنجشنبه ۱۱ ذیقعده سال صد و چهل و هشت هجری
مدفنش طوس خراسان سال دویست و سه از هجرت سن شریفش ۵۵ سال
حضرت امام محمد تقی الجواد ع کنیت آن ابو جعفر پدرش حضرت امام رضا مادرش
خیزران ام ولد از اهل بیت ماریه قبطیه مولدش مدینه در نصف ماه رمضان
سال صد و نود و پنج هجری مدفنش مقابر قریش بغرب جدش در بغداد وفاتش
آخر ذی قعده یا روز شنبه یازدهم ماه سال دویست و بیست هجری سن شریفش
بیست و پنج سال بوده حضرت امام علی نقی ع کنیتش ابو الحسن پدرش محمد
جواد مادرش سمانه ام ولد مولدش مدینه منتصف ذی حجه سال دویست
و دوازده هجری مدفن خانه خود بسر من رای روز دوشنبه سیم رجب سال
دویست و پنجاه و چهار سن شریفش چهل و یک سال و نه ماه بوده حضرت امام حسن عسکری ع
کنیتش

کنیتش ابو محمد پدرش امام علی نقی ع مادرش حدیث ام ولد مولدش مدینه در دهم
ربیع الآخر سال دویست و سی و دو هجری مدفن در خانه پدرش در سر من رای
روز یکشنبه سال دویست و شصت هجری سن شریفش بیست و هشت سال و شیخ
مفید علیه الرحمه فرموده که از بیرون خانه زیارت ایشان باید کرد زیرا که بی اذن داخل خانه
غیر نمیتوان شد و آنچه جوازست حضرت امام محمد مهدی ع کنیتش ابو القاسم مادر
صیقل لقبش نرجس مولدش سر من رای در شب نصف شعبان در سال
دویست و پنجاه و چهار و این آنشخص است که ظهور آن پیش از همه متیقن است و پر
خواهد کرد زمین را از عدل چنانچه از ظلم پر شده است در بیان نذر کردن و عهد
نمودن و سوگند خوردن و کفاره دادن در بیان شروط نذر بدانکه نذر آنست
که شخصی فعلی یا ترک فعلی را از برای شکر نعمت یا دفع بلا یا زجر نفس بر خود لازم سازد
و هشت شرط بنذر متعلق است شرط اول آنکه صیغه را بلفظ بگوید مثل آنکه
لِلّٰهِ عَلَيَّ اِنْ رَزَقَنِيَ اللّٰهُ وَلَدًا اَوْ مَالًا اَوْ شَفَانِي مِنْ مَرَضِي اَوْ اِنْ
تَرَكْتُ الصَّلٰوةَ اَدَّيْتُ عَشَرَةَ مِثْقَالَ ذَهَبٍ یعنی خدا راست بر من
ده مثقالی که اگر مرا فرزندی یا مالی بدهد یا از مرض شفایی دهد یا اگر نماز نکنم ده مثقال طلا
تصدق دهم و اگر مطلق گوید خدای راست بر من ده مثقال طلا بدون آنکه جهت
شکری یا دفع بلائی یا زجر نفسی باشد اصح آنست که صحیح است پس اگر

بلفظ نگوید و [illegible] نذر ... ت

شرط دویم آنکه نذر کننده بالغ و عاقل باشد شرط سیم آنکه مختار باشد ٤ آنکه قاصد باشد
٥ آنکه قصد قربت کند پس نذر کافر صحیح نیست ٦ آنکه باذن پدر و شوهر و آقا بعمل آید
پس نذر پسر و زن و غلام بدون اذن صحیح نیست ٧ آنکه آن چیزی که نذر میکند مقدور باشد
٨ آنکه چیزی که نذر میکند باید از قبیل اطاعت باشد چون نماز و روزه و حج و جهاد و یا
فعل آن راجح باشد پس اگر معصیت باشد صحیح نیست بدانکه نذر بطلاق زوجه و آزادی
بنده و نذر طهارت بتیمم با وجود آب یا نذر نماز کمتر از دو رکعت جایز نیست و
اگر نذر روزهٔ عیدین کند صحیح نیست یا نذر کند در ایام حیض روزه بدارد یا مسافر نذر کند
که روزهٔ ماه رمضان را در سفر بگیرد و اگر نذر آزاد کردن غلام قدیم خود کند غلامی که شش ماه خدمت
کرده آزاد میشود و اگر نذر کند اول بنده را که مالک شود آزاد باشد بعد از آن چند
بنده را بیک دفعه مالک شود همه آزاد میشوند و اگر نذر کند روزه در شش زمانی پنج روز
روزه بگیرد و اگر نذر کند تصدق بمال بسیاری در حدیث وارد شده که هشتاد درهم یا
بیشتر باید بدهد هرگاه کسی نذر روزه کند بعد از آن عاجز شود عوض هر روزی نیم من تبریزی
گندم تصدق نماید بدانکه حکم عهد نمودن مثل نذر است مگر در صیغه که در عهد عوض لِلّٰه
عَلَیَّ عَاهَدْتُ اللهَ باید گفت در بیان قسم خوردن است بدانکه سوگند خوردن
چهارده قسم است اول قسم خوردن بر چیزهای گذشته و این قسم کفاره ندارد و این
قسم را غموس گویند و داخل گناهان کبیره کرده اند دویم قسم خوردن بر چیزهای مستقبل

سیم قسم بر فعل واجب ٤ قسم بر فعل سنت ٥ قسم بر فعل مکروه ٦ بر فعل مباح
٧ بر فعل معصیت ٨ قسم بر ترک واجب ٩ بر ترک سنت دهم بر ترک کردن
معصیت ١١ قسم بر ترک مکروه ١٢ بر ترک مباح ١٣ قسم بر مذکورات ١٤ دیگری
قسم دادن بر مذکورات و باز منقسم میشود سوگند خوردن به پنج قسم اول واجب
چون سوگند خوردن جهت خلاص نمودن مسلمانی یا مال او یا عرض او از دست
ظالمی یا دفع ظلمی از او و اگر در این صورت توریه کند که از دروغ خلاص شود بهتر است
دویم حرام چون سوگند خوردن بدروغ و بغیر نامهای خدای تعالی چون سوگند خوردن
باصنام و مانند آن و سوگند خوردن فرزند و زن و غلام بی اذن پدر و شوهر و آقا
در غیر واجبات و ترک محرمات سیم سنت چون سوگند خوردن جهت چیزی که در آن
مصلحتی باشد چون اصلاح میانهٔ دو خصم چهارم مکروه چون سوگند خوردن جهت چیزی
بغیر نامهای خدای تعالی و غیر اصنام چون سوگند بپدر و مادر خود و بعضی از
مجتهدین این را نیز حرام میدانند مثل سوگندی که متعلق او مکروه باشد و سوگند خوردن
راست نیز بی احتیاج مکروه است پنجم مباح چون سوگند خوردن بر فعل مباح و
شروط سوگند خوردن هفت است اول آنکه بنام خدای تعالی باشد چون وَالَّذِی
نَفْسِی بِیَدِهِ اَلَّذِی خَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَءَ النَّسَمَةَ وَمُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْاَبْصَارِ
و مانند اینها یا باسمای مخصوص باو چون وَاللهِ وَبِاللهِ وَالرَّحْمٰنِ وَالْقَدِیمِ وَالْبَارِی

و بعضی از مجتهدین سوگند بمخلوقات عظیم الهی را جایز میدانند چون سوگند به پیغمبر و ائمه
و قرآن و کعبه و کواکب جایز میدانند دوم آنکه شخصی که سوگند میخورد بالغ و عاقل باشد
سیم آنکه مختار باشد چهارم آنکه قصد کند پنجم آنکه متعلق سوگند باید که فعل واجب
باشد یا مندوب یا مباح یا ترک حرام یا مکروه باشد بحسب دین و دنیا ششم
آنکه متعلق سوگند فعل مستقبل باشد زیرا که سوگند بر ماضی خوردن صحیح نیست خواه
مثبت و خواه منفی و در آن گناه است و کفاره نیست اگرچه دروغ باشد و عمداً باشد
هفتم از شرایط آنکه متعلق سوگند مقدور باشد در صورت عجز کفاره ساقط خواهد شد
در بیان کفاره دادن و در آن فصل است فصل اول در اقسام کفارات است
بدانکه کفاره غیر از آنچه در محرمات احرام است بیست و چهار قسم است
قسم اول کفارهٔ ظهار است یعنی کسی با زن خود گوید که ظهرک کظهر امی یعنی پشت تو
مثل پشت مادر من است بعد از آنکه این را بگوید حاکم شرع تا سه ماه او را مهلت میدهد
آنگاه جبرش میکند بطلاق دادن یا کفاره دادن و دخول کردن و کفارهٔ این است
که بنده آزاد کند و اگر از آن عاجز باشد دو ماه پی در پی روزه دارد و در صورت
عجز از آن شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم من گندم بوزن تبریز است
دویم کفارهٔ کسی که مؤمنی را از روی خطا بکشد کفارهٔ آن مثل کفارهٔ ظهار است
و بعضی کفارهٔ بریدن و کندن زن گیسوی خود را در مصیبت و غیره مثل کفارهٔ ظهار میدانند سیم

کفاره

افطار
کفارهٔ قضای ماه رمضان بعد از زوال زیرا که بر او واجب است که ده مسکین را طعام یا جامه
دهد و اگر از آن عاجز شود سه روز پی در پی روزه دارد چهارم کفارهٔ افطار کردن
یک روز از ماه رمضان و افطار روزهٔ نذر معین و کفارهٔ آن همان سه چیز است که در
کفارهٔ ظهار گذشت اما در دادن هر یک از آنها مخیر است و بعضی مرتبه
گفته اند قائل بترتیب کفاره شده و اصح تخییر است پنجم کفارهٔ خلف کردن نذر
اصح آنست که مثل کفارهٔ افطار ماه رمضان است و در ترتیب مخیر است
ششم کفارهٔ خلف کردن سوگند و آن آزاد کردن بنده است یا طعام دادن
یا جامه دادن ده مسکین و اگر از این هر سه عاجز آید سه روز روزه داشتن
هفتم کفارهٔ خلف کردن عهد و آن مانند کفارهٔ خلف کردن سوگند است
و بعضی قائلند که اگر عهد روزه است کفارهٔ آن چون کفارهٔ افطار ماه رمضان است
و اگر غیر صوم است مثل کفارهٔ سوگند خوردن است هشتم کفارهٔ کندن زن گیسوی
خود را و خراشیدن روی خود را در مصیبت و آن مثل کفارهٔ سوگند خوردن است
نهم کفارهٔ کسی که جامهٔ خود را از برای مردن فرزند یا زن خود پاره کند و آن مثل
کفارهٔ سوگند خوردن است دهم کفارهٔ کشتن مسلمانی بناحق عمداً و کفارهٔ آن
کفارهٔ جمع است یعنی هر سه خصال کفاره در آن واجب است یازدهم
کفارهٔ افطار روزی از ماه رمضان با چیزی حرام در آن نیز هر سه خصال کفاره واجب است

دوازدهم کفارهٔ کسی که زن شوهردار یا زنی را که در عدّه باشد نکاح کند کفارهٔ این
آنست که از آن مفارقت کند و پنج من گندم بوزن تبریز تصدّق نماید و بعضی مستحب
میدانند سیزدهم کفارهٔ جماع کردن با زن خود در حالت حیض و آن در اول حیض یک دینار
یعنی مثقال شرعی طلا و در وسط حیض نصف دینار و در آخر ربع دینار و این در زن
حرّه است و در متعه امه یعنی کنیز کفاره نیست چهاردهم کفارهٔ کسی که سوگند برائت
از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام بخورد و خلاف آن نماید ده مسکین را طعام دهد و
استغفار نماید ۱۰۵ کفارهٔ کسی که نذر روزهٔ معین کند و از آن عاجز آید آنست
که ده مدّ بمسکین تصدّق کند ۱۰۶ کفارهٔ کسی که پیش از گذاردن نماز خفتن
خوابش برد و بعد از نصف شب بیدار شود باید آن روز را صائم باشد و اگر
عمداً نخواند و بخوابد یا نماز غیر خفتن باشد این حکم را ندارد ۱۰۷ کفارهٔ کسی
که غلام خود را زیاده از حدّ بزند آنست که او را آزاد کند ۱۰۸ کفارهٔ غیبت
استغفار کردن است برای کسی که غیبت او را کرده باشد ۱۰۹ کفارهٔ خندیدن
گفتن اَللّهُمَّ لا تَمقُتنی ۲۰ کفارهٔ منصب داری از جانب پادشاه ظالم
آنست که حاجت برادران مسلمان برآرد ۲۰۱ کفارهٔ مجلس گفتن
سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ وَسَلامٌ عَلَی المُرسَلینَ
وَالحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ ۲۰۲ کفارهٔ کسی که بعد از سه روز

بدیدن

بدیدن کسی رود که او را زخلق بدار کشیده باشند آنست که غسل کند ۲۰۳ کفارهٔ کسی که
بعد از سه روز بدیدن دار کشیده برود که باز غسل کردن است ۲۰۴ کفارهٔ کسی که نماز
کسوف در وقتی که تمام قرص گرفته باشد عمداً ترک نماید اینست که غسل کند و نماز را
قضا نماید فصل چهارم در شروط کفاره و آن یازده است اول آنکه نیت کفاره
کند دوم قصد قربت نماید سیم آنکه کفاره را از عوض مجرّد نماید پس اگر غلامی را آزاد کند
بشرطی که او چیزی دهد صحیح نیست چهارم آنکه سبب آزاد کردن فعل حرام نباشد چون بریدن
گوش و بینی زیرا که اگر در وقت بریدن قصد آزاد کردن جهة کفاره کند صحیح نیست پنجم
آنکه تعیین کفاره با تعدّد اسباب آن ۶ آنکه بنده را که در کفاره آزاد میکند باید که
مسلمان باشد یا طفلی که پدر او مسلمان باشد پس آزاد کردن کافر صحیح نیست هفتم آنکه
بنده کسی باشد که بخریدن او آزاد نشود پس اگر پدر خود را بخرد و قصد کفاره کند صحیح نیست
۸ آنکه بنده سالم باشد از عیوبی که موجب آزادی او شود یعنی کور و لنگ و زمین گیر
نباشد و مجذوم و عزائی نباشد و اگر بیمار باشد یا آفتی داشته باشد صحیح است ۹ آنکه
بنده ملک او باشد پس غلام غیر و غلامی بر کسی جنایتی کرده باشد یا مدبّر باشد
یا مکاتب مطلق که چیزی داده باشد صحیح نیست دهم آنکه تمام بنده را آزاد کند پس
اگر نصف او را در کفاره آزاد کند صحیح نیست مگر آنکه قصد سرایت کند یازدهم آنکه
آزاد کردن را معلّق بشرطی نسازد پس آزاد کردن مدبّر و مکاتب در کفاره کافی نیست

دو فرقی نیست در کفاره میانهٔ غلام و کنیز و حاضر و غایب و کبیر و صغیر هرگاه داند که
زنده است و کفارهٔ بنده در جمیع آنچه از خصال کفاره مذکور شد نصف
کفارهٔ آزاد است زیرا که کفارهٔ بنده روزه داشتن است نه آزاد کردن و
نه طعام دادن مگر آنکه آقای غلام خود را چیزی دهد که در آن وقت میتواند بنده خریده
آزاد نماید یا طعام بدهد و در طعام لازم است که عددی را که شارع مقرر کرده
از مساکین طعام دهد و اگر عدد یافت نشود با آنچه یافت شود بدهد تا آن عدد مقرر
تمام شود و اگر یافت نشود مگر اطفال دو طفل را یک مسکین حساب کند و در اطعام
سیر شدن تمام عدد لازم است و قوت غالب در طعام کافیست و افضل
نان و گوشت است و معتبر در لباس و جامه است پیراهنی و ردائی
و قیمت لباس و طعام مجزی و کافی نیست در بیان طلاق دادن
زنان و عدّه نگاه داشتن ایشان و خلع مبارات و در آن چند فصل است
فصل اول در اقسام طلاق دادن بدانکه طلاق بر چهار قسم است قسم اول
طلاق واجب و آن بر سه قسم است اول طلاق دادن شوهر زن را که با او گفته
باشد که پشت تو چون پشت مادر من است زیرا که حاکم شرع او را سه ماه مهلت
دهد آنگاه واجب بود بر او طلاق گفتن یا بعد از دادن کفاره دخول کردن است
دوم طلاق دادن زنی که شوهر او قسم خورده باشد که با او دخول نکند زیرا که در این صورت

حاکم

حاکم شرع او را چهار ماه مهلت میدهد آنگاه طلاق گفتن یا دخول کردن واجب است
سیم طلاق دادن خویشان شوهر و خویشان زن در حالتی که اصلاح میانهٔ زن و شوهر
ممکن نباشد اما باذن شوهر و بعضی این قسم را سنّت میدانند قسم دوم طلاق حرام
و آن بر چهار قسم است اول طلاق دادن زنی که حیض یا نفاس داشته باشد هرگاه
با او دخول کرده باشد و حاضر باشد دوم طلاق دادن زن بالغه که حیض میدیده
باشد و لکن حامله نباشد و با او دخول کرده باشد پیش از آنکه حیض ببیند و پاک شود
سیم زیاده از یکمرتبه طلاق گفتن در یک مجلس زیرا که بمذهب شیعه یکمرتبه لفظ
طلاق کافی است و دوم و سیم حرام است اما در مذهب سنیان جایز است
چهارم طلاق دادن زنی که در آن شب نوبت خوابیدن پیش او باشد
بنا بر قول بعضی از مجتهدین قسم سیم طلاق مکروه و آن بر دو قسم است قسم اول
طلاق دادن شوهر زن خود را در حالتی که میان ایشان التیام باشد زیرا که
در حدیث وارد شده که خدای تعالی طلاق را دشمن میدارد قسم دوم طلاق دادن
شوهر زن بیمار خود را قسم چهارم طلاق سنّت و آن در حالتی است که شوهر ترسد
که از عهدهٔ حقوق زن بیرون نتواند آمد یا خلقی از آن زن در دل داشته باشد
وگاهی از مجتهدین طلاق سنّت میگویند و مقابل طلاق بدعت میخواهند
و این طلاق را سنّت بمعنی اعم میگویند وگاهی طلاق سنّت میگویند

ومراد ایشان آنست که چون مرد زن را طلاق بشرایط طلاق دهد و بعد از آن
بگذارد که از عده بیرون رود آنگاه او را عقد کند این را طلاق سنت بمعنی
اخص میگویند و طلاق سنت بمعنی اعم بر دو قسم است قسم اول طلاق باین
باین یعنی طلاق دادنی که شوهر را بعد از ایقاع صیغه آن رجوع نرسد
و این هفت قسم است اول طلاق دادن زنی که با او دخول نکرده باشد
دوم طلاق زنی که از دیدن خون حیض مایوس شده باشد ۳ طلاق غیر بالغه
۴ طلاق زنی که چیزی بشوهر داده باشد که در عوض آن او را طلاق گفته باشد
زیرا که در این صورت مادامی که آن زن رجوع در آن چیزی که داده نکند
شوهرش رجوع نمیتواند کرد تا آنکه او را شخصی نکاح کند پنجم طلاق دادن زن
حره را مرتبه سیم و در امه مرتبه دوم زیرا که در این صورت شوهر رجوع نمیتواند
کرد تا آنکه شخصی دیگر آن زن را نکاح کند و دخول نماید ۶ طلاق دادن زن آزاد
مرتبه ششم و در کنیز مرتبه چهارم زیرا که در این صورت نیز رجوع نمیتواند کرد تا آنکه
شخصی او را بعقد در آورد و دخول کند هفتم طلاق دادن زن آزاد را مرتبه نهم
و در کنیز مرتبه ششم زیرا که در این صورت نیز شوهر را رجوع نرسد چرا که اگر طلاق
عدی باشد حرام مؤبد میشود و اگر غیر عدی باشد محتاج بآنست که شخصی دیگر
او را نکاح کند و دخول نماید تا حلال شود چنانکه پیش از این هم مذکور شد

قسم دوم

قسم دوم رجعی و آن دو قسم است اول طلاقی که شوهر را بعد از طلاق گفتن رجوع کردن
جایز است و آن ماسوای طلاق باین است دوم طلاق عدی و آن
چنان است که زنی را بشرایط طلاق طلاق دهند و در عده با آن زن رجوع
کنند و دخول نماید آنگاه بگذارند که حیض ببیند دیگر طلاق دهد آنگاه در عده
رجوع نماید و باز دخول کند و هرگاه اینچنین طلاق دهند زن حره را سه مرتبه
و امه را دو مرتبه شوهر را دیگر نمیرسد که با او رجوع کند و دخول با او حرام است تا آنکه
شخصی دیگر آن زن را بنکاح دائمی دخول کند و در مرتبه ششم آزاد و در چهارم کنیز نیز
حرام میشود تا آنکه دیگری بنکاح دائمی با او دخول کند و در مرتبه نهم زن حره و در ششم
امه بر شوهر حرام مؤبد میشود و همچنین اگر طلاق بگویند و در عده رجوع نکنند بلکه بگذارند
که از عده بیرون رود و عقد کنند در مرتبه نهم حره و در مرتبه ششم کنیز حرام مؤبد نمیشود
بلکه شخصی بنکاح دائمی با آن زن دخول کند حلال میشود و فرقی نیست در آن شخصی که در
این مراتب میانه زن و شوهر بنکاح دائمی در می آید از آنکه بنده باشد یا آزاد و اگر
این شخص در حالت حیض و نفاس با آن زن دخول کند بعد از مفارقت او آیا بر شوهر حلال
میشود یا آنکه شرط است که در حالتی که زن از حیض پاک شود و آن شخص محلل دخول کند
تا آنکه حلال شود مجتهدین را در این دو قول است و شرط است که آن شخص در فرج دخول
کند پس اگر دخول امنی خود را در فرج آن زن بریزد حلال نمیشود و همچنین اگر در غیر قبل دخول کند

بعد از طلاق سیم

فصل دوم در بیان شروط طلاق بدانکه شروط طلاق پانزده است اول صیغه طلاق مثل
آنکه شوهر بزن خود گوید أنتِ طالِقٌ یعنی تو طالقی یا آنکه اشاره بزن کند
و گوید هٰذِهِ طالِقٌ یعنی این زن طالق است یا آنکه بگوید زوجتی طالِقٌ
یعنی زن من طالق است و سوای این نزد شیعه طریقی دیگر صحیح نیست
پس اگر کسی بزن خود گوید أنتِ طلاقٌ یعنی تو طلاقی یا تو از مطلقاتی
یا تو مطلّقه و مثل اینها طلاق واقع نمیشود و همچنین طلاق نیست اگر بزن خود گوید
که تو خلیّه و بریّه از شوهر و مثل اینها زیرا که این لفظها صریح دلالت بر طلاق
ندارند اگرچه بآن قصد طلاق کند دوم آنکه صیغه را بغیر عربی نگوید هرگاه قدرت بر عربی
داشته باشد و اگر قادر بر آن نباشد بهر طریقی که قدرت بر آن دارد صحیح است سیم
آنکه صیغه را بلفظ بگوید هرگاه قادر باشد و اگر بنویسد صحیح نباشد خواه شوهر حاضر باشد یا غایب
و اگر گنگ باشد اشاره کافی است و در حدیث آمده که در این صورت مقنعه از سر آن زن
اندازد تا آنکه دلالت کند بر آنکه زن را لازم است که بعد از این رو از آن بپوشاند چهارم
آنکه صیغه را معلق بر شرطی یا صفتی نسازد پنجم آنکه بعد از صیغه طلاق چیزی دیگر ذکر
نکند که منافی طلاق باشد مثل آنکه بعد از آنکه گوید أنتِ طالِقٌ بگوید نصف طلقه
ششم آنکه در صیغه طلاق قصد انشاء کند یعنی قصد ماضی و مستقبل و حال نکند
هفتم آنکه طلاق دهنده بالغ باشد پس از طفل صحیح نیست اگرچه ولی اذن بدهد

هشتم

هشتم آنکه طلاق دهنده عاقل باشد و ولی زن دیوانه را که تمام وقت دیوانه باشد طلاق
میتواند داد اما دیوانه که آن ادواری باشد نه اطباقی طلاق ولی بر زن آن صحیح نیست نهم
آنکه طلاق دهنده باختیار بدهد با اکراه صحیح نیست دهم آنکه طلاق دهنده قصد طلاق کند
پس طلاق مست و خفته و بیهوش و غافل صحیح نیست یازدهم آنکه باید دائمی باشد
زیرا که طلاق متعه و کنیزی که با او دخول کرده باشند و زنی که بشبهه دخول کرده باشند
صحیح نیست دوازدهم آنکه در وقت طلاق دادن باید که زن از حیض و نفاس پاک باشد
اگر با او دخول کرده باشد و حیض میدیده باشد و حامله نباشد و شوهر آن حاضر باشد
پس اگر شوهر با او دخول نکرده باشد و یا حاضر نباشد و عالم نباشد که از طهر بطهر دیگر
یعنی از پاکی بپاکی دیگر انتقال کرده یا آنکه آیسه باشد طلاق دادن آن زن
در حالتی که حیض و نفاس دارد صحیح است سیزدهم آنکه زنی را که طلاق میدهند
میباید که در لفظ یا در قصد معین باشد پس اگر مجهول باشد مثل طلاق دادن یکی از دو زن
صحیح نیست چهاردهم آنکه در وقت طلاق دادن دو عادل حاضر باشند و هر دو
بیکبار بشنوند ۱۵ آنکه آن دو عادل مرد باشند نه استقلالاً و نه انضماماً پانزدهم
فصل سیم در بیان رجوع کردن شوهر بعد از طلاق رجعی و این بر دو قسم است
قسم اول قولی مثل آنکه شوهر بزن گوید راجَعْتُكِ و ارْتَجَعْتُكِ یعنی رجوع
کردم من در نکاح تو یا اینکه انکار طلاق کند و اگر شوهر گنگ باشد اشاره او آن

یا برگرفتن مقنعه از سر آن زن که رجوع از آن فهمیده شود بجای گفتن است قسم دویم
فعلی چون دخول کردن با آن زن یا بوسیدن یا دست بشهوت بر او مالیدن و اگر آن
زن را که طلاق رجعی گفته اند در عده عقد کنند آیا عقد کردن رجوع است یا عقد جدید است
در این مسئله اختلافست و همچنین اختلافست در صحت معلق ساختن
رجوع بر شرطی و در رجوع کردن شوهر دانستن زن رجوع او را شرط نیست
پس اگر زن غایبه طلاق دهند و در عده رجوع کنند صحیح است و واجب نیست
گواه گرفتن بر رجوع کردن بلکه سنت است و حرام بودن دخول بر زن چون دخول
در حالت حیض مانع رجوع کردن آن زن نیست پس اگر در حالتی که حیض داشته
باشد یا احرام بسته باشد رجوع کردن صحیح است اگرچه دخول ممکن نباشد و اگر اختلاف
شود میانه زن و شوهر در رجوع یا در دخول و زن منکر دخول باشد قول قول
زن است با قسم و اگر دعوی کند بر شوهر که عده او تمام شده در زمانی
که احتمال داشته باشد که راست گوید مثل آنکه بسه حیض شده و لحظه از طلاق
گفتن او گذشته باشد قول قول زنست با قسم و ظاهر بعضی احادیث
دلالت بر قول مرد میکند زیرا که قول زن در چیزهای که معتاد نباشد قبول
نکنند مگر با گواهی دادن چهار زن عادله که بر باطن آن زن مطلع باشند

فصل چهارم در بیان عده داشتن زنان یعنی انتظار کشیدن ایشان مدت معینه را

که در

که شارع جهت ایشان قرار داده که تا آن مدت منقضی نشود شوهر نکنند و آن بر ده قسم است
قسم اول جماعتی از زنان که عده ایشان سه مرتبه از حیض پاک شدن است
و ایشان جمعی از زنان اند که عادتی مقرر داشته اند که در هر ماهی چند روز معین حیض
بینند و با ایشان دخول کرده باشند و تحقق دخول بغیبوبت حشفه است در قبل
اگرچه انزال نکرده باشند پس چون ایشان را طلاق دهند باید که این طایفه سه مرتبه
از حیض پاک شوند و کمتر زمانی که زنان سه حیض به بینند و پاک شوند ۲۶ روز
و دو لحظه است زیرا که ممکن است که بعد از طلاق بیک لحظه حیض دیده باشد و عادت
آن سه روز باشد و در میانه دو حیض ده روز پاک باشد و قول زن را هم در این
دعوی مقبولست و اختلافست میان مجتهدین که آیا لحظه اخیره داخل عده است
یا آنکه علامت بیرون رفتن زنانست از عده اصح آنست که لحظه اخیره داخل عده
نیست بلکه علامت بیرون رفتن ایشانست از عده قسم دویم جماعتی از زنان
که سه ماه عده ایشانست و ایشان چهار طایفه اند اول زنانی که عادت مقرر
در حیض دیدن نداشته باشند یا هر شش ماه یکمرتبه حیض بینند و در سن زنانی
باشند که حیض می‌بینند و ایشان را طلاق دهند پس عده ایشان سه ماه است
اگر در وقت دیدن ماه طلاق ایشان دهند و الا ماه هلالی و سی روز عده ایشانست
دویم زنانی که بالغ نباشند بنابر قول بعضی از مجتهدین بعد از طلاق واجبست

بر ایشان که سه ماه عده دارند و بعضی گفته اند ایشان عده ندارند قسم سیم زنانی
که از حیض دیدن مأیوس شده باشند و در سن من تحیض باشند عده ایشان سه ماه است
اما آن یائسه گاهی از طایفه غیر قرشی و غیر نبطی در پنجاه سالگی بهم میرسد و اگر از
طایفه قرشی یا نبطی یعنی سیده باشند در شصت سالگی میشود زیرا که عده آنها
یعنی عده این دو طایفه بعد از طلاق نزد بعضی سه ماه است نزد بعضی عده ندارند
چهارم زنان حامله که حمل ایشان از غیر شوهری باشد که ایشان را طلاق گفته است
عده ایشان نیز سه ماهست قسم سیم جماعتی از زنان که عده ایشان دو مرتبه
از حیض پاک شدن است و ایشان دو قوم اند اول کنیزان که ایشان را عادتی
مقرر باشد و بعقد با ایشان دخول کرده باشند عده ایشان بعد از طلاق دادن دو مرتبه
از حیض پاک شدن است اگرچه شوهر ایشان آزاد شده باشد و کمتر زمانی که امه ها
از عده بیرون آیند سیزده روز و دو لحظه است دویم زنانی که بعقد متعه
با ایشان دخول کرده باشند عده ایشان دو مرتبه از حیض پاک شدن است
هرگاه ایشان را عادت مقرره و مستقیم باشد قسم چهارم جماعتی از زنان که
عده ایشان چهل و پنج روز است و ایشان دو قومند اول کنیزانی که
ایشان را بعقد متعه دخول کرده باشند دویم زنانی که ایشان را بعقد متعه
دخول کرده باشند و حیض نه بینند اما در سن من تحیض باشند عده ایشان نیز

چهل و پنج روز است

چهل و پنج روز است قسم پنجم جماعتی از زنان که عده ایشان نه ماه است
و ایشان زنانی اند که یک مرتبه یا دو مرتبه حیض بینند و دیگر نه بینند
بعد از طلاق عده ایشان نه ماهست و نزد بعضی شش ماه است قسم ششم
جماعتی از زنان اند که عده ایشان بزائیدن ایشان منقضی میشود و آنها زنان
حامله اند که زنان حامله را هرگاه طلاق دهند بزائیدن از عده بیرون میروند
بشرط آنکه حمل از کسی باشد که بجهة او عده نگاه میدارد و لی مشهور ابعد اجلین
معتبر است از سه ماه و زائیدن و اگر حمل زن از زنا باشد عده ندارد و اگر
زنی را در سفر طلاق دهند و خواهند که خواهر او را تزویج نمایند یا خواهند که زیاده
بر چهار زن بعد از طلاق یکی از ایشان در سفر تزویج کنند نه ماه صبر نمایند زیرا که
احتمال حامله بودن ایشانست قسم هفتم جماعتی از زنان که عده ایشان
چهار ماه و ده روز است که شوهران ایشان مرده باشند اگرچه بنده باشند و واجبست
ترک زینت کنند یعنی لباس خوب نپوشند و اگر محتاج سرمه شوند شب بکشند
و روز پاک کنند و حنا نه بندند و سفیداب بر روی نمالند که هرچه در عرف زینت باشد
بر ایشان حرام است و فرقی میان زنان مدخوله و غیر مدخوله نیست و همچنین کنیزانی
که آقایان با ایشان دخول کرده باشد و حامله باشند چهار ماه و ده روز عده نگاه میدارند
قسم هشتم کنیزانی که شوهران ایشان مرده باشد اگرچه آزاد باشند عده ایشان بعد از مردن شوهران

ایشان شصت و پنج روز است نصف عدهٔ زنان آزاد اما اینکه کنیزانی که آقایان ایشان دخول
کرده باشند و حامله نباشند عدهٔ ایشان چهار ماه و ده روز است و آنچه در زنان آزاد مذکور
شد از ترک زینت که دال بر کنیزان نیز واجب است و اگر کنیز در عده آزاد شود
عدهٔ آن نیز عدهٔ حره است اما اگر عدهٔ باین باشد همان عدهٔ رجعیه کنیزان را
تمام میکنند قسم نهم جماعتی از زنان که حامله باشند و شوهران ایشان مرده باشند
عدهٔ ابعد الاجلین است از چهار ماه و ده روز و زاییدن یعنی هر کدام از این دو
مدت دورتر باشند عدهٔ ایشان است قسم دهم زنانی که شوهران ایشان گم شده باشند
و خبری از ایشان ظاهر نباشد و ایشان خویش و قوام نیز نداشته باشند که نفقهٔ زنان ایشان را
دهند و آن زنان از نفقهٔ خود عاجز باشند و صبر نکنند حال خود را بحاکم شرع عرض
نمایند حاکم شرع چهار سال ایشان را بانتظار امر فرماید و نفقه از بیت المال ایشانرا
میدهد و در این مدت چهار سال خبر از شوهران ایشان میگیرد و تفحص حال ایشان در آن جهتی که گم
شده اند میکنند پس اگر خبری از ایشان نرسد ولی گم شده ایشان را طلاق میدهد و عدهٔ
ایشان چهار ماه و ده روز است بنابر مشهور و اگر ولی شوهرشان طلاق ندهد حاکم شرع خودش
طلاق میدهد و اگر شوهر او در عده پیدا شود زن خود را میبرد و اگر بعد از تمام شدن
عده پیدا شود زن او نیست خواه بشوهر رفته باشد یا نرفته باشد یا اینکه
حاکم شرع در عرض یکسال از هر چهار طرف تفحص نماید یعنی آدم روانه نماید بعد از آن بدون طلاق

حکم بموت او

خودش شوهر میرود تتمة واجب است بر کسی که کنیز مدخوله میفروشد یا میخرد یا
تحلیل کسی دیگر میکند یا بمنفعتش مالک میشود و آن کنیز حیض میبیند اینکه انتظار
بکشد که کنیز یک حیض ببیند آنگاه با او دخول کند و اگر حیض نبیند اما در سن
من تحیض باشد واجب است بر او که چهل و پنج روز انتظار بکشد بعد از آن دخول
کند و اگر کنیز حامله باشد آنقدر انتظار بکشد که بزاید یا آنکه چهار ماه و ده روز
بگذرد بعد از آن دخول کند و در مدت استبراء غیر از دخول کردن بوسه و غیر از آن
جایز است و اگر در ایام استبراء دخول کند آیا استبراء ساقط میشود یا نه اقوی آنست که
لازم است مدت استبراء را تمام نماید و اگر دو عادل گواهی دهند که مالک اول استبراء
کرده یا آنکه در حالتی که حیض دار باشد باو منتقل شود یا آنکه زن خود مشتری بوده باشد قبل
از شراء یا آنکه مالک آن زن باشد استبراء در این صورتها واجب نیست و در
مدت عدهٔ رجعیه نفقه بر شوهر مطلق لازم است بطریقی که در نکاح بیان شده است
و حرام است برای زن بیرون رفتن از خانه که او بود در آن خانه طلاق گفته اند بدون عذر
و بر شوهر نیز بیرون کردن او از خانه حرام است مگر آنکه کاری بکند که موجب حد زدن باشد
زیرا که او را بجهة حد زدن بیرون میتوان کرد یا آنکه او را آزاد کند و همچنین نفقهٔ کنیز نیز
در عدهٔ رجعیه لازم است و در عدهٔ باین نفقه لازم نیست مگر آنکه حامله باشد ذکر بیان
خلع و مبارات کردن و آن چنانست که میانه زن و شوهر رنجش بهم برسد

و زن تمام مهر خود را یا بعضی از آن ببخشد که در عوض آن او را طلاق گوید و اما الفرق
میان خلع و مبارات آنست که خلع آنست که رنجش از طرف زن باشد و
مبارات از هر دو طرف و اقسام خلع سه است حرام و سنت و مباح
اما حرام آن وقتی است که شخصی زن خود را از بعضی حقوق آن باز دارد تا خلع کند
و اما خلع سنت آنست که زن بشوهرش گوید که من کسی را بر تو بیاورم که تو
از آن آزرده شوی اما بعضی مراتب خلع را واجب میداند و اما خلع
مباح و آن گاهی است که زن از مرد آزرده باشد و مالی باو بدهد
تا او را خلع کند و شروط خلع و مبارات زیاده بر شروطی که در طلاق ذکر شد
شش چیز است اول ایجاب چون خالعتک یا بارئتک یعنی
شوهر گوید بزن که خلع کردم با تو یا مبارات کردم با تو و آیا بعد از
صیغهٔ خلع بفاصله طلاق باید گفت یا اگر خلع فسخ عقد است و محتاج
بطلاق نیست اقرب آنست که خلع فسخ است اما اگر بلفظ طلاق
واقع شود مستغنی از صیغهٔ خلع است دوم قبول زن بی فاصله بعد از
ایجاب یا پیش از آن سیم اگر میباید خلع با آزردگی زن واقع شود
و مبارات با آزردگی شوهر و زن هر دو پس اگر خلع و مبارات بدون
رنجیدگی واقع شود صحیح نیست و احیانا اگر بصیغهٔ طلاق واقع شود

بکراه بر آن وا دارد که او را خلع کند و هم چنین حرامست هرگاه شخصی زن خود را

طلاق

طلاق رجعی خواهد بود و شوهر را در عده میرسد که رجوع کند چهارم آنکه چیزی که زن در عوض
طلاق بشوهر میدهد باید که چیزی باشد که مسلمان مالک آن تواند شد پس اگر
شراب و خوک باشد صحیح نیست و آن عوض مقدار معینی ندارد بلکه آنچه در
عوض میدهد جایز است که در خلع زیاده از مهر باشد اما در مبارات میباید
که از مهر زیاده نباشد و خلع کردن کنیز بی اذن آقا صحیح نیست اما با اذن
آن صحیح است و آن عوض را وقتی که کنیز آزاد میشود میدهد و اگر بنده
شخصی باذن آقا با زن خود خلع کند آن عوض ملک آقاست و خلع صحیح است
پنجم آنکه صیغهٔ خلع و مبارات را باید که مرد عاقل و بالغ بیکدفعه بشنوند بطریقی که در طلاق
مذکور شد پس اگر دو مرد عادل بیکدفعه نشنوند صحیح نیست ششم آنکه خلع و مبارات
مجرد از شرط باشد مگر آنکه شرطی باشد که خلع و مبارات از آن لازم داشته باشند چون که
شرط آنکه هرگاه زن در عوض رجوع کند شوهر نیز در زوجیت رجوع نماید چون این
شرط صحیح است هر گاه ذکر هم نکنند لازم است زیرا که هر گاه عقد خلع و مبارات منعقد
شود شوهر را رجوع نمیرسد مگر آنکه زن در آن عوضی که داده در عدهٔ رجعیه رجوع نماید
در اینصورت شوهر را نیز میرسد که در عده رجوع نماید اما اگر زن طفل باشد یا غیر مدخوله
یا یائسه یعنی از حیض دیدن مأیوس شده باشد در عوض رجوع نمیتواند کرد و اگر زن
و شوهر در قدر عوض یا جنس آن اختلاف کنند قول زن مقدم است با قسم خوردن

ذکر بیان قسمت کردن ترکه و میراث و آن منتقل شدن مال میت با حقی از شخصی
بعد از فوت آن بوارثه بیکی از وجوهی که بیان خواهد شد بشرطی که خالی از موانع
مذکوره باشد و در آن شش مطلب است مطلب اول در بیان آنچه سبب
میراث بردن میشود و آن هفت وجه است وجه اول خویش بودن و آن
باتصال شخصی است بدیگری بولادت یا بانتهای آن هردو بدیگری
بوجه شرعی و آن بر سه قسم است قسم اول دو قومند که از یکدیگر
میراث میبرند اول پدر و مادر دوم فرزندان و هرچند نازل شوند و این دو
قوم با یکدیگر ارث میبرند و با ایشان غیر از زن و شوهر دیگری میراث نبرد
پس هرگاه شخصی بمیرد و پدری داشته باشد تمام مال او تعلق بپدر دارد و همچنین
اگر مادری داشته باشد تمام مال تعلق بمادر دارد و اگر ابوین هردو جمع شوند سه یک
یعنی ثلث مال میت تعلق بمادر دارد و تتمه تعلق بپدر دارد و اگر با پدر و مادر
پسری هم از برای میت بوده باشد هریک از پدر و مادر شش یک یعنی سدس مال او میبرند
و باقی مانده همه اش تعلق به پسر دارد و اگر با پدر و مادر دختری جمع شود هریک
از ایشان شش یک مال او میبرند و نصف مال او دختر میبرد و تتمه میان ایشان
و دختر پنج حصه میشود بشرطی که میت دو برادر یا یک برادر و دو
خواهر پدر و مادری یا چهار خواهر پدر و مادری نداشته باشد زیرا که اگر اینها موجود باشند

تتمه مال میانه دختر و پدر بچهار حصه منقسم میشود چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد
و اگر دو دختر با پدر و مادر جمع شود دو ثلث مال تعلق بدختران دارد و ثلث
آن بپدر و مادر دارد و اگر یکی از پدر و مادر با دختران جمع شود دختران ثلثان
میبرند و سدس از پدر است یا از مادر و تتمه میان ایشان به پنج سهم یا چهار
سهم منقسم میگردد و هرگاه شخصی بمیرد و پسری داشته باشد تمام مال از او است
و اگر پسران متعدد باشند مال او میانه خود بالسویه قسمت میکنند و اگر پسر و دختر
جمع شوند دختر نصف پسر میراث میبرد و هرگاه شخصی بمیرد و یک دختر داشته باشد
تمام مال آن از آن دختر است و اگر دخترش متعدد باشند مال او میانه
خود بالسویه قسمت میکنند و هرگاه میت فرزند از پسر و دختر نداشته باشد
و فرزندزاده داشته باشد آن فرزندزادها بجای فرزندان حصه میبرند بطریقی که
ذکر شد خواه تنها باشند و خواه با پدر و مادر میت جمع شوند و هریک از ایشان
حصه کسی میبرد که نسب آن باو میرسد پس دختر دختر حصه دختر میبرد و دختر پسر
حصه پسر میبرد و ذکور و اناث هریک از ایشان بطریق میراث پسر و دختر [?]
میراث و بعضی از مجتهدین گفته اند که اولاد دختر از ذکور و اناث در میراث برابر
مساویند قسم دوم نیز دو قومند اول برادران و خواهران و اولاد ایشان
با عدم ایشان دوم جد و جده و هرچند بالا روند و این دو قوم دیگر

از میت میراث میبرند که در قوم مرتبه اولی نباشند زیرا که اینها با پدر و مادر و فرزند و
فرزندزادگان میراث نمیبرند پس اگر شخصی بمیرد و یک برادر داشته باشد و
دیگر میراث خواری نداشته باشد تمام مال تعلق باو دارد اگرچه برادر پدری یا مادری باشد
و اگر دو برادر یا زیاده داشته باشد مال او میانه ایشان بالسویه منقسم میگردد و همچنین
اگر یک خواهر یا زیاده داشته باشد و اگر برادر و خواهر جمع شوند برادر دو حصه و خواهر یک حصه
میبرد چنانکه در میراث پسر و دختر گذشت و هرگاه برادر و خواهر پدر و مادری باشند
برادر و خواهر پدری میراث نمیبرند و اگر برادر یا خواهر مادری با پدر و مادری
جمع شوند اگر واحد باشد سدس مال تعلق باو دارد و اگر زیاده از واحد باشد ثلث
مال بایشان تعلق دارد و تتمه آن از برادران و خواهران پدر و مادری است و نزد بعضی
از مجتهدین آنست که هرگاه با خواهر پدر و مادری خواهر مادری جمع شود نصف از خواهر
پدر و مادری است و سدس از خواهر مادری و باقی میانه ایشان بچهار حصه میشود سه
از خواهر پدری است و یک حصه از خواهر مادری و بعضی گفته که هرگاه برادر و خواهر مادری
با برادر و خواهر پدری تنها جمع شوند تتمه رد برایشان قسمت میشود و هرگاه
جد و جده میت و برادر و خواهران با یکدیگر جمع شوند جد مساوی برادر
میراث میبرد و جده مساوی خواهر و جد و جده پدری چون برادر و خواهر
پدری است و جد و جده مادری چون برادر و خواهر مادری است لکن جد پدر مادری

جد پدری را از میراث منع نمیکند چنانکه برادر و خواهر پدری و مادری منع میکنند برادر
و خواهر پدری را و فرزندان برادر و خواهر در وقتی که پدران و مادران ایشان موجود نباشند
با جد و جده حصه پدران و مادران خود را میبرند و هرگاه شخصی بمیرد و از او جد پدری یا
مادری مانده باشد و دیگر میراث خواری نداشته باشد تمام مال تعلق باو دارد خواه
جد پدری باشد یا مادری و هرگاه جد و جده جمع شوند جد یک حصه و جده نیم حصه
اگر هردو پدری باشند و برابر میبرند اگر هردو مادری باشند و اگر از دو طرف باشند جد
یا جده مادری اگر تنها باشد شش یک میبرد و تتمه تعلق بجد و جده پدری دارد
و اگر زیاده باشند ثلث مال تعلق بایشان دارد و تتمه تعلق بجد و جده پدری
و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر کسی جده مادری و جد پدری بگذارد مال او میانه اینها
بچهار حصه میشود یک حصه مادر مادری بر میدارد و سه حصه مادر پدری و جد قریب
میت جد بعید را منع میکند از میراث پس جد بعید با وجود جد قریب
میراث نمیبرد و میت را در مرتبه اولی چهار جد ممکن است که باشند جد
و جده پدری و جد و جده مادری و در مرتبه دوم هشت جد و جده ممکن است
و در مرتبه سیم شانزده و در مرتبه چهارم سی و دو و همچنین هرچند بالا رود پس
اگر شخصی هشت جد و جده بگذارد اجداد و جدات مادری ثلث مال او میبرند
بالسویه و تتمه با اجداد و جدات پدری متعلق است باین طریق که ثلث تتمه به پدر و مادر پدر
متعلق است

بانیطریق که ثلث تتمه بپدر و مادر مادر پدر متعلق است ذکر دو مثل
انثی و دو ثلث تتمه بپدر و مادر پدر پدر متعلق است
ذکر دو مثل انثی پس سهام اجداد و جدات مادری چهار است
و سهام اجداد و جدات پدری نه است پس فریضه ایشان از صد و
هشت منقسم میگردد جهت تباین در مبحث تصحیح قسمت ترکه
خواهد آمد و بعضی از مجتهدین گفته ثلث ثلث بپدر و مادر مادر میرسد بالسویه
و دو ثلث ثلث بپدر و مادر پدر بالسویه میرسد و ثلث دو ثلث
باقی بپدر و مادر مادر پدر متعلق است بالسویه و باقی بپدر و مادر
پدر پدر تعلق دارد ذکر دو مثل انثی و در اینصورت سهام خویشان مادری
شش است و سهام خویشان پدری هجده پس فریضه ایشان
از پنجاه و چهار منقسم میگردد جهت تداخل خواهد آمد و بعضی
از مجتهدین بر آنند که ثلث ثلث از پدر و مادر مادر است بالسویه و دو
ثلث ثلث از پدر و مادر پدر است ذکر دو مثل انثی میبرد و
از پنجاه و چهار منقسم میگردد و قول اول اقوی است قسم سیم
نزدیک قوم اند اول عم و عمه هر چند بالا روند دویم خال و خاله هر قدر
بالا روند و این دو قوم با عدم کسی در مرتبه ثانیه ارث میبرند پس

هرگاه شخصی بمیرد و عم بگذارد میراث آن متعلق است باو و همچنین است
عمه و اگر هر دو جمع شوند دو حصه عم میبرد و یک حصه عمه بشرط آنکه هر دو پدر و مادری
یا پدری باشند اما اگر مادری باشند بالسویه میراث میبرند و اگر عم و عمه
پدر مادری با عم و عمه مادری جمع شوند ثلث مال از خویشان مادری است
هرگاه زیاده از واحد باشند و سدس مال اگر واحد باشد و تتمه بخویشان
پدری متعلق است ذکر ضعف انثی و اگر شخصی بمیرد و از او خال بماند
تمام مال تعلق بخال دارد و همچنین است خاله خواه پدری باشد و خواه مادری
که تعلق باو دارد و فرقی نیست میانه خال و خاله در میراث زیرا که همه برابر
میراث میبرند و اگر خال و خاله پدر و مادری با خال و خاله مادری جمع شوند
خویشان مادر سدس میبرند اگر واحد باشند و اگر متعدد باشند ثلث بالسویه
و باقی از خویشان پدر مادری یا پدری است با عدم خویشان پدر مادری و اما
ذکر ایشان در اینصورت دو مثل انثی میبرد میانه مجتهدین در این خلاف است
اصح آنست که همه برابر میراث میبرند و اگر متفرق باشند سدس ثلث
تعلق بخال یا خاله دارد و ثلث ثلث با تعدد
و تتمه بخال و خاله پدری متعلق است و اگر عم و عمه و خال و خاله جمع شوند
سدس مال با واحد بودن ایشان بایشان متعلق است و اگر متعدد باشند ثلث بالسویه

و تتمه بعم و عمه تعلق دارد بدانکه اولاد عم و عمه و خال و خاله با وجود ایشان میراث
نمیبرند و هرگاه ایشان موجود نباشند اولاد ایشان میراث میبرند و اعمام و اخوال
میت اولی اند بمیراث از اعمام و اخوال پدر و مادر او و اگر عم و عمه و خال و خاله
مادری جمع شوند ثلث ترکه متوفی بالسویه بخویشان مادری متعلق است بر قول مشهور
و دو ثلث دیگر تعلق بخویشان پدری دارد بانیطریق که ثلث دو ثلث بخال
و خاله پدری متعلق است بالسویه و دو ثلث دیگر آن بعم و عمه متعلق است
ذکر دو مثل انثی میبرد پس فریضه ایشان از صد و هشت منقسم میگردد
و بعضی از مجتهدین گفته اند که خال مادر و خاله او ثلث ثلث بالسویه میبرند و
دو ثلث ثلث از عم و عمه مادر است پس در اینصورت فریضه ایشان
از پنجاه و چهار منقسم میگردد و بعضی بر آنند که اخوال اربعه ثلث را بالسویه
میبرند و ثلث ثلثان را عم و عمه مادری میبرند بالسویه و دو ثلث
ثلثان بعم و عمه پدری متعلق است ذکر دو مثل انثی میبرد و در اینصورت
فریضه ایشان از صد و هشت منقسم میگردد تتمه اقرب
بمیت از هر صنفی ابعد از آن صنف را از اصل میراث منع میکند و آن
شش وجه است وجه اول منع طبقه اولی ثانیه را لکن سنت است
پدر و مادر را که سدس بجد و جده بدهند با نصیب اعلی خواه جد و جده

پدری باشند و خواه مادری و هرگاه پدر و مادر موجود نباشند دادن سدس سنت
نیست وجه دویم منع طبقه ثانیه ثالثه را سیم منع نزدیکتر از هر مرتبه پدر
و مادر خویشان پدری تنها را در آن مرتبه چهارم منع طبقه ثالثه معتق را پنجم
منع معتق ضامن جریره را ششم منع ضامن جریره امام را و اقرب از
هر صنفی منع ابعد از صنف دیگری نمیکند چون خواهران مادری و جد قریب
پدری نیست زیرا که در اینصورت جد قریب دو ثلث مال میبرد و خواهران
مادری ثلث را و همچنین جد مادری و پسر برادر مادری با برادر پدری
زیرا که در اینصورت جد و پسر برادر را حاجب نیست و مزاحمت برادر پدری
نمیرسانند و میراث میبرد با جد و این قاعده تخلف نمیکند مگر در هشت
موضع اول میراث بردن پدر و مادر با فرزندزاده زیرا که پدر و مادر نزدیکترند
از فرزندزاده بمیت دویم میراث بردن اجداد با فرزندزاده بنا بر قول محمد بن بابویه
که مستند شده بحدیثی که از حضرت امام موسی ع نقل کرده اند که اگر شخصی بمیرد
و از آن دختر دختر و جد و جده بماند سدس مال را جد و جده میبرند و باقی
از اوست سیم میراث بردن برادر مادری با پسر برادر پدر مادری بر قول بعضی
از مجتهدین و مستند شده اند بانکه چون در پسر برادر پدر مادری دو سبب جمع
شده و در برادر مادری یک سبب سدس از برادر مادری است و تتمه از پسر برادر
پدر مادری است

و این قول ضعیف است زیرا که همین علت در برادر پدری و برادر پدر مادری
جاری میتوان ساخت و حال آنکه مانع است اخ ابوینی اخ ابی تنها را از
میراث بردن بمذهب صاحب این قول چهارم در صورتیکه شخصی بمیرد و پسر عم
ابوینی بگذارد و عم پدری زیرا که باجماع مجتهدین مال آن میت تمام تعلق
به پسر عم ابوینی دارد و عم را در مال آن دخلی نیست و این حکم تغییر نیابد
در متعدد بودن هر یک از پسر عم ابوینی و عم پدری و همچنین حکم تغییر
نیابد بموجود بودن زوج و زوجه با ایشان و آیا بمذکورات و آنچه ثبت حکم مذکور
تغییر مییابد مثل آنکه دختر عم پدر و مادری با عم پدری جمع شود یا پسر عم پدر و مادری
با عمه پدری جمع شود میانه مجتهدین در این خلاف است اجود آنست
که حکم تغییر می یابد و مال درین صورت تعلق بعم یا عمه پدری دارد و همچنین
خلاف است میان مجتهدین در این که هرگاه با پسر عم و عم مذکور خال جمع شود بعضی گفته اند
که مال تعلق بعم و خال دارد بطریق میراث و بعضی گفته اند که مال میانه عم و خال
منقسم میگردد بطریق میراث و بعضی گفته اند که تعلق بخال دارد و قول اول اقوی است
و اگر یکی از پسر عم و عمه خنثی باشد یا هر دو خنثی باشند احتمال تغییر حکم دارد
و احتمال آن نیز دارد که ایشان را ذکر فرض کنیم پنجم میراث بردن اجداد پدری
و مادری با مادری تنها بنابر قول بعضی از مجتهدین ششم منع کردن جد پدری فرزند فرزند را

در قول بعضی

در قول بعضی از مجتهدین هشتم میراث بردن عمه مساوی جد هرگاه جمع شوند در قول بعضی
تکمله هرگاه با پدر و مادر فرزند جمع شود ایشان را از بردن زیاده از سدس مال منع
میکنند مگر آنکه فرزند یک دختر باشد زیرا که یک دختر پدر و مادر را منع زیاده از سدس نمیکند
با یکدیگر میراث میبرند بطریقی که مذکور شد و همچنین دو دختر یا یکی از ایشان
و فرزندان شوهر زن را از نصیب اعلای ایشان که نصف و ربع است منع میکنند
و هرگاه برادران میت با مادر او جمع شوند مادر را از زیاده از سدس منع میکنند
بهفت شرط اول آنکه پدر ایشان موجود باشد زیرا که اگر پدر ایشان موجود نباشد مادر را
منع نمیکنند دوم آنکه دو برادر یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر باشند زیرا که اگر چنین نباشند
مادر را منع نمیکنند و خنثی درین صورت چون انثی است و احتمال قرعه اینجا اقوی است
سیم آنکه برادران پدر و مادری یا پدری باشند زیرا که برادران مادری میت منع مادر
نمیکنند چهارم آنکه در برادران یکی از صفتها که مانع ارث است موجود نباشد
زیرا که اگر موانع ارث در ایشان موجود باشد منع مادر نمیکنند پنجم آنکه برادران
میت در آن وقت موجود باشند زیرا که اگر در شکم مادر باشند مادر را از زیاده
از سدس منع نمیکنند ششم آنکه زنده باشند زیرا که اگر مرده باشند منع نمیکنند
و همین حکم را دارد اگر برادران میت و میت در یکزمان بمیرند و تقدیم و تاخر
مشخص نباشد و بعضی در غرق و مهدوم علیه توقف کرده اند

هفتم آنکه میان حاجب و محجوب مغایره باشد زیرا که اگر متحد باشند منع
نمیکنند مثل آنکه مادر کسی خواهر پدری باشد چنانچه در بحث میراث مجوس
خواهد آمد یا در وطی شبهه اتفاق افتد زیرا که اگر کسی بشبهه دختر خود را وطی کند
و دختر بزاید مدخوله هم مادر و هم خواهر پدری خواهد بود وجه دویم
که سبب میراث بردن میشود و آن زن و شوهریست که بعقد دوام باشند
و زن آزاد باشد و دخول شرط نیست مگر آنکه شخصی در حالت بیماری زنی را
عقد کرده باشد زیرا که درینصورت اگر دخول نکرده باشد و بمیرد میراث نبرد
و هر یک از زن و شوهر با اصحاب مراتب ثلث سابقه میراث میبرند
هرگاه مانعی از موانع میراث بردن در ایشان نباشد و ایشان را دو نصیب است
اول اعلی و آن در شوهر نصف مالست و در زن چهار یک اگرچه زنان
متعدد باشند

وجه سیم ولای آزادی زیرا که هرگاه کسی بنده خود را آزاد کند از آن متولد میراث
میبرد بچهار شرط اول آنکه او را برضا و رغبت آزاد کرده باشد یعنی آزاد کردن بر او
واجب نباشد مثل آزاد کردن برای کفاره زیرا که درینصورت میراث نبرد
دوم آنکه کاری نکرده باشد که بنده بسبب آن آزاد شود مثل بریدن گوش و بینی او

زیرا که

زیرا که اگر چنین کرده باشد از آن بنده میراث نمیبرد و بنده آزاد کرده از آقا بعد
میراث نمیبرد مگر در ولای دایر و شیخ ابن بابویه فرموده که در ولای عتق بنده
آزاد کرده شده از آقا میراث میبرد سیم آنکه از گناهان و جنایاتی که از بنده صادر
میشود در وقت آزاد کردن او خود را بری نساخته باشد که درینصورت میراث نمیبرد
چهارم آنکه میراث خواری سوای او نداشته باشد و هرگاه باین شروط مردی
بنده آزاد کند و آن بنده بمیرد آزاد کننده از آن بنده میراث میبرد و اگر
آزاد کننده موجود نباشد میراث بنده تعلق باولاد ذکور او دارد خواه ذکور باشند
و خواه اناث و اگر اولاد نباشند میراث او ببرادران و خواهران پدری و
اجداد و جدات و اعمام و عمات و اخوال و خالات و اولاد ایشان تعلق
دارد و خویشان مادری را درینصورت میراث نمیرسد و اگر آزاد کننده را
خویشان کسی باشد که آزاد کننده را آزاد کرده باشد میراث از او میبرند و همچنین
هرچند بالا روند و اگر آزاد کننده زن باشد خود میراث میبرد و با عدم او خویشان
پدری آن زن باشند پس درینصورت بسبب خویشی پدری میراث میبرند
و هرگاه بنده کنیزی را که آزاد کرده باشند نکاح کند ولای اولاد ایشان یعنی
اولاد این عبد و کنیز مذکوره تعلق بکسی دارد که مادر ایشان را آزاد کرده باشد و پس
اگر بعد از آزادی مادر ایشان کسی جد ایشان را آزاد کند ولای اولاد بکسی منتقل میشود

که جدّ آزاد کرده بوده باشد واگر بعد از آزادی پدر ایشان او را آزاد کنند ولای
ایشان بکسی منتقل میشود که پدر ایشان او را آزاد کرده باشد وجه چهارم
ولای ضامن جریره و آن چنانست که شخصی غیر وارث جنایتهای کناهان
مرد آزادی را ضامن شود شرط کند که از او میراث برد در اینصورت میراث از او
میبرد هرگاه میراث خواری نداشته باشد امّا او از آن شخص میراث نمیبرد
مگر آنکه او نیز ضامن او شده باشد وجه پنجم ولای کسی که کافری را
مسلمان کرده باشد زیرا که هرگاه آن کافر مسلمان شده بمیرد و وارث مسلمان
نداشته باشد حتی ضامن جریره در اینصورت آنکسی که او را مسلمان کرده از آن میراث
میبرد وجه ششم ولای مستحقین زکوة زیرا که هرگاه بنده را از پول زکوة بخرند
و آزاد کنند و آن بنده بمیرد و میراث خواری نداشته باشد میراث او از
مستحقان زکوة است وجه هفتم ولای امامت زیرا که هرگاه کسی بمیرد
و هیچ یک از جماعتی که مذکور شد نداشته باشد میراث آن از امام است و
بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه شخصی بمیرد و از او یک زن باند چهار یک آن از زن است
و تتمه آن در حالت حضور امام تعلق بامام دارد و همچنین اگر کافر حربی یا ذمی
بمیرد و میراث خواری نداشته باشد میراث آن از امام است و حصّه امام از ولای
امامت و از کافر حربی و غیره در زمان غیبت دفن نمایند یا بر فقرا قسمت نمایند مجتهد [illegible]

مطلب دوم

مطلب دوّیم در بیان آنچه فی الجمله میراث خوار را از میراث بردن مانع میشود و آن
بیست و سه امر مانع از میراث بردن فی الجمله میشود اوّل بنده بودن زیرا که بنده میراث
نمیبرد و اگر بعض بنده آزاد باشد بمقدار آنچه آزاد است میراث میبرد پس اگر شخصی
بمیرد و فرزندی داشته باشد که نصف آن آزاد باشد و برادر آزادی داشته باشد
مال او میانه پسر و برادر بدو قسم منقسم میشود و اگر نصف برادر آزاد باشد و از این
صورت نصف مال از پسر است و چهار یک آن از برادر آن میّت است
و اگر با ایشان عمّ آزادی باشد ربع از برادر است و نصف ربع عمّ آزاد میبرد
و اگر نصف عم نیز آزاد باشد ثمن مال او میبرد و اگر شخصی بمیرد و وارثی نباشد
و بنده داشته باشد حاکم شرع آن بنده را بخرد و آزاد نماید و نصف مال میّت را
باو میدهد خواه آن بنده پدر و مادر و فرزند میّت باشد و خواه غیر آنها از
خویشان باشد و بعضی گفته که سوای پدر و مادر و فرزند کسی دیگر را نخرند دوّیم
کافر بودن زیرا که کافر از مسلمان میراث نمیبرد اگر چه نزدیک باشد حتی آنکه ضامن
جریره از پسری که کافر باشد بارث بردن اَولی است امّا مسلمان از کافر میراث
میبرد و ورثه کافر او را از میراث بردن منع نمیکنند اگر چه نزدیک باشند امّا
اگر ورثه مسلمان موجود نباشند ورثه کافر ارث میبرد و فرقی میانه
کافر حربی و ذمّی و خارجی و ناصبی و غالی نیست در میراث نبردن

از مسلمان و فرقی در میراث بردن از یکدیگر و مؤمن از اهل بدعت میراث میبرد
امّا او از مسلمان میراث نمیبرد و ورثه کافر اگر پیش از قسمت ترکه مسلمان
شوند همه شریکند اگر مساوی باشند اگر کافری بمیرد و ورثه مسلمان داشته باشد
ایشان ورثه کافر را از ارث منع میکنند و ورثه که اطفال باشند در میراث
بردن تابع پدر و مادرند در اسلام و کفر زیرا که بحسب اسلام میبرند ارث او
سیّم قاتل بودن زیرا که قاتل او از مال میّت میراث نمیبرد و اگر
جمعی در قتل شریک باشند همه از میراث ممنوعند اگر عمداً کشته باشند
اگر قتل از روی خطا باشد از دیت آن ممنوعند نه از ترکه و اگر شبه عمد باشد
در آن خلافست و اگر کسی پسر خود را جهت تأدیب بزند و بمیرد از آن پسر
ارث میبرد و اگر طفلی یا دیوانه کسی را بکشد از آن میراث میبرد پس
خود قاتل که از ارث منع شد فرزند قاتل میراث میبرد مگر در صورتیکه آقا غلامی را
آزاد کند بعد از آن غلام او را بکشد و آقای قاتل او پسری باشد در اینصورت میان
مجتهدین خلافست که آیا پسر مولا از غلام میراث نمیبرد زیرا که انتقال ولایت
پسر بعد از مردن پدر است و پدر پیش از مردن ولای او از غلام که ولای عتق
باشد ساقط شده بجهة قاتل بودن آن و بعضی بر آنند که در اینصورت پسر میراث
میبرد زیرا که ولای عتق از مولا بالمرّه ساقط نمیشود بلکه منتقل میشود از اقرب بابعد

باعدم

با عدم مولی در اینجا مولی که معتقست در حکم عدم است و پسر وارث است و اگر پسر هم
نباشد ترکه غلام تعلق به بیت المال دارد چهارم از موانع ارث لعان است زیرا که
بعد از لعان زن و شوهر از یکدیگر ارث نمیبرند و فرزندی که نفی شده و لعان هم بجهة انکار
آن پسر واقع شده آن پسر از پدر و پدر از آن میراث نمیبرند پنجم از موانع زنا کردن است
زیرا که فرزندیکه از زنا باشد از پدر میراث نمیبرد و کذلک پدر از آن و امّا پسر آن فرزند
که از زنا شده و زوجه اش و معتق و ضامن جریره و امام از آن ارث میبرند ششم
بری شدن پدر از گناهان پسر نزد حاکم شرع نزد بعضی این نیز مانع میراث بردن
پدر است از پسر نزد بعضی مانع نیست هفتم بری ساختن پدر پسر خود را از
میراث زیرا که در اینصورت پسر از ثلث ترکه محروم است هشتم مشکوک بودن
نسب مثل آنکه زنی یا کنیزی او که شوهر یا مولی دخول کرده باشد و اجنبی هم با او
دخول کرده باشد و فرزندیکه در اینحالت حاصل شود مشکوک فیه خواهد بود در اینصورت
پدر از پسر و پسر از پدر ارث نمیبرند سنّت است که پدر حصّه از مال خود از برای آن پسر
بیرون کند نهم غیبت بعد از گذشتن آن قدر وقت که کسی زنده نتواند بود یا بگواه دانسته
شود زنده نبودن آن بعضی گفته اند که چهار سال غایب او را طلب کنند بعد از آن مال او
میان ورثه قسمت کنند دهم قرضی که تمام ترکه او را گرفته باشد یازدهم
دو کس بیکدفعه مردن یا آنکه مشتبه شده باشد تقدّم و تأخّر هر یک بسبب غرق یا حرق

یا هدم در اینصورت از یکدیگر میراث نمیبرند و مال هر یک لورثهٔ احیای آنهاست
دوازدهم در شکم بودن طفل زیرا که تا از شکم زنده بیرون نیاید میراث نمیبرد سیزدهم
ابعد درجه با وجود اقرب چهاردهم مریض بودن مرد در وقت عقد زن و دخول
نکردن با او و مردن در آن مرض بنا بر قول مشهور زن او میراث نمیبرد پانزدهم
منع طفلی که از شکم افتد از بعض میراث مثل آنکه جمعی که بگواهی ایشان کل میراث
ثابت نشود گواهی دهند مثل گواهی یک زن بر آواز دادن طفل زیرا که در این
صورت آن طفل میراث نمیبرد مگر ربع مال او شانزدهم مشتبه شدن وارث آزاد
و بنده و در بعضی روایات هست که بقرعه آزاد او بیرون آرند و ارث میدهند
و آن یکی او را از میراث منع میکنند هفدهم قدر قیمت کفن و خرج دفن کردن میت
زیرا که ورثه از آن میراث نمیبرند هجدهم وصیت کردن میت ثلث مال خود را
برای کسی در اینصورت ورثه از ثلث مال او میراث نمیبرند نوزدهم
مالی که میت وقف کرده باشد بیستم جنایت کردن بنده از روی عمد بر کسی زیرا که
در اینصورت اگر او را بکشند وارث از قیمت آن محروم است اما اگر جنایت
بنده خطا باشد محروم نیستند زیرا که در اینصورت مخیرند ورثه میان دادن غلام
یا دادن دیت جنایتی که در شرع مقرر شده باشد ۲۰۱ فرزند و رشتی زن
آن زن از شوهر خویش میراث نمیبرد ۲۰۲ حرام مؤبد شدن زن مدخوله بر شوهر

بواسطه

بواسطه شیر دادن زن کوچک زیرا که در اینصورت او میراث نمیبرد و در غیبت
اگر از طرف مرد باشد خلافست این دوازده امر را مجتهدین از موانع نوشته اند بیست و سیم
قدر حبوه که تعلق به پسر بزرگ دارد سایر ورثه محرومند و حبوه در کلام عرب بمعنی عطیه است
و آن چنانست که پسر کلان ببرد انگشتری و شمشیری و مصحف و رختهای بدن او تمام تعلق
به پسر بزرگ دارد و در بعضی روایات آمده که زره و کتابها و راحله و سلاح او
نیز از پسر بزرگست و آیا این چهار اگر متعدد باشند همه از پسر بزرگست
یا نه اقرب آنست که جامها چون بلفظ جمع در حدیث وارد شده تمام از اوست
و چهار دیگر که بلفظ واحد وارد شده یکی از آن تعلق به پسر بزرگ دارد و بعوض
این عطیه لازمست به پسر بزرگ که نماز و روزه که بسبب بیماری یا سفر از پدرش
فوت شده باشد و با وجود قدرت بر قضای آن اهمال کرده باشد او را باید قضا
کند و شروط حبوه شش است اول آنکه پسر بزرگ موجود باشد و در صورت تعدد
پسر بزرگ حبوه میان ایشان منقسم است دوم آنکه پسر بزرگ بی عقل و سفیه نباشد
سیم آنکه در حین وفات پدر بالغ باشد چهارم آنکه میت غیر از حبوه ترکهٔ دیگر
داشته باشد و الا حبوه نیست پنجم آنکه قرض میت مستغرق تمام مال او
نباشد ششم آنکه قضای نماز و روزهٔ پدر را بکند زیرا که در قول بعضی اگر انکار
قضا کند حبوه با او تعلق ندارد و آیا حبوه به پسر بزرگ دادن واجب است یا نه

در این خلافست و اگر میت حبوه را بجهت دیگری یا برای صرف مصلحتی از مصالح
وصیت کرده باشد در این مسئله خلافست اقرب آنست که اگر مساوی ثلث ترکه است
در آنچه تعیین کرده صرف باید کرد دیگر پسر بزرگ از حبوه بی نصیب خواهد شد و اگر
زیاده از ثلث باشد موقوفست بر اذن پسر بزرگ و اگر نصیب هر وارثی کمتر
از حبوه باشد در اینصورت آیا پسر بزرگ ممنوع از حبوه خواهد شد یا نه در این مسئله
میان مجتهدین خلافست مطلب سیم در بیان تفصیل صاحبان فروض و قرابت
و سهام ایشان و در آن دو فصل است فصل اول در تفصیل صاحبان فرض
و قرابت بدانکه آنچه در قرآن مجید از تصریح حصهٔ هر یک از میراث خواران
وارد شده آنرا فرض ایشان گویند و آنچه حصهٔ ایشان از عموم قرآن استنباط
کرده اند آنرا قرابت گویند پس بدین سبب وارث منقسم میشود به سه قسم
قسم اول جماعتی که بفرض تنها میراث میبرند چون مادر و برادران و خواهران
پدر مادری یا مادری و شوهر در صورتی که فریضه منقسم ردی نباشد و زن
بنا بر قول اصح که بر او رد نمیشود قسم دوم جماعتی که گاهی بفرض و گاه بقرابت
میراث میبرند چون پدر و دختران و خواهران پدری قسم سیم
جماعتی که بقرابت تنها میراث میبرند و آنها سوای جماعتی اند که مذکور
شد چون جد و جده و عم و عمه و خال و خاله و اولاد ایشان

پس

پس اصحاب در مرتبهٔ اولی اصحاب فروض اند سوای پدر با عدم فرزند و پسر
هرگاه با او دختر نباشد و اجداد و جدات از هر طرف که باشند و اصحاب
مرتبهٔ ثالثه بقرابت میراث میبرند سوای خویشان مادری زیرا که ایشان
صاحب فرزند و آنچه از میت میماند صاحب فرض فرض خود را میبرد و اگر متعدد
باشند هر یک حصهٔ خود را میگیرند و آنچه زیاده میماند باز بصاحبان فرض رد
میشود انشاء الله بعد از این ذکر خواهد شد و در رد بر شوهر هرگاه میراث خواری
سوای او نباشد خلافست اصح آنست که بر او رد میشود و در رد بر زن
نیز خلافست اصح آنست که رد نمیشود چنانکه مذکور شد خواه در غیبت امام باشد
و خواه در ظهور او هرگاه میراث خواری سوای او نباشد و اگر در وارثی چند امر
نسبی یا سببی که با آن میراث برد جمع شود بهمهٔ آن چند امر میبرد و هرگاه
هر یک از آن مانع دیگری باشد بهمهٔ آن میراث نمیبرد و آن هشت وجه است
اول آنکه در شخصی دو امر نسبی جمع شود بهر دو نسب میراث میبرد چون عم
که خال باشد دوم آنکه در شخصی زیاده از دو امر نسبی جمع شود بهمه میراث میبرد
مثل پسر پسر عم که پسر پسر خال باشد که پسر دختر خاله باشد سیم آنکه در شخصی
دو امر نسبی جمع شود که یکی از آنها مانع دیگری باشد بیک امر میراث میبرد
چون برادری که پسر عم باشد ببرادری میراث میبرد نه بپسر عمی زیرا که

براوری مانع از ارث پسر عمی است چهارم آنکه نسبی و سببی در یک شخص جمع
شود که یکی مانع دیگری نباشد اما غیر آنها یکی از آنها را مانع باشد چون
شوهری که پسر عم باشد و زن را برادری یا پسر برادری باشد زیرا که در اینصورت
برادر یا پسر برادر پسر عم را مانع اند از میراث بردن پس نصف
میراث از شوهر است و نصف از برادر یا پسر برادر پنجم آنکه دو نسب
در شخصی و یک نسب در شخصی دیگر جمع شود چون دو پسر عم که یکی از ایشان
پسر خال نیز باشد زیرا که یکی بهر دو نسب میراث میبرد و آن دیگری بیک
نسب ششم آنکه دو سبب در یک شخص جمع شود که هر یک مانع دیگری
نباشد بهر دو سبب میراث میبرد چون شوهری که معتق یا ضامن جریره
باشد هفتم آنکه دو سبب در شخصی باشد و یک سبب در شخصی دیگر
که این یک سبب یکی از آن دو سبب را منع کند چون شوهر که معتق هم باشد
و زن دو پسری یا برادری باشد در اینصورت شوهر بشوهری میراث میبرد
اما بمعتق بودن میراث نمیبرد هشتم آنکه دو سبب جمع شود در شخصی که یکی مانع
باشد دیگری را از میراث بردن چون امام هرگاه غلامی را آزاد کرده باشد بمیرد
بولای عتق میراث از آن غلام میبرد نه بولای امامت فصل دوم
در بیان تفصیل سهام مفروضه و صاحبان فروض بدانکه فروض در قرآن مجید

بر شش

بر شش قسم است قسم اول نصف و آن نصیب سه قوم است اول نصیب شوهر
هرگاه فرزند و فرزندزاده نداشته باشد از مال زن نصف است دوم نصیب یک دختر
هرگاه با او پسری نباشد سیم نصیب یک خواهر پدر و مادری یا پدری تنها با عدم
خواهر پدر و مادری هرگاه برادر نباشد قسم دوم ربع و آن نصیب دو قوم است
اول شوهر هرگاه فرزند یا فرزندزاده داشته باشد از مال زن ربع بر است دوم نصیب زن
از مال شوهر هرگاه شوهرش فرزند و فرزندزاده نباشد قسم سیم ثمن و آن نصیب
یک زن یا چند زن است از مال شوهر هرگاه شوهرش فرزند یا فرزندزاده موجود باشد
قسم چهارم ثلث و آن نصیب دو قوم است اول نصیب مادر هرگاه میت
فرزند یا برادران نداشته باشد دوم نصیب دو کس یا بیشتر از خواهران مادری
خواه مذکر باشند و خواه مونث قسم پنجم ثلثان و آن نصیب دو قوم است
اول نصیب دو دختر یا بیشتر هرگاه پسر با ایشان نباشد دوم نصیب دو خواهر
یا بیشتر هرگاه با ایشان برادر نباشد قسم ششم سدس و آن نصیب سه قوم است
اول نصیب پدر و مادر است هرگاه فرزند یا فرزندزاده موجود باشد دوم نصیب
مادر هرگاه میت دو برادر یا یک برادر با چهار خواهر پدر و مادری یا پدری تنها داشته
باشد سیم نصیب یکی از خواهران مادری و مرکبات فروض سته هر یک
با دیگری بعد از سقوط مکررات آنها بیست و یک وجه است چهارده

ترکیب از آن ممکنست و هفت ترکیب ممتنع اما چهارده ترکیب ممکن
اول جمع شدن نصف با نصف مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری و خواهر پدری و مادری
یا پدری داشته باشد دوم جمع شدن نصف با ربع مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری
و دختری داشته باشد یا مردی بمیرد و زنی و خواهری پدر مادری یا پدری
داشته باشد سیم جمع شدن نصف با ثمن مثل آنکه شخصی بمیرد و دختری
با زنی داشته باشد چهارم جمع شدن نصف با ثلثان اما قسمت نمیشود
بلکه نقص بخواهران پدری میشود مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری و دو خواهر پدر
مادری یا پدری داشته باشد زیرا که در اینصورت نصف از شوهر آن زن است
و ما بقی از خواهران او پنجم جمع شدن نصف و ثلث مثل آنکه زنی بمیرد
و دختر و شوهری و مادری داشته باشد ششم جمع شدن نصف و سدس
مثل آنکه شخصی بمیرد و دختری و مادری داشته باشد هفتم جمع شدن
ربع و ثلثان مثل آنکه مردی بمیرد و زنی و دو خواهر پدر مادری یا پدری داشته
باشد هشتم جمع شدن ربع و ثلث مثل آنکه مردی بمیرد و زنی و مادری
داشته باشد نهم آنکه جمع شدن ربع و سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و زنی
و یک خواهر مادری داشته باشد دهم جمع شدن ثمن با ثلثان
مثل آنکه شخصی بمیرد و زنی و دو دختری داشته باشد یازدهم جمع شدن

ثمن و سدس

ثمن و سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و زنی و فرزندی و پدری داشته باشد دوازدهم
جمع شدن ثلثان با ثلث مثل آنکه شخصی بمیرد و دو خواهر پدر مادری یا پدری و
دو خواهر مادری داشته باشد سیزدهم جمع شدن ثلثان با سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و
دو خواهر پدر مادری یا پدری و یک خواهر مادری داشته باشد چهاردهم جمع شدن سدس
با سدس مثل آنکه شخصی بمیرد و پدر و مادری و فرزندی داشته باشد و اما هفت ترکیب
ممتنع اول جمع شدن ربع با ربع زیرا که ربع فریضه شوهر است با فرزند و فریضه
زن است با عدم فرزند دوم جمع شدن ربع با ثمن زیرا که ربع فریضه زن است
با عدم فرزند و ثمن فریضه اوست با وجود فرزند سیم جمع شدن ثمن با ثلث
زیرا که ثمن فریضه زن است با وجود فرزند و ثلث فریضه مادر است با عدم فرزند
چهارم جمع شدن ثلثان با ثلثان پنجم جمع شدن ثلث با ثلث و دلیلش ظاهر است
ششم جمع شدن ثلث با سدس زیرا که ثلث فریضه مادر است با عدم فرزند و سدس
فریضه مادر است با وجود فرزند هفتم جمع شدن ثمن با ثمن مطلب چهارم
در قواعد حسابی که در قسمت ترکه احتیاج بآنها میشود و در آن دو فصل است
فصل اول در بیان نسبتهائی که میان سهام ورثه و عدد رؤس ایشان
بهم میرسد بدانکه نسبتهائی که میان اعداد غیر واحد ممکن است که بهم رسد
چهار قسم است قسم اول تماثل و آن چنان است که عدد مثل یکدیگر باشند

قسم دوم تداخل وآن چنانست که دو عدد بر وجهی باشند که عدد اقل را چون
یکمرتبه یا چندمرتبه از عدد اکثر بیندازند وکم کنند عدد اکثر را فانی سازد و
باید که عدد اقل از نصف عدد اکثر بیشتر نباشد چون سه و شش
واین قسم را متداخلان گویند قسم سیم توافق وآن چنانست که دو عدد
بر وجهی باشند که عدد اقل را چون از عدد اکثر بیندازند عدد اکثر را فانی نسازد
عددی ثالث غیر از ایشان هر دو را فانی سازد واین عدد ثالث مخرج کسری باشد
که این هر دو عدد در آن موافق آید چون چهار و شش که هر دو را یکند در عدد
دو که مخرج نصف است که هر دو را فانی میسازد وگاه هست که فقها جهت
کمی عدد فریضه متداخلان را متوافقان بمعنی اعم میگویند زیرا که البته متداخلان
در کسری موافق هستند واین را میانه رؤس سهام اعتبار میکنند چنانکه
مذکور باشد که در مسائل انکسار مذکور گردد قسم چهارم تباین وآن چنانست
که دو عدد بر وجهی باشند که اقل اکثر را فانی نسازد وعدد ثالث غیر از
واحد نیز ایشان را فانی نکند چون سه و پنج فصل دوم در بیان
کسوری که در فریضه باشند ومخارج مشترکه آنها بدانکه کسر آنست
که چون واحدی را باجزاء معینه قسمت کنند تمام آن اجزا را مخرج میگویند
وبعضی از آن را کسر میگویند وکسر بر پنج قسم است اول کسر مفرد چون
ثلث

ثلث دوم کسر مکرر چون ثلثان سیم کسر مضاف متحد چون نصف ثلث
چهارم کسر مضاف متعدد چون نصف سدس وربع پنجم کسر معطوف
چون ثلث وربع ومخرج کسر مفرد اقل عددیست که آن کسر از او صحیح
بیرون آید پس مخرج نصف دو است ومخرج ثلث وثلثان سه است
ومخرج ربع چهار است ومخرج ثمن هشت است ومخرج سدس شش است
پس مخارج فروض سته پنج است نصف وثلث وربع وثمن
وسدس ومخرج کسر مضاف حاصل ضرب مخرج مضاف است
در مخرج مضاف الیه مثلا مخرج ثلث ثمن بیست وچهار است
ومخرج نصف سدس ربع چهل وهشت است ومخرج کسر
معطوف تباین حاصل ضرب مخرج کسر معطوف است در مخرج
کسر معطوف علیه اگر میانه ایشان تباین باشد چون ثلث وثمن
که مخرج ایشان بیست وچهار است واگر توافق باشد حاصل ضرب
مخرج کسر معطوف است در جزء وفق کسر معطوف علیه چون
ربع وسدس که مخرج ایشان دوازده است واگر تداخل باشد
اکتفا باکثر از دو مخرج مفرد آنها باید کرد چون ربع وثمن که مخرج ایشان
هشت است وقاعده مخرج کسر معطوف ثلاثی یا بیشتر از آنست

که نظر کنی در نسبت میانه مخرج کسر معطوف ثنائی وثلاثی پس اگر
تباین باشد ضرب کنی حاصل ضرب مخرج کسر است واگر
توافق باشد در جزء وفق ضرب کنی وحاصل ضرب مخرج است واگر
تداخل باشد اکتفا باکثر کنی چنانکه مذکور شد پس مخارج فروض سته
بیست وچهار است زیرا که میانه مخرج نصف که دو است ومخرج ثلث
وثلثان که سه است چون تباین بود ضرب کردیم دو را در سه ونظر کردیم
میانه شش وچهار توافق بنصف بود نصف احدهما را در دیگری ضرب
کردیم دوازده شد ونظر کردیم میانه دوازده وهشت نیز توافق
بربع بود ربع احدهما را در دیگری ضرب کردیم بیست وچهار شد
وچون میانه بیست وچهار وشش تداخل بود اکتفا
به بیست وچهار کردیم مطلب پنجم در بیان دانستن نصیب
هر وارث از ترکه بعلم حساب وآن بر پنج طریق است طریق اول
اگر در میانه ورثه صاحب فرضی نباشد وهمه در یک مرتبه باشند عدد
رؤس ایشان سهام ایشان خواهد بود واگر با ایشان دختران جمع
شوند هر دختر را یک پسر حساب کنند وترکه را قسمت نماید
واگر در میانه ورثه صاحب فرضی باشد وهمه در یک مرتبه نباشند طلب عدد
باید کرد

باید کرد که سهام مفروضه صاحبان فروض را داشته باشد وترکه را قسمت باید کرد
وترکه میت نسبت بسهام ورثه سه قسم است قسم اول آنکه ترکه بقدر
سهام ورثه باشد وآن بر چند وجه است اول آنکه بدون کسری بر ورثه
منقسم شود مثل آنکه شخصی بمیرد وپدر ومادری وچهار دختر داشته باشد
زیرا که اقل عددی که سدس دارد شش است سدس آن که یک است
بپدر ومادر متعلق است وچهار باقی بچهار دختر دوم آنکه با کسری منقسم شود
پس خالی از آن نیست که بر یک فرقه منکسر است یا زیاده اگر بر
یک فرقه منکسر باشد پس در اینصورت اگر میانه رؤس وسهام ایشان
تباین باشد ضرب باید کرد عدد رؤس را در اصل فریضه مثل آنکه
شخصی بمیرد وپدر ومادری وسه دختر داشته باشد اصل فریضه شش است
دو از پدر ومادر است وچهار سهم از سه دختر است چون بر ایشان کسر است
میانه سهام وعدد رؤس ایشان تباین است ضرب باید کرد سه را
در شش هجده میشود پس پدر ومادر شش سهم میبرند وهر دختری چهار سهم
واگر میانه عدد رؤس وسهام ایشان توافق باشد جزء وفق عدد رؤس را
باجزء وفق سهام در اصل فریضه ضرب باید کرد مثل آنکه شخصی بمیرد وپدر
ومادری وشش دختر داشته باشد حصه پدر ومادر دو سهم میشود وحصه شش

دختر چهار سهم و میانهٔ چهار و شش توافق بنصف است نصف عدد
رؤس ایشان که سه است در اصل فریضه ضرب باید کرد ۱۸ میشود
دو سهم از پدر و مادر است و هر یک از دختران را ۴ سهم میرسد و اگر زیاده
از یک فرقه منکسر باشد پس خالی از این نیست که انکسار مستغرق جمیع فرق
یا مخصوص بعضی دون بعضی است در هر تقدیر اگر میانهٔ رؤس هر فرقهٔ منکسره
و سهام ایشان توافق است رد باید کرد رؤس ایشان را بجزء وفق
و اگر میانهٔ رؤس و سهام ایشان توافق نیست بحال خود باید گذاشت
و اگر میانهٔ رؤس و سهام بعضی از فرق توافق باشد و میانهٔ رؤس و سهام
بعضی از ایشان توافق نباشد رد کند رؤس ایشان را بجزء وفق و آنچه
میان ایشان توافق نباشد بحال خود بگذارد و آنگاه نظر کند میانهٔ
عدد رؤس جمیع فرق پس اگر میانهٔ ایشان تماثل باشد ضرب باید
کرد یکی از ایشان را در اصل فریضه و اگر تداخل باشد اکتفا باکثر ایشان
باید کرد و اگر توافق باشد جزء وفق فرقه را در عدد رؤس فرقهٔ دیگر
ضرب باید کرد و حاصل را در وفق فرقهٔ ثالثه و همچنین هر چند فرقه
که بوده باشد و اگر تباین باشد ضرب باید کرد عدد رؤس هر فرقه را
در عدد رؤس فرقهٔ دیگر و حاصل را در عدد فرقهٔ ثالثه و همچنین

هرچند

میان سهام و عدد رؤس توافق باشد میان رؤس تماثل

مثال انکسار

هر چند فرقه که باشد و بعد از امعان نظر در آنچه مذکور شد ظاهر میشود که مسائلی
که در آن انکسار سهام بر ورثه دایر باشد بیست و چهار است از آن جمله
دوازده صورت که انکسار در آنها مستغرق جمیع فرق است و امهات مسائل
انکسار است در این رساله مذکور میگردد اول آنکه میانهٔ سهام جمیع
فرق و عدد رؤس ایشان توافق باشد و میانهٔ رؤس جمیع فرق
تماثل باشد و رؤس هر فرقه را بجزء وفق رد باید کرد و عدد رؤس
یک فرقه را در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و
هشت خواهر مادری و ده خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان
دوازده سهم است سه سهم نصیب شش زن است و چهار سهم
نصیب خواهران مادری و پنج سهم نصیب خواهران پدری و چون
میان سهام زوجات و رؤس ایشان توافق بثلث بمعنی اعم
بود رد کردیم رؤس ایشان را بثلث که دو بود و میان سهام
خواهران مادری و رؤس ایشان توافق بربع بمعنی اعم بود رؤس
ایشان را بربع که دو بود رد کردیم و میان رؤس خواهران پدری
و سهام ایشان توافق بخمس بمعنی اعم بود رد کردیم رؤس
ایشان را بخمس که دو بود چون رؤس جمیع فرق بعد از رد

انها

مسئلهٔ دویم انکسار که میان رؤس و سهام توافق نباشد میان رؤس تماثل باشد

اینها بجزء وفق متماثل شد یکی از آنها را در اصل فریضه ضرب کردیم ۲۴ شد
پس حصهٔ هر یک از زنان یک سهم شد و حصهٔ هر یک از خواهران مادری و خواهران
پدری یک سهم دوم آنکه میانهٔ رؤس و سهام جمیع فرق توافق نباشد و
میانهٔ رؤس ایشان تماثل باشد همان رؤس یک فرقه را در اصل
فریضه ضرب باید کرد مثل آنکه شخصی بمیرد و هفت زن و هفت
خواهر مادری و هفت خواهر پدری داشته باشد زیرا که اصل فریضهٔ ایشان دوازده
سهم است حصهٔ زنان سه سهم است بر رؤس ایشان منکسر و میان
آنها تباین است و حصهٔ خواهران مادری چهار سهم است بر رؤس
ایشان منکسر و میانهٔ آنها تباین است و حصهٔ خواهران پدری
پنج سهم است بر رؤس ایشان منکسر و میانهٔ آنها هم تباین است
و چون رؤس جمیع متماثل بود رؤس یک فرقه را در اصل فریضه زدیم
هشتاد و چهار سهم شد پس حصهٔ هر یک از زنان سه سهم شد
و حصهٔ هر یک از خواهران پدری پنج سهم و حصهٔ هر یک از خواهران
چهار سهم سیم آنکه میانهٔ رؤس و سهام بعضی از فرق توافق
باشد و میانهٔ رؤس و سهام بعضی دیگر توافق نباشد و میانهٔ رؤس
جمیع فرق تماثل باشد رؤس آن بعضی که میانهٔ سهام و رؤس

ایشان

مسئلهٔ سیم انکسار میان رؤس و سهام بعضی توافق باشد و در بعضی نباشد میان رؤس تماثل باشد

چهارم انکسار آنکه میان رؤس و سهام توافق باشد و میان رؤس تداخل باشد

ایشان توافق باشد بجزء وفق رد باید کرد و همان رؤس یک فرقه را در اصل فریضه
باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و سه زن و نه خواهر پدری داشته باشد اصل
فریضهٔ ایشان چهار سهم است حصهٔ زنان یک سهم و حصهٔ خواهران
سه سهم و چون میانهٔ سه و نه توافق بثلث بود بمعنی اعم رد کردیم
رؤس ایشان را به سه و سه را در اصل فریضه زدیم که چهار بود دوازده شد
حصهٔ زنان سه سهم شد و حصهٔ هر یک از خواهران پدری یک سهم
چهارم آنکه میانهٔ رؤس و سهام جمیع فرق توافق باشد و میانهٔ
رؤس ایشان تداخل باشد رؤس هر فرقه را بجزء وفق رد باید کرد
و اکثر را در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و شانزده
خواهر مادری و ده خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده
سهام است حصهٔ زنان سه است با رؤس ایشان چون توافق بثلث
بود بمعنی اعم رد کردیم رؤس ایشان را بدو که ثلث شش است و حصهٔ
خواهر مادری چهار است با رؤس ایشان متوافق بربع بود بمعنی اعم
رد کردیم رؤس ایشان را بربع که چهار است و حصهٔ خواهران پدری پنج است
با رؤس ایشان متوافق بخمس بود رد کردیم رؤس ایشان را بخمس که دو است
و چون میانهٔ رؤس جمیع فرق تداخل بود اکتفا بچهار کردیم و چهار را



و چهار را در اصل فریضه که ۱۰۲ بود زدیم چهل و هشت شد حصهٔ هر یک از زنان
چهار سهم شد و حصهٔ هر یک از خواهران مادری یک سهم و حصهٔ هر یک
از خواهران پدری دو سهم پنجم آنکه میانهٔ رؤوس و سهام جمیع فرق
توافق نباشد و میان رؤوس ایشان تداخل باشد همان رؤوس یک فرقه را
در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و سه زن و شش پسر داشته
باشد اصل فریضهٔ ایشان هشت سهم است یک سهم حصهٔ زنان و میان
آن و رؤوس ایشان تباین و هفت را حصهٔ پسران و میانهٔ
آنها نیز تباین و چون میانهٔ رؤوس هر دو فرقه تداخل بود اکتفا
بشش کرده شش را در اصل فریضه زدیم چهل و هشت شد حصهٔ هر یک
از زنان سه سهم شد و حصهٔ هر یک از پسران هفت سهم ششم
آنکه میان رؤوس و سهام بعضی از فرق توافق باشد و میانهٔ رؤوس
و سهام بعضی توافق نباشد و میانهٔ رؤوس ایشان تداخل باشد
رؤوس آن بعضی که با سهام ایشان موافقند بجزء وفق رد باید کرد
و اکثر را در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و چهار زن و شش
برادر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان چهار سهم است حصهٔ
زنان یک سهم شد و حصهٔ برادران سه سهم و چون میان ایشان توافق بثلث بود

بمعنی اعم

بمعنی اعم رد کردیم رؤوس ایشان را بثلث که دو است و چون میان
دو و چهار تداخل بود چهار را در اصل فریضه که چهار بود ضرب کردیم شانزده
شد حصهٔ زنان چهار سهم شد و حصهٔ هر یک از برادران پدری دو سهم هفتم
آنکه میان رؤوس جمیع فرق و سهام ایشان توافق بمعنی اعم باشد و
میان رؤوس ایشان توافق باشد رؤوس ایشان را بجزء وفق رد باید کرد
و جزء وفق رؤوس فرقه را در فرقهٔ دیگر ضرب باید کرد و حاصل را در وفق
فرقهٔ ثالثه و همچنین حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و
دوازده زن و ۲۴ خواهر مادری و پنجاه خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه
دوازده سهم است حصهٔ زنان سه سهم بود چون میان رؤوس و
سهام ایشان توافق بمعنی اعم بود رد کردیم رؤوس ایشان را بثلث
یعنی چهار و حصهٔ خواهران مادری چهار سهم بود میان رؤوس و سهام
ایشان توافق بربع بود رد کردیم رؤوس ایشان را بربع یعنی شش
و حصهٔ خواهران پدری پنج بود میان رؤوس و سهام ایشان توافق بخمس
بود رد کردیم رؤوس ایشان را بخمس یعنی ده و چون میان رؤوس
ده
فرقهٔ اولی و ثانیه توافق بثلث بود ضرب کردیم دو را در شش
دوازده شد و میانهٔ حاصل و رؤوس فرقهٔ ثالثه توافق بنصف بود

ضرب کردیم حاصل را در پنج شصت حاصل شد آنگاه شصت را در اصل
فریضه که دوازده بود ضرب کردیم هفتصد و بیست سهم شد حصهٔ زنان
صد و هشتاد سهم شد و حصهٔ خواهران مادری دویست و چهل سهم و حصهٔ
خواهران پدری سیصد سهم هشتم آنکه میان رؤوس و سهام جمیع فرق
توافق نباشد و میان رؤوس ایشان توافق باشد جزء وفق فرقهٔ
اولی را در فرقهٔ ثانیه ضرب باید کرد و حاصل را در اصل فریضه مثل
آنکه شخصی بمیرد و چهار زن و ده برادر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان
چهار سهم است حصهٔ زنان یک سهم و حصهٔ برادران پدری سه سهم
و چون میان رؤوس ایشان توافق بنصف بود رد کردیم رؤوس
ایشان را بنصف پس دو را در ده ضرب کردیم بیست شد و بیست
را در چهار ضرب کردیم هشتاد شد حصهٔ زنان بیست سهم شد و
حصهٔ برادران پدری شصت سهم نهم آنکه میانهٔ رؤوس بعضی
از فرق و سهام ایشان توافق باشد و میانهٔ سهام و رؤوس
بعضی توافق نباشد رؤوس آن بعضی که توافق دارد میانهٔ رؤوس
و سهام ایشان رد باید کرد بجزء وفق و ضرب باید کرد جزء وفق
فرقهٔ اولی را در فرقهٔ ثانیه و حاصل او را در فرقهٔ ثالثه و همچنین

حاصل را

حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و دوازده خواهر پدری
داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان چهار است حصهٔ زنان یک سهم است
و حصهٔ خواهران پدری سه سهم و میان سهام و رؤوس ایشان توافق
بثلث است بمعنی اعم رد کردیم رؤوس ایشان را بثلث که چهار است
و چون میان رؤوس هر دو فرقه توافق بنصف بود سه را در چهار ضرب کردیم
و حاصل را که دوازده است در چهار که اصل فریضه است زدیم چهل و هشت
سهم شد حصهٔ زنان دوازده سهم شد و حصهٔ خواهران پدری ۳۶ سهم
دهم آنکه میانهٔ سهام و رؤوس جمیع فرق توافق باشد و میان رؤوس
ایشان تباین رؤوس ایشان را بجزء وفق رد باید کرد و ضرب باید کرد
رؤوس هر فرقه را در دیگری و حاصل را در عدد رؤوس فرقهٔ ثالثه و همچنین
حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و دوازده خواهر مادری
و بیست و پنج خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده سهم است
سه سهم حصهٔ زنان و چون میان رؤوس ایشان و سهام ایشان توافق
بثلث بود بمعنی اعم رد کردیم رؤوس ایشان را بثلث که دو است
و حصهٔ خواهران مادری چهار است و چون میان رؤوس و سهام ایشان
توافق بثلث بود رد کردیم رؤوس ایشان را بثلث یعنی چهار

وحصهٔ خواهران پدری پنج است وچون میان رئوس وسهام ایشان
توافق بخمس بود رد کردیم رئوس ایشان را به پنج انگاه دو را
در سه ضرب کردیم وحاصل آنرا در پنج زدیم وهمچنین حاصل آنرا
در دوازده که اصل فریضه است ضرب کردیم سیصد وشصت سهم شد
حصهٔ زنان نود سهم شد وحصهٔ خواهران مادری صد وبیست و
حصهٔ خواهران پدری صد وپنجاه یازدهم آنکه میانهٔ رئوس وسهام
جمیع فرق توافق نباشد ومیان رئوس جمیع فرق تباین باشد
رئوس هر فرقه را در دیگری ضرب باید کرد وحاصل را در عدد رئوس
فرقهٔ ثالثه وهمچنین حاصل بود در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و
دو زن وپنج خواهر مادری داشته باشد ۲ واصل فریضه دوازده سهم است
حصهٔ زنان سه سهم است وحصهٔ خواهران مادری چهار سهم وحصهٔ
خواهران پدری پنج سهم وچون میان سهام ورئوس جمیع فرق
توافق بود ضرب کردیم دوازده را در پنج وحاصل آنرا در هفت
وهمچنین حاصل را در اصل فریضه هفتصد وچهل سهم شد حصهٔ
زنان دویست وده سهم شد وحصهٔ خواهران مادری دویست وهشتاد
سهم شد وحصهٔ خواهران پدری سیصد وپنجاه سهم شد دوازدهم

آنکه

آنکه میان رئوس وسهام بعضی از فرق توافق باشد ومیان رئوس وسهام بعضی
توافق نباشد ومیان رئوس جمیع فرق تباین باشد رئوس متوافقه را
بجزو وفق رد باید کرد ورئوس فرقهٔ اولی را در فرقهٔ ثانیه ضرب باید کرد
وحاصل را در فرقهٔ ثالثه وهمچنین حاصل بود در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد
وچهار زن وشش خواهر مادری وهفت خواهر پدری داشته باشد اصل فریضهٔ
ایشان دوازده است حصهٔ زنان سه سهم وحصهٔ خواهران مادری چهار سهم وحصهٔ
خواهران پدری پنج سهم وچون میان سهام ورئوس ایشان توافق بنصف بود
رد کردیم رئوس ایشان را بنصف که سه باشد وچون میانهٔ رئوس جمیع فرق تباین
بود ضرب کردیم چهار را در سه وحاصل بود در اصل فریضه یکهزار وهشت سهم حاصل
شد حصهٔ زنان دویست وپنجاه ودو سهم شد وحصهٔ خواهران مادری سیصد وسی و
شش سهم وحصهٔ خواهران پدری چهارصد وبیست سهم شد قسم دوم آنکه ترکه
زیاده باشد بر سهام مفروضهٔ صاحبان فروض پس زیادتی را بر صاحبان فروض
رد باید کرد سوای زوجه که اصح آنست که مطلقا بر او رد نمیشود ودر زوج خلاف است
اصح آنست که رد میشود چنانچه مذکور شد وسوای مادر با حاجب بخلاف
سنیان که ایشان قائلند بانکه آنچه از حصهٔ صاحبان فروض زیاده بماند از خویشان
پدر است واین را تعصیب میگویند وتعصیب پیش شیعه باطل است واز عادات

واز عادات فقهای امامیه رضوان الله علیهم آنست که هر گاه ترکه زیاده از فروض
صاحبان فروض باشد اول قسمت فروض ایشان بنمایند انگاه تتمه را
برایشان رد میکنند وحضرت سلطان العلماء والمحققین وبرهان المدققین
نصیر الملة والحق والدین محمد طوسی قدس سره در رسالهٔ میراثیهٔ خود
بیکدفعه بر صاحبان فرض قسمت میکند باوجود آنکه طریقهٔ قسمت خواجه
اخصر از طریقهٔ قسمت ایشانست واحادیث حضرات ائمهٔ
معصومین علیهم السلام نیز بر طبق آن وارد است چنانچه در روایت صحیحهٔ
محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد شده که گفت که آن
حضرت ع صحیفهٔ میراثیه که بخط حضرت امیر المؤمنین ع واملای حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله بود بمن نمود دیدم که نوشته بود که شخصی
مرده ودختری ومادری گذاشته حصهٔ دختر نصف است وحصهٔ مادر
سدس پس مال را بر چهار سهم قسمت باید کرد سه حصه ازان تعلق
بدختر دارد ویک حصه بمادر وهمچنین محمد بن مسلم نقل کرده که در آن
صحیفه دیدم بخط حضرت امیر المؤمنین ع واملای حضرت رسالت پناهی ص
نوشته بود که مردی فوت شده ودختری وپدری ومادری گذاشته حصهٔ
دختر نصف است سه سهم وحصهٔ هر یک از پدر ومادر یک سهم که سدس باشد

پس

پس مال را به پنج قسمت باید کرد سه حصهٔ آن تعلق بدختر دارد ودو حصه به پدر ومادر
تکمله بدانکه جمیع مسائلی که مشتمل بر رد صاحبان فروض است در
طبقهٔ اولی وطبقهٔ ثانیه نزد جماعتی از مجتهدین که رد در طبقهٔ ثانیه را
جایز میدانند یازده قسم است اول آنکه شخصی مرده باشد ودختری ۲
بطریق سلطان المحققین اصل فریضهٔ ایشان از چهار سهم منقسم میشود
دویم آنکه شخصی مرده باشد ودختری وپدری ومادری داشته باشد
اصل فریضهٔ ایشان از پنج سهم منقسم میشود سیم آنکه شخصی مرده باشد
وسه دختر یا بیشتر ویکی از پدر یا مادر داشته باشد اصل فریضهٔ
ایشان از شانزده سهم منقسم میشود چهارم آنکه مردی مرده باشد و
دختری ویکی از پدر یا مادر وزنی داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان
از سی ودو سهم منقسم میگردد پنجم آنکه مردی مرده باشد وپدری
ومادری وزنی داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان از چهل سهم
منقسم میگردد ششم آنکه شخصی مرده باشد ودو دختر یا بیشتر داشته
باشد ویکی از پدر یا مادر وزنی داشته باشد اصل
فریضهٔ ایشان نیز از چهل سهم منقسم میگردد هفتم آنکه شخصی مرده
باشد ویک خواهر مادری ویکخواهر پدری داشته باشد

ویکی از پدر یا مادر داشته باشد

اصل فریضهٔ ایشان از چهار سهم منقسم میشود نهم آنکه شخصی مرده باشد
و دو خواهر مادری و دو خواهر پدری یا بیشتر داشته باشد
اصل فریضهٔ ایشان از پنج سهم منقسم میگردد دهم آنکه مردی
مرده باشد و دو خواهر مادری یا بیشتر و یک خواهر پدری داشته
باشد اصل فریضهٔ ایشان نیز از پنج سهم منقسم میشود یازدهم
آنکه شخصی مرده باشد و یک خواهر مادری و یک خواهر پدری و زنی داشته
باشد اصل فریضهٔ ایشان از دوازده سهم منقسم میگردد و اگر
در این یازده صورت اصل فریضه بر ایشان صحیح منقسم نشود رعایت
نسبتهائی که در ما سبق مذکور شد باید کرد تا بر ایشان صحیح
منقسم شود و رد نیز بر دو قسم است اول آنکه رد
اخماسی است و آن چنانست که آنچه از فرض صاحبان
فروض زیاده میاید بر پنج سهم منقسم میگردد مثل آنکه
شخصی بمیرد و دختری و پدری و مادری داشته باشد
اصل فریضهٔ ایشان شش سهم است دو سهم تعلق بپدر
و مادر دارد و سه سهم تعلق بدختر دارد و تتمه بر
ایشان رد میشود به پنج سهم دوم رد ارباعی و آن

چنانست

چنانست که تتمه بچهار سهم منقسم میشود مثل آنکه شخصی بمیرد و
جماعت مذکوره که دو برادر یا یک برادر و دو خواهر یا
چهار خواهر یا مادری یا پدری اند داشته باشد چه در اینصورت
بر مادر رد نمیشود بلکه تتمه میانهٔ دختر و پدر بچهار سهم منقسم
میگردد و بعضی از مجتهدین در اینصورت نیز به پنج حصه منقسم
میکنند و حصهٔ مادر را بپدر میدهند پس پیش ایشان رد
بر یک قسم است فصل سیم آنکه ترکه از سهام صاحبان فروض
ناقص باشد و سبب آن دو امر است اول داخل شدن
شوهر مثل آنکه زنی بمیرد و دختری و پدری و مادری و شوهری
داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده است چهار سهم
حصهٔ پدر و مادر است و سه سهم حصهٔ شوهر پس پنج
سهم باقی میماند و سهام مفروضهٔ دختر شش است چون
باینجا شوهر داخل باشد حصهٔ او ناقص میشود و نقص بر او
واقع باشد و هرجا که در ترکه نقصی بهم رسد بر پدر و دختران
و خواهران پدر و مادری یا پدریست بخلاف سنیان
که ایشان بر فریضه زیاده میکنند تا نقص بر کسی واقع نشود و این را عول میگویند

و عول در مذهب حق امامیه باطلست امر دوم داخل شدن زن مثل
آنکه شخصی بمیرد و دو خواهر مادری و یک خواهر پدر مادری یا پدری و زنی
داشته باشد اصل فریضهٔ ایشان دوازده است ثلث آن که چهار است
حصهٔ خواهران مادریست و ربع آن که سه است حصهٔ زن و پنج باقی حصهٔ
خواهر پدر مادریست یا پدریست و سهام مفروضهٔ ایشان شش باشد
در اینجا نقص بر زن واقع میشود طریق دوم آنکه سهام هر وارثی را از فریضه
نسبت میدهند پس باین نسبت از ترکه بگیرند و این نزدیکتر است بفهم
هرگاه نسبت واضح باشد مثل آنکه شخصی بمیرد و از آن زنی و پدری
و مادری بماند و مادر را حاجب نباشد زیرا که فریضهٔ ایشان از دوازده سهم
منقسم میشود ربع ترکه که سه است زن میبرد ثلث ترکه که چهار است
مادر میبرد و باقی که پنج است و ربع و سدس ترکه است بپدر متعلق
و گاه هست که نسبت واضح نیست و آسان نمیشود مگر بضرب مثل
آنکه ترکه پنج دینار باشد و ورثه جماعت مذکوره باشند زیرا که در اینصورت
محتاجست که پنج را در عدد سهام فریضه ضرب کنند تا شصت حاصل شود
آنگاه هر دیناری را بدوازده جزء باید کرد تا منقسم شود پس زوجه را
پانزده جزء میرسد که یکدینار و ربع دینار باشد و مادر را بیست جزء که

یکدینار

که یکدینار و نیم و سدس دینار باشد و پدر را بیست و پنج جزء که دو دینار و نصف
و سدس دینار باشد طریق سیم آنکه ترکه را بر فریضه قسمت نمایند بعد از
آن خارج قسمت را در سهام هر یک از ایشان ضرب کنند آنچه بهم رسد نصیب
هر یک باشد و این نزدیکتر است بفهم زیرا که قسمت در اینصورت سهل است
مثلا هرگاه فریضهٔ مذکوره باشد و ترکه شش دینار باشد بعد از قسمت
بر دوازده هر یک سهم را نصف دینار میرسد پس نصف دینار را در
سهام زوجه که سه است ضرب کنند یکدینار و نصف دینار بهم میرسد
و نصف دینار را در سهام مادر که چهار است ضرب کنند دو
دینار حاصل میاید و نصف دینار را در سهام پدر که پنج است
ضرب کنند دو دینار و نصف میشود طریق چهارم
مستعمل میانهٔ دو فریضه و آن بر دو قسمت اول آنکه در ترکه
کسر نباشد چون دوازده دینار زیرا که سهام هر وارثی را از فریضه باید
گرفت و در ترکه ضرب کرد آنچه حاصل شود بر اصل فریضه قسمت
باید نمود پس خارج قسمت نصیب آن وارث است مثل
آنکه سه زن و پدر و مادر و دو پسر و یک دختر باشند چه فریضهٔ
ایشان بیست و چهار است منکسر میشود نصیب اولاد بر پنج

ودر وفق بیست و پنج سو ضرب باید کرد در اصل فریضه صد و بیست حاصل
میشود پس سهام هر یک از زوجات پنج بود اگر انرا ضرب باید
کرد در دوازده که اصل فریضه است شصت میشود انگاه قسمت باید
کرد بر صد و بیست نصف دینار خارج قسمت است نصیب هر یک
از زوجات و سهام هر یک از پدر و مادر بیست است چون انرا
در دوازده ضرب کنند دویست و چهل میشود و بعد از قسمت بر
صد و بیست خارج قسمت دو دینار میشود ان نصیب هر یک از
پدر و مادر است و سهام هر پسری بیست و شش است چون
انرا در دوازده ضرب کنند و بر صد و بیست قسمت نمایند خارج قسمت
دو دینار و سه خمس دینار میشود نصیب هر دختری دیناری و سه عشر دینار
میشود دوم انکه در ترکه کسر باشد پس بسط باید کرد تا از جنس کسر
گردد و کسر را بران بیفزایند و چنانکه مذکور شد در ان عمل کنند پس
در مثال مذکور هر گاه ترکه دوازده دینار و نصف باشد انرا بیست و پنج باید کرد و اگر
ثلث باشد سی و هفت و همچنین هر گاه همگی باشد بقیراط و حبات
قسمت باید کرد و بان عمل نمود و دیناری بیست قیراط است و قیراطی
سه حبه و حبه چهار ارز و بعد از ارز اسم خاصی نیست طریق پنجم

مناسخات

مناسخات و ان چنانست که شخصی بمیرد و قسمت میراث او نشده یکی
از ورثه او بمیرد چه در اینصورت قسمت هر دو فریضه سو از یک اصل باید کرد و
ان بر دو قسم است قسم اول انکه وارث و استحقاق واحد باشد چون شش
برادر و شش خواهر از شخصی بعد از فوت او بمانند و پیش از قسمت ترکه یکی از
برادران بمیرد و بعد از ان یکخواهر بمیرد باین ترتیب بمیرند تا یک برادر و یک
خواهر بماند مال میت میان ایشان انقدر ثلثا حصه میشود اگر برادران
و خواهران پدری باشند و بالسویه میبرند اگر برادران و خواهران مادری باشند
قسم دوم انکه وارث و استحقاق مختلف باشند یا یکی از انها پس از نصیب
میت ثانی بر ورثه ان دیگر منقسم شود هر دو مسئله از مسئله اولی منقسم میگردد
مثل انکه زنی بمیرد و شوهری و چهار خواهر پدری داشته باشد انگاه شوهر بمیرد
و پسری و دو دختر بگذارد فریضه اولی هشت است حصه شوهر چهار است
و بر ورثه او منقسم میشود و اگر منقسم نشود پس اگر نسبت میانه نصیب میت
ثانی و سهام ورثه او توافق باشد وفق فریضه ثانیه سو و وفق نصیب سو در
فریضه اولی ضرب میکنند مثل انکه کسی بمیرد و پدری و مادری و پسری داشته
باشد بعد از ان پسر بمیرد و از او دو پسر و دو دختر بماند فریضه اولی
شش است نصیب پسر چهار است و سهام ورثه او شش و میان

و میانه سهام ورثه و رئوس ایشان توافق بنصف است سه سو در شش ضرب
میکنند هیجده میشود و اگر تباین باشد فریضه ثانیه سو در اولی ضرب میکنند چون
پدری و مادری و پسری باشد و پسر بمیرد و دو پسر و یک دختر از او بماند فریضه اولی
شش است و حصه پسر چهار است و سهام ورثه او پنج و میان
رئوس و سهام ایشان تباین است پنج سو در شش ضرب باید کرد سی
میشود و اگر یکی از میراث خواران میت ثانی پیش از قسمت بمیرد عمل واحد است
و هم چنین اگر فرض کثرت تناسخ کند مطلب ششم در لواحق میراث
و در ان چهار فصل است فصل اول در میراث جماعتی که بیک دفعه
در دم یا غرق شوند یا دیواری بر سر ایشان افتد و همه بمیرند از یکدیگر میراث
میبرند بچهار شرط شرط اول انکه هر یک مال داشته باشد چه میراث در مال است
پس اگر در میان ایشان کسی باشد که مال نداشته باشد میراث نبرد و از او میراث
نمیبرند شرط دوم انکه از یکدیگر میراث برند پس اگر از یکدیگر میراث نبرند
مثل انکه دو برادر غرق شوند و یکی از ایشان سو فرزندی باشد زیرا که برادر با وجود
فرزند میراث نمیبرد شرط سیم انکه تقدیم و تاخیر مردن هر یک بر دیگری مشخص
نباشد و الا مقدم میراث نبرد شرط چهارم انکه مردن ایشان بسبب غرق
یا هدم باشد پس اگر دو کس بیکدفعه باجل خود بمیرند میراث از هم نمیبرند و

بعضی

و بعضی از مجتهدین بر انند که هر سببی که باعث اشتباه شود این حکم سو دارد و
بعضی از ایشان گفته اند که اگر جماعتی سو در آتش اندازند یا بکشند از یکدیگر میراث
میبرند و هر گاه این چهار شرط بهم رسد میراث از همدیگر میبرند از جمیع چیزهای
یکدیگر مگر از انچه از یکدیگر میراث میبرند که از ان میراث نمیبرند زیرا که
زیرا که لازم می اید که شخص مرده سو زنده فرض کنند و این محالست و
بعضی از مجتهدین گفته اند که از ان نیز میراث میبرند و خلافست
میان مجتهدین که ایا در اینصورت تقدیم میراث بردن کسی که نصیب او کمتر باشد
واجب است یا نه اقرب انست که واجب نیست لکن سنت است
پس اگر پدری و پسری بیکدفعه غرق شوند اول فرض مردن پسر باید کرد و حصه
پدر را از ترکه پسر باید داد و بعد از ان فرض مردن پدر باید کرد و حصه پسر را
از متروکات پدر بیرون اورد سوای انچه از پسر میراث برده زیرا که اگر ان نبرد
انگاه انچه هر یک از ایشان میراث برده است بمیراث خوار زنده او
میرسد و اگر یکی از ایشان میراث خوار نداشته باشد میراث او بکسی میرسد
که با او غرق شده و از او بورثه زنده او میرسد فصل دوم در
میراث خنثی یعنی کسی که هم الت مرد داشته باشد و هم فرج زن و قاعده
در تحقیق حال او چنانست که ببینند اخر از کدام الت بولش منقطع میشود

وبعضی از مجتهدین گفته اند که حکم بر آن کنند که پیشتر منقطع میشود و اگر هر دو در
ابتداء و انقطاع مساوی باشند درین صورت خنثی مشکلست و در حکم
خنثی مشکل خلافست بعضی برآنند که پهلوهای او را بشمارند پس اگر هیجده
ضلع داشته باشد زنست و اگر هفده باشد باین طریق که نه ضلع از
جانب راست او باشد و هشت ضلع از جانب چپ مردست
وبعضی گفته اند که قرعه بزنند و بر آن حکم کنند وبعضی برآنند که اگر علامتی
از لحیه یا بول یا حیض یا احتلام یا جماع در او باشد بآن عمل نمایند و اگر
این علامتها نباشد میراث مرد باو دهند و مشهور در میراث او آنست
که نصف میراث مرد و نصف میراث زن باو دهند که ترکه را یکمرتبه بر تقدیر
ذکوریت منقسم سازند و یکمرتبه دیگر بر تقدیر انوثیت آنگاه ضرب
کنند یکی را در دیگری در تباین یا در جزء وفق در توافق یا در اکثر
در تداخل وحاصل را در دو ضرب کنند یا از تضعیف نمایند آنگاه
هر وارثی را نصف آنچه حاصل میشود از دو فریضه بدهند پس هر گاه میت
پسری و دختری و خنثائی بگذارد فریضه ایشان از چهل منقسم میشود
زیرا که فریضه ذکوریت پنج است و انوثیت چهار و ضرب چهار
در پنج بیست میشود و بیست که در دو ضرب کردیم چهل شد حصه ذکر

برتقدیر

برتقدیر ذکوریت خنثی شانزده میشود وحصه انثی برتقدیر انوثیت انثی
خنثی بیست میشود و نصف هر دو هیجده است وحصه خنثی سیزده
میشود زیرا که حصه او برتقدیر ذکوریت شانزده است و برتقدیر انوثیت
ده وحصه دختر نه میشود زیرا که حصه او برتقدیر ذکوریت خنثی هشت
میشود و برتقدیر انوثیت سیزده میشود و در صورت مذکوره اگر شوهر یا زن
اجتماع داشته باشند مخرج نصیب ایشان را در فریضه ضرب باید کرد و
نصیب او را بیرون باید آورد آنگاه تتمه را باید قسمت کرد بر چهل سهم
هر سهمی بسه سهم اگر شوهر باشد و هفت سهم اگر زن باشد واگر
با پدر و مادر خنثی جمع شود فریضه ذکوریت شش است وفریضه
انوثیت پنج وحاصل ضرب پنج در شش سی است و هر گاه سی را در
دو ضرب کردیم شصت میشود پدر و مادر بیست و دو میبرند زیرا که حصه
ایشان برتقدیر ذکوریت بیست است و برتقدیر انوثیت بیست و چهار
وخنثی سی و هشت میبرد برتقدیر ذکوریت چهل میبرد و برتقدیر انوثیت
سی و شش واگر با پدر و مادر دو خنثی جمع شوند درین
هر دو صورت اکتفا بشش باید کرد واگر یکی از پدر و مادر با خنثی جمع
شوند فریضه ذکوریت شش است وفریضه انوثیت چهار است

بعض نسخ ... جمع شود

از ابوالقاسم

ومیانه ایشان توافق است نصف هر یک را در دیگری ضرب کردیم
دوازده شد باز دوازده را در دو ضرب کردیم بیست و چهار شد پس
حصه یکی از پدر و مادر پنج باشد وحصه خنثی نوزده واگر دو خنثی
با یکی از پدر و مادر جمع شوند فریضه ایشان نیز مثل فریضه پدر و مادر با خنثی است
که مذکور شد اما شصت را در دو ضرب کردیم صد و بیست میشود
واگر با دختر و خنثی یکی از پدر و مادر باشد پنج مسئله انوثیت را
در هجده که مسئله ذکوریت ضرب کردیم نود میشود و نود را که در
دو ضرب میکنیم صد و هشتاد میشود حصه یکی از پدر و مادر سی و سه
میشود برتقدیر ذکوریت سی و شش میبرد و برتقدیر انوثیت سی
وحصه دختر شصت و یک وحصه خنثی هشتاد و شش پس در
اینصورت از حصه پدر نصف رد افتاده است زیرا که مردود
برتقدیر انوثیت هر دو شش است که فاضل است برتقدیر ذکوریت
واگر پدر و مادر یا یکی از ایشان با خنثی جمع شود نصیب مادر ایشان
بر فریضه ایشان زیاده نمیشود وهمچنین دو خنثی با پدر و مادر واگر
برادران پدر و مادری یا پدری خنثی باشند چون اولاد اند واما برادران مادری
مساوی اند واعمام همچون برادران پدر است واخوال چون

برادران

برادران مادریست فصل سیم در بیان میراث کسی که هیچ یک
از فرج ذکر و انثی نداشته باشد و میراث کسی که دو سر داشته باشد
و میراث فرزندی که در شکم باشد و میراث فرزندی که پدر او با مادرش
لعان کرده باشد و میراث ولد الزنا اما میراث کسی که هیچ یک از فرج
ذکر و انثی نداشته باشد یا کسی که یکی از مخرج قبل و دبر داشته باشد
یا کسی که هیچکدام نداشته باشد و آنچه بخورد قی کند یا کسی که بول و غایط
او هر دو از یکموضع بیرون آید همه بقرعه بیرون باید آورد باین طریق
که بر پارچه کاغذی بنویسند عبد الله و بر پارچه دیگر امة الله و آنرا در سهام
مبهمه بگردانند و این دعا بخوانند که اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ اَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ
يَخْتَلِفُونَ بَيِّنْ لَنَا اَمْرَ هٰذَا الْمَوْلُودِ كَيْفَ يُوَرَّثُ مَا فَرَضْتَ لَهُ
فِي كِتَابِكَ بعد از آن سهام را مشوش سازند و رقعه بیرون آورند پس اگر عبد الله
بیرون آید میراث پسر میگیرد واگر امة الله بیرون آید میراث دختر وتحقیق
میراث کسی که دو سر و دو بدن در یک کمر داشته باشد باین طریق است که یکی از
ایشان را بیدار کنند اگر هر دو بیک دفعه بیدار شوند میراث یک کس میبرند
واگر یکی بیدار شود و یکی در خواب باشد میراث دو کس میبرند و میراث فرزندی

کودر شکم باشد وقتی ثابت میشود که زنده از شکم بیرون آید و حرکت کند حرکت
احیا اما احوط این است که حصه پسر باید گذاشت پس اگر دختر باشد آن یک حصه
زاید شود ورنه قسمت کنند ومیراث ولد ملاعنه یعنی مالی که از این پسر ماند مادرش
و فرزند و زوجه او میرسد و با عدم ایشان از خویشان مادری اوست بالسویه میبرند
و او نیز از خویشان مادری میراث میبرد ومیراث ولد از زنا از طرفین بفرزند
و زوجه او میرسد و پدر و مادر از آن میراث نمیبرند و نه کسی که با ایشان نزدیک
باشد و هرگاه فرزند و زوجه مفقود باشد ضامن جریره میراث از آن میبرد و
با عدم آن امام علیه السلام میبرد و ولد الزنا از یکطرف منع منصوص با آن
طرف است از طرف دیگر فصل چهارم در بیان میراث مجوس بدانکه
درمیان مجتهدین خلافست در میراث ایشان بعضی گفته اند که میراث میبرند بنسب
صحیح و سبب صحیح بفاسد نمیبرند و بعضی بر آنند که بهر دو میبرند خواه صحیح باشد خواه
فاسد وبعضی گفته بنسب صحیح و فاسد میراث میبرند و بسبب صحیح میبرند نه بفاسد
وآنچه در احادیث وارد شده مؤید قول دوم است زیرا که سکونی از حضرت
امیرالمؤمنین ع روایت کرده که مجوسی از مادر و خواهر و دختر میراث میبرد
از برای آنکه مادر اوست و هم زن اوست و حضرت صادق ع بکسی که دشنام
مجوسی میداده که با دختر خود شوهر کرده بود فرمود که نمیدانی که این پیش مجوسی نکاح است

دیگر

پس اگر مجوسی دختر خود را تزویج کند و از او دختری بهم رسد زوجه او نصیب دختری
و زنی هر دو میبرد و نصیب دختران دیگر میبرد واگر خواهر مادری خود که جده
پدری او باشد یا خواهر پدری را که جده مادری باشد بخواهد هر دو میراث میبرد
واگر یکی از اینها منع دیگری کند ارث بمانع میرسد چون دختر که خواهر مادری باشد
وعمه که خواهر پدری باشد وعمه که دختر عمه باشد وخواهری که مادر باشد واما
غیر مجوس حکم ایشان حکم مسلمانانست و مسلمانان بسبب فاسد میراث نمیبرند
باجماع اما بنسب فاسد چون وطی بشبهه میراث میبرند
در بیان حدودی که جهت دزدی و زنا و لواطه و سحق وغیر آن در شرع
مقرر است و تعزیرهائی که اهل شرع جهت بعضی از گناهان قرار داده اند
بدانکه حد در لغت عرب بمعنی منع آمده است و شرعا عقوبت خاصی است
متعلق بآزار بدن کسی که گناهی از او صادر شده باشد و شارع جهت آن
مقداری معین کرده بحسب بعضی افراد حدود و در این رساله مطلب است
اول در بیان اقسام حدود و آن چهارده است و در آن چند فصل است
فصل اول در بیان قسم اول از اقسام حدود و آن بریدن دست
راست است در مرتبه اولی و پای چپ در مرتبه ثانیه و حبس مخلد در مرتبه
سیم و کشتن در مرتبه چهارم و این حد دزدیست و شرایط آن

چهارده است اول آنکه دزد بالغ باشد زیرا که اگر طفل دزدی کند تادیب او باید
کرد و بعضی از مجتهدین گفته که در مرتبه اولی دزدی او را عفو باید کرد و در مرتبه
دویم تادیب باید کرد و در مرتبه سیم سرهای انگشتانش را آن قدر باید تراشید
که خون آلوده شود و در مرتبه چهارم سرهای انگشتان او را قطع باید کرد
و در مرتبه پنجم دست راست او را بطریق بالغ باید برید دویم آنکه عاقل باشد
زیرا که دیوانه را تادیب باید کرد اگرچه مکرر از او دزدی صادر شود اما اگر
جنون او دوری باشد و در حالت غیر دیوانگی دزدی کند حد از آن
ساقط نمیشود سیم آنکه مختار باشد پس اگر کسی او را باکراه بر آن دارد
بر او حدی نیست چهارم آنکه آنچه دزدیده است مال باشد پس
اگر مال نباشد بر او حدی نیست مثل آنکه طفل آزادی را بدزدد اگرچه جامهای
او زیاده از ربع یک مثقال طلا باشد حد ندارد اما اگر بالغی را بدزدد و
جامهای او ربع مثقال طلا باشد حد دارد واگر غلام کوچکی را بدزدد حد دارد
واگر غلام بزرگ کسی را بدزدد حد ندارد مگر آنکه در خواب باشد یا مست
باشد و در دزدیدن مال فرقی میانه جامه و طعام و میوه و نمک و برف و
خاک و گل ارمنی و حیوان وغیر آن نیست پنجم آنکه آن مال بنصاب
رسیده باشد و نصاب چهاریک یک مثقال شرعی طلای خالص است

که مضروب

که مضروب بسکه معامله باشد یا هرچه قیمت آن ربع مثقال باشد پس دزدیدن
چیزی که قیمت آن کمتر از این باشد حد ندارد واگر انگشتری که وزن آن سدس
یکمثقال باشد و قیمت آن ربع یک مثقال بدزدد حد ندارد اما اگر وزن آن
چهاریک مثقال باشد و قیمت آن شش یک مثقال حد ندارد واگر مالی را
که قیمتش ربع مثقال باشد بدزدد بگمان آنکه ربع مثقال نیست حد دارد
واگر جامه بدزدد که قیمت آن کمتر از ربع مثقال باشد و در جیب آن جامه ربع مثقال
طلا باشد و عالم بآن نباشد و بعد از دزدیدن آن جامه ظاهر شود آیا حد دارد
یا نه در این مسئله میانه مجتهدین خلافست و آیا دزدیدن نصاب بیکدفعه شرط است
در ثبوت حد یا نه در این نیز خلافست اقرب آنست که شرط است و همچنین
خلاف کرده اند در آنکه اگر دو شخص ربع یکمثقال طلا بدزدند آیا حد و قطع بر ایشان لازم است
یا نه اقرب آنست که لازم نیست ششم از شرایط حد آنست که آن مال مال
فرزند و بنده نباشد زیرا که اگر پدری مال فرزند را بدزدد و اما مال بنده خود را
بدزدد اگرچه مکاتب باشد بر آن شخص قطع نیست اما اگر پسر مال پدرش را
بدزدد قطع لازم است هفتم آنکه آنچه دزدیده باشد از طعام در سال قحط نباشد
هشتم آنکه تمام آن مال مال غیر دزد باشد زیرا که اگر مال خود را که باجاره داده باشد
از مستاجر بدزدد قطع نیست و همچنین قطع نیست اگر مال مشترکی را یا مال

خود بیکان آنکه مال غیر است بدزدد وهمچنین قطع نیست هرگاه پیش از بردن از حرز
یا بعد از بیرون آوردن از حرز وقبل از آنکه بحاکم شرع عرض کنند وحکم بقطع او کنند
مالک او شود بعینه یا بمیراث یا بخریدن **نهم** آنکه توهم حلیت نباشد پس
اگر کسی توهم کند که آنچه برده است ملک اوست اگرچه بمجرد دعوی باشد قطع نیست
دهم آنکه آن مال دزدیده از محرمات نباشد پس دزدیدن شراب وگوشت خوک
باعث قطع نمیشود اگرچه میانه او وجهود مشترک باشد لکن در اینصورت از جهت
جهود غرامت باید کشید **واگر سکه** که قیمت آن ربع مثقال باشد بدزدد مجتهدین را
در آن خلاف است اقرب آنست که سبب قطع میشود **واگر آلات** لهو چون
طنبور یا ظروف طلا ونقره بدزدد بقصد شکستن قطع نیست واگر بقصد دزدیدن
بردارد وقیمت آن ربع دینار باشد اقرب آنست که قطع لازم است **واگر مال**
کافر حربی را بدزدد باعث قطع نمیشود اما اگر مال جهودی که بشرائط ذمه باشد بدزدد
باعث قطع میشود **یازدهم آنکه** آن مال را از حرز بدزدد ومراد بحرز جائیست که مال را
بواسطه محافظت ونگاهداشتن در آن گذارند وآن مختلف باختلاف اموال است
پس صندوق مقفل حرز جواهرات ودکان دربسته حرز متاع وغیر آن وخانه
وباغ حرز میوه وغیر آن وطویله حرز حیوانات وقبر حرز کفن **واگر**
در دکان گشاده باشد وصاحب دکان نگاه میکرده باشد آیا اگر چیزی بدزدد

بعضی

موجب قطع میشود یا نه اما درخت حرز میوه نیست پس اگر میوه از درخت بدزدد
قطع نیست واگر در مسجد چیزی بدزدد یا کفن را از قبر بردارد قطع لازم است وآیا
شرط است که قیمت آنها ربع مثقال باشد یا نه واگر غیر از کفن چیزی با میت در قبر
گذارند وکسی آنرا بدزدد قطع نیست ودر دزدیدن جامه خانه کعبه در آن خلاف است
واگر چیزی را از غیر حرز چون صحراها واسیاها وراهها ومسجدها بدزدد قطع نیست
دوازدهم آنکه دزد در بیرون آوردن متاع از حرز منفرد باشد پس اگر حرز را یکی بشکند
ودیگری متاع را بیرون برد بهیچکدام قطع نیست **سیزدهم** آنکه دزد متاع را بنفس خود
بیرون برد پس اگر بر چارپائی بار کند وبیرون آورد یا طفلی را همراه برد که آنرا
بردارد قطع نیست **چهاردهم** آنکه دزد به پنهانی برد زیرا که اگر بظاهر بقهر وغلبه
یا بغیر آن برد قطع نیست ودر دزد مسلمانی وآزادی وذکوریت وبینائی شرط
نیست پس اگر کافری یا بنده یا زنی یا کوری چیزی بدزدد قطع بر ایشان لازم است
وبعد از آنکه شروط مذکوره متحقق شود واجب است بر دزد که آنچه دزدیده همان را
یا مثل آنرا یا قیمت آنرا اگر تلف شده باشد بصاحبش بدهد اما رد کردن مال دزدیده
بصاحب آن مانع از قطع دست او نیست وحد او آنست که حاکم شرع
بعد از ثبوت در مرتبه اول چهار انگشت دست راست او را ببرد وکف و
انگشت شست او را بگذارد **ودر مرتبه** دویم پای چپ او را تا عقب برد و

بعضی از کف پای چپ قطع میشود وعقب را میگذارد ودر مرتبه سیم او را حبس مخلد
کند ودر مرتبه چهارم اگر دزدی کند مثل اینکه در حبس چیزی بدزدد یا از حبس فرار
کند وچیزی بدزدد حاکم او را میکشد وغیر حاکم شرع جایز نیست کشتن دزد
مگر باذن او باشد **واگر دست راست دزد بعد از دزدی وپیش از قطع تلف شود**
یا شل باشد دست چپ او را بعوض دست راست او نمیتوان برید وسنت است
که دست وپای دزد را بعد از بریدن بروغن زیت داغ کنند

فصل دویم در بیان قسم دویم از اقسام حدود وآن بریدن دست راست وپای چپ یا عکس وکشتن واز حلق کشیدن است

ودر این حد
میان مجتهدین خلاف است که آیا امام میان آنها مخیر است که بترتیب همه را
بفعل آورد یا نه بعضی بترتیب قائل است وهمچنین خلاف در اینکه آیا زنده
از حلق باید کشید یا اول بکشد وبعد از آن از حلق بکشد واین حد محارب است
ومحارب کسی است که در شهر یا در صحرا یا در دریا یا در شب یا در روز بقصد
ترسانیدن مسلمانان شمشیر برهنه کند خواه مرد باشد وخواه زن وخواه
ضعیف باشد وخواه قوی وخواه از جماعتی باشد که گمان برند که راه مسلمانان
میزنند یا نه وبعضی از مجتهدین این را مخصوص مردان ساخته است وبعضی
گفته که اگر کسی را کشته باشد ومال او را برده باشد دست راست وپای چپ او را

باید

باید برید آنگاه او را باید کشت واگر همین مال برده باشد وکسی را نکشته باشد دست
راست وپای چپ او را باید برید واز شهر بیرون کرد وچیزی از او باید برید
که از مجالست ومصاحبت ونکاح کردن با او اجتناب کنند واو را از
داخل شدن ببلاد شرک منع نمایند واگر اهل آن بلاد او را در بلاد خود جای دهند
قتال کردن با ایشان لازم است تا آنکه او را سپرده شوند واز شهر خود بیرون کنند
واگر آن شخص جراحت زده باشد قصاص نیز بر او لازم است واگر اکتفا
بکشیدن شمشیر وسلاح کرده باشد وکسی را نکشته وجراحت هم نکرده باشد ومال
کسی را نیز نبرده باشد حد او آنست که او را از آن شهر کنند **واگر آن شخص**
محارب پیش از گرفتن او توبه کند حد از او ساقط میشود اما اگر مال کسی را برده
باشد از او میگیرند واگر کسی را جراحت کرده باشد قصاص نیز بر او لازم است
واگر کسی که سلاح ظاهر کرده است طلیع بوده باشد یعنی کسی باشد که از دشمن
خود ترسد وهمیشه جهة دفع شر او با شمشیر گردد او را حدی نیست زیرا که او محارب
نیست وهمچنین کسی که مدد محارب کند اما باعث کشتن وایذای مردمان
نشود چه بر او نیز حدی نیست وسنت است که بعد از بریدن دست وپای
محارب بروغن زیت داغ کنند

فصل سیم در بیان هشت قسم از اقسام حدود وآن حد زنا است وشروط آن هفت است

اول آنکه هر یک از زن و مرد بالغ باشند زیرا که طفل را حدی نیست بلکه تعزیرش میکنند
دوم آنکه عاقل باشند زیرا که بر مجنون حدی نیست سیم آنکه آن زنی که با او دخول
کرده بر آن مرد حرام باشد چهارم آنکه آن زن را عقد نکرده باشد یا مالک او نباشد
پنجم آنکه با آن زن بشبهه دخول نکرده باشد بلکه عالم بتحریم باشد هفتم آنکه آلت خود را
در فرج زن غایب ساخته باشد خواه در قبل او و خواه در دبر او و غیبوبت حشفه
کافی است پس اگر غیبوبت نشود حد زنا ندارد و در اول اسلام حد زنای
بکر آن بود که او را سرزنش مینموده اند و سخنان درشت باو میگفته و اگر
زنا با غیر بکر بوده حبس مخلد میکرده اند آنگاه نسخ شد و اقسام حد
زنا هشت است قسم اول رجم کردن یعنی تا کمر در زمین نشاندن
و سنگسار کردن و این حد هر یک از مرد جوان آزاد بالغ عاقلی است که زن
مدخوله بعقد صحیح یا بملک داشته باشد و هر صبح و شام او را رسیدن بآن زن
ممکن باشد و همچنین حد هر یک از زن جوان آزاد بالغ عاقلی است
که شوهر داشته باشد و زنا کند و بعضی از مجتهدین گفته اند که در اینصورت
جمع میانه حد تازیانه و سنگسار باید کرد و اگر یکی از مرد یا زن شوهر یا زن
داشته باشد این حد تعلق باو دارد و آن دیگری حد دیگر دارد چنانچه مذکور
خواهد شد و همچنین است حد زنی که شوهر داشته باشد و دیوانه با او دخول کند

[illegible]

قسم دوم

قسم دوم جمع میانه حد تازیانه زدن و سنگسار کردن و آن حد دو قوم است
اول حد مرد پیر آزاد بالغ عاقلی است که زن مدخوله بعقد صحیح یا ملک داشته باشد
و با زن پیر اجنبیه که شوهر داشته باشد زنا کند پس در اینصورت ابتدا تازیانه
باید زد آنگاه سنگسار باید کرد و اگر یکی از ایشان بطریق مذکور باشد آن حد تعلق
باو دارد دوم حد مردی که در میان پایهای مردی دیگر منی خود را بریزد و زن هم
داشته باشد و در اینها فرقی نیست میان بنده و آزاد و مسلمان و کافر و محصن
و غیر محصن قسم سیم حد تازیانه است و آن حد هفت قوم است
اول حد مرد و زن آزادی که زن و شوهر نداشته باشند و زنا کنند دوم
حد زن آزادی که عقد واقع شده باشد اما شوهر با او دخول نکرده باشد و زنا کند
سیم حد مردیست که زنا بزن صغیری یا دیوانه کند چهارم حد زنی که شوهر
داشته باشد و طفلی با او زنا کند برضا و رغبت او پنجم دو زن که در زیر یک لحاف
برهنه بخوابند و دو مرتبه ایشان را تعزیر کرده باشند ششم حد کسی که در میان پایهای
مردی دیگر منی خود را بریزد و زن نداشته باشد هفتم زنی که با زنی مساحقه
کند قسم چهارم حد تازیانه و تراشیدن موی سر و از شهر بیرون کردن است
و آن حد مرد آزادیست که بکر باشد یعنی زن نخواسته باشد و زنا کند و بعضی
تفسیر بکر چنین کرده اند که زن داشته باشد اما با او دخول نکرده باشد زیرا که حد او
آنست

آنست که صد تازیانه زنند و سرش را بتراشند و یکسال او را از آن شهر بیرون کنند
و بر زن تراشیدن موی سر و بر مردان از شهر بیرون کردن نیست قسم پنجم پنجاه تازیانه
و آن حد بنده بالغی است که زنا کند خواه زن شوهر داشته باشد و خواه
نداشته باشد و بر بندگان تراشیدن موی سر و از شهر بیرون کردن نیست
قسم ششم هفتاد و پنج تازیانه است که سه ربع حد است و آن حد
دو گروه است گروه اول حد جماعتی که نصف ایشان آزاد باشد و نصف
ایشان بنده و زنا کنند در اینصورت نصف حد آزاد که پنجاه تازیانه است
و نصف حد بنده که بیست و پنج تازیانه است بر او میزنند هرگاه زن و
شوهر بطریقی که در آزاد مذکور شد نداشته باشند گروه دوم حد جماعتی که زنان را
بمردان بزنا وصلت میدهند یا مردان را بمردان جهة لواطه میرسانند قسم هفتم
ضغث است یعنی جمع کردن تازیانه و جمیع آنها را یکبار بر آنکس که زنا کرده است
بزنند و آن حد بیماریست که طاقت تازیانه نداشته باشد قسم هشتم
حد با زیادتی تعزیر و آن حد جماعتی است که در شهر رمضان یا در کعبه زنا کنند
فصل چهارم در بیان قسم یازدهم از چهارده قسم حدود و آن
حد لواطه است یعنی جماع کردن مردان با یکدیگر و شروط آن سه چیز است
اول آنکه بالغ باشند زیرا که غیر بالغ را حدی نیست بلکه تعزیر لازم است

دوم

دوم آنکه عاقل باشند چه دیوانه را تعزیر باید کرد و اما اگر یکی از ایشان بالغ و
عاقل باشد و دیگری طفل و دیوانه حد بر بالغست و تعزیر بر طفل و دیوانه
سیم آنکه مختار باشند پس بر مکره حد لازم نیست و بعد از آنکه این
شروط بهم رسد حد لواطه آنست که ایشان را بشمشیر بکشند یا بسوزانند
یا سنگسار کنند یا دیواری بر سر ایشان فرود آرند یا از کوه بلندی ایشان را
بیندازند و امام مخیر است میانه آنکه هر دو را بسوزانند یا هر دو را سنگسار
کند یا یکی از ایشان را بسوزانند و یکی را سنگسار کند و فرقی نیست میانه
بنده و آزاد و مسلمان و کافر و فاعل و مفعول و زن داشته باشند یا نه
و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر زن داشته باشند ایشان را سنگسار باید کرد
بطریق حد زنا و اگر زن نداشته باشند صد تازیانه باید زد و اگر بعد از آنکه نزد
حاکم شرع لواطه شخصی بگواهان ثابت شود توبه کند حد از ایشان ساقط نمیشود
و اگر بعد از آنکه نزد امام اقرار کرده باشند توبه کنند امام مخیر است میانه حد زدن
و عفو کردن فصل پنجم در بیان قسم دوازدهم از اقسام
حدود و آن هشتاد تازیانه است و آن حد دو قوم است قوم
اول حد کسی که دشنام بکسی دهد باینطریق که تو زنا میکنی یا لواطه
میکنی و هر چه بدینها ماند و شروط آن هفت است اول

آنکه بالغ باشد زیرا که طفل دشنام دهنده را تعزیر باید کرد دوم آنکه عاقل باشد زیرا که
دیوانه را تأدیب باید کرد سیم آنکه کسی را که دشنام میدهد آزاد باشد
چهارم آنکه کسی را که دشنام میدهد مسلمان باشد پنجم آنکه عفیف باشد زیرا که
اگر زانی را یا کسی را که بفسق مشهور باشد بآنچه در ایشان است دشنام دهد
حد ندارد ششم آنکه کسی را که دشنام میدهد فرزند آن شخص دشنام دهنده نباشد
زیرا که اگر فرزند باشد پدر را حد نمیزنند هفتم آنکه دشنام دهنده عالم باشد
بدشنامی که میدهد زیرا که اگر بلغتی دشنام دهد که معنی آنرا نداند او را
حد نمیزنند و هرگاه این شروط متحقق شود دشنام دهنده را هشتاد
تازیانه باید زد و او را در میان مردمان مشهور باید ساخت تا گواهی او را
قبول نکنند و در این حکم میان آزاد و بنده فرقی نیست و بعضی
از مجتهدین گفته اند که اگر بنده دشنام دهد چهل تازیانه حد او است
و اگر دشنام دادن نسبت بجماعتی متعدد باشد حد نیز متعدد میشود
و اگر جمعی را دشنام دهد و ایشان در طلب حد بیکدفعه جمع شوند
او را یک حد باید زد و اگر متفرق طلب نمایند حد نیز متعدد بر او باید زد
و اگر شخصی گوید که ای پسر زانی و زانیه در اینصورت دو حد بر او
لازم است و اگر بکسی ای دیوث گوید پس اگر در عرف و لغت دشنام دهنده این

لفظ

این لفظ دشنام باشد او را حد میزنند و اگر نه تعزیرش باید کرد و اگر کافری را
که مادرش مسلمان باشد گوید که ای پسر زانیه حد بر او لازم است اما اگر زن
بمیرد حد از او ساقط میشود بدانکه با چهار امر حد ساقط میشود اول بتصدیق
مقذوف ۲ بگواه گذرانیدن ۳ بعفو کردن ۴ بلعان کردن و این
حد میراث برده میشود و اگر بعضی از ورثه عفو کنند حد ساقط نمیشود و
هرگاه کسی را سه مرتبه حد زنند و توبه نکند در مرتبه چهارم میکشند و هرگاه
قذف مکرر کرده باشد و او را حد نزده باشند یک حد باید زد اگر یکشخص را
مکرر قذف کرده باشد و الا متعدد میشود قوم دوم حد شخصی که شراب
یا هر چه مست کننده باشد بخورد و همچنین شیره انگور که بجوشد و دو
ثلث آن کم نشود نیز حکم شراب دارد و شروط آن چهار است اول
آنکه بالغ باشد ۲ عاقل باشد ۳ مختار باشد زیرا که اگر مکره باشد یا مضطر باشد
مثل آنکه که لقمه در گلوی آن مانده باشد و آب نباشد آن مقدار شراب بتوان خورد
که لقمه را فرو برد ۴ آنکه عالم باشد بحرمت و نجاست آن زیرا که جاهل حدی
ندارد و هرگاه این شروط متحقق گردد حد آن هشتاد تازیانه است و در این حکم
میانه کافری که بظاهر شراب خورد و مسلمان و بنده و آزاد فرقی نیست و بعضی
از مجتهدین حد بنده را چهل تازیانه مقرر کرده اند و اگر شارب خمر را مکرر حد بزنند

و باز بخورد در مرتبه چهارم او را بکشند و اکثر مجتهدین بر آنند که در مرتبه سیم او را باید کشت
و اگر مکرر شراب بخورد و او را حد نزده باشند یک حد بر او لازم است و اگر
پیش از آنکه بنزد حاکم شرع خوردن او بگواه ثابت شود توبه کند حد از او ساقط است
اما اگر بعد از ثابت شدن توبه کند ساقط نمیشود و اگر ثبوت آن باقرار خود
باشد امام مخیر است در حد زدن بر او و عفو کردن از او و اگر شراب خوار را
اعتقاد این باشد که شراب حلال است و پدر او مسلمان باشد حد او کشتن است
اگر مرد باشد و توبه او مقبول نیست زیرا که او مرتد است و بعضی گفته اند
قبول است و کسی که فروختن شراب را حلال داند او را توبه باید داد و اگر
از توبه کردن امتناع نماید او را باید کشت و اگر فروختن او را حلال نداند تعزیر
باید کرد و حکم کشتن بر کسی که غیر شراب را حلال داند جاری نیست فصل
ششم در بیان قسم سیزدهم و چهاردهم از اقسام حدود و آن حبس
مخلد است و کشتن اما حبس مخلد و آن حد چند جماعت است
اول حد کسی که امر بکشتن کسی کند دوم حد کسی که در مرتبه سیم دزدی کند بعد از
آنکه دست راست و پای چپ او را بریده باشند سیم حد زنی که مرتد
شده باشد و اما کشتن و آن حد بیست و پنج قوم است اول حد دزدی
که در مرتبه چهارم بعد از حبس مخلد دزدی کند دوم حد کسی که با مادر یا خواهر یا دختر

شراب سیم

یا دختر برادر

یا دختر برادر یا دختر خواهر یا عمه یا خاله زنا کند سیم حد یهودی که با زنان مسلمانان
زنا کند خواه بشرایط ذمه باشد و خواه نباشد و خواه زن اطاعت کرده
باشد و خواه باکراه زنا کرده باشد چهارم حد کسی که باذن یا اکراه زنا کند
پنجم حد کسی که با زن پدر یا کنیزی که پدر با او دخول کرده باشد زنا کند ششم
حد کسی که او را بجهت تفخیذ یعنی منی ریختن در میان ران مردان سه
مرتبه تعزیر کرده باشند هفتم حد زنانی که ایشان را سه مرتبه بجهت سحق
تعزیر کرده باشند هشتم حد کسانی که بجهت دشنام دادن ایشان را
سه مرتبه حد زده باشند نهم حد کسی که شراب خورده باشد و او را سه
مرتبه حد زده باشند دهم حد کسی که شراب را حلال داند و توبه نکند
۱۰۱ حد کسی که فروختن شراب را حلال داند و توبه نکند ۱۰۲ حد کسی که محرمات
اجماعی را حلال داند هرگاه پدر او مسلمان باشد ۱۰۳ حد کسی که بکشتن کسی آید و
گریختن او ممکن نباشد ۱۰۴ حد کسی که بقصد بردن مال کسی آید و بغیر از
کشتن دفع او ممکن نباشد ۱۰۵ حد کسی که حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین و
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را سب کند زیرا که او را باید کشت اگر چه
بی اذن امام باشد مادامی که متضمن فتنه نباشد ۱۰۶ حد کسی که دعوی پیغمبری
کند و شک در نبوت حضرت پیغمبر داشته باشد ۱۰۷ حد کسی که آن

تصدیق نماید دعوی آنکس که دعوی پیغمبری کند ۱۰۸ حد مسلمانی که ساحر باشد
و سحر کند ۱۰۹ حد کسی که باذن شخص زنا کند زیرا که شوهر را کشتن
او جایز است و در این کشتن کفاره بر او لازم نیست اما اگر
بحسب شرع زنای او را ثابت نسازد قصاص بر او لازم است
بیستم حد مرتد فطری یعنی مردی که پدر او مسلمان باشد و او
کافر گردد ابد حد مرتد ملی یعنی مردی که پدرش کافر باشد و
او مسلمان شود و بعد از اسلام کافر گردد زیرا که او را توبه باید
فرمود و تا سه روز مهلت باید داد پس اگر مسلمان نشود او را باید
کشت و اگر چنین شخصی سه مرتبه توبه کند و باز کافر شود در مرتبه چهارم
او را باید کشت و مرتد شدن یا بقول است چون گفتن چیزی که دلالت
بر کفر او کند یا بفعل است چون سجده کردن بت و در نجاسات
انداختن مصحف بقصد استهزاء و استخفاف و شروط مرتد ملی
و فطری چهار است اول بالغ باشد در طفل تعزیر است دویم
باشد زیرا که مرتد شدن دیوانه تعزیر لازم است سیم آنکه مختار باشد
چهارم آنکه قصد داشته باشد و توبه مرتد فطری بحسب ظاهر مقبول
نیست و تصرفات او چون هبه و عتق و تدبیر و وصیت

صحیح نیست

صحیح نیست و زن او فی الحال عده وفات نگاه دارد اگرچه با او دخول نکرده باشد
بنا بر قول اقوی و میراث خوار ترکه او را میانه خود قسمت میکنند اگرچه او را
نکشته باشند و اگر زن مرتد شود او را نمیتوان کشت بلکه حبس مخلد باید
کرد و در اوقات نماز او را باید زد و لباس خشن در او پوشانید تا آنکه توبه
کند یا بمیرد و مرتد ملی را توبه باید داد و اگر از توبه کردن امتناع نماید
او را بکشند و این مرتد را تا نکشند ورثه او میراث او را قسمت نمیکنند
و تصرفات او صحیح نیست تا آنوقت که مسلمان نشود و زن او عده
طلاق نگاه میدارد نه عده وفات پس اگر در عده طلاق توبه کرد همان
زن او است و اگر بعد از عده توبه کرد زن او نیست و توبه مرتد آن است
که اقرار کند بآنچه انکار کرده بود و نماز کردن او کافی نیست و اگر بعد از
مرتد شدن دیوانه شود کشتن او جایز نیست و ولی بودن او بسبب مرتد
شدن ساقط میشود پس نمیتواند دختر صغیر خود را به جهود یا کبری عقد
کند یا جهت پسر صغیر خود زنی عقد کند و کنیز خود را بشوهر نمیتواند
داد **بیست و دویم** حد کسی که بخانه کسی نگاه کند بعد از آنکه
او را منع کرده باشند زیرا که او را قبل از منع نمیتوان کشت ۲۰۳
حد آقایی که بکشتن غلامان خود عادت کرده باشد ۲۰۴ حد مسلمانی

که بکشتن جهود عادت کرده باشد ۲۰۵ حد کسی که مؤمنی را از روی
عمد بظلم کشته باشد زیرا که او را در عوض آن قصاص باید کرد **مطلب**
در آنچه تعلق بحدود دارد در آن دو فصل است فصل اول
حدود بآن ثابت میشود بدانکه دزدی به دو چیز ثابت میشود اول
بگواهی دادن دو عادل پیش حاکم شرع **دویم** بگواهی دادن یک عادل با قسم
خوردن صاحب مال **سیم** باقرار کردن دزد دو مرتبه **و محارب**
بودن یعنی شمشیر کشیدن بقصد ترسانیدن مسلمانان **و استمنی**
کردن یعنی بحرکت دست منی بیرون آوردن **و با حیوان دخول**
کردن اینها بدو چیز ثابت میشود **اول** بگواهی دادن دو مرد عادل
دویم باقرار کردن یک مرتبه **و لواط بدو چیز ثابت میشود اول** بگواهی
دادن چهار مرد عادل **دویم** باقرار کردن چهار مرتبه **و سحق و قیادت**
و شراب خوردن و دشنام دادن بدو چیز ثابت میشود
اول بدو گواه عادل **دویم** باقرار کردن دو مرتبه و ببوی شراب آمدن
از دهن کسی شرب ثابت نمیشود زیرا که احتمال مضمضه میدهد **و زنا بدو**
چیز ثابت میشود اول بگواهی دادن چهار مرد عادل یا دو مرد
عادل با چهار زن عادله **دویم** باقرار کردن چهار مرتبه **و شروطی که در**

گواهان

که در گواهان زنا و لواطه میباشد سه است **اول** آنکه گواهان ادعای مشاهده کنند
بطریقی که میل در سرمه دان باشد **دویم** آنکه گواهان متفق گواهی دهند بحسب زمان
و مکان و هیئت **سیم** آنکه اتفاق گواهان در وقت گواهی دادن باشد
زیرا که اگر متفرق گواهی دهند صحیح نیست و بعد از آنکه زنا و لواطه بطریقی
که مذکور شد پیش حاکم شرع ثابت شود اقامت حدود بر ایشان جاری میکند
و غیر از امام یا نائب او دیگری متولی حد نمیتواند شد و در اقامت کردن
آقا حد را بر غلام و کنیز خود هرگاه خود ببیند مجتهدین را خلاف است **و در**
اقامت نمودن پدر و شوهر حد را بر پسر و زن خود هرگاه خود ببینند
نیز خلاف است اما اگر زنای ایشان بگواه ثابت شود حد نمیتوانند زد مگر
باذن امام و امام مخیر است میانه حد زدن جهودان بطریق اهل اسلام
و میانه دادن ایشان باهل ملت خود تا بطریق خودشان حد را بزنند
و سنت است امام تلقین انکار کردن کسی را که اقرار میکند زیرا که مکروه است
حریص ساختن اقرار کننده را بر اقرار مگر کسی را که عالم بحال او باشد **فصل دویم**
در آنچه تعلق بحدود دارد و آن سی امر است چهارده امر واجب
و پنج امر حرام و هفت امر سنت و شش امر مکروه اما
چهارده امر واجب **اول** اقامت حدود بر حق الله تعالی و حق الناس

بعد از مطالبهٔ صاحب حق دویم حاضر شدن شهود و بعضی از مجتهدین حاضر شدن
جمعی را برای اقامت حد واجب میدانند و بعضی گفته اند که اقل جماعتی
که حاضر شوند باید که ده کس باشند و بعضی سه کس و بعضی این حاضر شدن را سنت
میدانند سیم امر کردن کسی را که میخواهند سنگسار کنند بغسل میت کردن
و کفن پوشیدن و اگر غسل نکرده باشد واجبست که بعد از رجم باید
او را غسل دهند و کفن کنند چهارم نماز گذاردن بر او و دفن کردن او بعد از
کشته شدن پنجم آنکه گواهانی که بر زنا کردن او گواهی داده اند اول ایشان سنگ
بزنند هرگاه موجود باشند ششم آنکه امام ابتدا بزدن سنگ کند اگر بغیر گواه
زنای او ثابت شده باشد هفتم آنکه اگر بر شخصی رجم و جلد واجب شود اول
او را تازیانه بزنند آنگاه رجم کنند هشتم آنکه در سنگسار کردن زن را تا سینه
و مرد را تا کمر در زمین پنهان کنند و بعضی سنت میدانند و اگر بعد از آنکه
ایشان را در زمین پنهان کرده باشند بگریزند پس اگر ثبوت ایشان بگواه شده باشد باز
برگردانند و اگر باقرار ایشان ثابت شده اگر سنگ بر او خورده برگردانیدن
ایشان لازم نیست نهم آنکه زانی را برهنه کرده سنگسار کنند دهم پوشیدن
عورتین مرد واجبست و زن را با رخت بزنند یازدهم سخت زدن
تازیانه و بعضی میانه گفته اند دوازدهم اجتناب کردن از زدن تازیانه بر سر و رو و فرج ایشان

واما پنج امر حرام اول اهمال کردن در دفن کسی که او را سنگسار
کرده باشند دویم اقامت حد غیر قتل بر زنی که بیمار باشد و امید نیک
شدن او باشد یا زنی که نفاس یا استحاضه داشته باشد و اگر قبل
از خوب شدن مصلحتی اقتضا کند که اقامت حد باید نمود حد
ضغث باید زد سیم اقامت حد بر زنی که حامله باشد تا آنکه
بزاید طفل او و مستغنی از او شود اگر کسی نباشد که محافظت او کند
و شیر دهد چهارم اقامت حد در حرم کعبه کسی را که ملتجی بحرم کعبه شده باشد
پنجم گذاشتن کسی که او را از حلق کشیده باشند زیاده از سه روز اما آنچه
هفت امر سنت اول آنکه امام مردمان را خبر کند جهت اقامت
حد دویم آنکه سنگهائی که میزنند کوچک باشد تا آنکه او را زود نکشد و
بسیار کوچک نیز نباشد که او را دیر بکشد سیم آنکه مردمان را ایستاده حد
بزنند و زنان را نشسته چهارم آنکه حد را بر بدن او متفرق گردانیدن یعنی
بر یک جای بدن او نزنند پنجم آنکه در بریدن دست و پای بنوعی ببرند
که آسان باشد ششم آنکه بعد از بریدن بروغن زیت داغ کردن هفتم
آنکه دست بریده را در گردن او آویختن اما شش امر مکروه
اول حاضر شدن کسی که حدی بر او باشد دویم اقامت حد در مساجد سیم

اقامت حد در حین سختی گرما و سرما پس در تابستان در صبح و شام باید زد و
در زمستان در میانهٔ روز چهارم فاش شدن کسی که حدی بر اوست پنجم شفاعت
کردن در اسقاط حد از آن ششم موقوف داشتن حد بعذر مطلب سیم
در بیان تعزیر کردن و آن در لغت عرب بمعنی تادیب است و بحسب شرع
عقوبتی است یا اهانتی متعلق بجماعتی که گناهانی که مستوجب حد نباشد
از ایشان بوقوع آمده باشد و شارع مقدار آنها را معین نکرده بلکه در پنج
موضع که مذکور خواهد شد که مقدار تعزیر آنها را مقرر ساخته بدانکه گناهانی
که سبب تعزیر میشود سی و پنج قسم است اول کسی که در روز ماه رمضان
با زن خود جماع کند زیرا که سه امر بر او لازم است اول قضای آن روزه
دویم کفاره سیم ۲۵ تازیانه دویم کسیکه زن آزادی داشته باشد و کنیزی را
بی رخصت آن بعقد در آورد و دخول کند جاوداره [illegible] تازیانه و نصف
تازیانه که هشت یک حد زناست باید زد و نصف تازیانه را بدست
گیرند و بنصف دیگر بزنند سیم دو مرد بیگانه که برهنه در زیر یک لحاف باشند
جهت ایشان از سی تازیانه تا نود تازیانه باید زد چهارم مردی و زن بیگانه
که برهنه در زیر یک لحاف باشند جهت ایشان را از ده تازیانه تا نود و نه تازیانه
باید زد و بعضی در این صورت حد بر ایشان لازم میدانند پنجم کسیکه بکارت

دختری را بانگشت ببرد جهت او را از سی تازیانه تا هفتاد و هفت تازیانه باید زد
و بقول بعضی از سی تا هشتاد و بعضی از سی تا نود و نه گفته ششم کسیکه اقرار
بحدی کند آنقدر تازیانه بر او بزنند که او خود گوید که تمام شد بشرط آنکه از صد تازیانه
تجاوز نکند هفتم کسیکه بکرر اقرار بلواطه یا بسحق کند هشتم کسیکه پسری را بشهوت ببوسد
نهم مرد و زن برهنهٔ بیگانه که در زیر یک لحاف باشند دهم کسیکه دشنام بکسی دهد
که در عرف ازاد دشنام گویند یازدهم کسیکه بکنایه چیزی گوید که سبب آزردگی
دیگری شود مثل آنکه بکنایه گوید که من حرام زاده نیستم دوازدهم کسیکه بزن خود گوید که ترا
بکر نیافتم ۱۰۳ دشنام دادن طفل یا دیوانه ۱۰۴ آنکه دو مردی که زن داشته باشند
یکدیگر را بزن دشنام دهند ۱۰۵ کسیکه ترک واجبی کند تعزیر آن برای امام
منوط است بشرط آنکه از حد ازاد دشنده نگذرد ۱۰۶ کافری که تسحر کند هفدهم
طفل و دیوانه که شراب خورند ۱۰۸ آنکه کسیکه شراب بفروشد اما حلال نداند ۱۰۹
کسیکه حرامی بعمل آورد و حلال نداند ۲۰ کسیکه بظاهر و غلبه مال کسی را بگیرد و بگریزد
۲۰۱ کسیکه بخفیه مال کسی را بردارد و بگریزد ۲۰۲ کسیکه بحیله و تزویر اموال مسلمانان را
ببرد و کتابتها و نوشتها بسازد ۲۰۳ کسیکه بنگ یا داروی بیهوشی بخورد کسی دهد
۲۰۴ کسیکه بحرکت دست منی بیرون آرد چه در حدیث آمده که حضرت امیرالمومنین
اینچنین شخصی را آنقدر تازیانه بر کف دست او زده بود که کف دستش سرخ شده بود

بیست و پنجم کسی که غلام خود را بکشد ۲۶ مسلمانی که یهودی را بکشد ۲۷ کسی که در
مجلسی که شراب یا نجسی کشند باشد خورند برود باختیار خود بنشیند یا
طعام بخورد ۲۸ کسی که ماهی که فلوس نداشته باشد بخورد ۲۹ کسی که حیوان زنده را بخورد
۳۰ کسی که سیر از حیوانات بخورد ۳۱ کسی که سر خود را بکشد ۳۲ طفل و دیوانه
که زنا کنند ۳۳ بهوزدی کردن طفل و دیوانه ۳۴ طفل و دیوانه که مرتد شوند سی و پنجم
دخول کردن با چهارپایان زیرا که در اینصورت پنج امر باو لازم است اول تعزیر او با آنچه
رای امام باشد و بعضی گفته اند بیست و پنج تازیانه او را باید زد و بعضی صد تازیانه که
حد است قرار داده اند و بعضی حکم بکشتن کرده اند دویم ضامن قیمت آن حیوان
که بصاحبش دهد سیم حرام شدن گوشت آن حیوان و آنچه از او متولد میشود اگر
گوشت او را بخورند چهارم کشتن و سوزانیدن آن حیوان اگر گوشت او را خورند
پنجم بیرون آوردن آن حیوان از آنجائیکه دخول کرده بشهر دیگر اگر گوشت او را نخورند
و آیا در آنکه قیمت آن را بصاحبش میدهد یا خود متصرف میشود یا تصدق میکند
میان مجتهدین خلافست و اگر آن حیوان بحیوانات دیگر مشتبه شود و
قسم کنند و قرعه بزنند تا آنکه یکی بماند تتمه بدانکه فرق میانه حد و تعزیر
بده امر میشود اول مقدار معین نداشتن تعزیر در طرف قلت مگر در پنج
موضع که مذکور شد دویم مساوی بودن آزاد و بنده در تعزیر سیم موافق بودن تعزیر

باکناهان

با گناهان در بزرگی و کوچکی زیرا که حد مسمای فعل کافیست چهارم آنکه تعزیر تابع مفسده است
اگرچه معصیت نباشد چون تادیب طفل و دیوانه بخلاف حد که تابع
معصیت است پنجم آنکه هرگاه معصیت حقیر باشد تعزیر او نیز حقیر است
اگرچه فایده نبخشد و بعضی از مجتهدین بر آنند که این تعزیر عبث است زیرا که قلیل
فایده نمی بخشد و کثیر جایز نیست ششم ساقط شدن تعزیر بسبب توبه بخلاف
حد زیرا که بعضی از آنها بتوبه ساقط نیست هفتم داخل شدن تخییر در تعزیر بحسب انواع
تعزیر بخلاف حدود که در آنها تخییری نیست مگر در محارب و لواطه هشتم
اختلاف تعزیر بحسب اختلاف فاعل و مفعول و جنایت بخلاف حدود که مختلف
نمیشود باختلاف آنها نهم آنکه اگر سبب تعزیر نسبت بدو شهر مختلف شود
در هر شهری تفاوت آن شهر را رعایت باید کرد بخلاف حدود دهم
آنکه تعزیر بر چند قسم است حق الله چون دروغ گفتن و حق الناس چون دشنام دادن
بفحش و حق هر دو چون دشنام صلحائی که مرده باشند بخلاف حد که حق الله است
الا حد قذف که در آن خلافست در بیان خونبهای قتل آدمی
و خونبهای زخمی که بر آدمی زنند و خونبهای قطع اعضای او و
خونبهای سگ شکاری و سگ گله و سگی که محافظت باغ یا زراعت
کند و در آن چند مطلب است و خاتمه مطلب اول

در بیان آنچه موجب کشتن است و در آن چند فصل است فصل اول
در اقسام کشتن و در آن پنج قسم است قسم اول واجب چون
چون کشتن کافر حربی هرگاه مسلمان نشود و جهود و ترسا و آتش پرست
هرگاه التزام دوازده شرطی که در بحث جهاد مذکور است نکنند و مسلمان نیز نشوند
و کشتن بیست و پنج کس که در بحث حدود مذکور است و کشتن
مسلمانانی که کافران در جنگ ایشان را اسیر خود کرده باشند و فتح ممکن نباشد
مگر بکشتن ایشان قسم دوم حرام چون کشتن مومنی بغیر حق و کشتن جهود
و ترسا و آتش پرست هرگاه التزام دوازده شرطی که در بحث جهاد مذکور شد کنند
و کشتن کافرانی که امام جهت مصلحتی بمدت معینی با ایشان عهد کرده باشد و
کشتن کافری که او را امان داده باشند و کشتن زنان اهل حرب و اطفال ایشان
مگر با ضرورت و کشتن اسیرانی که بعد از جنگ بدست آیند و کشتن کافر
در ماههای حرام هرگاه حرمت آنها را دانند قسم سیم مکروه چون کشتن کسیکه جهاد
میکند پدر خود را بدست خود قسم چهارم سنت چون کشتن کسی که بجهت قصاص
رود هرگاه ترسد که اگر قصاص نکند او را ایذا کنند چه در اینصورت ممکن است
که مستحب باشد قسم پنجم مباح چون کشتن کسی که بسبب حد یا قصاص
در هر جراحت و کشتن آدمی باعتبار سبب او منقسم میشود بشش قسم اول

انکه

آنکه موجب قصاص و دیت و کفاره و گناه نباشد چون کشتن واجب سوای کشتن
مسلمانانی که کافران ایشان را در جنگ اسیر کرده باشند چه در آن کفاره لازم است
و کشتن مباح دوم آنکه موجب قصاص و دیت و کفاره نباشد اما گناه داشته
باشد چون کشتن اسیری که از راه رفتن عاجز آید و کشتن جهادکننده کسی را بی اذن
امام پیش از آنکه امام ایشان را دعوت باسلام کند سیم آنکه موجب قصاص
و کفاره باشد چون کشتن مومنی مثل خود را از روی عمد بغیر حق چهارم آنکه
موجب دیت و کفاره باشد چون کشتن پدر پسر خود را و کشتن مومن
مثل خود را از روی خطا یا شبیه عمد چنانکه مذکور خواهد شد پنجم آنکه موجب
دیت باشد و موجب کفاره نباشد چون کشتن جهود و ترسا و آتش پرست
ششم آنکه موجب کفاره باشد و موجب دیت نباشد چون کشتن
بنده خود را هرگاه مسلمان باشد و کشتن آدمی باز منقسم بسه قسم است
اول خطای محض که کشنده در فعل و قصد هر دو خطا کند مثل آنکه قصد داشت که
تیری بر کبوتری اندازد خطا شد و بر آدمی خورد و او را کشت دویم شبیه بعمد
که کشنده آن کار را کرده باشد اما بقصد کشتن نکرده باشد چون زدن طفل
جهت تادیب با چیزی که غالبا نکشد سیم عمد محض که کشنده کسی را
بقصد بکشد و این قسم موجب قصاص است یعنی کشنده را در عوض آن باید کشت

کسی بکرده

فصل دویم در بیان احکام قتل عمد و جراحتی که کسی بر کسی زند و در آن چند فصل است فصل اول در بیان مواضعی که قصاص لازم است
در آنها بدانکه در پانزده موضع قصاص باید کرد اول کشتن مؤمنی بغیر حق از
روی عمد دویم جراحت کردن هرگاه بداند که آن جراحت سرایت میکند
بکشتن اما اگر بسحر کردن کسی را بکشد آیا موجب قصاص است یا نه اقرب
آنکه در اینصورت دیت لازم است مگر آنکه کشنده اقرار کند که من او را بسحر کشتم
سیم بسیار زدن که احتمال آن نتوان کرد چهارم زدن اندک که بسبب آن بیمار
شود و بمیرد پنجم آنکه تیری یا سنگ سر تیزی زدن که با آن بمیرد ششم گلوی کسی را
گرفتن و نگاهداشتن تا بمیرد هفتم خود را از بلندی بر سر کسی انداختن و او را
کشتن یا او را از بلندی انداختن هشتم کسی را در آتش یا در آب انداختن بشرطی
که داند که شنا کردن بیرون نتواند آمد نهم آنکه طعام زهردار دانسته بخورد کسی دادن
که خورنده نداند که زهر دارد اما اگر آنکس خود دانسته بخورد یا بی رخصت بخانه او آید
و بخورد قصاص نیست دهم کسی را در دریا انداختن که ماهیان و جانوران دریا
او را بخورند یازدهم چاه کندن در راه و طلبیدن کسی را تا در آن بیفتد و
بمیرد و همچنین سگ درنده را بر گرفتن کسی حریص کردن تا آنکه او را بکشد بشرطی
که آنکس را ممکن نباشد خلاص شدن دوازدهم در پیش شیر انداختن کسی را بشرطی که نتواند فرار نماید

سیزدهم

سیزدهم در پیش مار انداختن کسی را تا آنکه او را بگزد و بمیرد چهاردهم در چاه انداختن کسی را که در آن
چاه بمیرد پانزدهم گواهی دادن بدروغ بکشتن کسی جهت قصاص و کشتن آنکس بگواهی او
بشرط آنکه ولی که قصاص کرده نداند که او دروغ گفته اما اگر داند قصاص بر ولی است
فصل دویم در بیان شروط قصاص کردن بدانکه در قصاص هفت امر شرط است
اول مساوی بودن هر دو در آزادی و بندگی پس مرد آزاد را بعوض بنده نمیکشند
مگر آنکه آزاد بنده را بسیار بکشد و مرد آزاد را جهت مرد آزاد و جهت زن حره
میکشند بعد از آنکه رد کنند یعنی نصف دیت مرد را بورثه او دهند و زن
حره را بعوض زن حره و در عوض مرد آزاد میکشند اما رد نمیکنند بر قول اقوی دویم
مساوی بودن در دین پس مسلمان را جهت کافر قصاص نمیکنند بلکه اگر یهود را کشته باشد
تعزیرش میکنند و دیت میدهد و اگر عادت کند بکشتن یهود قصاص لازم است
بعد از آنکه زیادتی دیت مسلمان را رد کنند و ذمی را جهت ذمی میکشند
و ذمی را جهت ذمیه میکشند با رد نصف دیت و ذمیه را جهت ذمی
و ذمیه میکشند و رد نیست و ذمی را جهت مسلمان میکشند و مال و
فرزندان کوچک تعلق بولی مقتول دارد و اگر کافری را بکشد و مسلمان
شود قصاص از آن ساقط میشود بلکه دیت میدهد اگر مقتول ذمی باشد و اگر
ذمی مرتدی را بکشد او را قصاص میکنند سیم آنکه کشنده پدر و جد نباشد

زیرا که پدر و جد را جهت پسر و پسرزاده نمیکشند بلکه ایشان را تعزیر میکنند و کفاره
و دیت بر ایشان لازم است و اگر پدر و بیگانه در کشتن پسر شریک باشند
بیگانه را میکشند و پدر نصف دیت بیگانه را بورثه او میدهد چهارم
آنکه کشنده بالغ باشد پس اطفال را قصاص نیست و دیت بر عاقله ایشان است
زیرا که عمد ایشان خطاست و در اینمقام شیخ شهید قدس سره اشکال کرده
که اصحاب گفته اند که عمد اطفال در کشتن خطاست با وجود یکه تصریح کرده اند بآنکه صیدی را
که طفل ممیز بکشد در حکم خطاست و شکاری که او زند حلال است و حال آنکه در این
هر دو امر قصد شرط است پس چون قصد آنها را در کشتن اعتبار نکرده اند در ذبح
کردن و شکار بودن اعتبار کرده اند پنجم آنکه کشنده عاقل باشد زیرا که اگر مجنون
باشد قصاص نمیکنند اما اگر اول عاقل باشد آنگاه دیوانه شود قصاصش میکنند
ششم آنکه کسی را بکشد که کشتن او جایز نباشد و اگر مباح باشد یا واجب
شود قصاص نیست هفتم کشنده بنفس خود باشد اگر دیگری بکشد زیرا که
اگر امر بکشتن کند قصاص نیست بلکه او را حبس مخلد باید کرد **فصل سیم
در بیان آنچه قصاص بسبب آن لازم میشود** بدانکه بیکی از سه چیز
ثابت میشود اول اقرار کردن عاقل مختار آزاد یکمرتبه یا دو مرتبه و
اقرار بنده صحیح نیست مگر آنکه آقای او تصدیق کند و اقرار سفیه و محجور و مفلس

در آنچه

در آنچه موجب قصاص باشد صحیح است اما در آنچه موجب خونبها باشد صحیح نیست و
اگر یکی از دو کس اقرار کند که شخصی را بعمد کشته و دیگری اقرار کند که او را بخطا کشته ولی
مقتول مخیر است در تصدیق هر یک از ایشان که خواهد و اگر کسی اقرار کند
که شخصی را کشته آنگاه شخصی گوید که من کشته ام این مسئله ایست که امیرالمؤمنین ع
امام حسن علیه السلام را بجواب آن مأمور ساخته اند و آنحضرت فرموده که
قصاص از هر دو ساقط است و خونبهای مقتول را از بیت المال باید داد
و باین روایت اکثر مجتهدین عمل کرده اند و بعضی گفته اند که ولی مقتول در
اینصورت مخیر است در تصدیق هر یک از ایشان که خواهد دویم گواه گذرانیدن هرگاه
دو مرد عادل گواهی دهند که شخصی دیگری را کشته قصاص ثابت میشود و بگواهی زنان
یا مرد و زن دیگر ثابت نمیشود و بعضی گفته خونبها ثابت میشود نه قصاص و شرط است
که گواهی گواهان متفق باشد بحسب زمان و مکان و آلت و خالی باشد از احتمال
مثل آنکه گویند که ما دیدیم او را جراحت بکرد قصاص ثابت نمیشود سیم
قسامه و آن چنان است که هرگاه بر کسی دعوی کنند که فلان کس ما را کشته
و گواه نداشته باشند میباید که خویشان او پنجاه قسم بخورند اگر دعوی قتل عمد
نمایند و در قتل خطا و شبه خلاف است اقوی آنست که در آنها هم پنجاه قسم است
و بعضی در خطا بیست و پنج قسم گفته اند و این قسم خوردن در وقتی است که توان

گفت که مدعی راست میگوید مثل آنکه شخصی دعوی نماید بر سلاحداری که سلاح بخون آلوده باشد که کسی بالای او کشته یا کشته در خانه او افتاده باشد یا در کوچه که غیر مردم آن کوچه از آنجا تردد نکنند یا در دهی که دیگران در آن تردد نکنند یا در میانه دو دیه افتاده باشد که غیر مردم آن دو دیه از آنجا تردد نکنند و کشته در میان حقیقی آن دو دیه افتاده باشد زیرا که اگر بیکی از آن دو دیه نزدیک باشد با آن نزدیک کمان بردن اولی است از دور یا آنکه بر طبق دعوی مدعی یک عادل یا جماعت فاسق گواهی دهند بشرطی که ظن او شود که مدعی راست میگوید و اما اگر کشته در مسجد جامع یا در راهی که جماعتی در آن تردد کنند یا در جای که ازدحام و تردد خلق باشد یا در بالای پلی یا کنار جسری افتاده باشد قصاص نیست بلکه خونبهای او را از بیت المال میدهند و آیا بمظنه صدق مدعی در تفصیل دعوی چون تعیین قاتل و نوع قتل شرط است یا نه مجتهدین را در این خلافست و هرگاه مدعی در اینصورت جهل به کس خویش داشته باشد هر یک قسمی میخورند که فلانی خویش ما را کشته است تا پنجاه قسم تمام شود پس قصاص ثابت میشود و اگر زیاده از پنجاه کس باشند بر پنجاه کس اقتصار میکنند که یکی از ایشان مدعی باشد

و ولی مقتول در اینصورت مخیر است میانه تعیین قسم خورندگان و اگر کمتر از پنجاه کس باشند یا بعضی از قسم خوردن امتناع نمایند تتمه مکرر قسم بخورند تا پنجاه قسم تمام شود و اگر خویشان مقتول قسم نخورند یا خویش نداشته باشد مدعی خود پنجاه قسم بخورد و اگر مدعی از قسم خوردن امتناع نماید مدعی علیه و خویشان او پنجاه قسم میخورند و دعوی ساقط میشود و بعضی بر آنند که اگر مدعی علیه قسم بخورد قصاص ثابت میشود و بعضی گفته که اگر مدعی یک قسم بخورد ثابت میشود و سنت است که حاکم شرع پیش از قسم خوردن ایشان را وعظ گوید و آیا در این قسم خوردن پی در پی پنجاه قسم شرط است یا نه در این خلافست و حاضر بودن مدعی علیه در وقت قسم خوردن شرط نیست و در قسم خوردن شرط است ذکر کردن کشنده و کشته شده و منحصر بودن کشنده و شریک بودن و نوع کشتن او از عمد و خطا و شبه عمد فصل چهارم در احکام قصاص و استیفای آن بدانکه هرگاه در کسی شرایط قصاص متحقق شود و کسی را بکشد قصاص لازم میشود اگرچه کسی او را باکراه بر آن داشته باشد اما اگر طفل غیر ممیز را و دیوانه را کسی باکراه بر کشتن دارد یا مأمور گرداند در اینصورت قصاص بر آمر کننده است نه بر ایشان و اگر جماعتی در کشتن شخصی شریک باشند ولی مقتول میتواند که همه را بکشد و زیادتی خونبهای ایشان را بورثه ایشان دهد و اگر دو زن یک مرد را بکشند هر دو را بعوض مرد میکشند زیرا که دو زن بعوض

بکمرد حساب میشود و اگر یک زن مردی را بکشد آن زن را بعوض مرد میکشند و آیا نصف خونبهای مرد را از ورثه زن میگیرند خلافست اقوی آنست چیزی نگیرند و اگر دو خنثی مردی را بکشند هر دو را بکشند و نصف خونبهای هر دو بورثه ایشان میدهند و اگر یک مرد و یک زن مردی را کشته باشند هر دو را بقصاص بتوان کشت و نصف خونبهای آن مرد را بورثه او باید داد و اگر در اینصورت همین مرد را تنها بکشند زن نصف خونبهای مرد را بورثه او میدهد و اگر چنین زن را بکشند مرد نصف خونبهای او را میدهد و اگر مردی زنی را بکشد مرد را بعوض زن میکشند بعد از آنکه نصف خونبهای او را بورثه او دهند و اگر بنده آزادی را بکشد آنگاه آزاد شود قصاص لازم است و در اینصورت ردی نیست و اگر جماعتی از بندگان آزادی را بکشند ولی مقتول مخیر است که همه را بکشد و زیادتی قیمت ایشان را از خونبهای کشته شده با آقاهای ایشان بدهد و بنده را در عوض بنده قصاص لازم است و آیا در بندگان تساوی در قیمت شرط است مجتهدین را در آن خلافست و اگر بنده و آزادی آزادی را بکشند ولی مقتول هر دو را میکشد و نصف خونبهای آزاد را بورثه او میدهد و زیادتی قیمت غلام را از نصف خونبها با آقای او میدهد و سنت است حاضر ساختن دو عادل در وقت استیفای قصاص و اعتبار آلت قصاص

که زهرآلوده نباشد خصوصاً در قصاص عضوی پس اگر در اینحالت آلت قصاص زهرآلوده باشد ضامن است و قصاص نمیتوان کرد مگر بشمشیر و در وقت استیفای قصاص کردن او را باید بریده جای دیگر را و اگر جنایت کننده سر او را بریده جدا کرده باشد آیا ولی مقتول سر او را جدا میتواند کرد اقرب آنست که میتواند اما اگر قاتل سر مقتول را جدا نکرده باشد میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که نمیتواند و جایز نیست گوش و بینی بریدن یا بآب غرق کردن یا بآتش سوزانیدن اگرچه جنایت بآن طریق واقع شده باشد بلکه بشمشیر باید کشت و بعضی گفته بطریقی که کشته او را میتوان کشت و حرام است کشتن بشمشیر کند جهت دشواری اما اگر آن بکند چیزی بر قصاص کننده بغیر از گناه لازم نیست و قصاص کردن زن حامله جایز نیست تا آنکه بزاید و طفل خود را شیر دهد اگر کسی نباشد که او را شیر دهد و اجرت کسی که قصاص میکند از بیت المال باید داد و الا از مال ولی مقتول باید و کسی را قصاص کردن میرسد که میراث خوار مقتول باشد مگر زن و شوهر که ایشان را قصاص نمیرسد و بعضی از مجتهدین بر آنند که قصاص کردن مخصوص پدر و خویشان پدر است و مادر و خویشان او را دخل ندارد و بعضی گفته که اناث مطلقاً دخل نیست خصوصاً در قصاص عضو و بعضی اذن امام را در قصاص کردن واجب میدانند و اگر ولی متعدد باشند محتاج باذن جمیع ایشان نیست اگر غایب باشد و اگر ولی مقتول

حاضر نباشد بعضی از اولیا

طفل باشد وان طفل پدری وجدی داشته باشد ایشان قصاص او نتوانند
کرد بلکه صبر کنند تا آن طفل بالغ شود و بعضی برآنند که اگر مصلحت در تعجیل
قصاص باشد قصاص باید کرد زیرا که ممکن است که تأخیر سبب فوت قصاص
شود و اگر بعضی از اولیا راضی بقصاص شوند و بعضی بخونبها آن بعضی
بشرطی قصاص میرسد که حصهٔ جماعتی را که بخونبها راضی شده‌اند بدهند
و شرط نیست در قصاص کردن آنکه ورثه اول اسلام قصاص کنند و جایز است
محجور و مفلس را استیفای قصاص کردن هرگاه بالغ و عاقل باشند و قرضخواهان
نرسد که ایشان را از قصاص کردن مانع شوند و وکیل کردن در قصاص جایز است

فصل پنجم در قصاص اعضای آدمی بدانکه موجب قصاص اعضای آدمی
تلف کردن آن عضو است یا آنچه در حکم تلف کردن باشد بچیزی که غالباً
تلف کند اگرچه قصد تلف نداشته باشد یا بغیر آنچه غالباً کند با قصد تلف
کردن و ثبوت آن نیز بیکی از سه چیز است که در قصاص نفس مذکور شد اما در
سوگند خوردن جهت قصاص اعضا میان مجتهدین خلاف است بعضی گفته‌اند
که در جای که خونبها در آن ثابت میشود شش قسم باید خورد و اگر کمتر از خونبها باشد
قیاس بر شش قسم کنند یعنی اگر نصف خونبها باشد چون یک دست سه قسم
باید خورد اگر خونبهای اعضا کمتر از شش یک خونبها باشد چون انگشت یک قسم
باید خورد

باید خورد و بعضی از مجتهدین برآنند که در قصاص اعضا نیز پنجاه قسم باید خورد هرگاه که
در آن خونبها ثابت شود و اگر کمتر از دیت باشد بیست و پنج قسم باید خورد
و شروط قصاص اعضا همان شروط قصاص نفس است با زیادتی یک شرط
دیگر و آن مساوی بودن اعضاست در صحت و عدم آن پس دست
صحیح را بعوض دست شل نمیتوان برید اما اگر صاحب دست صحیح راضی شود که دست شل او را
بعوض دست صحیح او برند جایز است بشرطی که از سرایت نترسد زیرا که با خوف
سرایت جایز نیست والا ضامن است و بعوض دست راست چپ را
نمیتوان برید مگر اینکه دست راست نداشته باشد و اگر هیچ یک از دست راست و
چپ نداشته باشد پای او را بعوض دست راست برند و اگر کسی یک چشم داشته باشد
یکچشم شخصی را که دو چشم داشته کور کند آن یکچشم او را بعوض چشم او کور میتوان کرد و در صورت
عکس یک چشم صحیح را بعوض یک چشم او کور باید کرد و بعضی گفته‌اند که نصف خونبها نیز بدهد چه
یک چشم او بجای دو چشم است پس در کور کردن آن کل خونبها لازم است و اگر
کسی چنان کرده باشد که بینائی چشم کسی رفته باشد و حدقه بجای خود بوده باشد
کیفیت قصاص او بطریقی که در حدیث وارد شده آنست که قدری پنبه را
تر کنند و بر پشت چشم او بگذارند و او را در برابر آینهٔ گرمی که از آن رو بآفتاب کرده
باشند بدارند تا آنکه بینائی چشم او برود و حدقه باشد و اقوی در کیفیت قصاص

در اینصورت آنست که بهر طریقی که ممکن باشد بینائی چشم او را کم کنند چنانکه حدقه
بحال خود بماند جایز است و گوش صحیح را بعوض گوش کر و بینی صحیح را بعوض بینی
کسی که بویها نشنود و ذکر مرد جوان را بعوض ذکر مرد پیر و ختنه کرده را بعوض ختنه
ناکرده میتوان برید و کسی که دندان دیگری را کنده باشد مثل آن دندان او را باید کند بشرطی
که آن دندان کنده شده دیگر بیرون نیاید اما اگر آن دندان بیرون آید قصاص نمیتوان
کرد و رجوع در این باهل خبرت باید کرد و اگر دندان کسی را قصاص کرده باشند
اهل خبرت گویند که بیرون می‌آید دندان شخص اول ولی ارش برا او لازم است و اگر
دندان طفل را کنده باشند انتظار بیرون آمدن آن باید کشید پس اگر بیرون نیاید
قصاص لازم است و اگر بیرون آید ارش باید گرفت جهت زمانی
که دندان نداشته و اگر متغیر شده و کج بیرون آید نیز ارش بگیرد و پیش از
بیرون آمدن دندان یا پس از مأیوس شدن از برآمدن دندان طفل بمیرد در این
هر دو صورت ارش لازم است و دندان اصلی را جهت دندان زیادتی
نمیتوان کند و همچنین دندان زیادتی را بعوض دندان زیادتی که در غیر محل آن باشد
نمیتوان کند اگر کسی انگشت شخصی را بریده باشد و دست دیگری را پس
انگشت او را باید برید آنگاه دست او را اگر بریدن انگشت سابق بوده باشد
و اگر بریدن دست سابق باشد دستش را ببرند و خونبهای انگشت را

بصاحب

بصاحب انگشت دهند و هر عضوی که قصاص در آن واجب باشد هرگاه یافت
نشود خونبهای او را باید داد و قصاص ثابت میشود در حارصه یعنی زخمی که
پوست سر را بشکافد و در باضعه یعنی زخمی که در گوشت سر فرو رفته
باشد و در سمحاق یعنی زخمی که از گوشت سر گذشته باشد و به پوست
نازکی که بر استخوان سر پیچیده رسیده باشد نیز قصاص میرسد و در استیفای
قصاص در این زخمها طول و عرض را رعایت باید کرد اما فرو رفتن اعتبار ندارد
زیرا که اعضا در فربهی و لاغری متفاوتست و قصاص ثابت نمیشود در
زخمی که استخوان را شکسته باشد یا از جای بجای نقل کرده باشد زیرا که
استیفای آن بی زیاده و نقصان ممکن نیست زیرا که البته در قصاص زیادتی
و نقصانی واقع میشود و در حال قصاص هر دو طرف زخم را نشان باید کرد
و از نشان اول تا نشان دویم باید برید و در هوای معتدل باید باشد تا آنکه
از سرایت محفوظ باشد و قصاص بغیر آن جایز نیست و اگر در قصاص
سرایتی بهم رسد ضامن نیست و جایز است قصاص کردن پیش از نیک
شدن جراحت و اگرچه صبر کردن تا نیک شدن بهتر است و بعضی
از مجتهدین برآنند که پیش از نیک شدن جراحت قصاص جایز نیست
جهت آنکه احتمال سرایت بمردن دارد در اینصورت در قصاص نفس داخل میشود

و هرگاه شخصی را عضوی زخم زنند بعضو شخصی و او از زخم خوردن بیمار شود و بمیرد و
حال او مشتبه شود که مردن او بسبب زخم بوده یا بواسطه مرض دیگر در آن
قصاص نیست بلکه قصاص عضو ثابت است مطلب دوم
در بیان خونبهای آدمی و در آن چند فصل است فصل اول
در بیان آنچه موجب خونبها شود بدانکه در شصت و هشت موضع
خونبها باید داد اول کشتن آدمی هرگاه از روی خطا واقع شود مثل آنکه
شخصی تیری بقصد حیوانی بیندازد ناگاه بر آدمی خورد و او را بکشد دوم کشتن
آدمی از روی شبیه بعمد مثل آنکه شخصی را بواسطه ادب کردن با چیزی
بزند که غالبا کشنده نباشد و اتفاقا او را بکشد سیم کشتن آدمی
از روی عمد هرگاه از هر دو جانب بخونبها راضی شوند جایز است و بعضی
از مجتهدین گفته اند که ولی مقتول مخیر است میانه قصاص کردن و خونبها
گرفتن یا عفو نمودن چهارم کسی که چاهی بکند و دیگری نداند که چاه هست
و او را در آن اندازد آنکس که چاه کنده خونبها میدهد نه شخص اندازنده
پنجم هرگاه دو سبب شوند و یکی سابق باشد آن سابق ضامن خونبهاست
مثل آنکه سنگی بر جای بگذارد و دیگری چاهی بکند پس پای کسی بر سنگ خورد
و در چاه افتد سابق ضامن است و اگر یکی از ایشان در ملک خود سنگ گذاشته

یا چاه کنده

یا چاه کنده باشد ضامن خونبها نیست ششم طبیب ضامن خونبهاست از مال
خود آنچه را از نفس یا عضو بعلاج تلف کند اگرچه احتیاط کرده باشد و بیمار نیز اذن
داده باشد و اگر بیمار پیش از مردن ابرای ذمه طبیب کند آیا خونبها ساقط میشود یا نه
مجتهدین را در این دو قول است هفتم کسی که خواب آلوده باشد و کسی را بکشد
یا عضو کسی را تلف کند عاقله او ضامن خونبهاست یا خودش ضامن است هشتم
بردارنده متاع هرگاه بر کسی بخورد و بکشد یا عضو او را تلف کند ضامن است از مال
خود نهم کسی که زن خود را بنوعی در بغل گیرد یا جماع کند که بمیرد ضامن خونبهای او است
از مال خود دهم کسی که غافل فریاد کند و بسبب آن طفلی یا دیوانه یا بیماری یا صحیح
المزاجی بمیرد ضامن خونبهای ایشان است از مال خود و بعضی گفته اند که عاقله آن ضامن است
یازدهم کسیکه بر کسی افتد که او را بکشد ضامن خونبهای او است از مال خود و اگر خود بمیرد
خون او هدر است و اگر در افتادن مضطر باشد خونبها بر عاقله است
و اگر باد او را بیندازد خون هر دو هدر است دوازدهم هرگاه طفلی از بلندی
بر سر کسی اندازد و قصد کشتن نکند و غالبا آن انداختن موجب
کشتن نباشد و اتفاقا بکشد خونبهای او را از مال خود ضامن است
سیزدهم هرگاه کسی در راه تنگ در جایی که مکان ایستادن نباشد
بایستد و کسی بر او خورد و کشته شود ضامن خونبهای او است

چهاردهم هرگاه کسی شخصی را شب از خانه بیرون آورد و صباح او را کشته ببینند
ضامن خونبهای اوست هرگاه گواه نداشته باشد که باز او را بخانه او رسانیده
یا دیگری او را کشته و اگر او را مرده بیابند آیا خونبهای او بر او لازم است
در این خلاف است و اگر بیرون آوردن بالتماس مقتول باشد بیرون آورنده ضامن
نیست بعضی گفته در اینصورت نیز ضامن است اما اگر شخصی را بطلبد
و دیگری از خانه بیرون آید ضامن نیست پانزدهم هرگاه زن شیردهنده در
خواب بر طفلی بیفتد و او را بکشد عاقله او ضامن خونبهای طفل است
و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر شیر دادن را بجهت افتخار قبول کرده خونبهای او را
از مال خود بدهد و اگر بجهت احتیاج قبول کرده عاقله او میدهد و اقوی
آنست که در هر دو صورت عاقله میدهد شانزدهم آنکه اگر شیردهنده طفل شخصی را
بگیرد که شیر دهد و در وقت رجوع نزاع شود میانه ولی آن طفل و آن زن در
آنکه آن شخص گوید که این فرزند من نیست و شیردهنده گوید فرزند تست آنگاه
ظاهر شود که دروغ گفته در اینصورت هرگاه فرزند او را حاضر نسازد ضامن خونبهای
آن طفل است هفدهم هرگاه کسی بر کسی سوار شود و شخص دیگری یکی از ایشان را
و او از آن نفرت کند و سوار را بیندازد و کشته شود مجتهدین را در اینصورت
سه قول است اول آنکه خونبها بر آنکس است که گزیده و از حضرت امیر علیه السلام منقول است

این قول اول

این قول اول دوم آنکه هر کس گزنده و کسی که بر او سوار بوده ثلث خونبها دهند و ثلث
دیگر ساقط است زیرا که او خود بلعب سوار شده سیم آنکه اگر گزنده لجاج کرده باشد
آنکس را در انداختن بجنبشی که بی اختیار نفرت کرده خونبها بر گزنده است و اگر چنین
نباشد خونبها بر کسی است که انداخته و این قول سیم اقوی است هیجدهم
زن شخصی دیگری را پنهان کرده باشد و بعد از آنکه بر شوهرش ظاهر شود آن شخص را بکشد
خونبهای او را آن زن میدهد و اقوی آنست که خون آن شخص هدر است ۱۹
هرگاه شخص طفلی را باذن ولی خواهد که شنا یاد دهد پس او را غرق کند ضامن خون
بهای آن طفل است خواه تقصیر کرده باشد یا نه بعضی گفته در صورت عدم تقصیر ضامن
نیست بیستم هرگاه کسی در راه مسلمانان بنائی احداث کند یا سنگی بگذارد چنانکه
راه تنگ شود و شخصی بسبب آن کشته گردد ضامن خونبهای آن شخص است
هرگاه بی اذن امام احداث کرده باشد اما اگر کرده باشد و امام اذن داده باشد
ضامن نیست بیست و یکم هرگاه دیوار کج شده بر سر کسی افتد و او را بکشد بشرطی
که صاحب دیوار عالم بافتادن آن باشد و ممکن بوده باشد که او را اصلاح کند و
نکرده ضامن خونبهای اوست بیست و دوم هرگاه ناودان یا پنجره خانه شخصی
که بر راه مسلمانان باشد با علم صاحب آن بیفتد و تلف کند کسی را ضامن خون
بهای اوست بیست و سیم هرگاه کسی زیاده از قدر احتیاج آتش در ملک خود روشن کند

کند غیر روزی که باد باشد و سرایت بتلف دیگری کند ضامن خونبهای کسی است
که بسوزد و همچنین اگر در روز یا در شب باد آتش در ملک خود روشن سازد
اگرچه زیاده از قدر حاجت کم باشد و همچنین است اگر در غیر ملک خود باشد بیست و چهارم
هرگاه در حفظ چارپای خود تقصیر کند و آن چارپا کسی را بکشد ضامن خونبهای
آن کس است زیرا که واجب است بر صاحبان چارپای شده و درنده و غیره
محافظت آنها کند بیست و پنجم هرگاه کسی شخصی را به ضیافت طلبد و سگ آن
آن شخص را تلف کند ضامن خونبهای اوست اگرچه نداند که سگ او درنده است
بیست و ششم هرگاه کسی بر حیوانی سوار باشد یا او را بدست میکشیده باشد
و صاحبش همراه نباشد و آن چارپا بر دوش و پا کسی را بکشد ضامن است
و اما آنچه بپا تلف کند ضامن نیست بیست و هفتم هرگاه کسی بر چارپائی
سوار باشد یا او را بدست گرفته ایستاده باشد و آن چارپا بدست یا سر
یا پا کسی را بکشد ضامن خونبهای اوست و اگر دو کس سوار باشند هر دو در ضمانت
خونبها مساویند اگر یکی طفل یا بیمار نباشد بیست و هشتم هرگاه صاحب چارپا
کاری کند که چارپای او رم کند و کسی را بکشد ضامن است بیست و نهم
هرگاه کسی کاری کند که عقل کسی زایل شود ضامن خونبهای اوست و اگر
بعد از گرفتن خونبها عقل او بحال خود باز آید خونبها را از او پس نتوان گرفت

سی ام

سی ام هرگاه کسی کاری کند که گوشهای کسی کر شود و چیزی نشنود بشرطی که مأیوس شوند
از شنیدن او خونبهای او را باید داد و اگر از شنیدن او مأیوس نشوند بلکه ممکن
باشد که بعد از مدتی بشنود انتظار باید کشید سی و یکم هرگاه کسی کاری کند که هر دو
چشم کسی چیزی نه بیند خواه حدقه بحال خود باشد و خواه نباشد ضامن خونبهای
اوست سی و دوم هرگاه کسی کاری کند که هیچ بوئی نشنود ضامن خون
بهای اوست و اعتبار حال او به بویهای خوش و بد میتوان کرد و اگر
با اینها معلوم نشود بقسامه عمل کند و در بعضی احادیث وارد شده
که حضرت امیر ع فرموده که پارچه را بسوزانند و پیش دماغ او برند اگر چشم او پر آب
شود دروغ میگوید والا راست است سی و سیم اگر کسی کاری کند که ذائقه
شخصی بر طرف شود ضامن خونبهای اوست بقول بعضی سی و چهارم
اگر کسی کاری کند که شخصی در حال جماع منی او بدشواری بیرون آید سی و پنجم
اگر کسی کاری کند که زن او حامله نشود ۳۶ اگر کسی کاری کند که همیشه بول
از شخصی آید و منقطع نشود ۳۷ اگر کسی کاری کند که شخصی حرف نتواند زد
و زبان داشته باشد اگرچه بعضی از حروف را تواند گفت قیاس بر بیست و هشت
حرف باید کرد ۳۸ اگر کسی هر استخوانی که دندانهای آدمی بر آن نشسته
و گوشت روئیده بشکند هرگاه دندانها با او نباشد سی و نهم اگر کسی گردن

گردن شخصی را بشکند و کج بماند چهلم اگر کسی کاری کند که چیزی بگلوی شخصی فرو رود
چهل و یکم اگر هر دو دست کسی را از بند دست که آن را زند گویند ببرد ۴۲
اگر کسی هر دو استخوان دست کسی را که ذراع گویند تا مرفق جدا کند چهل و سیم
اگر کسی هر دو بازوی کسی را تا دوش جدا از دست ببرد چهل و چهارم
اگر کسی پشت شخصی را بشکند و همین حکم دارد اگر کسی را کوژپشت کند
بحیثیتی که قادر بر نشستن نباشد ۴۵ اگر کسی نخاع یعنی رگ دیگری زند چنانکه
مغزی که در مهرهای پشت است بریده شود ۴۶ اگر کسی هر دو
پستان مرد یا زن را ببرد و همین حکم دارد بریدن سرهای پستان
چهل و هفتم اگر کسی ذکر کسی را از بیخ یا حشفه ببرد اگرچه عنین باشد ۴۸
اگر شخصی خصیه کسی را ببرد ۴۹ اگر کسی هر دو طرف فرج زنی را ببرد خواه
صحیحه باشد و خواه علت دار چون رتقاء و خواه بکر باشد و خواه غیر بکر
و خواه کوچک باشد و خواه بزرگ پنجاهم اگر کسی زنی را دخول
کند چنانکه موضع بول و غایط یا مخرج بول و حیض او بدرد و هر دو را
یکی کند که افضاء باشد خواه همسر باشد و خواه اجنبی خواه بالغ باشد
و یا غیر بالغ اما در بالغه هرگاه شوهر او باشد خونبها ساقط است اما
نفقه اش بر او واجب اگرچه طلاقش بدهد پنجاه و یکم اگر کسی هر دو نشستگاه

کسی را ببرد

کسی را ببرد که باستخوان برسد پنجاه و دوم اگر کسی هر دو پای شخصی را ببرد از مفصل ساق
پنجاه و سیم اگر کسی انگشتان هر دو دست شخصی را ببرد و کفها را بگذارد ۵۴
اگر کسی انگشتان هر دو پای کسی را ببرد و باقی را بگذارد ۵۵ اگر کسی هر دو پای
کسی را تا زانو جدا کند ۵۶ اگر کسی هر دو زانوی کسی را ببرد تنها اما اگر پاها
نیز ببرد در هر یک خونبها دادن لازم است ۵۷ اگر کسی استخوان کون
آدمی را بشکند و سبب آن شود که همیشه غایط از او بیاید ۵۸ اگر کسی
بکارت بکری را بانگشت ببرد چنانکه مثانه او دریده شود پنجاه و نهم
اگر کسی بینی کسی را ببرد یا بشکند و فاسد شود شصتم اگر کسی کاری کند که موی
سر کسی بیرون نیاید شصت و یکم اگر کسی پلکهای هر دو چشم کسی را ببرد شصت و دوم
اگر کسی کاری کند که موی ریش کسی را برزاند شصت و سیم اگر کسی مویهای مژه هر
چشم کسی را برزاند که دیگر بیرون نیاید ۶۴ اگر کسی هر دو لب کسی را ببرد
۶۵ اگر کسی زبان کسی را از بیخ ببرد ۶۶ اگر کسی بیست و هشت دندان
کسی را بشکند ۶۷ اگر کسی کاری کند که طفل تمام خلقت که روح در او دمیده شده
باشد از شکم زن بیفتد ۶۸ اگر کسی شخصی را در ماههای حرام بکشد زیرا که
در اینصورت جهت کشتن خونبها باید داد و جهت کشتن در ماههای
حرام ثلث خونبها و همین حکم دارد در حرم مکه بنا بر قول بعضی از مجتهدین

فصل دوم در بیان خونبهای اعضای آدمی و آن سی و چهار قسم است
قسم اول آنچه بسبب نصف خونبها می‌شود و آن بیست امر است
اول آنکه کاری کند که موهای ابروی شخص بریزد دوم آنکه
پلک چشم کسی را کور کنند سیم آنکه یک دست کسی را تا زند برد چهارم آنکه
ذراع کسی را تا مرفق برد پنجم آنکه یک بازوی کسی را تا کتف برد هرگاه
اینها را تنها برد و اگر یک دفعه اینها را تا کتف برد نیز موجب نصف خونبها
ششم آنکه یک پای کسی را تا زانو برد و اگر یک دفعه پای را تا زانو برد نیز
موجب نصف خونبهاست هفتم آنکه یک ساق پای کسی را تا زانو برند
هشتم آنکه زانوی کسی را برد و اگر یکدفعه یکبار اینها را برد هم موجب
نصف خونبهاست نهم آنکه یک استخوان روی را که دندانها در اوست
بشکند یا برد دهم آنکه یکی از لبهای شخصی را برد بر قول بعضی یازدهم
آنکه یک پستان زنرا برد دوازدهم آنکه یک خصیهٔ شخصی را برد بر قول بعضی
سیزدهم آنکه یکطرف فرج زنی را ببرد چهاردهم آنکه یکطرف نشستگاه کسی را برد
پانزدهم آنکه کاری کند که یک گوش کسی چیزی نشنود شانزدهم آنکه یک گوش کسی را برد
هفدهم آنکه کاری کند که یک چشم کسی چیزی نه بیند هیجدهم آنکه کاری کند
که مژهٔ پلک چشم کسی برود نوزدهم آنکه کاری کند که کسی از یک سوراخ بینی بوی نشنود

بیستم

بیستم آنکه دو سوار آزاد یا دو پیاده در اثنای دویدن بر یکدیگر خورند و هر دو کشته
شوند ورثهٔ هر یک نصف خونبها از یکدیگر بگیرند قسم دوم آنکه موجب خونبها
دو ثلث خونبهاست و آن در صورتیست که کسی نشستگاه کسی را بشکند و
سبب آن شود که هر دو پای او شل شود قسم سیم آنچه خمس خونبها در آن باید داد و آن
پنج امر است اول شکستن هر استخوانی که دندانها در اوست یا دندانها
دوم هرگاه پشت کسی را بشکنند که از جماع کردن بیفتند سیم هرگاه چیزی بر شخصی
زنند که عقل او برود چهارم هرگاه چیزی بر گوش کسی زنند که کر شود یا هر دو
گوش کسی را برند و بعد از آن کر شود پنجم هرگاه بینی کسی را برند که دیگر بوی
نشنود قسم چهارم آنچه موجب خونبها و زیادتی از آن است و آن وقتیست
که پستانهای زنی را ببرند که شیر آن قطع شود قسم پنجم آنچه سبب ثلث خونبها
میشود و آن چهار امر است اول بریدن لب پایین شخصی امر دوم
کاری کنند که هر دو لبهای شخصی سست شود و از خلقت طبیعی درازتر گردد سیم
هرگاه پلکهای بالای چشم کسی را زایل کنند علی قول چهارم بریدن خصیهٔ چپ شخصی
قسم ششم آنچه موجب ثلث خونبهاست و آن چهارده امر است اول
بریدن لب بالای شخص دوم زایل شدن پلکهای پایین چشم شخصی سیم برطرف
کردن حایلی که میانهٔ دو سوراخ بینی است چهارم زبان گنگ را بریدن پنجم

تیری از سوراخ بینی شخصی گذرانیدن که سوراخ آن بهم نیاید ششم هرگاه پشت کسی را
بشکنند آنگاه نیکو شود هفتم آنکه کاری کند که بول کسی منقطع شود آنگاه نیک شود
هشتم بریدن ذکر عنین نهم بریدن خصیهٔ راست کسی دهم هرگاه بکارت
زنی را با انگشت ببرد چنانکه بول و غایط او بند نشود یازدهم هرگاه چیزی بر شکم
کسی نهند که بول و غایط او بیرون آید دوازدهم بریدن انگشت ابهام یعنی
انگشت نر خواه از دست باشد و خواه از پا سیزدهم هرگاه کسی زخمی بر
کسی زند که باندرون شکم او برسد چهاردهم آنکه زخمی بر کسی زند که بخریطهٔ دماغ
او برسد قسم هفتم آنکه موجب ربع خونبها میشود و آن سه امر است اول
زایل شدن یکی از دو ابرو دوم بریدن هر دو پستان سیم برطرف ساختن موی
مژه از دو چشم قسم هشتم آنکه موجب خمس خونبها میشود و آن دو امر است
اول هرگاه تیری از سوراخ بینی کسی بگذرانند و بعد از آن جراحت او بهم آید
دوم هرگاه شش کس در آبی شنا کنند و یکی از ایشان غرق شود و هر یکی
از آن پنج کس خمس خونبهای غرق شده واجب است علی قول قسم نهم
آنکه سه خمس خونبها در آن لازم است چون شکستن دوازده دندان پیش
شش از پایین که ابتدای آن از دندان پیشتر باشد و انتهای آن از دندان
پیشتر و شش از بالا بطریق مذکور قسم دهم آنچه در آن دو خمس خونبها

لازم است

لازم است و آن دو امر است اول شکستن شانزده دندان که از دندان
پیش نباشد دوم هرگاه کسی کاری کند که هر یک خصیهٔ شخصی بزرگ شود قسم یازدهم
آنچه در آن چهار خمس خونبها لازم است و آن در صورتیست که کسی کاری کند
که هر دو خصیهٔ شخصی بزرگ شود چنانکه قادر نباشد که پاها را نزدیک گذارد قسم دوازدهم
آنکه موجب سدس خونبهاست و آن در صورتیست که از یک سوراخ بینی شخصی
بگذرانند آنگاه آن جراحت نیک شود قسم سیزدهم آنچه موجب عشر خونبها
شود و آن پنج امر است اول بریدن پنج انگشت خواه از دست و خواه از پا
دوم چیزی از سوراخ بینی کسی گذرانیدن و بعد از آن آن جراحت نیک شود
سیم آنکه کسی کاری کند که طفلی که خلقتش تمام شده باشد اما هنوز بحرکت
نیامده باشد از شکم زن بیفتد خواه آن طفل مرد باشد یا زن خواه یهود
باشد و خواه نصاری آزاد باشد یا بنده در همهٔ اینها عشر خونبها لازم است
چهارم بریدن سر مسلمان مرده پنجم آنکه زخمی بر کسی زند که باستخوان رسیده
از استخوان شکسته باشد قسم چهاردهم آنچه در آن نصف عشر خونبهاست که
پنجاه مثقال طلا باشد چون شکستن یکی از دوازده دندان پیش شش از
بالا و شش از پایین که ابتدای آنها از دندان پیشتر باشد و انتهای
آن از دندان پیشتر قسم پانزدهم آنچه در آن ربع عشر خونبهاست که بیست و پنج

منقال طلا باشد و آن دو امر است اول شکستن یکی از شانزده دندان
غیر از دندان های پیش که مذکور شد دویم شکستن ضلعی که نزدیک دل باشد
قسم شانزدهم آنچه در آن ثلث خونبهای آن عضو لازم است و آن ده
امر است اول آنکه کاری کند که چشم کور کسی فرو رود چه در آن ثلث
خونبهای چشم صحیح است دویم بریدن نرمهٔ هر دو گوش چه در حدیث
آمده که خونبهای آنها ثلث خونبهای گوشهاست سیم مثله ساختن
بینی شخص چهارم کندن دندان زیادتی شخص و در آن ثلث خونبهای
دندان اصلی است هرگاه تنها کنده باشد اما اگر با دندان اصلی
کنده باشد چیزی در آن دندان زیاد لازم نیست پنجم بریدن انگشت
شل بقول بعض ششم بریدن انگشت زیادتی هفتم مثله کردن
انگشت هشتم کوفتن استخوان هر عضوی در آن ثلث خونبهای آن
عضو لازم است نهم شکافتن هر دو لب آدمی بطریقی که دندانها
نمایان شود در آن ثلث خونبهای هر دو لب لازم است خواه تمام
لبها شکافته شده باشد و خواه بعضی دهم شکافتن یکی از لبها و در آن
ثلث خونبهای همان لب لازم است قسم هفدهم آنچه در آن دو
ثلث خونبهای آن عضو لازم است و آن چهار امر واجب است

اول

اول شل گردانیدن انگشتان صحیح خواه از دست باشد و خواه از پا دویم
کندن ناخن انگشتان و بیرون آمدن آن سیاه سیم شکستن استخوان
عضوی چنانکه آن عضو باطل شود چهارم هرگاه کاری کند که شخصی تا نصف روز
بول منقطع شود قسم هیجدهم آنچه در آن خمس خونبهای هر عضوی لازم است
و آن چهار امر است اول شکستن هر عضوی دویم هرگاه زخمی بر عضو
شخص بزنند که استخوان او ظاهر سازد چه در آن خمس خونبهای شکستن آن عضو
لازم است سیم آنکه کاری کند که لبهای کسی شکافته شود و بعد از آن نیک شود
در آن خمس خونبهای لبهاست چهارم شکافتن یک لب که بعد از آن نیک
شود در آن خمس خونبهای یک لب است قسم نوزدهم آنچه در آن
خونبهای خمس هر عضوی لازم است و آن چهار امر است اول هرگاه استخوان
عضوی او بشکند آنگاه نیک شود دویم هرگاه استخوان عضوی او بکوبند و نیک شود
خمس خونبهای کوفتن لازم است قسم بیستم آنچه هشت یک خونبها در آن
لازم است چون بریدن یک پستان مرد قسم بیست و یکم آنچه در آن
یک نفر شتر لازم است چون خارصه و آن زخمی است در سر که پوست
بشکافد قسم بیست و دویم آنچه در آن دو نفر شتر لازم است چون دامیه
و آن زخمیست در سر که از پوست گذشته بگوشت رسیده باشد

قسم بیست و سیم آنچه در آن سه نفر شتر لازم است چون باضعه و آن زخمی است
در سر که در گوشت فرو رفته باشد و آنرا متلاحمه نیز گویند قسم بیست و چهارم
آنچه چهار نفر شتر در آن لازم است چون سمحاق بکسر سین و سکون میم
و آن زخمی است در سر که از گوشت گذشته بپوست نازکی که استخوان را
پوشیده است رسیده باشد قسم بیست و پنجم آنچه در آن پنج نفر شتر لازم است
چون موضحه و آن زخمیست در سر که باستخوان رسیده باشد
و آنرا ظاهر کرده باشد قسم بیست و ششم آنچه در آن ده نفر شتر لازم است
چون هاشمه و آن زخمیست در سر که باستخوان رسیده آنرا شکسته
باشد و از جای بجای دیگر نقل کرده باشد قسم بیست و هفتم آنچه در آن
سی و سه نفر شتر لازم است چون مامومه و آن جراحتی است
در سر که بخریطهٔ دماغ که آنرا ام الراس میگویند رسیده باشد و بعضی از
مجتهدین خونبهای آنرا سی و سه نفر شتر و ثلث شتر گفته اند قسم بیست و هشتم
آنچه در آن سی نفر شتر و زیادتی ارش لازم است چون دامغه و آن
زخمیست در سر که خریطهٔ دماغ را بشکافد و دور است که آدمی با این زخم
زنده ماند قسم بیست و نهم آنچه در خونبهای آن قیاس بهمان عضو
باید کرد چون خارصهٔ دست مثلاً زیرا که در آن نصف شتر باید داد

قسم سی ام

قسم سی ام آنچه در آن ده مثقال طلا لازم است و آن سه امر است اول
شکستن ضلعی که نزدیک بازو باشد دویم منی را بی رخصت زن آزاد
دائمی بیرون ریختن و در اینصورت بر او لازم است که ده مثقال طلا بآن زن
دهد سیم آنکه کسی کاری کند که بسبب آن شود که منی خود او در خارج فرج
زن بریزد قسم سی و یکم آنچه در آن بیست مثقال طلا لازم است و آن
آنست که کسی کاری کند که بعد از آنکه نطفه در رحم زن قرار گرفته باشد بیفتد
قسم سی و دویم آنچه در آن چهل مثقال طلا لازم است و آن چنان است
که کسی کاری کند که بعد از آنکه نطفه در رحم زن علقه شده یعنی خون بسته
باشد بیفتد قسم سی و سیم آنچه در آن شصت مثقال طلا لازم است
و آن آنست که کسی کاری کند که بعد از آنکه نطفه در رحم زن مضغه شود یعنی
مانند گوشت خاییده شده باشد بعد از آن بیفتد قسم سی و چهارم
آنچه در آن هشتاد مثقال طلا لازم است و آن چنان است که کسی کاری کند
که از شکم زنی طفلی که استخوان داشته باشد و خلقت او تمام و متحرک نشده با[شد]
بیفتد و اگر مادر آن طفل خود انداخته باشد بر او لازم است که خونبهای آنرا
چنانکه مذکور شد به پدر طفل بدهد مطلب سیم در بیان آنکه در چند
موضع تمام خونبها یعنی همه اش ساقط است و در چند موضع
نصف ساقط است بدانکه در بیست و دو موضع که همه اش ساقط است

دو دیگر موضع نصف خونبها ساقط است اما آن بیست و دو موضعی که تمام
خونبها ساقط است اول آنکه ولی مقتول خونبها را بقاتل عفو کند
و اگر ولی نداشته باشد امام ولی اوست و آیا امام را میرسد که
عفو کند یا نه در این اختلافست دوم آنکه هرگاه شخصی که تیر میاندازد بشخصی
گوید که برحذر باش و آن شخص حذر نکند و تیر براو بخورد و بکشد سیم
آنکه دو بنده پیاده یا سواره در اثنای دویدن بر یکدیگر خورند و هر دو
بمیرند چهارم آنکه باد کسی را از بلندی بیندازد و در زیر کسی را بکشد
پنجم آنکه کسی خود را بر سر کسی اندازد و خود کشته شود ششم
آنکه کسی که بدزدی کردن بخانهٔ کسی آید و کشته شود هفتم آنکه دزدان
بر سر راه مسلمانان آیند و کشته شوند هشتم آنکه کسی را که جهت
قصاص بکشند نهم آنکه هرگاه مقتول کافر حربی یا ذمی باشد
که بشرایط جزیه عمل نکند دهم آنکه مسلمانی را که کفار اسیر کرده باشند
و فتح ممکن نباشد مگر بکشتن ایشان یازدهم آنکه هرگاه زن
شخصی مردی در خانه پنهان کرده باشد و شوهر او از آن مرد واقف
شده او را بکشد دوازدهم آنکه شخصی در راه واسع باذن امام
بنائی احداث کند یا سنگی نصب کند که بسبب آنها کسی کشته شود

سیزدهم

سیزدهم آنکه ناودان یا پنجرهٔ خانهٔ شخصی که بر سر راه نصب کرده باشد بی علم آن
بیفتد و کسی را بکشد چهاردهم آنکه کسی در روزی که باد نباشد در ملک خود
بقدر احتیاج آتش روشن کند و سرایت بکشتن و سوختن کسی کند پانزدهم
آنکه چاروای شخصی که بر آن سوار شده باشد یا او را میکشیده باشد پا بجای کسی را
بکند شانزدهم آنکه شخصی هر دو دست کسی را قطع کرده باشد آنگاه آن
کس او را از روی عمد بکشد پس هرگاه باینصورت ولی مقتول عفو کند
خونبها ساقط میشود هفدهم آنکه شخصی هر دو دست کسی را ببرد و دستهای
او را عوض آن ببرند چنانکه سرایت بکشتن کند پس هرگاه ولی مقتول
عفو کند خونبها ساقط میشود هجدهم آنکه شخصی هر دو دست کسی را ببرد
و خونبها بگیرد آنگاه سرایت بمردن کند چه ولی مقتول او را میتواند کشت
اما اگر عفو کند خونبها ساقط میشود نوزدهم آنکه شخصی دستهای کسی را ببرد
آنگاه دستهای آنکس را بعوض آن ببرد و سرایت باو کند و شانی سرایت
نکند چه در اینصورت ولی او را میتواند کشت اما اگر دهش از کشتن
بمیرد ولی خونبها از مال او نمیتواند گرفت بیستم هرگاه دو دست غلامرا
که خونبهای او هزار مثقال باشد ببرند آنگاه آن غلام آزاد شود و بعد از آن
بمیرد ورثهٔ غلام قصاص میتوانند کرد اما اگر عفو کنند خونبها نمیتوانند گرفت

زیرا که خونبهای دستهای او مال آقای اوست بیست و یکم هرگاه کسی از روی
خود را بکشد بیست و دوم هرگاه کسی از روی عمد بظلم کسی را بکشد آنگاه
بمیرد و مال نداشته باشد و آن دو موضعی که نصف خونبها ساقط است
اول آنکه دو مرد از سواره یا پیاده که در دویدن بر یکدیگر خورند و هر دو کشته
شوند هر یک از دو ورثه نصف خونبها بورثهٔ دیگر میدهند دوم
آنکه زنی دست مردی را ببرد بعوض آن هر دو دست زن را ببرند آنگاه
سرایت کند و آن مرد بمیرد بعد از آن ولی مرد زن را از کشتن
عفو کند نصف خونبها ساقط میشود مطلب چهارم
در بیان مقدار خونبها و قتل عمد و خطا و شبیه بعمد و آن هفت
قسم است اول خونبهای مرد مسلمان اگرچه طفل باشد بدانکه
خونبهای مرد مسلمان در صورتیکه کسی او را بغیر حق عمداً کشته باشد
و از هر دو طرف بخونبها راضی شوند یکی از شش چیز است اول
صد نفر شتر است که پنجساله یا بیشتر باشند و علت دار و لاغر
نباشند و قیمت هر شتری ده مثقال طلا باشد یا صد و بیست
درهم باشد دوم دویست رأس گاو که در عرف آنها را گاو گویند سیم
دویست حله و هر حله دو جامه از برد یمانی باشد چهارم

هزار فرد

بیت

هزار فرد گوسفند و باید قیمت هر گوسفند ده مثقال طلا باشد یا صد و بیست درهم
باشد پنجم آنکه هزار طلای شرعی خالص باشد ششم ده هزار درهم شرعی نقره و در
شش چیز فرق میانهٔ قتل عمد و شبیه بعمد و خطا نیست مگر در سه چیز اول
آنکه صد شتر را در صورتیکه بخطا کشته باشد باین تفصیل باید داد که بیست
که بیست شتر ماده یکساله و بیست شتر نر دو ساله و سی شتر نر دو ساله
و سی شتر سه ساله و در شبیه بعمد چهل شتر پنجساله و سی شتر سه ساله
و سی شتر دو ساله دوم آنکه در صورتیکه بخطا کشته باشد عاقله میدهد سیم آنکه
در قتل عمد خونبها را در مدت یکسال میگیرند از وقت کشتن تا آخر سال
و در زیاده از یکسال دادن جایز نیست مگر برضای ورثهٔ مقتول بخلاف قتل
خطا که در سه سال هر سال ثلث خونبها را تا آخر سال از عاقله باید گرفت
و در شبیه بعمد در دو سال از مال قاتل باید گرفت تا آخر سال و در خونبهای
ولدالزنا هرگاه اظهار اسلام کند خلافست که مثل خونبهای مسلمانانست
یا مثل خونبهای جهودانست و آن هشتصد درهم است قسم دوم
خونبهای زن مسلمان و آن نصف خونبهای مرد است یعنی پنجاه
نفر شتر یا صد رأس گاو یا پانصد فرد گوسفند یا صد حله
یا پانصد مثقال طلا یا پنجهزار درهم نقره و در خونبهای

بعمد یا شبیه بعمد کشته باشد
خونبها را از اصل مال خود
میدهد و در صورتیکه

اعضا چنانکه مذکور شد تفاوتی میانهٔ مرد و زن نیست تا آنکه خونبهای
آن عضو بثلث خونبهای مرد برسد آنگاه خونبهای عضو زن نصف
خونبهای عضو مرد میشود قسم سیم خونبهای خنثی و آن سه ربع خونبهای
مرد است قسم چهارم خونبهای زنی که حامله باشد خونبهای او
نیز سه ربع خونبهای مرد است قسم پنجم خونبهای مردان جهود
و آن هشتصد درهم شرعیست قسم ششم خونبهای زنان
جهود و آن چهارصد درهم شرعیست قسم هفتم خونبهای
غلام و آن قیمت اوست بشرط آنکه از خونبهای آزاد زیاده نباشد
و خونبهای اعضای غلام بطریقی است که در خونبهای اعضای آزاد
مذکور شد پس هر چه سبب نصف خونبهای اعضای آزاد باشد در غلام
نصف قیمت او میشود و همچنین در هر عضوی که در آزاد بحسب شرع
خونبها مقرر باشد آنرا قیاس بقیمت غلام باید کرد پس آنچه
در غلام قیمت کنند در آزاد آنرا باید داد و اگر غلام شخصی از
روی خطا زخمی بر کسی زند که خونبهای آن مساوی قیمت او باشد
آقای غلام اختیار دارد در آنکه غلام را بدهد یا خونبهای او را و اگر
کسی غلام شخصی را زخمی زند که خونبهای او مساوی قیمت او باشد

آقای

آقای غلام اختیار دارد که غلام را بدهد و قیمت آنرا بگیرد یا آنکه غلام را نگاه
دارد و چیزی نطلبد مطلب پنجم در بیان آنچه سبب ارش
میشود یعنی تفاوتی که میان صحیح و غیر صحیح بودن عضو آدمی است بدانکه
در شانزده موضع ارش لازم است اول آنکه کسی کاری کند که بسبب آن
چیزی بگلوی شخصی فرو رود دویم آنکه کسی پشت دیگری را بشکند آنگاه نیک شود
سیم آنکه کسی کاری کند که موی مژهٔ کسی بریزد و بعضی در اینصورت خونبها را
لازم میدانند چهارم آنکه کسی بعد از بریدن انگشتان شخصی کف او را نیز ببرد
پنجم آنکه شخصی بعد از بریدن دست کسی از استخوان زند او نیز چیزی ببرد
ششم آنکه دست زیادتی کسی را ببرد هفتم بریدن سرهای پستان
هشتم بریدن رکب و آن چیزیست در زن که مثل پشت زهار را
در مرد نهم آنکه چیزی بر شکم کسی نهد که بول یا غایط از او بیاید
دهم آنکه کسی کاری کند که گوش کسی چیزی نشنود آنگاه نیک شود
یازدهم آنکه کسی کاری کند که بول کسی منقطع شود آنگاه نیک شود دوازدهم
آنکه پستانهای زنی را ببرند که شیر از آن منقطع شود یا دیر بیرون آید زیرا که
در اینصورت خونبها با زیادتی ارش باید داد سیزدهم هرگاه کسی

هرگاه کسی زخمی بر شخصی زند که خریطهٔ دماغ او را بشکافد در اینصورت ثلث خونبها
با زیادتی ارش باید داد چهاردهم هرگاه سیلی بر روی کسی زنند که
روی او سرخ یا سیاه یا زرد شود در قول بعضی و بعضی بر آنند که اگر سرخ
شود یک مثقال و نیم طلا باید داد و اگر سیاه شود شش مثقال و اگر
زرد شود سه مثقال و بعضی گفته‌اند که اگر اینها در بدن واقع شود نصف آنچه
مذکور شد باید داد و اطلاق روایت شامل مرد و زن است پانزدهم
آنکه حیوان کسی را شخصی عیبناک کند در اینصورت تفاوت عیبناکی
او را میدهد شانزدهم هرگاه شخصی حیوان کسی را بکشد و آن بر
دو قسم است قسم اول آنکه قابل کشتن باشد و آن دو قسم است
اول آنکه گوشت او را خورند در اینصورت تفاوت قیمت میانهٔ کشته
و زندهٔ آن حیوان باید بدهد و اما مالک را در اینصورت میرسد که بکشنده
بگوید که کشته را تو بردار و قیمت زنده را بده در این خلافست و اگر تفاوت
میان کشته و زنده نداشته باشد مثل آنکه گوسفندی را در صحرائی بکشند که کسی از
گوشت آن منتفع نشود قیمت آنرا باید بدهد دویم آنکه گوشت آن
حرام باشد در اینصورت قیمت موی و پشم و دو براد او بطریق قیمت
روزی که کشته است میدهد پس اگر در روزی که قیمت میدهد موی و پشم

و دو براد

و دو براد او قیمت دار باشد زیادتی او را گم کند اگر غاصب نباشد و اگر
غاصب باشد قیمت اعلای آنرا از روز غصب تا روز تلف میدهد
قسم دویم آنکه قابل کشتن نباشد و آن پنج قسم است اول سگ
شکاری و در آن چهل درهم لازم است و بقول بعضی قیمت آنرا
باید بدهد دویم سگی که محافظت گله میکند و در آن یک درهم بار او
لازم است و بعضی بیست درهم گفته‌اند سیم سگی که محافظت
باغ میکند و در آن بیست درهم لازم است و بعضی گفته که قیمت
آنرا باید داد چهارم سگی که محافظت زراعت میکند و در آن قفیزی
یعنی یکجو واز از گندم باید داد و در غیر این چهار سگ چیزی لازم نیست پنجم
خوک کسی که خوردن گوشت او را حلال داند قیمت آنرا باید بدهد
یعنی آنچه عند المستحلین قیمت داشته باشد و همچنین قیمت شراب او را
اگر تلف کند باید بدهد خاتمه در بیان کفارهٔ قتل و تحقیق عاقله
و در آن دو بحث است بحث اول در کفارهٔ قتل بدانکه در
کشتن مسلمان بناحق و اگرچه در حکم مسلمان باشد از اطفال ایشان
و اگرچه در شکم باشند و دیوانگان و غلامان ایشان از روی عمد یا خطا
یا شبیه عمد واجب است که کفاره بدهد چنانکه در بحث کفاره ذکر شده

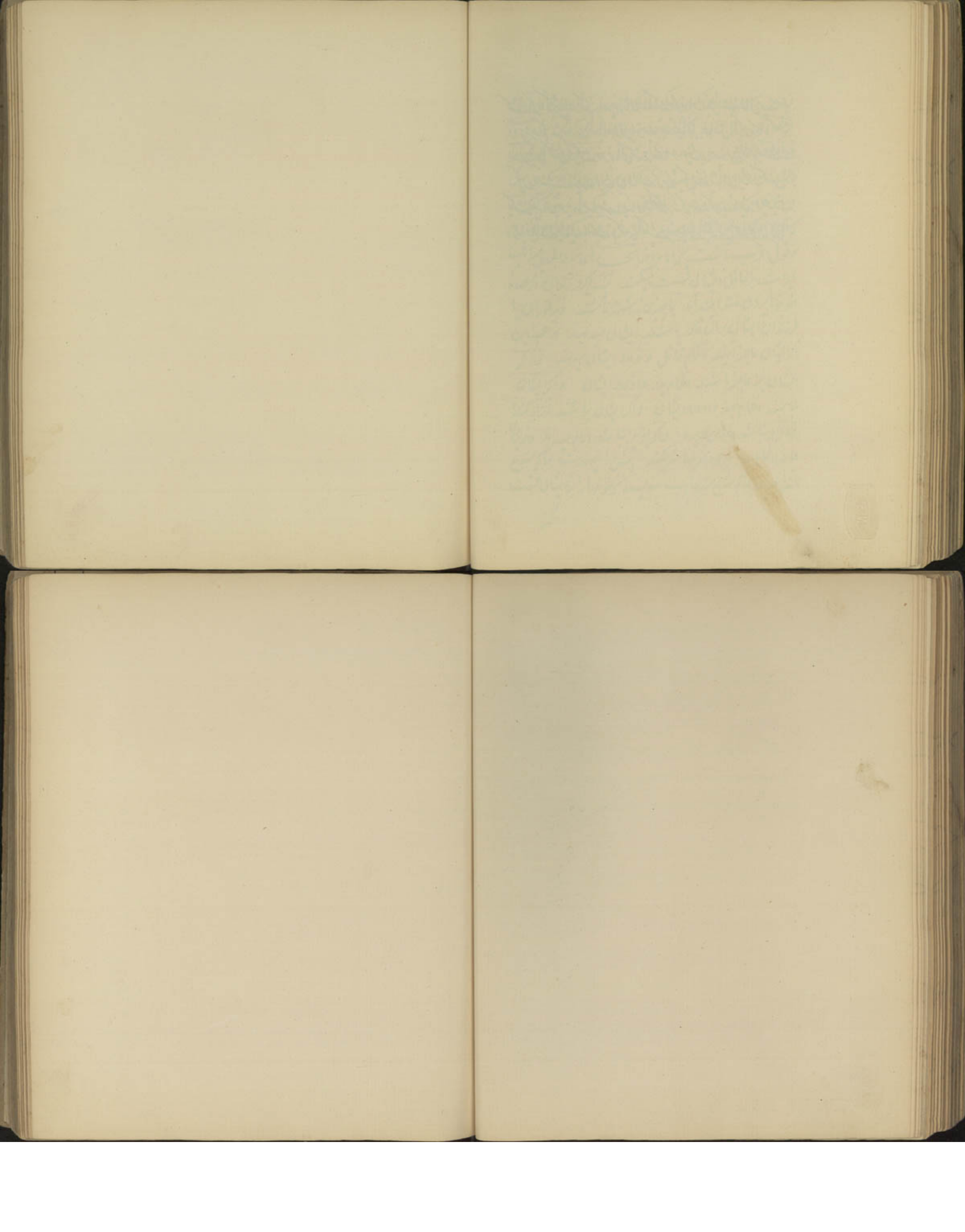
واگر ولیِّ مقتول بخونبها راضی نشود واو را عوض مقتول بکشد آیا کفاره لازمست
یا نه اقرب آنست که واجبست واز مال او بیرون باید کرد وهمچنین
هرگاه کسی کاری کند که بسبب آن شخصی کشته شود مثل آنکه سنگی در ملکی
که ملک او نباشد اندازد یا کاردی در آنجا گذاشتن موجب کفاره است
واگر جماعتی در کشتن شخصی شریک شوند بر هریک از ایشان کفاره
علیحده واجبست وهمچنین در کشتن مسلمانی که میان کفار
باشد وندانسته کشته شود نیز کفاره واجبست ودر کشتن جهودان
وترسایان وغیر ایشان از اصناف کفار خواه شرایط ذمه گردن
نهاده باشند وخواه نباشند کفاره واجب نیست وهمچنین
بر کسی که خود را بکشد یا کاری کند که بچه از شکم زن حامله بیفتد از
بشرط آنکه بچه در حرکت نیامده باشد وخلقت آن تمام نباشد کفاره
واجب نیست **بحث دوم** در تحقیق عاقله بدانکه عاقله جمعی اند
که خونبهای کسی را که خویش ایشان از روی خطا کشته باشد میدهند
چون پدر وفرزندان وخویشان پدری وشروط عاقله ده است
اول آنکه پدر یا خویشان پدری باشد پس برادر وخویشان مادری
خونبها دادن واجب نیست دوم آنکه مرد باشند بر زنان واجب نیست

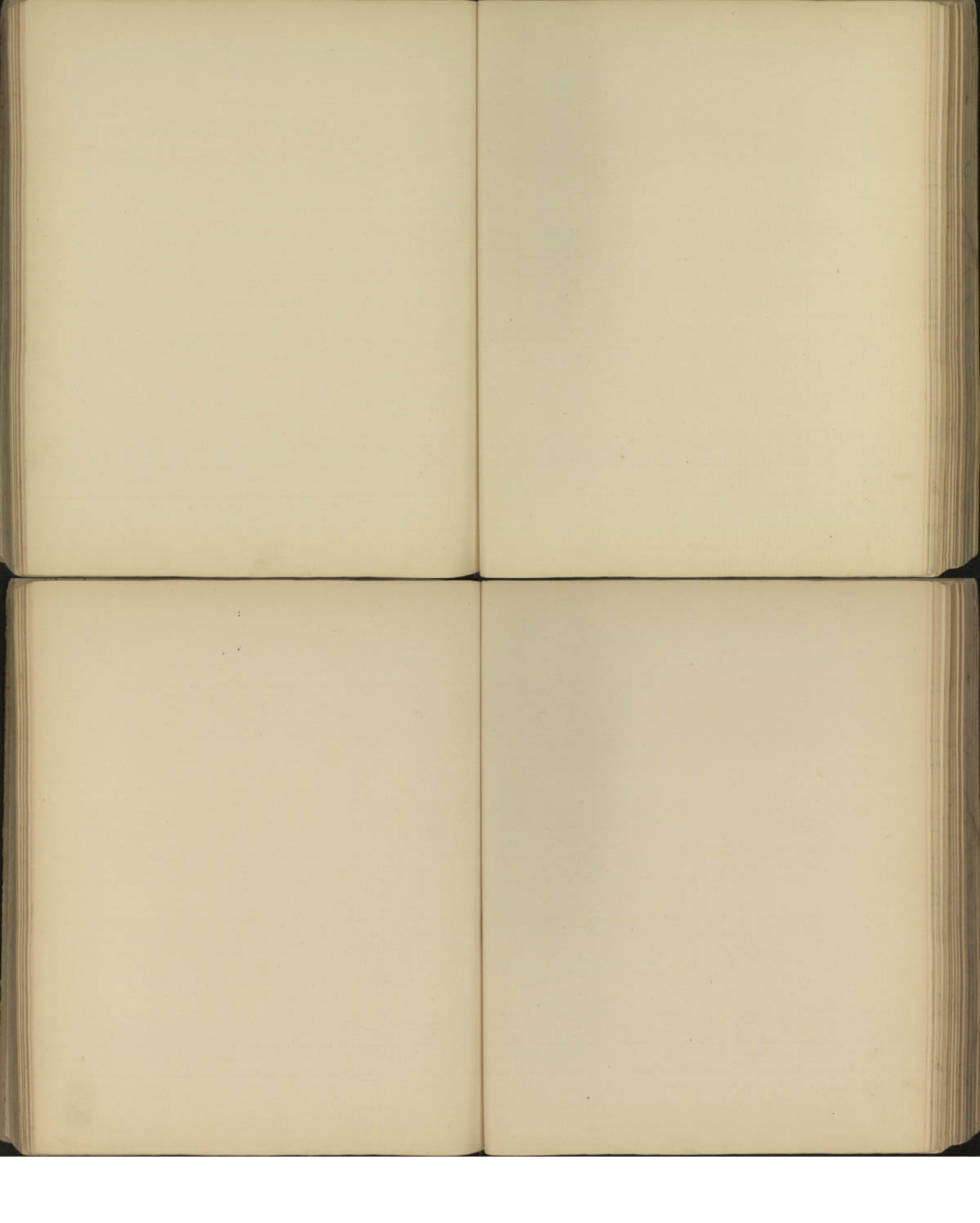
سیم آنکه زن

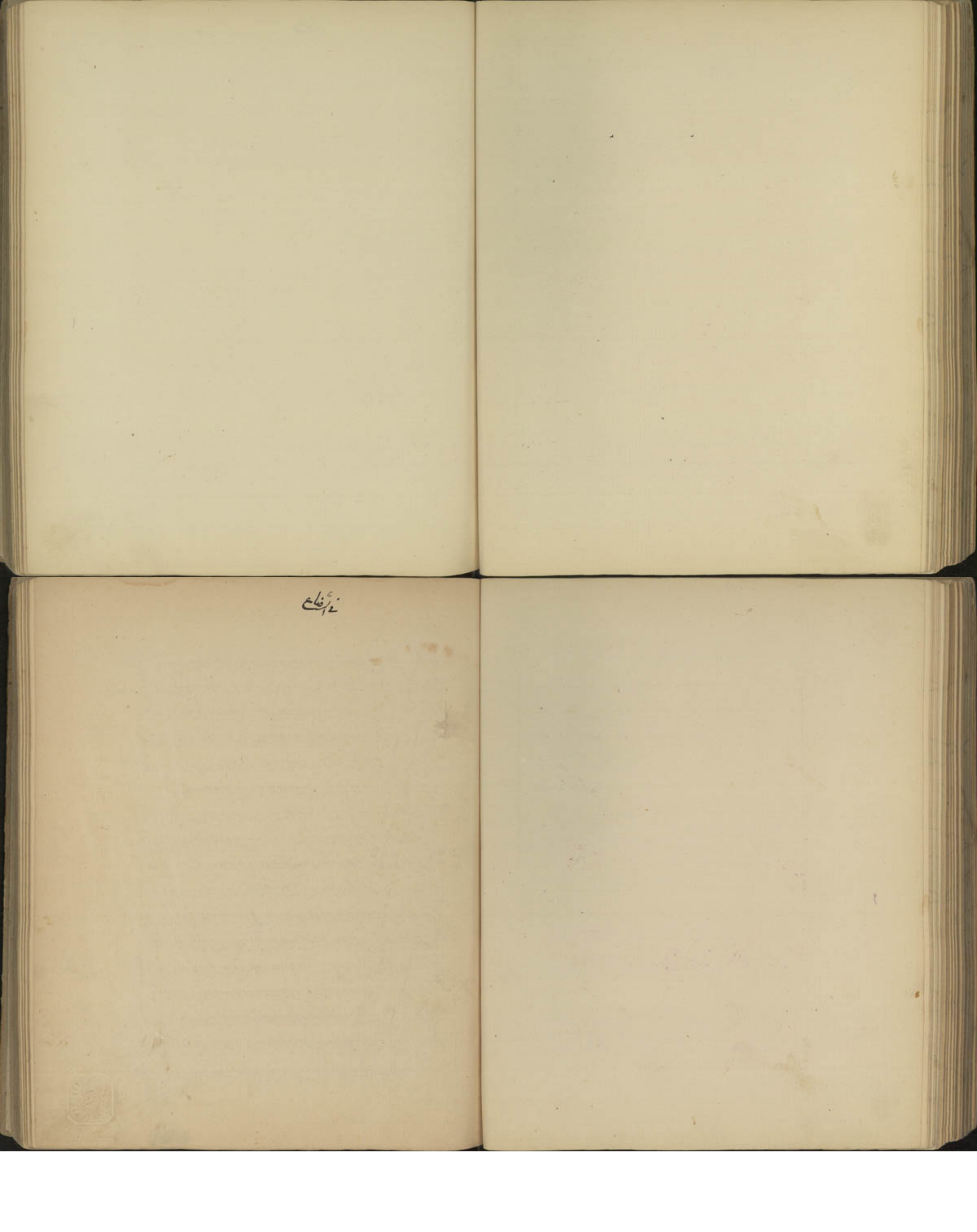
سیم آنکه بالغ باشند چهارم آنکه عاقل باشند پنجم آنکه در وقت دادن خونبها
مالدار باشند ششم آنکه کشتن را بگواهان عادل بثبوت رسانیده باشند
پس اگر کشنده اقرار کند یا با ولیّ مقتول صلح نماید خونبها بر عاقله واجب نیست
هفتم آنکه بخطا باشد پس اگر عمداً کشته باشد خونبها بر عاقله نیست
هشتم آنکه کشنده آزاد باشد چه اگر بنده باشد عاقله چیزی نمیدهد نهم
آنکه کشته شده جهود نباشد زیرا که جهود را عاقله نیست دهم آنکه باید
کشنده آزاد باشد چه بنده را عاقله نیست وآقای او مخیرست
در آنکه خونبها دهد یا غلام را بولیّ مقتول سپارد وهرگاه این شروط
متحقق شود واجبست بر خویشان قاتل که خونبهای مقتول را بدهند اگرچه
ایشان در آن حال از قاتل میراث نمیبرند واگر خویشان موجود نباشند
عاقله قاتل کسی است که او را آزاد کرده باشد واگر او نیز موجود نباشد عاقله
او کسی است که نزد حاکم شرع گفته باشد که هر جنایتی که از او سر زند او ضامن
باشد واگر او نیز موجود نباشد عاقله او امام است ودر کشتن عمد وشبه عمد
چیزی از خونبها بر عاقله لازم نیست مگر آنکه کشنده مرده یا گریخته باشد
ودر این صورت بعضی از مجتهدین گفته اند که خونبها را خویشان نزدیک او
میدهند هرگاه مالی نداشته باشد وهمچنین عاقله را خونبها دادن لازم

نیست هرگاه جاروای کسی را بکشد بلکه در اینصورت خونبها از مال قاتل باید داد
وجهودان عاقله ندارند بلکه قاتل خود متعهد خونبهای کشته شده است
خواه بعمد واقع شده باشد وخواه بخطا واگر جهودان چیزی نداشته
باشد امام عاقله ایشان است زیرا که او جزیه از ایشان میگیرد پس
دیه را نیز او بحسب رأی خود بر عاقله قسمت میکند وبعضی گفته اند
که مالداران ایشان نیم مثقال طلا میدهد وفقرای ایشان چهار یک مثقال میدهد
وقول اقرب آنست که امام از آن بحسب رأی خود بطریق مراتب
میراث بر عاقله ایشان قسمت میکند پس اگر فرزندان از عهده
خونبها بیرون نتوانند آمد یا چیزی نداشته باشند وبرادران یا
فرزندان ایشان بر آن قادر باشند ایشان میدهند وهمچنین
اگر ایشان عاجز آیند اعمام قاتل واولاد ایشان میدهند واگر
ایشان نیز عاجز باشند اعمام پدر واولاد ایشان واگر ایشان
نباشند اعمام جد واولاد ایشان واگر ایشان نباشند آزاد کننده
واگر او نباشد ضامن جریره واگر او نیز نباشد امام میدهد وخویشان
حاضر وغایب همه در خونبها شریک اند پس در اینصورت حاکم شرع
آن شهر چیزی بحاکم شرع شهر غایب بنویسد که خونبها را بر ایشان قسمت
کند

کند واگر حاکم شرع در حکم یا در اجتهاد خطا کند خونبها را از بیت المال میدهد
واگر غیر حاکم از روی خطا عاقله او میدهد عاقله جماعتی اند که هرگاه کسی از
روی خطا کسی را بکشد خونبهای کشته شده را ایشان میدهند ظاهراً حکمت
در این آنست که چون ایشان دانند که هرگاه یکی از خویشان ایشان کسی را
بکشد ایشان خونبها میدهند ایشان را نگذارند که هرزه گردی نمایند وهمیشه
در محافظت ایشان باشند تا کسی را نکشند **در بیان آنکه کدام شخص عاقله کیست**







فصل اگر پدر وصیت کرده باشد که بعد از وفات او حضانت طفل او را اما در طفل تفویض نکنند بلکه بیکی از اقربای خود باشد بار صحیح نیست چه وصیت پدر در مال صغیر تا قدر است باید بمقتضای ان عمل کرد و اما وصیت در حضانت منوط بوصیت پدر نیست و ان حقی است که حق سبحانه و تعالی از برای پدر و مادر در حیوة ایشان قرار داده است و بعد از ان از برای اقارب و نمیتواند انرا بوصیت از برای غیر قرار بدهد چنانچه در جامع الشتات نیز تصریح باین شده و بمقتضای ادله و قواعد شرعیه نیز همین است بلا کلام و بدانکه اگر دختر صغیره را ولی شرعی او بکسی تزویج کرده باشد پس ان دختر صلاحیت غیر و طی ابجم رساند و زوج او خواسته باشد که او را بخانه خود ببرد در وجوب اجابت او وجه است چنانکه در رساله در کتاب مهر گفته جواز جهت تحقق زوجیت که مقتضیه بجواز استمتاع باید تسلیم واجب باشد و ساقط میشود بعضی استمتاع متعذر و لکن چون قصد از استمتاع وطیست و باقی تابعست پس وقتی که متبوع متعذر شد تابع نیز منتفی میشود در اینصورت نیست که زوج صغیره مزبوره را برای غیر وطی حضانت میشود و زوج اهل حضانت نیست بلکه این حق اقارب است و ایضا احتمال هست که اگر با دختر خلوت بهم رساند او را وطی نماید و دختر از ان متضرر میگردد از این جهت اقوی عدم تسلط زوج است و هو خیرة الشیخ فی المبسوط و التمهید فی المسالک

فصل اگر والدین هر دو مرحوم شوند پس اصحاب اختلاف نموده اند اختلافا کثیرا که ایا ولایت حضانت از برای کیست بعضی گفته اند که حضانت بر پدر پدر میرسد چون ان بمنزله پدر است فی الجمله و اولی میشود از سایر اقارب فی برای انکه او اولی بمال است پس اولی بحضانت نیز میشود و باین جزم نموده علامه در قواعد و مقدم نموده جد ابرا بر غیر اقارب و جماعتی از متاخرین اختیار نموده اند اینقول را

و هم چنین شیخ در موضعی از مبسوط و ابن ادریس با وجود اقتصارش در حضانت بر ابوین فقط نه بر سایر اقارب باین قول قائل شده اند و در مسالک این قول قائل شده بجهت اینکه ولایت باعث تقدیم نمیشود چه ما در بحضانت اولی از پدر است با وجود اینکه پدر دو ولایت مال را دارد پس دخلی در حضانت نیست و الا باید با وجود پدر مادر اولی از مادر نشود و حال انکه چنین نیست اجماعا بلکه حضانت حق مادر است با انکه پدر ولی اجباری است و نص خاصی هم از غیر ابوین در باب حضانت در خصوص سایر اقارب نیست وارد نشده و علمای ما حکم سایر اقربا را استنباط نموده اند از ایه شریفه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فقط و ان دلالت بر تقدیم اهل یکطبقه بر طبقه دیگری که در ان طبقه باشد نمیکند تا شامل جد ابی بر جد امی یا جده ابی بر جده امی و باین جزم نموده علامه ره در مختلف و تمهید در مسالک با وجود دانسته در شرح کبیر و اختیار نموده در معالم و مناهج و منهج و بالجمله اقوی قول اظهر و اشهر است کما صرح فی الشرح الکبیر پس حضانت بترتیب ارث است و ما دام از اهل یکطبقه اند و در صورت تعدد اهل بقرعه تعیین نمایند چون مستلزم اضرار بر ولد است و اگر جد متحد باشد خواه ابا و یا اما مقدم از عم و عمه و خال و خاله است و هم چنین هر یکی از جده ابی یا امی و ان علت مقدمند از ایشان و عم و عمه و خال و خاله اهل یکطبقه اند در کل ما سبق و ما سیاتی در صورت تعدد اهل یکطبقه عمل بقرعه میکنند با سهم هر یکی که افتاد متوجه حضانت میشود و اطلاق دلیل مستفاد از ایه مقتضی تسویه است ما بین کثیر النصیب و قلیل ان بعلت استراک جمیع در ارث و بعضی گفته اند که اخت ابوینی یا ابی اولی از اخت امیست و هم مادر پدر اولی از مادر مست و جده اولی از

و عمه اولی از خاله است نظر بزیادت قرب یا کثرت نصیب و در اینقول نظر تین است بجهت انکه مستند مزبوره است و ایه مشترک است و مجرد ما ذکر دلیل نمیشود چنانکه اکثر اعلام و صاحب شرح کبیر ذکر نموده اند **فخلاصه** عمل بقول اشهر است یعنی حق حضانت بعد از فوت پدر و مادر هر دو باقارب رجوع میشود الاقرب فالاقرب یعنی هر کدام میراث میبرند از طفل مقدم است بلکه میراث نمیبرد و در جائیکه هر دو میراث میبرند باید قرعه کرد و زیادتر بودن میراث منشا تقدم نمیشود پس مثل جد و برادر باید قرعه کنند اگر چه هر دو وارث طفلند و هر چند تفاوت دارند در میراث و همچنین است جد ابی و جد امی و جده ابی و جده امی و برادر ابوینی و برادر امی و خاله ابوینی و خاله امی و هکذا اهل هر طبقه از طبقات و معمول به کل معاصرین نیز این است و چون فقها ذکر شده که در حبا حرمی غیر از حضانت والدین نشده از این سبب ابن ادریس حلی ره بعموم ولایت مفهوم از ایه عمل نموده و گفته که ان تخریجات مخالفین است و معظم قائل این فی است و بنای مخالفین بر اینست که تولی بعصبه میشود و این در نزد ما باطلست و حضانت نمیشود مگر برای ام بنفسها یا برای اب و اما غیر اینها پس احدی را ولایت نیست برای جد ابی فقط و اگر ابوان و جد مفقود باشند بقیه که اگر ولد را مال باشد حاکم شرع اجیر میکند کسیرا که تربیت او نماید و اگر مال نداشته فحکم ان در حکم انفاق است یعنی پس واجب میشود بر مؤمنین کفایت یعنی وجوب کفائی میشود تربیت و حضانت ان و در شرح کبیر گفته عموم ادله این قول منع میکند و مناقشه در ایه و جهی ندارد با انکه ره بطریق معمول به اکثر اصحاب خصوصا متاخرین قول اشهر است که مستنبط از ایه مزبوره است **فائده** بدانکه بر مادر ارضاع ولد خود واجب نیست و معروف از مذهب اصحاب بل کاد ان یکون اجماعا

بنحو آنست که جایز نیست اجبار ام بر ارضاع ولد خود اگر پدر موجود باشد و قدرت بر دادن اجرت بمرضعه دیگر سوی از او داشته باشد بنحویکه من بعد ذکر میشود و فی الخبر لا تجبر الحرة علی ارضاع الولد یا ایه آن بظاهر عموم قوله تعالی و لا تضار والدة بولدها که شامل مثل اضرار در اجبار را ارضاع ولد خود و بر پدر است اجرت رضاع واجب اگر چه مطلقه باشد بقوله سبحانه فان ارضعن لکم فاتوهن اجورهن و قوله تعالی و علی المولود له رزقهن الایه و ایه شریفه و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین را حمل نموده اند بر استحباب جمعا بین الادله و ممکنست حمل ان نیز بر انکه پدر ندا شته باشد یا پدر معسر بوده و صغیر هم مال نداشته یا مادر طفل ام ولد مولی باشد و غیر اینها از محامل که در شرح کبیر و غیره معنون شده و اگر مادر طفل ام مولا باشد اجبار بارضاع ولد خود میکند بلا خلاف اما امه مملوکه غیر را اجبار نمیتواند بکند و اگر ولد را مرضعه اخری نبوده باشد سوای از مادر یا بوده باشد و لکن ممکن نباشد مثل انکه پدر نداشته لکن پدر معسر بوده و ولد را هم مال نبوده که ممکن شود ارضاع آن از غیر در اینصورت واجب است بر مادر ارضاع آن بلا خلاف همچنانکه انفاق ولد در صورت مزبوره با و واجبست ما حصل انکه اجرت مضروبه در ارضاع بر پدر حی موسر واجبست و اگر ولد مرحوم شده باشد یا معسر بوده از مال رضیع است بلا خلاف و لا اشکال للنصوص و الا بر مادر است بنحویکه گذشت و بر والدین اجرت ما زاد از حولین با عدم ضرورت واجب نیست قطعا و وفاقا فتوی و نصا مخفی نماند که مادر همین مستحق اجرت ارضاع طفل است اما برای حضانت مطلقا میتواند مطالبه اجرت نماید و بعد از فطام نیز نفقه طفل بر پدر اگر موسر باشد واجبست یا از مال ولد اگر مال داشته باشد باید داد

برای حضانت طفل مادر را اجرت نمیرسد و هم چنین غیر او را از اقوام که حق حضانت دارند
کما صرح به ثلة من الأصحاب منهم صاحب المسالک و الفاضل السبزواری فی الکفایة و صاحب الحدائق
فی جامع الشتات بل قال الشهید رح فی المسالک و هذا الکلام فیه و گفته اند که برای غسل
ثیاب طفل اگر احتیاج بصابون داشته میتوانند بگیرد اما برای شستن اجرت میتوانند مطالبه نماید
چون آن از متعلقات حضانت است **فصل** بدانکه احق است مادر بارضاع ولد خود اگر تبرع نماید یا مطالبه
نماید آنچه که مرضعه دیگر بآن راضی میشود اجماعاً کما حکاه جماعة و بعضی گفته اند که دلیل آیه شریفه است
فان ارضعن لکم فآتوهن اجورهن و در آن نظر است چون آیه مختص است بمطلقات بلکه دلیل علاوه
بر اجماع روایت مطلقه حلبی است و غیر آن که در کتب استدلال ذکر شده و اگر مادر زیاده
از آنچه دیگری بجهت ارضاع طفل را میکند مطالبه نماید و دایه کمتر از آنچه مادر مطالبه نماید از اجرت راضی
شود و مادر راضی بآن نشود پس والد را میرسد که ولد را از مادر انتزاع نموده استرضاع غیر بکند
اگرچه مادر مطالبه از اجرت المثل نکند علی الأظهر الأشهر من الأصحاب و لاطلاق قوله سبحانه و (زیاده م)
ان تعاسرتم فسترضع له اخری و بمضمون خبرین که در خصوص وارد شده و در خصوص
حق حضانت او ساقط میشود بقول اکثر اصحاب هم چنانکه سابق بر این بتفصیل مذکور گردید و
بعضی گفته اند که مادر احق است بارضاع اگر مطالبه اکثر از اجرت المثل نکند هرچند دیگری باقل از
آن راضی شود یا متبرع باشد و ابن ادریس قوی شمرده اند قول این بعض را اعلاً باطلاق
قوله تعالی فان ارضعن لکم فآتوهن اجورهن و در شرح کبیر گفته شکی نیست در ضعیف
قول این بعض چه اجتهاد است در مقابل نصوص معتبره و شهرت و موافقت انها باطلاق ظاهر آیه

سالمه از آنچه صلاحیت معارضه بوده باشد از ادله بهر طریق معمول به اصحاب
قول مشهور است که ذکر شد **تذنیب** سنت است اختیار کردن دایه مؤمنه یعنی اثنا عشریه
و عاقله و صالحه و عفیفه و کریمة الأصل و خوش خلق و خوش صورت و جمیله چون شیر را تأثیر
عظیم است در طباع و مزاج و حالات اولاد و اطفال چنانچه معلوم میشود از صحاح و معتبره اخبار
و تجربه نیز واضح شده و در موثقه بسند صحیح زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت
نموده علیکم بالوضاء من الظورة فان اللبن یعدی یا حاصل آنکه دایه که وضاء باشد یعنی حسن
و نظافت داشته باشد او را اختیار نمائید که شیر سرایت میکند در طفل و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند که دایه بگیرید که بصورت و سیرت نیکو باشد زیرا که شیر در طفل سرایت
میکند و طفل شبیه میشود بدایه در صورت و سیرت و در حدیث قوی وارد شده استرضع
لولدک بلبن الحسان و ایاک و القباح فان اللبن قد یعدی حاصل آنکه استرضاع کن برای
ولد خود بلبن زنان حسان و پرهیز از قباح ایشان که لبن تحقیق سرایت و تعدی میکند و در خبر
الاسناد از جناب سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که فرمودند
تخیروا للرضاع کما تخیرون للنکاح فان الرضاع یغیر الطباع یعنی اختیار نمائید برای رضاع مثل
اختیاری که میکنید برای نکاح بدرستیکه رضاع تغییر میدهد طباع را و مراد اینست که در نکاح کردن
چون وارد شده که اختیار نمائید زنی را که عفیفه و کریمة الاصل باشد پس در استرضاع طفل نیز
اختیار کنید زیرا که چنین باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده از شیر زن احمق
یا زنیکه چشمش معیوب باشد زیرا که شیر تأثیر میکند در فرزند و در علل از آنجناب صلی الله

علیه و آله روایت کرده نهی از شیر زن عمشاء و عمش محرکه ضعف رؤیت است مع سیلان
دمع در اکثر اوقات از چشم چه تأثیر در طفل میکند و مکروه است که دایه حمقاء یعنی احمق و کم عقل
باشد یا غیر اثنا عشریه یا کافر باشد مطلقاً حتی الکتابیه یا بد صورت یا بد سیرت و کج خلق
و ولد الزنا و زانیه هرچند کراهت این شدیدتر است و اگر شیعه بهم نرسد غیر شیعه میتوان
داد و اگر زن مسلمان بهم نرسد بزن یهودیه و نصرانیه میتوان طفل را داد که او را شیر بدهد
اما منع آنکه دایه را بخانه آورده و نه گذارد که گوشت خوک و شراب بخورد و اگر یهودیه
و نصرانیه بهم نرسد بمجوسیه میتوان داد بشروط سابقه **باب پنجم** در بیان احکام رضاع است
بدانکه باتفاق علمای اسلام است که بواسطه شیر خوردن طفلی که آنرا رضیع گویند محرمیت و حرمت
میان آن طفل و اولاد او و میان زنیکه شیر داده و خویشان آن و شوهر آن زن حاصل میشود و لکن
مجرد شیر دادن بهر نوع که بود باشد کافی نیست و چون بسبب رضاع یعنی شیر خوردن حرام میشود
بحرمت ابدی و این قسم بسیار اتفاق میافتد و در بعضی از احوال حکم انها مخفی است و باعث
گرفتن زن حرام میشود لهذا لازم است که احکام رضاع و شرایط آن در چند فصل مذکور شود
فصل اول در شرایط حصول حرمت بواسطه شیر دادن بدانکه نشر حرمت مشروط بچند شرط است
اول آنکه شیری که طفل از زنی میخورد بسبب مجامعت حلال صحیح شرعی بهم رسیده باشد اجماعاً
کما نقله فی الکفایة و فی الشرح الکبیر مثل مجامعت با زن دائمی یا متعه یا ملک یا کنیز دیگری که مالک (یمین م)
آن تحلیل نموده باشد یا از وطی بشبهه بهم رسیده باشد بنا بر قول اشهر و تردد نموده ابن ادریس
در نشر شیری که بهم رسیده باشد از وطی بشبهه بلی شیریکه از زنا حاصل شده باشد از خوردن آن اثری مترتب

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۰۴

نمیشود و باعث شدن حرام شیر دهنده یا غیر او نمیباشد و در اینباب نقل اجماع در شرح
مزبور و غیر آن ذکر شده **دوم** آنکه شیر زن بعد از حمل و وضع حمل حاصل شده باشد
پس اگر از پستان زنی شیر بدون آبستنی و طفلی آن شیر را بخورد باعث حرمت و محرمیت
نمیشود بلا خلاف ظاهر اگرچه بسیار بخورد بلکه اگر زن آبستن باشد و لکن هنوز وضع حمل آن
نشده و پستان آن شیر آید و طفلی از آن بخورد باز باعث حرمت نمیشود بلکه باید شیر دادن
بعد از وضع حمل او باشد علی الأصح الأشهر کما نقله فی الشرح الکبیر وفاقاً للتحریر و التذکرة
و النهایة و حکی عن السرائر و الخلاف و الغنیة مدعیین الإجماع علیه و هو الحجة مع الأصل
و فقد المخصص لعدم انصراف الإطلاق الیه للندرة و لکن علامه در قواعد و شهید ثانی
در مسالک و ظاهر روضه و محکی از محقق و شیخ در موضعی از مبسوط اکتفا بحمل نموده اند للعموم
در شرح کبیر و غیره گفته شده که اینقول ضعیف است خلاصه مشهور و منصور قول اول است
تجنب است یعنی اگر از چنین شیر کسی شیر خورده باشد احوط آنست که آن شیر دهنده را بزنی
اختیار نکند بلی باقی ماندن آن زن در عقد شوهری که از مقاربت او حمل و شیر حاصل شده
باشد ضروریت ندارد بلکه هرگاه آن شوهر بمیرد یا آن زن را طلاق دهد و آن زن شوهر دیگر اختیار
کند و از زوج ثانی شیری حاصل نشود بلکه همان شیر شوهر اول باقی باشد آن شیر موجب نشر
حرمت میشود للاجماع المنقول علی لسان الفحول و اگر زنی بزاید و بعد از چند ماه شیر او
منقطع شود و ثانیاً بدون آبستنی تازه بپستان او شیر بیاید پس اگر زمان انقطاع بسیار
طول کشیده باشد بحدیکه علم بهم رسد که این شیر تازه بسبب زائیدن سابق نیست بلکه برای

خود بهم رسیده نشر حرمت نخواهد کرد بلا کلام و اگر این علم حاصل نشود نشر حرمت میکند
قطعاً و اگر زنی از مردی آبستن شود و شوهر او بمیرد و بعد از عده شوهر دیگر کند و شیر شوهر
اول قطع نشود تا از شوهر ثانی نیز آبستن شود پس هر طفلی را که پیش از وضع حمل دوم شیر بدهد پسر رضاعی
شوهر اول او خواهد بود کما نسب الی الاصحاب و هر طفلی را که بعد از وضع حمل دوم شیر دهد
پسر رضاعی شوهر دوم او خواهد بود و فی التذکرة الاجماع علیه من الکل سیم معتبر است در نشر
حیات مرضعه وفاقاً چنانچه ظاهر میشود از ضیمری و از علامه در تذکره پس شیر باید از زنی
باشد که در حیات باشد و اگر شیر زنی را بخورد که مرده است نشر حرمت نمیکند بلکه هرگاه بجز عمر
بعد از مردن خورده باشد باعث نشر حرمت نمیشود چهارم آنست که طفل در رضعات معدوده
زمانیکه ذکر خواهد شد کمال رضعه التفاتاً الی الاصل و حملاً لاطلاق الرضاع فی الآیة و الاخبار
علیه للتبادر با آنکه تصریح نیز بآن شده در معتبره و منجبرات قصور سند آنها بعمل طایفه مثل مرسل
الموثق که از ابن ابی عمیر روایت شده و معلوم است که مراسیل او بمنزله مسانید است عند الاصحاب
و نحو آن است خبر آخر و مضمون اینها تفسیر نموده اند بعضی اصحاب کمال رضعه را و جمعی اعتماد
نموده اند در آن بعرف و لعل که قول طرفین متقارب اند پس عبرة بناقصه نمیشود و حکم واحد هم کرده
ام متعدده مگر با حصول اثبات لحم و اشتداد عظم یعنی اگر چنین شیر ناقص اندکی بقدری بخورد
صادق بیاید در عرف و عادت که از آن شیر گوشت روئیده شد و استخوان سخت گردید از
اینجهت باعث نشر حرمت میشود بهر حال باید که شیر کامل باشد بانطریق که بقدر اشتها بخورد
بروجهی که بگویند شیر تمام خورد بانکه خود سر بدهد بدون سببی مثل شنیدن صدائی یا بازی

کردن

کردن با طفل یا پهلو بیاورد شیر دهنده پستانرا از دهن طفل یا نحو اینها که هرگاه چنین باشد
اعتباری ندارد و این شیر ناقص باعث نشر حرمت نمیشود بلا خلاف خلاصه باید شیر خوردن
کامل باشد که طفل سیر کند که خود پستانرا رها کند و اگر طفل بجهت نفس کشیدن و بازی
کردن یا نگاه بسمتی کردن یا نحو آن که ذکر شد پستانرا رها کند و باز عود کند مجموع یک شیر خوردن
حساب میشود مگر آنکه فاصله طولی بکشد که عرفاً یک شیر خوردن نگویند در اینصورت هر کدام که تمام
باشد از عدد حساب میشود و اگر همه ناقص باشند هیچکدام حساب نمیشوند پنجم از شروط امتصاص از
ثدی است که شیر را از پستان بمکد و شیر بمعده طفل برسد از پستان پس اگر بدوشند بدهن طفل یا
در پیاله در حلق طفل بریزند تا آنکه بشکم او برسد نشر حرمت نمیکند و دلالت میکند بر این
صریح صحیحه لا یحرم من الرضاع الا ما ارتضع من ثدی الخ و غیر آن از اخبار و روایت ابن
ابی عمیر که ذکر شد و ایضاً حاصل نمیشود مسمای رضاع و ارضاع و ارتضاع مگر بمکیدن از پستان و در
شرح کبیر گفته اعتبار را مطلقاً معروف از مذهب اصحاب است و خلاف اسکافی که اکتفا بوجور نموده
حاصل دلیلش مبنی بر قیاس مستنبط العله است که آن حجت است عند الاسکافی و فاسد است بالضروره
از مذهب شیعه و خبر مردودی در انیاب که او ذکر کرده با ضعف آن با ارسال محمول بر تقیه است
چنانکه نسبت داده است در رساله بر جماعتی عامه بلکه در مقامع الفضل گفته اجمع العامة علی
تحقق الرضاع بالوجور و افقه الاسکافی و جماعة علی خلافه فلا تغفل ششم آنکه طفل که شیر
میخورد سن او از دو سال هلالی تجاوز نکرده باشد یعنی مجموع ده شیر یا پانزده شیر را
که من بعد بیان خواهد شد یا یکشبانه روز را پیش از گذشتن دو سال بخورد پس اگر بعد

از دو سال شیر بخورد هر چند بعض آن در عدد به بعد از دو سال باشد باعث نشر حرمت نمیشود
خلاصه رضاع ناشر مطلق تمامه باید در حولین باشد یعنی مرتضع حولین را تمام نکرده باشد
اجماعاً کما فی القواعد و المسالک و عن جماعة کما عن الخلاف و الغنیة و للنصوص و ابتدای حولین
از انفصال تمام ولد است الی جزء الاخیر از شهر رابع و عشرین اگر ابتدا در اول هلال باشد
و الا حساب نماید ثلاثة و عشرین هلالیه و تمام میکند شکسته را از خامس و عشرین چنانچه در سایر
آجال چنین است کما صرح فی الریاض و غیرها و قال فی جامع المقاصد و المعتبر فی الحولین
الاهلة کما فی سایر ابواب الفقه و لو انکسر الشهر الاول فاحتمالان انتهی کلامه و علی کل حال
فلا خلاف معتد به فی اعتبار کون الرضاع فی حولی المرتضع فلا عبرة بما بعدهما و لو فی الشهر
و الشهرین بل الاجماع بقسمیه علیه کما صرح فی جواهر الکلام لقوله ای النبی صلی الله علیه و آله
فیما رواه عنه الصادق علیه السلام فی خبر منصور بن حازم و قول الصادق علیه السلام
فی حسن الحلبی ایضاً لا رضاع بعد فطام و معناه کما فی الفقیه انه اذا رضع الصبی حولین کاملین
ثم شرب بعد ذلک من لبن امرأة اخری ما شرب لم یحرم ذلک الرضاع بعد فطام ای بعد
بلوغ سن الفطام پس بعد از حولین رضاع واقع نمیشود و اعتبار این مقطوع به است در کلام
اصحاب و ادعای اجماع نیز شده چنانچه ذکر شد و نصوص نیز وارد است بعضی مذکور گردید
از جمله آنست که لا رضاع بعد فطام قال قلت و ما الفطام قال الحولین الذین قال الله عز و جل
و چون در طریق این خبر سهل است و علی الاشهر ضعیف است مع ذلک معتضد است با جماع منقول
صحیح است علی الاظهر عند بعض چنانچه در ریاض ذکر نموده و یدل علیه ایضاً روایت مفضل ابن

باسناد فیه اشتراک عن ابی عبد الله علیه السلام قال الرضاع قبل الحولین قبل ان یفطم
و شرط رعایت قبل از حولین در حصول رضاع در مرتضع است و شرط نیست که فرزند مرضعه
و دایه کمتر از دو ساله داشته باشد و اگر رضاع واقع شود قبل از حولین مرتضع و بعد از
مضی حولین فرزند مرضعه نشر حرمت میکند علی الاصح المشهور وفاقاً للحلی و الفاضلین و الشهیدین
و فخر الاسلام و الکرکی و کثیر من المتأخرین بل علیه الاجماع عن بعض کما ذکره فی شرح
الکبیر و غیره و جماعتی اعتبار نموده اند حولین را در فرزند مرضعه ایضاً یعنی باید که او نیز از دو
سال نگذشته باشد از آنجمله تقی و ابن حمزه و ابن زهره است که در اینباب ادعای
اجماع نیز نموده لکن بسبب مصیر معظم اصحاب بر خلاف آن موهون است مع معارضه آن بحکایت
اجماع متقدمة المعتضدة بالشهرة و اگر چه احتیاط مهما امکن سبیل نجات است هفتم
شرط است اتحاد فحل در حرمت اطفال یعنی شیرخوارگان و تحریم مابین رضیعین ضاعف الیه یکدیگر
پس اگر از شیر یک شوهر پسری را شیر دهد و از شیر شوهر دیگر دختری را شیر دهد با تحقق رضاع شرعی
با شرایط و قیود معتبره در نشر بر هم دیگر حرام نمیشود علی الاشهر الاظهر بل علیه الاجماع
فی التذکرة و عن الحلی و ظاهر غیرهما و غیر واحدی از اخبار معتبره نیز دلالت بر این میکند و از
ابو علی طبرسی رح حکایت شده قول بحرمت طفل بر همدیگر نیز و قول اول اظهر و اشهر است
پس بنا بر قول مشهور المنصور اگر صبیه از شیر یک شوهر ده نفر مثلاً پسر را شیر بدهد و از شیر شوهر
دیگر ده نفر دختر را شیر بدهد با تحقق شرایط رضاع اینها بر یکدیگر حرام نمیشوند بلکه آن پسرانرا
جایز است که از این دختران تزویج نمایند و هرگاه شیر از یک مرد باشد پس از شیر همان شوهر مثلاً پسر

ده دختر شیر بدهد از لبن فحل واحد قدر معتبر را بر یکدیگر حرام میشوند اجماعاً بلا کلام
اگرچه از دو زن باشد یعنی اگر مردی دو زن داشته باشد و یکی پسر را شیر دهد با تحقق
شرایط و دیگری دختر را کذالک بر یکدیگر حرام میشوند خلاصه آنکه در رضاع خواهر و برادری
ابی تنها موجب حرمت میشوند اما خواهری و برادری مادری تنها موجب تحریم نمیشود علی المشهور
المعتضد باجماع المنقول و هذا معنی قولهم اللبن للفحل و در شرح کبیر گفته فیکفی الاخوة من
جهة الابوة للمعتبرة کالصحیح والموثق الی ان قال و هما مع اعتبار سندهما مستلزمان المدعی
و صریحان فیه و مع ذلک معتضدند بشهرت عظیمه و اجماعات منقوله و مخالفه عامه چنانکه ظاهر میشود
از حلی و مسالک و تذکره مخفی نماند که آنچه مذکور شد که اخوت رضاعی مادری تنها موجب
حرمت نمیشود در صورتیست که هر دو طفل رضاعی آن مادر باشند هر یکی از شیر شوهر متعدد که در
اینصورت بر یکدیگر حرام نمیباشند و علی القولین اگر یکی فرزند حقیقی باشند حرام میشوند بالاجماع
یعنی هرگاه زنی دختر حقیقی داشته باشد از شوهری و شوهر دیگر کند و از شیر شوهر دوم پسری را
شیر دهد با تحقق شرایط رضاع آن پسر بر آن دختر حرام میشود و خواهر و برادر رضاعی خواهند بود
خلاصه اگر ضعیفه پسری را شیر دهد دختران بطنی او از هر شوهری که بهم رسانیده باشد بر آن
پسر حرام میشوند و همچنین اگر دختری را شیر دهد آن دختر بر جمیع پسران بطنی مرضعه کائناً
ما کان حرام میشود اجماعاً چنانچه ذکر شد و همچنین حرام میشود بر پسری که شیر زنی را خورد در
آن زن و خواهر او و عمه او و خاله او و حرام میشود بر دختریکه شیر زنی را خورد پدر آن زن
و برادر او و عمو و خالوی او بعد از تحقق شرایطی که مقرر شده

فهم

تتمیم بدانکه شرطست که تمام عدد که عبارت از پانزده یا ده است که من بعد بیان خواهد شد
از یک زن باشد اگرچه شیر یک شوهر باشد پس اگر کسیکه پانزده زن داشته باشد از دائمی
و متعه مثلاً و هر یک از این زنان طفلی را یکشیر بدهند تا پانزده شیر شود آن پانزده شیر
باعث نشر حرمت نمیشود و اگر هر یک از این زنان طفلی را پانزده شیر بدهند از شیر یکشوهر آن
اطفال بهمدیگر حرام میشود و اگر طفلی هفت شیر از یک زن از شیر یکشوهر بخورد و هشت شیر را از
زن دیگر اگر بخورد در رضاع بهم نمیرسد و اگر هفت شیر زنی را بخورد و شوهر این زن را طلاق
بدهد و بعد از عده شوهر دیگر کند و از او فرزند بهم رسد و هشت شیر دیگر از شیر این شوهر بدهد
نشر حرمت نمیکند چون فحل متعدد است اگرچه مرضعه یکیست پس آن شیر دهنده بر آن طفل حرام
نمیشود بلی هرگاه از شیر شوهری طفلی را شیر کامل بدهد با آنکه از هر شوهر پانزده شیر بخورد
یک طفل و پانزده شیر از شوهر دیگر طفل دیگر بخورد آن زن بر هر دو طفل حرام میشود و هر یک از
دو طفل بر صاحب شیر خود نیز حرام میشوند لکن آن دو طفل بر یکدیگر حرام نمیشوند علی المشهور المنصور
چنانکه آنفاً ذکر شد هشتم از شروط کمیت است و آن معتبر است باجماع طایفه و رضعه
حاصله باقل مسمی غیر کافیست بلکه باید شیر یکی از سه حد شرعی رسیده باشد علی الاظهر
کمی آنست که آنقدر بخورد که آن شیر اثر کند و باعث شود انبات لحم و اشتداد عظم را
یعنی روییدن گوشت و استخوان را در عرف و عادت بر وجه علم قطعی یا شرعی و محض مظنه
کافی نیست اگرچه آن مظنه از قول یک طبیب حاذق یا دو طبیب باشد و خلافی نیست در اعتبار
آن بین الطایفه بلکه جماعتی تصریح باجماع نموده اند بسبب نصوص مستفیضه منها الصحیح قلت

و آن طفل اگر دختر است بر شوهرهای آن زن حرام نمیشود

و سخت شدن

ما یحرم من الرضاع قال ما انبت اللحم و شد العظم قلت فیحرم عشر رضعات قال لا لانه
لا تنبت اللحم و لا تشد العظم و مستفاد از این و غیر این اعتبار هر دو امر است معاً چنانچه
ظاهر اکثر علما بل المشهور کما صرح فی الکفایة نیز همین است و در لمعه اکتفا باحدهما نموده و در
کفایه گفته و لا دلیل علیه و در شرح کبیر گفته و لعله للصحیحین لا یحرم من الرضاع الا ما انبت
اللحم و الدم و بعد گفته و آن قویست اگر مثلاً تلازم نباشند و الا ثمره در خلاف نمیباشد
و اما در مسالک گفته مقتضی نصوص و فتاوی اعتبار اجتماع هر دو وصف است یعنی انبات لحم
و اشتداد عظم معاً و کفایت نمیکند احدهما و او نیز از شهید نقل نموده که در بعض عبارات
که اجتزا باحدهما نموده و گفته که آن شاذ است و دلیلی بر آن نیست و تلازم هر دو غیر معلوم
است پس دلیلی ندارد اصلاً و مرجع در این یعنی در انبات لحم و اشتداد عظم بناءً علی
کونهما اصلین براسها بر اهل خبره است مثل طبیبین عارفین و شبهه نیست در اشتراط عدالت
در مخبر چون شهادتست و در اشتراط تعدد اشکالیست و احتمال قوی در عدم است چنانکه گفت
در ریاض و بعضی از متاخرین گفته اند الا آنکه اشهر اشتراط است و اصح اقوال عند المعظم
که شیری که باعث روییدن گوشت و سخت شدن استخوان است صدق عرفی کافی است
و هیچ فصل ضرر در تاثیر آن ندارد به نحویکه واقع شود خواه کامل و خواه ناقص نشر میکند
یا آنکه یکشبانه روز با تمام شیر کامل بخورد در حدیث موثق وارد شده لا یحرم من الرضاع
الا من رضاع یوم و لیلة او خمس عشرة رضعة متوالیة من امرأة واحدة من لبن فحل واحد
لم یفصل بینها رضعة امرأة غیرها الحدیث و قدح میکنند قصور سندش بعد از اعتبار موثقیة و اعتضاد

اعتضاد آن بعمل طایفه و اجماعات منقوله خلاصه باید که بقدر اشتها بخورد و سیر شود
و خود پستان را رها کند علی المشهور باین نحو که در ظرف یکشبانه روز هر وقت خواهش
شیر کند شیر از آن زن بخورد تا سیر شود و پستان را از دهن بکند و در غذا او در تمام شبانه
روز شیر آن زن باشد عرفاً نه غیر شیر او و اگر در ظرف یکشبانه روز یکدفعه یا بیشتر شیر
زن دیگر را بخورد یا غذای دیگر را بخورد باعث نشر حرمت نمیشود بلا خلاف احد
و تصریح نموده باعتبار عدم فصل بمأکول و مشروب ایضاً شیخنا در مسالک و سبط آن
در شرح آن و غیرهما از اصحاب من غیر نقل خلاف بلکه بعدم مخالف تصریح نموده در مفاتیح و
مراد از شبانه روز از غروب آفتاب تا غروب آفتاب یا طلوع صبح تا طلوع صبح است کما لا
افل و اینصورت شیر آن زن را بخورد بنحو مذکور و در ملفق که ابتدا در اثنای نهار باید مثل آنکه
از ظهر روزی تا ظهر روزی دیگر یا نصف شب تا نصف شب دیگر که یک شب متصل و یک روز
متصل نباشد شیر بخورد در آن اشکالست از سبب شک در صدق شرط و از تحقق
معنی و بعضی از معاصرین بعدم آن قایلند اقتصاراً فیما خالف الاصل علی المتیقن
مع هذا احتیاط اولیست یا آنکه پانزده شیر کامل متوالی یعنی پی در پی از آن زن از پستان
بخورد که شیر زن دیگر فاصله نشود که در اینصورت نشر حرمت میکند علی الاشهر بین المتأخرین
بل اجماعاً کما فی المسالک و سرایر و اگر در میان یکدفعه شیر کامل از زن دیگر بخورد
نشر حرمت نمیکند و اگر شیر ناقص و قلیل در میانه از دیگری بخورد در قواعد و مسالک و
روضه باز بعدم نشر حرمت قائل شده اند و در تذکره و ریاض شیر کامل را شرط نموده اند

در فصل حملاً علی الفرد الاکمل للتبادر و السیاق و لکن در میانه رضعات عددیه اگر ماکول و
مشروب بطفل بدهند توالی رضعات برهم نمیشود بلکه حکم توالی باقی میباشد و باعث نشر حرمت
میشود علی المشهور عند الاصحاب **فصل** بدانکه در عدد رضعات و تحدید آن بالعشرة او
الخمسة عشر خلاف مشهور است میان علمائنا و المسئلة احدی المعارک المعروفة منهم از متقدمین
شیخ مفید و سلار و شیخ طوسی و ابن حمزه و از متأخرین علامه در مختلف و ولد او فخر المحققین
و شهید در لمعه قائلند بر آنکه معتبر در نشر ده شیر کامل پی در پی است که متوالی از یکزن بخورد
و در میانه انها شیر زن دیگر را نخورد باعث نشر حرمت میشود و در سرائر از سید مرتضی
نیز نقل نموده که اختیار این قول را کرده اما اثری در کتب سید مرتضی پیدا نمیشود از ابن عقیل
چنانچه در مصابیح و غیر آن تصریح باین نموده اند و خود ابن ادریس نیز قائل شده اند بده
رضعه در اول کتاب نکاح اما رجوع از این قول کرده در باب رضاع و حکم نموده است
بپانزده رضعهٔ کامله و اشهر من المتأخرین نیز این قولست یعنی نشر نمیکند کمتر از پانزده رضعه
کامله و عمل کل معاصرین نیز بر اینست و این قول اشهر و اقوی است و الیه ذهب الشیخ فی کتابی
الاخبار و النهایه و المبسوط و التبیان و به قال الطبرسی فی المجمع و علیه اتباع الشیخ
کما فی کشف الرموز و اختاره فی النزهة و الشرایع و ظاهر النافع و الابی و السیوری
و ابن القطان و احمد بن فهد و ابن ادریس و العلامة فی التذکرة و الارشاد و التبصرة و
التلخیص و ظاهر القواعد و التحریر و المحقق الکرکی و التعلیقی و الشهید الثانی فی المسالک
و الروضة و المحقق الاردبیلی فی زبدة البیان و المحدث المجلسی و سبطه الهادی فی ر

و الشیخ الحر فی کتبه و نقله الشهیر بالفاضل الهندی فی کشف اللثام و لقاسان
العلامة الطباطبائی فی المصابیح و سیدنا العالی فی الریاض و غیرهم من المتأخرین
و به قال جمیع مشایخنا الذین عاصرناهم بل ربما ظهر من عبارتی الخلاف و التذکرة اجماع
الامامیة علی ذلک خصوصا الاخیرة قال فیها الرضاع المحرم ما حصل به احد التقدیرات الثلثة
اما رضاع یوم و لیلة او رضاع خمس عشر رضعة او ما انبت اللحم و شد العظم عند علمائنا
الامامیه و حدیث صحیح و موثقه معتبره مستفیضه نیز دلالت باین قول میکند و قال
العلامة الطباطبائی فی المصابیح و اختلفوا فی الاشهر من القولین فقی المختلف و المقتصر
غایة المرام و نهایة السید ان العشر هو قول الاکثر و فی الروضة انه قول المعظم
و فی التذکرة و زبدة البیان و المفاتیح ان المشهور هو الخمسة عشر و رفع بذلک التنافی
بین کلامی العلامة فی التذکرة و المختلف و اشتهار الخمسة عشر بین المتأخرین معلوم بالتتبع
و النقل بل کاد یکون ذلک اجماعاً منهم فی هذا العصر و ما قاربه و اما القدماء فاکثر الاعاظم
منهم علی القول بالعشر لکنه لا یبلغ حد الاشتهار فان الشیخ و اتباعه و الطبرسی من القدماء کلهم
قد افتوا بالخمسة عشر و روی النص الوارد فیه و فی نفی التحریم بالعشر کثیر من الاقدمین من
المحدثین و فقهاء اصحاب الائمة علیهم السلام کمحمد بن احمد بن یحیی و احمد بن محمد بن عیسی
و محمد بن ابی عمیر و الحسن بن محبوب و حماد بن عثمان و علی بن رباط و هشام بن سالم
و غیرهم ممن روی ذلک و لم یرو التحریم بالعشر فان الظاهر منهم الاخذ بما رووه دون معارض
کما هو المعلوم من طریقتهم انتهی کلامه اعلی الله مقامه و در جواهر الکلام جمیع اخبار را

که علامه طباطبائی بحر العلوم در مصابیح گفته او نیز بان قرار در کتاب مذکور بیان کرده
نتیجهٔ بحث را با شان مذکور نموده و بعد گفته قلت الانصاف ان شهرة الخمسة عشر
عند المتأخرین محققة الخ **فصل** بدانکه ابن جنید اسکافی بیک رضعه کامله قائل شده
و انکار محرم دانسته و مستندش حدیث صحیحست لکن مکافیه با خبار سالفه نمیکند و صحیح مزبور
مکاتبه است برای الحسن علیه السلام که از او سؤال نموده از انچه حرام میشود
از رضاع در جواب نوشتند قلیله و کثیره حرام است خبری که روایت نموده اند
عامه با انکه ظاهر قلیله و کثیره الخ صدق میکند بر رضعهٔ کامله و حال آنکه رضعهٔ ناقصه محرم
اجماعاً حتی بقول ابن جنید و در حدیث حمل ان بر تقیه از مذهب مالک و ابی حنیفه بلکه نسبت
داده شیخ بر جمیع عامه و ترک نمیشود بمثل این صحیحه مستفیضه معتضده بعمل طائفه و قول او
ضعیف متروک است و ابن بابویه ره در مقنع نقل نموده از استاد و شیخ خود ابن ولید
که عمل بحدیث پانزده روز میکرده اند و این قول نیز شاذ و متروک است و اعراض اصحاب
بوهن ان میکند و دو حدیث دیگر وارد است که یکسالست یعنی تحقق رضاع و دیگر دوسالست
و هر دو صحیح است الا اینکه حدیث یکسال در تهذیب و من لا یحضر صحیح است و دوم که دوسالست
در فقیه قوی یا حسن است و در تهذیب صحیح است همین دو حدیث را من لا یحضر ذکر نموده فقط
و این دو حدیث نیز شاذ است و احتمال موافقه عامه در او است و اصحاب طرح نموده اند
و بر تقدیر عدم شذوذ وجود قائل بان چنانکه منسوب بصدوق است در فقیه پس انها با ریشه
بمستفیضه که در پانزده رضعهٔ کامله وارد شده نمیکند بعلت انکه ان معتضد است بشهرت و مخالف عامه

و موافقت کتاب فی الجملة و صحت نسبت بصدوق رح نیز غیر معلوم است بجهة انکه
نقل نموده متضمن حولین و متضمن سنه را و معارضه میانها و صحت و از انهم معلوم نمیشود مصیر او بکدام
یک از صحیحین بدون قرینه و غایتش چنانکه گفته اند تردد است و با وجود این نسبت نیز صحیح نیست
چنانچه در ریاض گفته **فصل** بدانکه بعضی از اصحاب تمسک بایه کریمه کرده و گفته اند که چون اخبار
همه معارضند عمل بقرآن مجید میکنیم و ظاهر قرآن مسمی شیر را شامل است و نه چنین است
بلکه تغییر اسلوب کلام الهی و تعبیر بعبارت و امهاتکم اللاتی ارضعنکم یعنی حرام است بر شما
مادرهای شما که شما را شیر داده باشند اشعار دارد که مدتی شیر داده باشند و اگر مسمی کافی
میبود میفرمود و اللاتی ارضعنکم با انکه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله در حدیث متواتر
فرمودند که من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت خودم که
و هرگز جدا نمیشوند کتاب خدا و اهل بیت علیهم السلام تا در حوض کوثر بمن وارد شوند و معنی
این حدیث متواتره آنست که صورت کتاب بنحو نازل شده است و معنی کتاب الله نزد
اهل بیت من است پس رجوع بایشان کنید و رجوع باخبار رجوع بایشان است
و همچنین حدیث متواتره که آنحضرت فرمودند که من شهرستان علم و حکمت الهی ام و علی باب
آن شهرست یعنی علوم مرا از علی علیه السلام تعلیم بگیرید و از او بپرسید و چون تقیه
عظیم بوده این اختلافات وارد است و مع هذا تحیر ان جزم کردن که کمتر از پانزده رضعه
کامله با تحقق سایر شرایط ماضیه حرمت بهم نمیرسد للنصوص المستفیضة منها الصحیح قلت ما یحرم
من الرضاع قال ما انبت اللحم و شد العظم قلت فیحرم عشر رضعات قال لا لانه لا ینبت

که مادر شما نیز باشند

اللحم و اشتد العظم و حدیث موثق که سابق ذکر شده فرموده‌اند لایحرم من الرضاع الا ما انبت اللحم و شد العظم
الا من رضاع یوم و لیلة او خمس عشر رضعة متوالیة من امرأة واحدة من لبن فحل
واحد لم یفصل بینها رضعة امرأة غیرها الحدیث و در شرح کبیر بعد از این گفته و لا یقدح
قصور السند عن الصحة بعد اعتباره بالموثقیة و الاعتضاد بعمل الطائفة و الاجماعات
المنقوله و اما در باب عمل با حوطه عمل نمودن بهتر است پس معلوم شد که ظاهر آیه بر خلاف
فهم ایشان است و اخباری که با این معارضند مکافئه با این نمیکنند و ائمه علیهم السلام از تقیه
فرموده اند و این خلاف مانده است در میان علماء شیعه و بعد از مراجعه بکلمات
اصحاب از برای فقیه جامع منکشف میشود و معلوم میگردد که قول مشهور مابین المتاخرین
که پانزده رضعه باشد امتن اقوال است و اگر کسی طالب تمام احتیاط مخرج از خلاف کل
علماء امامیه باشد باید ولد را از شیر کامل اجنبیه اگر رضعه که طفل را اشبعان نماید اگر چه مرة واحده
باشد احتراز نماید تا سالم شود از قول تحریم ابن جنید و اخبار آن و مع هذا لم یکن
از خلاف جمیع مذاهب مسلمین چو جمعی از عامه اکتفا نموده اند بمستی و بعضی از ایشان بمقدار
موده مقدار با نفطر الصایم و ادعی نموده است بر آن اجماع اهل علم انبا بر انکه نقل نموده
از ایشان شهید ثانی در مسالک **فصل** دوم هرگاه رضاع و شیر خوردن با شرطهای
مذکوره حاصل شود شیر دهنده مادر طفل میشود یعنی مادر رضاعی او میشود و شوهر آن
که در عرف علماء او را فحل مینامند که صاحب شیر است پدر رضاعی طفل میشود و فرزندان
ایشان خواه نسبی خواه رضاعی که شیر ایشان را خورده باشند برادر رضاعی و خواهر رضاعی

فهی

طفل میشوند و هم چنین نسبی فحل که از زن دیگر دارد و همچنین فرزندان نسبی دایه که از
که از شوهر دیگر دارد پس برادر و خواهر طفل میشوند علی الاظهر الاشهر چنانکه سابقا نیز
ذکر شد و نیز حرام مؤبد میشود بر مرتضع مادر شیر دهنده هر چند بالا رود و زن فحل یعنی صاحب
شیر و مادر او هر چند بالا رود حرام مؤبداند اجماعا بر طفل شیر خورنده جهت آنکه همه بمنزله مادر اند
در نسب و هم چنین هر زنی که پدر و مادر و اجداد طفل را شیر دهند حرام مؤبد اند و دختر را
که زن شخصی شیر دهد آن دختر بمنزله دختری است در نسب و فرزندان آن دختر بمنزله فرزند زاده او است
در نسب همه حرام مؤبد اند بر آن شخص و اگر زن او پسر را شیر دهد زن آن پسر و دختران او و اولاد او
همه بر آن شخص حرام مؤبد اند چه بمنزله پدر او است در نسب و ایشان بمنزله فرزند زاده اند
در نسب و حرام میشود بر طفل خواهر فحل چه عمه رضاعی طفل میشود و خواهر دایه خاله رضاعی طفل
میشود و مادر فحل و مادر مرضعه جده رضاعی طفل میشود و همچنین دختران پسران ایشان و دختران برادر
رضاعی طفل میشوند و دختران دختر ایشان دختر خواهر رضاعی میشوند حاصل آنکه هفت طایفه
که ربط دارند بسبب نسب بطفل مذکور مثل انها طایفه که در قرآن مجید مذکور است بسبب رضاع حاصل
میشوند این هفت طایفه رضاعی مثل هفت طایفه نسبی بر آن طفل حرام و محرم می باشند و بعد
از حاصل شدن رضاع با شرایط و حصول علم بان چنانکه در حدیث صحیح معمول وارد شده که
یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب یعنی حرام میشود از جهة رضاع و شیر خوردن زنانیکه
ایشان از جهت نسب حرامند چون مادر رضاعی که مثل مادر نسبی است و خواهر رضاعی مثل خواهر
نسبی حرام است و هم چنین سایر هفت طایفه که اشاره بانها شده است پس حرمت حاصل میشود

همه برادران رضاعی و خواهر رضاعی میشوند اجماعا و اما فرزندان رضاعی که از شیر شوهر دیگر دارد هم

میان شیر دهنده و شیر خورنده و شوهر او و پدر و مادر و جد و جده زن و خواهر زن و شوهر خواهر
نسبی باشد خواه رضاعی و هم چنین زنان دیگر آن شوهر و هم چنین میان اولاد شیر خورنده و میان
زن و شوهر و اصل و فرع و برادر و خواهر ایشان حرمت و محرمیت حاصل خواهد شد بلی میان
مادر و برادر و خواهر طفل و میان دایه و شوهر و متعلقان ایشان حرمت متحقق و تفصیلش ان شاء الله
تعالی ذکر میشود مؤلف قاصر گوید که توضیح مسئله این است که بعد از آنکه رضاعی شرعی بعمل اید همان
حکم ولادت هم میرساند یا بمعنی که آن طفلیکه شیر کسی را خورد حکم طفلی بهم میرساند که از آن کس متولد
شده و رضاع شرعی بمنزله ولادت میشود و پدر رضاعی مانند پدر نسبی میشود و حلیله او خواه زن
دائمی یا متعه یا موطوئه بتحلیل یا موطوئه بملک یمین کلا بر مرتضع حرام میشوند و هم حلیله پسر رضاعی
حرام است بر فحل و ضابطه کلیه اش آنست که رضاع را ولادت فرض کنی و ملاحظه نمائی هر کسیکه
بواسطه تولد حرام میشود حکم کنی که بواسطه رضاع نیز حرام میشود بدون استثنای کسی و هرگاه دختری از زن
و مردی متولد شود محرمیت و حرمت نسبیه حاصل میشود میان آن دختر و شوهر زن که پدر دختر باشد
و پسران او و پسران زن که برادران آن دخترند و پسران پسران ایشان و پسران دختران ایشان
که برادر زاده و خواهر زاده دخترند و پدر آن زن و پدر آن مرد که جد دخترند
و برادر آن مرد که عموی دختر و برادر آن زن که خالوی دختر باشد لهذا اگر دختری شیر
و مردی را بخورد همانا از ایشان متولد شده پس حرمت حاصل میشود میانه آن دختر و آن مرد صاحب
شیر و پدر او خواه پدر حقیقی و یا رضاعی و پسران خواه از آن مرد یا غیر و خواه حقیقی یا رضاعی
و پسران حقیقی آن زن خواه از آن مرد یا غیر آن و پسران رضاعی آن زن که شیر همان مرد را خورده

بطفل

باشند و خواه این پسران از آن دختر از یک حمل شیر خورده باشند یا در حملهای
متعدد و هرگاه دختر را شیر بدهد آن دختر بجمیع پسران حقیقی او حرام میشود و همچنین بجمیع
پسران رضاعی او که از شیر آن مرد داده باشد باجماع مسلمین و همچنین بر پسران
پسران مرد و زن و پسران دختران ایشان خواه رضاعی و خواه حقیقی خلاصه هرگاه
مرتضع پسر باشد مثل این خواهد بود که از مرضعه و صاحب شیر پسری متولد شود و حرمت
میان آن پسر و مرضعه و دختران مرضعه و صاحب شیر خواه دختران حقیقی ایشان یا رضاعی
و دختران صاحب شیر که از زن دیگر باشد خواه حقیقی و خواه رضاعی حتی اگر شخصی
دو زن داشته باشد و زن بزرگش مثلا پسری را شیر دهد دختری که از زن کوچک دارد
بر آن طفل حرام مؤبد میشود بلا کلام و کذا حرام میشود بر طفل مرتضع دختران حقیقی مرضعه
از شوهر دیگر و اما دختران رضاعی او که از شیر شوهر دیگر داده حرام نمیشود میان
آن دختر و دختران دختران ایشان و دختران پسران ایشان بنحو مذکور و مادر مرضعه
و صاحب شیر و میان زن او و صاحب شیر و میان او و مادر رضاعی زن او و میان
و میان دختران رضاعی زن او بشرط دخول این است ضابطه کلیه در معرفت محرمات نسبیه
و سببیه بواسطه رضاع و از انچه مذکور شد بر یک موضع دیگر نیز حرمت حاصل میشود که غیر از
نظائر خویشان نسبی و سببی است و آن این است که حاصل میشود فیما بین پدر طفلی که شیر خورده
و میان دختران صاحب شیر که فحل گویند خواه دختران حقیقی فحل خواه رضاعی و میان
دختران حقیقی مرضعه تنها نه رضاعی و این مسئله فقط از قاعده خارج است بجهت نص مخصوص

حاصل

و مع ذلک خلافست و تفصیلش ان شاء الله تعالی مذکور میشود و بالجمله رضاع غیر
نظیر خویشی و قرابت حقیقی است پس بعد از تحقق رضاع همان قرابات میان مرتضع و مرضعه و
صاحب شیر و منسوبان ایشان تحقق یافته و اقربائی که بواسطه نسب بر یکدیگر حرام
و محرم میکردند نظیر اینها بواسطه رضاع نیز حرام میکردند و کذا اقربائیکه بواسطه
سبب بر یکدیگر حرام یا محرم میکردند نظیر اینها نیز حرام میشود و مجموع محرمات بواسطه
رضاع سه طایفه اند **اول** نظیرهای کسانیکه بواسطه قرابت نسبی حرام میشوند و محرمات
بواسطه قرابت نسبی هفت نفرند از اناثیکه بر ذکور که بر اناث حرامند و هفت نفر اناثیه مادر است
و جده خواه پدری یا مادری و خواهر و دختر خواهر و برادر و عمه و خاله پس نظیر این هفت نفر
بواسطه رضاع پسری از زنی حرام میشوند و مادر رضاعی زنیست که پسر را شیر داده برضاع
شرعی و مادر حقیقی یا رضاعی صاحب شیر جده میشوند و دختران ایشان خواه حقیقی خواه رضاعی
بتفصیلی که مذکور کردید خواهر مرتضع میشوند و دختران دختران ایشان و دختران پسران
ایشان خواهرزاده و برادرزاده مرتضع میشوند و خواهران حقیقی یا رضاعی ایشان
خاله و عمه میشوند و هفت نفر خویشان حقیقی نسبی ذکور که بر اناث محرمند پدر و جد و برادر
و پسر برادر و خواهر و عمو و خالو باشند و نظیر این هفت بواسطه رضاع دختری از زنی
حرام میشود و پدر رضاعی مرد صاحب شیر است و پدر را و پدر مرضعه خواه حقیقی خواه رضاعی
جد رضاعی مرتضعه اند و پسران حقیقی یا رضاعی صاحب شیر و پسران حقیقی یا رضاعی صاحب
شیر و پسران حقیقی مرضعه تنها نیز برادران اویند و پسر دختران و پسران پسران ایشان

خواهرزادگان و برادرزادگان اویند و برادران ایشان خواه حقیقی خواه
رضاعی عموها و خالوهای اویند **طایفه دوم** نظیرهای کسانیکه بواسطه قرابت سببی محرم
یا حرام میشوند و ایشان چهار نفرند از اناث که بر ذکور حرام میشوند چهار نفر از ذکور که بر اناث
حرام میشوند و چهار اناثیه مادر زنست و زن پدر و زن پسر و دختر زن بشرط دخول پس حرام میشود
بواسطه رضاع سببی مادر رضاعی زن و زن رضاعی پدر و زن پسر رضاعی و دختر رضاعی زن و چهار
نفر دیگر است که حرام میشوند جمیع ایشان و خواهر رضاعی زن است و چهار ذکور پدر شوهر است
و شوهر مادر بشرط دخول و شوهر دختر و پسر شوهر پس بواسطه رضاع حرام میشود پدر رضاعی
شوهر و شوهر مادر رضاعی و دختر و پسر رضاعی شوهر **طایفه سیم** دختران حقیقی یا رضاعی
صاحب شیر و دختران حقیقی مرضعه فقط که بر پدر مرتضع حرام میشوند خواه اند دختران از مرضعه
باشند یا از زن دیگر صاحب شیر و این مسئله خارج از قاعده یحرم من الرضاع ما یحرم
من النسب است و تفصیلش مذکور میشود چنانچه انشاء الله اشاره بان شد پس وجهی نماند که بغیر از
سه طایفه که مذکور شد احدی دیگر بواسطه رضاع حرام بشود و منزله که بعضی از علما اعتبار نموده اند
بنا بر اقوای و اشهر اعتبار ندارد چنانچه مذکور خواهد شد **فصل سیم** بدانکه بمقتضای
صحیحه متواتره و اجماع اهل علم از اصحاب و غیرهم و اشهر میان اصحاب با وعامه ان است
که از قران مجید حکم مادر و خواهر رضاعی ظاهر میشود فقط و این جمع که مذکور شد حرمت
و محرمیت ایشان از احادیث متواتره و اجماع است ظاهر میشود حتی انچه مذکور شد
در تفسیر محرمات سبعه نسبی همه از قران مجید ظاهر نمیشود و استبعادی ندارد که مراد الهی باشد

و حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیان فرموده باشند
مراد الهی را اگرچه بر سبیل مجاز باشد بلکه غالباً مجاز شایعتر است از حقیقت و دور نیست
که امهاتکم شامل امهات جدات بوده باشد و لازم دارد مادر بودن انها و دختر بودن
فرزندان ایشان را حواله علی النسب و لفظ اخواتکم من الرضاعة شامل باشد اخوات ابوینی
و پدری و مادری را لازم داشته باشد اولاد ایشان را و هم چنین عمات و خالات را
چون ایشان نیز داخلند در اخوات چون اخوات پدر و مادرند و بعد از ایشان بیان
فرمود تا ظاهر شود که رضاع تابع نسبت است نه مصاهره و حدیث برید عجلی که شیخ صحیح
نموده موید انست و در کتب معتبره و در شرح کبیر نیز مذکور است و در انجاب چند
مسئله است که احتیاج به بیان دارد **اول** چون رضاع محقق شود حرام میشود
بر پدر طفل شیرخورنده جمیع اولاد فحل که صاحب شیر است خواه نسبی باشند خواه رضاعی
و خواه از شیر دهنده باشند اند دختران و یا از زن دیگر فحل و همچنین حرام میشود بر پدر
الطفل مرتضع جمیع اولاد نسبی دایه هرچند از شوهر دیگر داشته باشد اما اولاد رضاعی
دایه که از شوهر دیگر داشته و از شیر این فحل نداده بر پدر مرتضع حرام نمیشوند علی الاظهر
الاشهر و عبارت محقق در این مسئله اینست و لا ینکح اب المرتضع اولاد صاحب اللبن ولادة
و رضاعا و اولاد المرضعة ولادة لا رضاعا لانهم صاروا فی حکم ولده و تعلیل محقق و غیره
در تحریم لانهم صاروا فی حکم ولده تابع روایتی شده که من بعد ذکر خواهد شد
و الا در حکم ولد بودن ایشان محل نظر است اگر در روایات مذکور نبود چنانکه غیر او ملحق

از اصحاب تصریح نموده اند **مولف** قاصر گوید که حرام شدن اولاد فحل بر پدر مرتضع
مطلقا و اولاد نسبی مرضعه بتفصیلی که ذکر شد موضع وفاق است بلکه محل خلاف است
حرام شدن انها خارج از حکم قاعده سابقه است از عدم صدق عنوانی از عنوانهای
هفتگانه که در نسب مذکور است موضع خلاف شده و لکن محقق در شرایع جزم بحرمت نموده
تبعا للشیخ فی الخلاف و ابن حمزه و ادریس بل نسبه بعضهم الی الشهرة بل ربما ادعی الاجماع
علیه للمعتبرة المستفیضة کصحیح ابن مهزیار و صحیح ایوب بن نوح و هم چنین علامه در مختلف
و عبارت محقق در شرایع اینست لا ینکح ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن ولادة
و رضاعا و لا فی اولاد زوجته المرضعة ولادة لا رضاعا لانهم صاروا فی حکم ولده و هل
ینکح اولاده الذین لم یرتضعوا من هذا اللبن فی اولاد هذا المرضعة قیل لا و الوجه الجواز انتهی
کلامه اعلی الله مقامه و در کفایت نیز گفته فیه قولان اقواهما التحریم نظرا الی الروایات
و در منهاج الهدایه نیز تصریح بحرمت کرده اند و اشهر نیز این قول است و کل علماء من تم
حکم بحرمت نموده اند نظر بروایات صحیحه منها صحیحة علی بن مهزیار قال سئل عیسی بن
جعفر ابا جعفر الثانی علیه السلام عن امراة ارضعت لی صبیا هل یحل لی ان اتزوج ابنة
زوجها فقال لی ما اجود ما سألت من هنا یؤتی ان یقول الناس حرمت علیه امرأته
من قبل لبن الفحل و هذا لبن الفحل لا غیر فقلت له الجاریة لیست ابنة المرأة التی ارضعته
هی ابنة غیرها فقال لو کن عشرا متفرقات ما حل لک شیء منهن و کن فی موضع بناتک
و این صحیحه دلالت میکند بر حکم حرمت اولاد فحل بر پدر مرتضع و منها روایة ایوب بن نوح

في الصحيح قال كتب علي بن شعيب الى ابي الحسن امرأة ارضعت بعض ولدي هل يجوز لي ان
اتزوج بعض ولدها فكتب لا يجوز ذلك لان ولدها صارت بمنزلة ولدك ومنها ما رواه
الكليني رح في الصحيح عن عبد الله بن جعفر قال كتبت الى ابي محمد عليه السلام امرأة ارضعت ولد
الرجل هل يحل لذلك الرجل ان يتزوج ابنة هذه المرضعة ام لا فوقع ع لا تحل و روايات
اخر نيز وارد شده اند در تحريم اولاد مرضعه بر پدر مرتضع و بعد لك همه اند اين قول را
جمعى از اصحاب كالشيخ في المبسوط والقاضي تمسكا باصالة الاباحة وعملا بالقاعدة المتقدمة
و بر عدم تحريم قائل شده اند لان اخت الابن من النسب انما حرمت لكونها بنت الزوجة
المدخول بها فحرمتها بسبب الدخول بامها وهذا المعنى منتف هنا چه اخت ابن از نسب حرام است براى اينكه
بنت زوجه مدخول بهاست پس تحريم آن بسبب دخول با مادر اوست و اين معنى در اينجا منتفى است
و چگونه ميشود كه حرام شود برضاع آنچه حرام نيست از نسب و جناب رسول خدا صلى الله عليه
و آله فرموده يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب نفرموده يحرم من الرضاع ما يحرم من
المصاهرة و در مختلف گفته قول شيخ در غايت قوت است اگر روايت صحيحه نبود اعتماد بقول
او ميكردم يعنى حكم بحليت مينمودم و در مسالك اقوال طرفين را با ادله بيان نموده لكن احد
طرفين را ترجيح نداده از سخنش معلوم نميشود و در مفاتيح گفته و هو قوي لولا صحة الروايات
فهي مخرجة للمسئلة من القاعدة فالاحتياط و فاضل مجلسي رح در رساله كه در رضاع نوشته
اخبار را حمل بر كراهت نموده اگرچه باز باحتياط امر كرده و عبارتش اينست هر گاه رضاعى
متحقق شود آيا پدر مرتضع ميتواند خواستن اولاد صاحب شير را خواه اولاد نسبى باشند خواه رضاعى

وهمچنين

و همچنين اولاد نسبى مرضعه را روايت صحيح وارد شده است كه نميتواند خواستن اگرچه
ممكن است كه حمل كنيم نهى را بر كراهت چنانچه ظاهر روايات معتبره و اصول قواعد است
و در نسب نيست چيزى كه سبب حرمت باشد و در نسب شبيه اين فرزندان شده فرزندان
زن در رضاع وقتى فرزند رضاعى ميشوند كه شير اينكس را خورده اند كه مهمل است كه نهى
از تزويج از جهت مرتضع باشد بولايت و لكن احتياط آنست كه نخواهند و اگر چنين امرى
واقع شده طلاق بگويند انتهى كلامه اعلى الله مقامه قاصر گويد كه اگرچه قول فاضل رح
مطابق اصل و قواعد مقرره است لكن نصوص صحيحه را بر كراهت و تزويج ولى از جانب
مرتضع بنات فحل و مرضعه را براى خود مرتضع ولايت كه اجماع مسلمين بر حرمت آن است
حمل نمودن بسيار مشكل و خلاف ظاهر بلكه صريح روايات مذكوره است و در جواهر الكلام
مع گفته انا لم نقف لهم على شيء من ذلك سوى ما عرفته من حرمة نكاح ابي المرتضع في اولاد
صاحب اللبن ولادة و رضاعا و في اولاد المرضعة ولادة كظاهر النصوص السابقة مع ان
جماعة حملوها على الكراهة و نفوا التحريم اقتصارا على اختصاص حرمة الرضاع بما يحرم من النسب
و هو جيد لولا النصوص المزبورة التي لا يخفى ظهور قوله عليه السلام في خبر ابن مهزيار
هذا هو لبن الفحل لا غير الى ان قال بل المتجه الاقتصار على مفادها و مفاد الفتاوي فلا يتعدى الى
امهات الفحل و لا الى اخواته و كذا المرضعة انتهى كلامه طاب ثراه بهر حال در قوى بودن قول
مبسوط و من تبع حرفى نيست اگر نصوص صحيحه نبود چنانچه در شرح كبير نيز قوى شمرده و لكن بعظمه
لولا هذه الاخبار الصحيحة المعتضدة بالشهرة العظيمة و مراعات الاحتياط المطلوبة في الشريعة

8

في امثال المسئلة تا اينكه گفته و الاحتياط لا يترك في المسئلة و بعد از چند فقره باز گفته ان كان
الاحتياط فيها لازما و در شرح كبير و صغيرش گفته لا يجوز ان ينكح ابا المرتضع في اولاد صاحب
اللبن ولادة و رضاعا و اولاد المرضعة ولادة لا رضاعا على الاشهر الاحوط بل الاظهر لانهم صاروا
بمنزلة ولده كما في الصحيح و خلاصه كلام از اصحاب چنانكه ذكر شد بسبب مخالف بودن اين روايات
بقواعد مقرره عمل باين ننموده اند و لكن اين روايات صحيحه معتضده بشهرة عظيمة مخرجة مسئلة
از اصل قاعده و معمول بها است على الاشهر الاقوى و در جواهر الكلام گفته و من الغريب
تردد بعض متاخر المتاخرين في اصل الحرمة بعد ما سمعت من النصوص المعتبرة المعتضدة
بالعمل و الاحتياط و اصالة الحرمة في وجه السالمة عن معارضة ما عدا الاصل المقطوع بعدمه
ما عدا ما يفهم من نصوص الرضاع من كون عنوان المحرم منه ما يحرم من النسب و الفرض عدمه في المقام
كما عرفت الذي يمكن منع دلالتها على الحصر في ذلك فلا منافاة ح بينهما و يكون ادلة المقام
و مع التسليم بل لعله الظاهر فلا منافاة خصوصا بعد ذكرنا في مقام التحديد و ايضا يجب
تخصيصها بما هنا كما هو مقتضى القواعد لا حملها على الكراهة البعيدة عن سياقها خصوصا خبر
ابن مهزيار منها تتميم رضاع شرعى چنانكه پيش از عقد واقع شود تاثير ميكند و باعث حرام
شدن عقد ميشود بلا كلام و همچنين هر گاه بعد از عقد واقع شود نيز تاثير ميكند و باعث فسخ
ميشود پس هر گاه مادر زن شخصى فرزند او را با تحقق شرائط شير بدهد خواه آن فرزند از دختر شخص
باشد يا از زن ديگر آن شخص زن آن شخص كه دختر مادر زن است بر شوهر حرام ميشود و عقد ايشان باطل
ميگردد از زن بودن بيرون ميرود و حرام دائمى ميشود و همچنين اگر زن جد يكى بدر زن او كه غير مادر زن

او است

او است فرزند او را شير دهد باين شخص كه دختر شوهر مرضعه است يعنى بر پدر مرتضع
حرام ميشود زيرا كه اولاد صاحب شير خواه نسبى باشد و خواه رضاعى بر پدر
طفل شير خورنده حرام ميشود بلى اولاد دايه كه شير دهنده است اگر نسبى باشند
حرام ميشوند بر پدر مرتضع هرچند از غير اين شوهر باشند نظر بروايات صحيحه معتضده
بفتاوى اعلام كه آنفا ذكر شد اما اولاد رضاعى مرضعه بر پدر مرتضع حرام
نميشود على الاصح المشهور دوم هر گاه شخصى زنى عقد كند كه شيرخواره باشد و زن كبيره
او از شير خود او را شير دهد هر دو زن بر آن مرد حرام مؤبد ميشوند كما صرح في الشرح الكبير و غيره
و لا خلاف في الظاهر فيهم و عليه الاجماع في الايضاح زيرا كه زن بزرگ مادر زن ميشود
و زن كوچك دختر رضاعى آن شخص ميشود سيم هر گاه مادر شخصى زن صغيره او را شير دهد
با تحقق شرائط آن زن بر او حرام مؤبد ميشود زيرا كه خواهر رضاعى او ميشود و همچنين اگر
خواهر آن شخص آن زن را شير دهد دختر خواهر ميشود و اگر زن برادر آن شخص شير دهد يا زن
پدر آن شخص شير دهد يا زن پسر او شير دهد در جميع اين صور آن زن بر آن شخص حرام مؤبد ميشود
اجماعا في الجميع و عقد باطل ميشود در جميع اين صور و اگر مشتركى از ما ذكر دختر بر او شير داده
باشند حرام ميشود بر آن شخص تزويج همه مؤبدا اجماعا چهارم آنكه پدر مرتضع خواهد
دايه يعنى مرضعه را براى خود عقد نمايد على المشهور المنصور فان ام الولد من النسب حرام
فالاولى ان لا تحرم من الرضاع و همچنين حرام نميشود مرضعه بر برادران حقيقى مرتضع
على الاصح الاشهر لان ام الاخ من النسب انما حرمت على الاخ لكونها اما او منكوحة الاب

دختر برادر رضيع ميشود

و انتفاء هذین المانعین هنا ظاهر چنانکه در مبسوط و تذکره و تحریر و قواعد و تحقیق ثانی
در جامع المقاصد و شهید ثانی در مسالک و در شرح کبیر و در اکثر کتب معتبره فقهیه معنون
و هم چنین حرام نمیشود جدهٔ رضاعی مرتضع بر پدر او و بر برادران حقیقی او علی الاشهر
و اولاد نسبی مرضعه بر فرزندان پدر طفل که شیر نخورده باشند حرام نیستند علی المشهور
اما بر پدر مرتضع حرام میشوند اولاد صاحب شیر نسباً و رضاعاً و اولاد نسبی مرضعه مطلقا بنابر
اخبار صحیحه چنانکه گذشت و بر فحل که صاحب شیر است جدهٔ حقیقی مرتضع و اخوات
مرتضع حرام نمیشوند علی الاشهر هم چنین بر اولاد فحل و اگر احتیاط نه همه اینها کنند خوب است
چون بعضی بسبب عموم منزله حکم بحرمت نموده اند و تفصیل بیان این مسائل من بعد ذکر میشود
ان شاء الله تعالی پنجم بدانکه منزله که بعضی از علما اعتبار نموده اند بنابر اقوی و اشهر
اعتبار ندارد و جمعی از علما تحریم را در بعضی صور دیگر قایل شده اند مثال بعضی که حق
و اشهر عدم حرمت است انکه برادران و خواهران حقیقی مرتضع حرام میشوند بر خواهران و
برادران رضاعی او یا مادر مرضعه حرام میشود بر پدر مرتضع یا خواهران حقیقی مرتضع و یا
جدهٔ او حرام میشود بر صاحب شیر یا مرضعه حرام میشود بر جد مرتضع و بنابر اقوی و اشهر
هیچیک حرام نمیشوند حتی فحل که صاحب شیر است بر مادر مرتضع که خواهر و جدهٔ او را میتواند برای
خود عقد کند و چون منزله اعتبار ندارد پس انکه بعضی گمان کرده اند حصول حرمت از جهة [illegible]
منزله حرام نخواهد شد پس هرگاه زن کسی شیر انکس برادر یا خواهر [illegible] را شیر دهد آن زن
بر انکس حرام نخواهد شد و هم چنین اگر پسر برادر یا خواهر خود را شیر دهد یا عموی خود را یا خالو یا خاله خود را

فحل نسباً و رضاعاً

واوارد

انکس

خواهر

بر شوهر

و هم چنین جمیع صوری که بعضی گمان کرده اند و تفصیل انها بجهة توضیح بیان میشود
ان شاء الله تعالی و هم چنین حرام نمیشود بر فحل که صاحب شیر است جدهٔ مرتضع
و بعضی گفته که اخوات مرتضع بر فحل که صاحب شیر است حرام میشوند و لکن بنابر اقوی
و اشهر حرام نمیشوند چون سبب حرمت بما نرسیده دیگر انکه بحرمت قایلند گفته اند
که چون مرتضع فرزند فحل میشود خواهران حقیقی مرتضع بمنزله فرزندان او میشوند چنانکه
دختران فحل نظر با خبار صحیحه بر پدر مرتضع مانند فرزند میشوند پس خواهران مرتضع
بر فحل بمنزله دختر میشوند و حق انست که این بطریق قیاس مستنبط العله است و در صحتش
سخن است بتفصیلی که سابق بر این در مسئله و لا ینکح اب المرتضع اولاد صاحب اللبن مذکور
شد و هم چنین مادر مادر مرتضع دلیلی ندارد سوای قیاس که گفته شد که اصح و اشهر انست
که در رضاع منزله یکی از محرمات نسبیه بودن بر وجه عموم اعتبار ندارد بلکه مخصوص است
بموضعی که منصوص است چون پدر طفل شیر خورنده که نمیتواند خواهر رضاعی طفل خود را که
دختران فحل اند بگیرد زیرا که بموجب نصوص صحیحه که گذشت بجای فرزندان او میباشند
و هم چنین این صورت چنانکه بتفصیل گذشت و اما منزله دیگر که نص خاصی بر اعتبار او
نیست مانند مادر و جده و خواهران مرتضع بر فحل نمیشوند علی الاصح المشهور و اگر اجتناب
نماید احوط و بهتر است ششم سابق بر این اجمالاً اشاره شد که جایز است بر
اولاد پدر مرتضع یعنی برادران مرتضع را که دختران حقیقی و رضاعی فحل را که شیر
حاصل از فحل را از مرضعه که زن فحل است نخورده باشند برای خود تزویج نمایند یا دختران

حرام

حقیقی مرضعه بگیرند در صورتیکه شیر او را نخورده باشند لکن شیخ طوسی طاب ثراه در نهایت
و خلاف جایز ندانسته و بعضی نیز تابع او شده حکم بعدم جواز نموده اند بدلالت تعلیل
تحریم بر پدر مرتضع چون بمنزله اولاد پدر ایشانند بموجب نصوص صحیحه ماضیه پدر مرتضع
اولاد صاحب شیر را نمیتواند برای خود عقد نماید و هم چنین اولاد حقیقی مرضعه را پس
اولاد او اگر چه شیر مرضعه را نخورده باشند هم نمیتوانند اولاد صاحب شیر و مرضعه را
بگیرند چون بمنزله اولاد پدر ایشان شده اند اما ظاهر جواز است زیرا که علت حرمت و
منزله مفروضه منصوص نیست بلکه قیاس است و عمومات حل و اصل قاعده یحرم
من الرضاع ما یحرم من النسب دال بر جواز است و در نسب خواهر برادر و خواهر
خواهر نسبی را جایز است عقد نمودن چرا جایز نباشد خواهر برادر رضاعی و خواهر خواهر
رضاعی را خواستن و در شرح کبیر بعد از تضعیف تعلیل شیخ گفته بان اخت الاخ من حیث
کونها اختا للاخ لا تحرم علی الاخ و انما تحرم من حیث کونها حلیلة لان الانسان
لو کان له اخ من ابیه و اخت من امه جاز لاخیه المذکور نکاح اخته اذ لا نسب بینهما یحرم
و انما تحرم اخت الاخ اذا کانت اختا لمن یحرم من الاب او الام و اکثر اعاظم نیز
عبارت مزبوره را گفته اند خلاصه انکه منزله چون منصوص نیست اعتبار ندارد و اشهر جواز
و مختار محقق در شرایع و علامه و فاضل و شهیدان و صاحب ریاض و منهاج و منهج
و بالجمله قول اکثر متاخرین همین است و معلوم است که خواهر رضاعی انست که شیر هم را نخورده باشند پس هر دو
که شیر همدیگر را نه نخورده اند بر یکدیگر حرام نمیباشند و مع هذا احوط آن است که اگر نکاح نشده باشند نخواهند

واکر

و اگر عقد کرده باشند مفارقت بطلاق نکنند و بدانکه شکی نیست که اولاد نسبی و رضاعی
فحل و اولاد نسبی مرضعه را خود طفل که شیر خورده با تحقق شرایط نمیتواند خواستن چنانکه سابق
بر این صراحتاً مذکور شد و اگر بنادانی عقد کرده باشد بعد از انکه ظاهر شود از هم جدا
میشوند و احتیاج بطلاق نیست و هم چنین است حکم در هر جایی که بر مرتضع حرام است تزویج
ان زن و اگر فرزند بهم رسیده باشد حکم حلال زاده دارد اما اگر دانسته باشند که بر هم
حرامند و عقد کنند زنا خواهد بود و فرزندی که بهم رسیده ولد الزنا خواهد بود ٭
فصل چهارم سابق بر این گفته شد که اقوی و اشهر انست که در رضاع منزله یکی از
محرمات بر وجه عموم اعتبار ندارد بلکه مخصوص است بموضعی که منصوص است و سایر منزلها که
نص خاصی بر اعتبار او نیست پس باعث حرمت نمیشود و چون میر داماد علیه الرحمة و قلیلی از
علما قایل شده اند و از این جهت حکم کرده اند بحرام بودن جماعتی از زنان که توهم
منزله در ان میر داماد و در چند صورت بعضی سابق بر این اجمالاً مذکور کرده و لکن بجهة
توضیح تفصیل جزئی ذکر میشود تا قاصرین مطالعه کنند که از این مسئله مشتبه نشود و عالم
شوند که هیچیک بنابر اشهر و اظهر خصوصا عند متاخرین اعتبار ندارد و حق در نهایت عدم
حرمت است اول انکه جدهٔ مرتضع که بمنزله مادر زن صاحب شیر است و خواهران اب الطفل
مرتضع که بمنزله فرزندان صاحب شیرند بر ان صاحب شیر که پدر رضاعی مرتضع است
حرام میباشند یعنی بقول ایشان و سابق بر این ذکر شد که این منزله منصوص نیست بلکه
قیاس است و علی الاشهر حرام نمیشوند دوم هرگاه زنی از شیر شوهر خود برادر یا خواهر

بعموم منزله

٥

ابوی خود را یا ابی یا امی خود را شیر بدهد برادرش فرزند شوهرش میشود پس زن
او که خواهر فرزند رضاعی اوست بمنزله فرزند شوهرش میشود و خواهر فرزند را
عقد کردن حرام است در اینجا نیز باید حرام شود و معلوم است که منزله را اعتبار
نیست و خواهر فرزند وقتی حرام است که دختر انکس یا ربیبه اش باشد بشرطی که دخول
بمادرش کرده باشد و در رضاع وقتی خواهر میشود که شیر بفحل را خورده باشند و در اینجا
هیچیک نیست و مع هذا شبیه بمصاهره است نه نسب و هر چه بنسب حرام است در رضاع نیز
حرام است نه بمصاهره و در همین مسئله منزله دیگر فرض کرده اند آن نیز اعتبار ندارد و با
طول میشود سیم اگر زن شیر بدهد فرزند برادر شوهرش را پس چون فرزند فرزند عمه شد
و عمه فرزند بر شوهر حرام است پس زن صاحب شیر بمنزله خواهرش میشود جواب اینست
که عمه ولد اگر خواهر باشد باعتبار خواهر بودن حرام است و در کتاب فقها و اهل بیت
علیهم السلام جایی واقع نشده که عمه ولد حرام باشد مگر وقتیکه خواهر نسبی یا رضاعی باشد
و نیز گفته اند که زن برادر نیز در خانه شوهر حرام میشود چون بمنزله خواهرش میشود و جواب
اینست که زن برادر نه خواهر نسبی است نه رضاعی است و منزله را اعتبار نیست چهارم
اگر زنی شیر دهد فرزند خواهر خود را پس آن زن بمنزله خواهر زن میشود و خواهر زن حرام است
و معلوم که خواهر زن حرام نیست مگر وقتیکه با زن جمع شود یا آنکه دو خواهر نسبی یا رضاعی
علی قول جمع نماید در عقد و در اینجا چنین نیست و هم چنین مادر طفل است بهمان وجه پنجم
آنکه جده شیر دهد فرزند پسر خود را زن پسر بمنزله مادرش میشود و مرضعه بمنزله زن پسرش میشود

و احادیث

طفل بر شوهرش حرام نمیشود هر چند بمنزله خواهر رضاعی

زن بمنزله مادر زن میشود و جده در خانه شوهر بمنزله دختر میشود و چون
بموجب اخبار صحیحه و فتاوی اعلام بر داماد یعنی

و هردو منزله باطلست محرم نیست اگر جده بفرزند دخترش شیر دهد پدر مرتضع حرام میشود
هر چند فرزند داماد خود از دخترش نباشد و از سایر زنان داماد او باشد بار دختر
بر پدر آن طفل که داماد اوست حرام میشود و بمنزله خواهر احادیث صحیحه دارد معمول
به است علی الاشهر اما باقی تنزلها اصلی ندارد مگر قیاس و آن باطلست پس در صورت
اگر چه جده در خانه شوهرش بمنزله دختر میشود باز بشوهرش حرام نمیشود و چون قیاس
و لکن در اینجا مسئله ایست که احتیاج بیان دارد و آن اینست که هرگاه زید و عمرو دو
برادر باشند پس زید دختر صغیره خود را ولایة به پسر صغیر عمرو بولایت عمرو معقود نماید
و جده اطفال که مادر زید و عمرو است یکی از صغیران مزبور را شیر دهد با تحقق شرایط
ناکح و منکوحه به یکدیگر حرام مؤبد میشوند بلا خلاف و هم چنین است اگر سابق از عقد شیر داده
باشد که ابداً بیکدیگر حرام مؤبد شوند و وجهش اینست که اگر مرتضع پسر است برادر زوجه خود
میشود چو برادر رضاعی پدر زوجه اش شد اگر چه پیشتر ابن عم بود و اگر مرتضع دختر است
عمه رضاعی میشود بر زوج خود و اکثر اعلام مثل شیخ طوسی و محقق و علامه و فخر الاسلام
و شهید و محقق ثانی و فاضل هندی و غیر ایشان نیز تصریح نموده اند و این مسئله موضع
وفاقست بلا کلام و داخل قواعد مقرره است در رضاع و احتیاج هم بذکر این اعلام
نبود بلکه از باب تنبیه بیان فرموده اند و از فروعات این مسئله غافل نباید شد
فتدبر حتی تظفر چنانچه تفصیل سابقا شد ششم زن شیر دهد عم خود یا عمه خود را
و عمه فرزند شوهر ان زن میشوند پس آن زن دختر برادر فرزند رضاعی یا دختر خواهر فرزند

مکرر

میشود و جواب آنکه فرزند فرزند نسبی یا رضاعی حرام است و در اینجا هیچیک از هر دو
نیست و بمنزله چنین ارشاد بما نرسیده که حرام باشد و اگر گویند زن بمنزله
جده زن میشود و جده زن حرام است جواب اینست که ظاهر شد که جده رضاعی کدام
است و بر تقدیر که حرام باشد حرمت بمصاهره است و در مصاهره دلیلی نیست هفتم
زن شیر دهد خالو یا خاله خود را پس زن بمنزله دختر خواهر فرزند شوهر میشود چنانکه
گذشت یا آنکه فحل بمنزله جد مادری یا بمنزله شوهر مادر میشود جواب همانست که گذ
شد هشتم زن شیر دهد فرزند عموی یا فرزند عمه خود را یا آنکه زن دیگر شوهرش شیر دهد
فرزند عموی زن را پس شوهر بمنزله عموی زن میشود و این نیز قیاس است نهم آنکه زن
شیر دهد خالوی خود را پس فحل بمنزله خالو میشود و اگر فرزند خاله خود را شیر دهد فحل
بمنزله عم میشود مذکور شد که منزله معتبر نیست و عم و خال پیش گذشت که نسبی یا رضاعی
کدام اند و فحل در اینصورت هیچ کدام از ایشان نیست دهم آنکه اگر ضعیفه شیر دهد برادر
شوهر یا خواهر شوهر خود را و حد رضاع شرعی متحقق شود پس بمنزله مادر برادر یا مادر
خواهر میشود و مرضعه بر شوهر خود حرام میشود جواب مقتضای عمومات از کتاب و سنت
مطابق اصول و قواعد شرعیه و موافق فتاوی و حکم صریح از فحول فقها و اجله اینست که زوجه
بجهة شیر دادن برادر یا خواهر زوج را بر زوج حرام نمیشود من غیر اشکال چه ضعیفه
مرضعه بسبب شیر دادن برادر زوج یا خواهر زوج خود را اگر چه در ظاهر بمنزله مادر
زوج میشود لکن اعتبار منزله غلط است چه در نسب مادر برادر و خواهر حرام نیست مگر در صورتیکه مادر

فرزند

گفته اند

این شخص باشد یا منکوحه والد او و این هر دو در صورت مفروضه منتفی است پس ضعیفه
مرضعه در فرض سؤال حلال است بر شوهر خود بی اشکال بلکه باتفاق فحول فقهاء است و
کسانی از فقها عطر الله مراقدهم الآن در نظر هست که متعرض مسئله شده اند و حکم کرده
بعدم حرمت نموده اند شیخ طوسی است در مبسوط و علامه در تذکره و تحریر و قواعد و محقق
ثانی در جامع المقاصد و شهید ثانی در مسالک و فاضل خراسانی اخوند ملا محمد باقر
کفایه و صاحب شرح کبیر و غیر ایشان از معاصرین قال فی المبسوط فاذا ارضع المولود من
هذا اللبن عندنا خمس عشر رضعة متوالیة لم تفصل بینها برضاع امرأة اخری الی ان قال
فان التحریم تعلق به و بنسله و ولده الذکور والاناث دون من هو فی طبقته من اخوته
واخواته او اعلی منه من ابائه و امهاته فیحل لاخیه و لابیه ان یتزوج بهذه المرضعة
الی اخر ما ذکره و علامه در تذکره گفته ام الاخ والاخت فی النسب حرام لانها
اما ام او زوجة اب و اما فی الرضاع فان کانت کذلک حرمت ایضا وان لم تکن کک
لم تحرم کما لو ارضعت اجنبیة اخاک او اختک لم تحرم و در تحریر فرموده ان کان المولود
اخ حل له نکاح المرضعة و نکاح امهاتها و اخواتها و در قواعد گفته لا تحرم المرضعة علی اب
المرتضع و علی اخیه و در جامع المقاصد لا ریب ان المرضعة لا تحرم علی اب المرتضع
اذ لا مقتضی لذلک بوجه من الوجوه فان ام الولد من النسب حرام فکیف الرضاع
وکذا لا تحرم علی اخ المرتضع لانتفاء المقتضی و ام الاخ من النسب انما حرمت علی
اخیه لانها منکوحة الاب و هذا المقتضی هنا و فی المسالک فاذا ارضعت اجنبیة اخاک او اختک

لم تحرم عليك لانها ليست من احدى المحرمات المذكورات التي هي علة التحريم الى
اخر ما ذكره و في الكفاية استثنى من قاعدة يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب صورا
اربع الاولى قال ام الاخ او الاخت في النسب حرام لانها اما ام او زوجة اب وام
في الرضاع فان كانت كذلك حرمت ايضا وان لم يكن كذلك لم تحرم كما لو ارضعت
اجنبية اخاك او اختك لم تحرم والحق ان هذه لا يحتاج الى الاستثناء فان الكلية مقتضاها
ان كل امراة حرمت باعتبار وصف من الاوصاف الموثرة في التحريم في النسب حرمت
نظيرتها في الرضاع ووصف كونها ام اخ او اخت ليس من الاوصاف الموثرة في التحريم
في النسب فلا يوثر في المقام قال في الشرح الكبير لان ام الاخ من النسب انما حرمت على الاخ
لكونها اما او منكوحة الاب وانتفاء هذين المانعين ههنا ظاهر مجملا شير دادن زوجه برادر زوج
با خواهر زوج خود را موجب آن نميشود که مرضعه بر زوج خود حرام شود نظر بوجوه مذکوره
وثبوت فتوى بعدم حرمت از اعاظم فقها قدس الله تعالى ارواحهم **مؤلف گويد** چون اينکه
رضاعی واقع شده بود بعضی از قاصرين علما حکم فرموده بودند بتفريق لهذا حکم مسئله بحرمت
مشروعا بيان شد و هو العالم بحقايق احکامه و حججه من متانة في احکامه يانزدهم
زن شير دهد فرزند خواهر شوهرش را پس زن بمنزله خواهر شوهر ميشود اگرچه بمنزله خاهر
ميشود و خواهر شوهر بر شوهر حرام است اما خواهر نيست نه بنسب و نه برضاع و اگر زن شير دهد
فرزند برادر شوهر را پس در فرزند برادر هيچ دغدغه نيست زيرا که زن بمنزله برادر شوهر ميشود زن
و آن حرام نيست بلا کلام دوازدهم آنکه زن شير دهد فرزند شوهرش را اگر فرزند شوهر

فرزند باشد

باشد زن بمنزله زن پسر ميشود و اگر فرزند دختر باشد زن بمنزله دختر شوهر ميشود در دو
بر شوهر حرام اند پس زن حرام ميشود جواب آن است که دختر نسبی و رضاعی حرام است
و زن پسر نسبی حرام است و در زن پسر رضاعی خلاف است و در اينجا محبک نيست و بمنزله
دليل ندارد مگر قياس سيزدهم زن شير دهد عموی شوهرش را يا عمه شوهرش را يا خالو
يا خاله شوهرش را پس زن که مادر رضاعی اينهاست بمنزله جده پدری يا جده مادری خواهد بود
و مادر عم و عمه جده پدری است يا زن جد مادری بر فرزند زاده حرام اند جواب آنکه در اينجا زن هم
بمنزله جده شده است نظر بشوهر اما زن جده است نه برضاع و نه بنسب و نه فرزند زاده نسبی
برضاع يا نسب و منزله اعتبار ندارد **چهاردهم** اگر کسی دو زن داشته باشد يکی از دو
اشخص شير دهد از شير او فرزند فرزند زن ديگر او را بعضی گفته اند که هر دو زن در خانه شوهر
حرام ميشوند چون شير دهنده بمنزله دختر يا عروس شوهر ميشود و زن ديگر بمنزله جده
فرزند شوهر ميشوند و همه حرام اند جواب نيست که راه حرمت يا نسب است يا رضاع و در اينجا
هيچيک از اين دو نيست و منزله در حکم عدم است **تتميم** بدانکه علی المشهور و المنصور
دليلی بر اعتبار عموم منزلها که کلا بتفصيل مذکور شد نيست خصوصا بمنزله که لازم منزله ديگر است
بطور عکس نمودن مثل اينکه خواهر زن شير دهد فرزند خواهر را پس خواهر زن بمنزله زن
ميشود و زن بمنزله خواهر زن ميشود که مادر رضاعی فرزند است زيرا که از شارع نرسيده
که چنين منزله باعث نشر حرمت ميشود پس بمقتضای عموم آيه و حديث و اصل حلال باشد
لکن بايد دانست خويشی و قرابت چنانکه تعلق بنسب ميگيرد هم چنين تعلق برضاع ميگيرد پس هرگاه

کسی زن را بگيرد چنانچه مادر نسبی او حرام ميشود مادر رضاعی او نيز حرام و محرم ميشود
و هم چنين دختر نسبی و رضاعی او نحويکه سابقا مذکور شد **فصل چهارم** در بيان بعضی
از نوادر مسائل رضاع است در آن چند مسئله است اول آنکه در حصول رضاع ميان
دو نفر علم به تحقق او با شرايط ضرور است خواه بمشاهده يا بشهادت عدلين و در قبول
شهادت شرط است که بتفصيل شهادت دهند باين نحو که فلان طفل از پستان فلانه زن
از شيری حاصل شده از ولادت صحيحه شرعيه پانزده شير کامل يا مانند آن پی در پی
يا يکشبانه روز تا آخر شرايط مذکوره و مجرد شهادت باينکه رضاع شرعی بعمل آمد
کافی نيست بجهة تحقق خلاف در شرايط محرمه و کميت و کيفيت آن چه بعضی بده رضعه
و بعضی بپانزده و بعضی کتفا و جو ريلين نموده و غير اينها و ميشود که شاهد استناد بمعتقد
خود نمايد و خلاف معتقد حاکم شرع باشد مگر اينکه بداند حاکم شرع که برو فق قاعده
مزبوره است مثل آنکه شاهد مقلد همان حاکم شرع باشد و مراعات مذهب او را کرده
باشد با وجود اين بازا حوط اشتراط تفصيل است دوم نيز ثابت ميشود تحقق رضاع
باقرار طرفين و اگر يکطرف اقرار کند رضاع باعث حرمت را در حق او ثابت
ميشود و فقط در حق طرف ديگر سوم رضاع باعث ارث بردن و واجب شدن نفقه و
مانند اينها غير از حرمت نکاح و محرميت نميشود علی المشهور و المنصور و هر گاه شخصی مالک شود
پدر و مادر رضاعی را آزاد نميشوند مانند خواهر رضاعی و فرزند ايشان را همه برادر آزاد ميشوند
چنانکه در نسب آزاد ميشود و پدر رضاعی ولايت ندارد بر فرزند رضاعی و مادر رضاعی

حق

ما دیگر

با پسر رضاعی سود و مانند

حق حضانت ندارد و گواهی بر نفع بر فحل مسموع است و اگر فحل او را بکشد در عوض
می کشند مثل پدر نسبی نيست که در عوض فرزند نتوان کشت و هم چنين استيفا حد
از فحل نتوان نمود و در قسمت ديت داخل نيست و حکم پسر اگر قاضی باشد بر فحل
جاريست و به رخصت فحل قسم و عهد و نذر نتوان نمود **سيم** با محارم رضاعی خلوت
نتوان کرد مثل محارم نسبی چه حرام است خلوت کردن با اجانب يعنی که مرد و زن
اجنبی را مشروع نيست که در جای خلوت باشند که ثالثی در آنجا نباشد علی الاشهر
و با محارم نسبی و رضاعی احتياج بثالث نيست و در مسالک گفته که اصل در تحريم خلو
با جنبيه قول نبی صلی الله عليه و آله است که فرموده اند لا يخلون رجل بامراة فان ثالثهما
شيطان و از اين حديث شريف معلوم کرديد که چون مرد و زن بيگانه در يکجا خلوت
کنند ثالث ايشان شيطان است و دايم در صدد اغوای و ضلال ايشان ميباشد
و معتبر از خلوت محرمه آن است که ثالثی از مرد و زن در آنجا نباشد چنانکه بعضی کسان
که بسفر يا مهمانی ميرود و زوجه او با برادر زوج و امثال آن که محرم او نيستند در آنخانه
در يک طاق ميخوابند هرکی در مضجع خود و ثالثی در آنجا نمياشد اگرچه هيچ عمل در ميانه
نباشد باز حرام است علی الاشهر و اگر هريکی از ايشان در دار معلومه در اوطاق
عليحده باشند و در آنجا بخوابد يا بنشينند جايز است بشرط تعدد مرافق اگرچه مرافق
دار مانند مطبخ و مستراح و بيرو مرافق که بسطح و بالاخانه ميروند متحد باشند باز جايز
نيست و حرام است بدون ثالث بلکه بايد مرافق مزبوره کلا متعدد باشد که در وقت احتياج

لها

در صدد

چنانچه

اوطاق

بطلیع و استراح و نیز آب کشیدن یا از مرتبی پایین آمدن یا بالا رفتن که هر یک یا در اوطاق
خود میرود و باعث خلوت نشود چه معلوم است که در وقت تواند هر یکی از مراتب
مزبوره سبب اتصال بر خلوت میشود و در صورت تعدد مراتب پس اگر با هم ساکن در اوطاق
هرکدام علیحده تنها شد مثل اینکه چند در توی همدیگر باشد و هر یکی در بیتی از این بیوتات
ساکن شود و لکن در وقت بیرون شدن هرکدام از ایشان باب خارج نداشته باشد
بلکه باعث مرور از مسکن آن دیگری شود چون سبب ترتب خلوت است باز حرام است
با عدم ثالث و در رساله گفته که این مسئله از مسائل است لکن چه فایده با اینکه اکثر
مردم باین مبتلا است عمل باین نمی کنند و از غضب جباری و مؤاخذه قهاری بکثرت
علایق و شواغل واهی فارغ و خائف نیستند و بسا کسان از ابنای این زمان در کنار او ان
برادرش مهمانی یا سفر رفته با زن او بدون ثالث در یک بیت شب را روز
میکنند بلکه بیتوته هم مینماید یا اینکه کسی چون زوجه اش تنها است ملازمی گرفته که شبها
ضعیفه در اوطاق و ملازم در قهوه خانه و دهلیز بخوابد و حراست زوجه و مال او نماید و در
و حرمت خلوت با اجنبیه بدون ثالث مطلقا ثابت است خواه شب باشد یا روز و اگر باین
مسئله کسی عمل نماید در مدت عمر مرتکب زنا و فواحش نمیگردد و در مفاسد این مسئله بسیار است
بعضی از اعاظم علماء شهید ره در رساله و فاضل مجلسی در بحار به تفصیل ذکر نموده اند و در
بحار الانوار و غیر آن بسند معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام نشسته بود ناگاه شیطان نزد آن حضرت آمد کلاهی در سر داشت برنگهای
حضرت
مختلف

مختلف کلاه را از سر برداشت و نزدیک حضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیس موسی گفت
خانه ترا خدا نزدیک خانه هیچکس نگرداند این کلاه از برای چه بسر گذاشته گفت دلهای
فرزندان آدم را باین رنگ آمیزها میربایم موسی گفت مرا خبر ده بآن گناهی که چون فرزند
آدم آنرا بکند تو بر او مسلط میشوی گفت وقتی که نخوت و عجب آورد و عمل خود را بسیار
شمارد و گناه خود را کم داند پس گفت ای موسی خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد
که هر که با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او میشوم و او را با صحاب
نمیگذارم و سعی میکنم که او را بمعصیت اندازم زنهار که با خدا عهد مکن که هر که با خدا
عهد کند خود متوجه او میشوم و با صحاب خود وا نمیگذارم و سعی میکنم که نگذارم او بعهد خود وفا
کند و هرگاه قصد تصدقی بکنی زود بعمل آر که هر که قصد تصدق کند باز خود متوجه او میشوم
و او را با عوان خود نمی گذارم و جهد میکنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم و در امالی
نعمانیه و بحار روایت کرده اند که جناب اقدس الهی حضرت نوح علیه السلام را [illegible]
که شیطان در سفینه باو نصیحت میکرد و بر قبول نصیحت او امر نمود و از آن نصیحت که یا نوح
زنهار حریص مباش که حرص پدر تو آدم را از بهشت بیرون کرد در وقتی که مباح کرده
بود جمیع ثمارها را او نهی از شجره کرده بود پس حرص او را کشید بر اکل آن و زنهار تکبر
مکن که تکبر رسانید مرا بجایی که می بینی بعد از آنکه طاوس ملائکه بودم و سجده آدم را ننمودم
[illegible]

دراية
الحديث للشيخ بهائي ره
بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وبه نثق

خلاصة علم الدراية ونتيجة تشتمل على زبدة ما يحتاج اليه اهل الرواية جعلتها كالمقدمة

الحمد لله على نعمائه المتواترة والائه المستفيضة المتكاثرة والصلوة على اشرف اهل الدنيا والاخرة محمد وعترته الطاهرة وبعد فهذه رسالة غريبة موسومة بالوجيزة تتضمن ... لكتاب حبل المتين وعلى الله اتوكل وبه استعين وهي مرتبة على مقدمة وفصول ستة وخاتمة

مقدمة علم الدراية علم يبحث فيه عن سند الحديث ومتنه وكيفية تحمله واداب نقله والحديث كلام يحكى قول المعصوم ع او فعله او تقريره واطلاقه عندنا على ما ورد عن غير المعصوم من الصحابي والتابعي ونحوهما تارة وجرى على ما يرادف الحديث وهو الاكثر وتعريفه ح بكلام يكون لنسبته خارج في احد الازمنة الثلثة نعم التعريف للخبر المقابل للانشاء المرادف للحديث كان لا انتقاض طردا بنحو زيد انسان وعكسا بنحو قوله صلوا كما رايتموني اصلي فبين الخبر عموم من وجه اللهم الا ان يجعل قول الراوي قال النبي ص مثلا خبرا منه ليتم العكس ويضاف الى التعريف قولنا يحكي اه ليتم الطرد وعنه مندوحة ثم اختلال عكس

دراية
الحديث للشيخ بهائي عليه الرحمة
بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وبه نثق رب يسر

الحمد لله على نعمائه المتواترة والائه المستفيضة المتكاثرة والصلوة على اشرف اهل الدنيا والاخرة محمد وعترته الطاهرة وبعد فهذه رسالة غريبة موسومة بالوجيزة تتضمن خلاصة علم الدراية وتشتمل على زبدة ما يحتاج اليه اهل الرواية جعلتها كالمقدمة لكتاب حبل المتين وعلى الله اتوكل وبه استعين وهي مرتبة على مقدمة وفصول ستة وخاتمة مقدمة علم الدراية علم يبحث فيه عن سند الحديث ومتنه وكيفية تحمله واداب نقله والحديث كلام يحكي قول المعصوم او فعله او تقريره واطلاقه عندنا على ما ورد عن غير المعصوم من الصحابي والتابعي ونحوهما تارة واخرى على ما يرادف الحديث وهو الاكثر وتعريفه ح بكلام يكون لنسبته خارج في احد الازمنة الثلثة نعم التعريف للخبر المقابل للانشاء المرادف للحديث كان لا انتقاضه طردا بنحو زيد انسان وعكسا بنحو قوله صلوا كما رايتموني اصلي فبين الخبر عموم من وجه اللهم الا ان يجعل قول الراوي قال النبي مثلا خبرا منه ليتم العكس ويضاف الى التعريف قولنا يحكي اه ليتم الطرد وعنه مندوحة ثم اختلال عكس التعريفين بالحديث المسموع من المعصوم قبل نقله عنه ظ والتزام عدم كونه حديثا تعسف ولو قيل الحديث قول المعصوم او حكاية قوله او فعله او تقريره لم يكن بعيدا واما نفس الفعل او التقرير فيطلق عليهما اسم السنة الى الحديث فهي اعم منه مط ومن الحديث ما يسمى حديثا قدسيا وهو ما يحكي كلامه تعالى غير متحدى بشيء منه نحو قال الله الصوم لي وانا اجزي عليه فصل ما يتقوم به معنى الحديث متنه وسلسلة رواته الى المعصوم سنده فان بلغت سلاسله في كل طبقة

حدا يومن معه تواطؤهم على الكذب فمتواتر ويرسم بانه خبر جماعة يفيد بنفسه القطع بصدقه والا فخبر احاد ولا يفيد بنفسه الا ظنا فان نقله في كل مرتبة ازيد من ثلثة فمستفيض او انفرد بواحد في احدها فغريب وان علمت سلسلة باجمعها فمسند او سقط من اولها واحد فصاعدا فمعلق او من اخرها كك او كلها فمرسل او من وسطها واحد فمنقطع او اكثر فمعضل والمروي بتكرير لفظة عن معنعن ومطوي ذكر المعصوم مضمر وقصير السلسلة عال ومشتركها كلا او جلا في امر خاص كالاسم والاولية والمصافحة والتلقيم ونحو ذلك مسلسل ومخالف المشهور شاذ ثم سلسلة السند اما اماميون ممدوحون بالتعديل فصحيح وان شذ او بدونه كلا او بعضا مع تعديل البقية فحسن او مسكوت عن مدحهم وذمهم كك فقوي واما غيرا اما مني كلا او بعضا مع تعديل الكل فموثق ويسمى قويا ايضا وما عدا هذه الاربعة فضعيف فان اشتهر العمل بمضمونه فمقبول وقد يطلق الضعيف على القوي بمعنيه وقد يخص بالمشتمل على جرح او تعليق او انقطاع اعضال او ارسال و قد يعلم من حال المرسل عدم الارسال عن غير الثقة فينتظم في سلك الصحاح كمراسيل محمد بن ابي عمير ودوا يته احيانا عن غير الثقة لا يقدح في ذلك كما يظن لانهم ذكروا انه لا يرسل الا عن ثقة لا انه لا يروي الا عن ثقة فصل الصدق في المتواترات مقطوع والمنازع مكابر وفي الاحاد الصحاح مظنون وقد عمل بها المتاخرون وردها المرتضى وابن زهرة وابن البراج وابن ادريس واكثر قدمائنا ومضمار البحث من الجانبين وسيع ولعل كلام المتاخرين عند التامل اقرب والشيخ على ان غير

المتواترات

المتواترات اعتضد بقرينة الحق بالمتواتر في ايجاب العلم ووجوب العمل والا فمنه خبر احاد يجوز العمل به تارة وعنه اخرى على تفصيل ذكره في الاستبصار و طعنه في بعض الاحاديث بانها اخبار احاد مبني على ذلك فتشنيع بعض المتاخرين بان جميع احاديث كتب احاد لا وجه له والحاق الصحاح عند بعض وبشرط الاشتهار بين الاصحاب بها عند اخرين كالموثقات وغيرها وقد شاع العمل بالضعاف في السنن وان اشتد ضعفها ولم ينجبر الاداد بان اثبات احد الاحكام الخمسة بها هذا مخالف لما ثبت في محله مشهور والعامة مضطرون في التفصي عن ذلك واما نحن معاشر الخاصة فالعمل عندنا ليس بها في الحقيقة بل بحسنة من سمع شيئا من الثواب وهي مما تفرد نا بروايته وقد بسطنا فيها الكلام في شرح الحديث الحادي والثلثين من كتاب الاربعين فصل الحديث ان اشتمل على علة خفية في متنه او سنده فمعلل وان اختلط به كلام الراوي فيوهم انه منه او نقل مختلفي الاسناد او المتن بواحد فمدرج او اوهم السماع ممن لم يسمع منه او تعلق شيخه با يراد ما لم يشتهر من القابه مثلا فمدلس او بدل بعض الرواية او كل السند بغيره سهوا او التروح او للاكساد فمقلوب او بحيث في السند او المتن فمصحف والراوي ان وافق في اسمه واسم ابيه اخر لفظا فهو المتفق والمفترق او خطا فقط فهو المؤتلف والمختلف او في اسمه فقط والابوان مؤتلفان فهو المتشابه وان وافق المروي عنه في السن او في الاخذ عن الشيخ فرواية الاقران او تقدم

في احدهما في رواية الكافي فصل يثبت تعديل الراوي وجرحه بقول واحد عدل
عند الاكثر ولو اجتمع الجارح والمعدّل فالمشهور تقديم الجارح والاولى
التعويل على ما يغلب على الظن كالاكثر عددا او ورعا او ممارسة ومن الفاظ
التعديل ثقة حجة عين وما ادى مؤداها اما متقن حافظ ضابط صدوق
مشكور مستقيم زاهد قريب الامر ونحو ذلك فيفيد المدح المطلق ومن
الفاظ الجرح ضعيف مضطرب غال مرتفع القول متهم ساقط ليس بشيء
كذاب وضاع وما اشبهها كلها دون يروي عن الضعفاء لا يبالي عمن اخذ
يعتمد المراسيل واما نحو يعرف وينكر فليس بنفي وامثال ذلك ففي كونه
جرحا تأمل ورواية من يعرف بفسق بعد الصلاح او بالعكس لا تعتبر حتى
يعلم او يظن صلاحه وقت الاداء اما التحمل فلا فصل انحاء
تحمل الحديث سبعة اولها السماع من الشيخ اعلاها فيقول المتحمل
سمعت فلانا او حدثنا او اخبرنا او نبأنا ٢ القراءة عليه ويسمى العرض وشرط
حفظ الشيخ او كون اصل المصحح بيده او بيد ثقة فيقول قرأت عليه فاقر فيجوز
احدى تلك العبارة مقيدة بقرأت عليه على قول ومطلقة مطلقا على نحو و
في غير الاولى ثالث وفي حكم القراءة عليه السماع حال قراءة الغير فيقول
قرئ عليه وانا اسمع فاقر به او احدى تلك العبارة والخلاف في اطلاقها
وتقييدها كما عرفت ٣ الاجازة والاكثر على قبولها وتجوز مشافهة وكتابة
وللغير المميز وهي بالمعين لمعين او لغيره له او بغيره لغيره واول هذه الاربعة
اعلاها بل منع بعضهم ما عداها ويقول اجازني رواية كذا او احدى تلك
العبارات مقيدة باجازة على قول ٤ المناولة بان يناوله الشيخ اصله

ويقول

ويقول هذا سماعي مقتصرا عليه من دون اخبرتك ونحوه وفيها خلاف وقبولها
غير بعيد مع قيام القرينة على قصد الاجازة فيقول حدثنا مناولة وما
اشبه ذلك اما المقترنة بها لفظا فهي اعلى انواعها ٥ الكتابة بان يكتب
له مرويه بخطه او يأمر بها له فيقول كتب الي او حدثنا مكاتبة على قول ٦
الاعلام بانه يعلمه ان مرويه مقتصرا عليه من دون مناولة ولا اجازة والكلام
في هذا وسابقه كالمناولة فيقول اعلمنا ونحوه ٧ الوجادة بان يجد المروي
مكتوبا من غير اتصال على احد الانحاء السابقة بكتابته فيقول وجدت بخط
فلان في كتاب اخبرني فلان ان خط فلان وفي العمل بها قولان اما الرواية
فلا فصل اداب كتابة الحديث تبيين الخط وعدم ادماج بعضه في بعض
واعراب ما يخفى وجهه وعدم الاخلال بالصلوة والسلام على النبي والائمة عليهم
السلام ولكن صريحا من غير رمز ويكتب عند تحويل السند حا بين المحول
والمحول واذا كان المسمع قال او يقول غايبا الى المعصوم فليمد اللام ويفصل
بين الحديثين بدائرة صغيرة من غير لون الاصل وان وقع سقط فان كان
يسيرا كتب على سمت السطر او كثيرا فالى اعلى الصفحة يمينا او يسارا ان
كان سطرا واحدا او الى اسفلها يمينا واعلاها يسارا ان كان كثيرا
والزيادة اليسيرة تنفى بالحك مع امن الخرق وبدونه بالضرب عليها
ضربا ظاهرا لا بكتابة حرف الزاي على اولها والى في اخرها فانه ربما
يخفى على الناسخ واذا وقع تكرار فالثاني احق بالحك او الضرب الا
ان يكون ابلغ خطا او في اول السطر خاتمة جميع احاديثنا
الامامية ينتهي الى ائمتنا الاثني عشر وهم ينتهون فيها الى النبي

فان علومهم مقتبسة من تلك المشكوة وما تضمنته كتب الخاصة رضوان الله عليهم
من الاحاديث المروية عنهم يزيد على ما في الصحاح الست للعامة بكثير كما
يظهر من تتبع احاديث الفريقين وقد روى راو واحد وهو ابان بن
تغلب عن امام واحد اعني الامام ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع
ثلثين الف حديث كما ذكره علماء الرجال وكان قد جمع قدماء محدثينا
رضي الله عنهم ما وصل اليهم من احاديث ائمتنا صلوات الله عليهم في ار
بعمائة كتاب تسمى الاصول ثم تصدى جماعة من المتاخرين شكر الله
سعيهم لجمع تلك الكتب وترتيبها تقليلا للانتشار وتسهيلا على
طالبي تلك الاخبار فالفوا كتبا مبسوطة مبوبة واصولا مضبوطة مهذبة
مشتملة على الاسانيد المتصلة باصحاب العصمة سلام الله عليهم كالكافي
وكتاب من لا يحضره الفقيه والتهذيب والاستبصار ومدينة العلم
والخصال والامالي وعيون الاخبار وغيرها والاصول الاربعة الاول هي
التي عليها المدار في هذه الاعصار اما الكافي فهو تاليف ثقة الاسلام ابي جعفر
محمد بن يعقوب الكليني الرازي عطر الله مرقده الفه في مدة عشرين سنة
وتوفي ببغداد سنة ثمان او تسع وعشرين وثلثمائة ولجلالة شانه
عده جماعة من علماء العامة كابن الاثير في كتاب جامع الاصول
من المجددين لمذهب الامامية على راس المائة الثالثة بعد ما
ذكر ان سيدنا وامامنا ابا الحسن علي بن موسى الرضا ع هو المجدد لذلك المذهب
على راس المائة الثانية واما كتاب من لا يحضره الفقيه
فهو تاليف رئيس المحدثين حجة الاسلام ابي جعفر محمد بن علي بن بابويه

بابويه

بابويه القمي قدس الله روحه وله مؤلفات اخرى سواه يقارب ثلثمائة كتاب
توفي بالري سنة احدى وثمانين وثلثمائة واما التهذيب والاستبصار
فهما من تاليفات شيخ الطايفة ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي ره وله مؤلفات
اخرى سواهما كالتفسير والاصول والفروع وغيرها توفي طيب الله مضجعه سنة
ستين واربعمائة بالمشهد المقدس الغروي على ساكنه افضل الصلوة والسلام
فهؤلاء المحمدون الثلثة قدس الله ارواحهم هم ائمة اصحاب الحديث من
متاخري علماء الفرقة الناجية الامامية وقد وفقني الله سبحانه وانا اقل
العباد محمد المشتهر ببهاء الدين العاملي عفى الله عنه للاقتداء باثارهم والاقتباس
من انوارهم فجمعت في كتاب الحبل المتين خلاصة ما تضمنته الاصول
الاربعة من الاحاديث الصحاح والحسان والموثقات التي منها
تستنبط مهمات احكام الفقه واليها ترد مهمات المطالب الفرعية
وسلكت في توضيح مبانيها وتحقيق معانيها مسلكا لم يسبقني اليه الناظرون
بعين البصيرة ويحمده المتاملون بيد غير قصيرة والمسئول من الله
التوفيق لاتمامه والفوز بسعادة اختتامه
انه سميع مجيب والحمد لله وحده وصلى الله
على من لا نبي بعده وسلم تسليما كثيرا كثيرا

قبله‌گاها از سوانح حالات خیریت آیات سرکار مستخبر فرموده و تعلیقه جات مرقوم [illegible]
[illegible] مبارک چشم [illegible] روشن [illegible]
[illegible] صورت [illegible] از او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تصدیق [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان وخلق الانسان
وعلمه البیان من الدلائل والشواهد والبرهان والصلوة علی اشرف اصول الانام الذی نسخ
بدینه الادیان وعلی آله الذین فرضت اطاعتهم علی الانس والجان واقام بهم اساس
الدین وارکان الایمان ونزلت فی شانهم مرج البحرین یلتقیان وبینهما برزخ لا یبغیان و
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان مادام النیران والفرقدان یدوران فیقول احقر خلق الله الملک
المنان محمد جواد ابن محرم المتوطن فی الطارم من محروسة الزنجان حفظهما الله عن الحدثان و
تغمدهما بالغفران انی لما فرغت من تالیف شرح الصمدیة لمولانا البهائی علیه الرضوان رایت
مغنی اللبیب الذی هو من مصنفات محمد ابن هشام احسن من سائر الکتب فی الترتیب والبیان مشتملا علی غوامض الاشعار
وآیات القرآن وعسر ترکیبها ومعانیها وشواهدها [illegible] الافهام والاذهان فحرکنی الی حل معضلاتها طلبا للثواب والرضوان ورغبة فی نفع
اهل الحق من الطلاب وتفهیم [illegible] الخالق المنان ودفعا للاعادی والعدوان فکتبت ما تیسر لی ذلک مع ما انا فیه من تشتت
البال والجنان وجور الدهر والزمان وبعد الاقرباء والاوطان وفراق الاحباء والاخوان واوردت فیه بعض
ما تضمنه جمیع شواهده لیکون احری بنظم الفرائد واحق بشرح البیان وعلی الله التوکل وبه التکلان من ذا الذی ترضی
سجایاه کلها کفی المرء نبلا ان تعد معایبه این بیت منسوب بسور خالد ابن مهلبی است الترکیب
کلمه من استفهامیه است محلا مرفوع است مبتدا است وذا اسم اشاره است محلا مرفوع است خبر مبتدا است والذی یا صفت است از برای ذا
ویا بدل است از او ویجوز ان یکون من ذا بمنزلة اسم واحد کما کانت ماذا لان ما اشد ابهاما من من اذا کانت لمن یعقل وترضی
مضارع مجهول ناقص واوی است از باب سمع مصدرش الرضا والرضوان است وسجایا جمع سجیه است مثل قضایا جمع قضیه
تقدیرا مرفوع است نایب فاعل از برای ترضی وها در محل جر است مضاف الیه از برای سجایا وکل لفظا مرفوع است تاکید است از برای سجایا
وها محلا مجرور است مضاف الیه است از برای کل این جمله صله است از برای الذی وکفی فعل ماضی است معلوم ناقص یائی است
از باب ضرب مصدرش الکفایة است والمرء بروزن فلس مفعول به است از برای کفی ونبلا بنون مضمومه وبای
موحده بروزن قفلا تمیز است ودر بعضی از نسخ بدل نبلا فضلا است ان مصدریه است وتعد مضارع مجهول
مضاعف است از باب اول ومعایب جمع معیبت مثل قبایح لفظا مرفوع است نایب فاعل از برای تعد است

دها مجلا مجرور است مضاف الیه از برای معایب و آن او را می کند ما بعد خود را به مصدر فاعل می شود از برای کیف و اتصاف او و المرء مرفوع مضبوط
باشد فاعل باشد از برای کیف و ان تعلق معاتبه بدل اشتمال باشد از مرء و بنا برین است کفی به لازم بدانم المعنی یعنی گریست
آنچنان کسیکه پسندیده شده باشد طبیعتهای او همه آن طبیعتها کفایت میکند مرد را از جهت فضیلت داشتن اینکه شمرده شود
عیبهای او شاهد در اینجاست که چون مضمون این بیت مناسبت با مطلب معلوم داشت لهذا در مقام تمثیل برآمده هدی للمتقین
الذین یؤمنون بالغیب در اول سوره بقره است الترکیب هدی مصدر است بر وزن تقی و سرّ تنکیر او بجهت تعظیم است و
موضعه وجهان احدهما رفع علی انه خبر مبتدء محذوف ای هو هدی و الثانی نصب علی الحال من الهاء فی فیه ای لا ریب فیه
هادیا فالمصدریة بمعنی اسم الفاعل والعامل فی الحال معنی الجملة ای احققه هادیا ویجوز ان یکون العامل فیه معنی الاشارة الی هی
من قوله ذلک و متقین جمع متق است مجرور است بواسطه لام که متعلق است بهدی و متق اسم فاعل است از وقایه است که در اصل
موتقی بود واو مقلوب است بتا و تا مدغم است در تاء دیگر و الذین اسم موصول است و در محلش هر سه اعراب جایز است
اما جر بواسطه آنکه صفت است از برای متقین و اما نصب بجهة تقدیر اعنی اما رفع باعتبار آنکه خبر است از برای مبتدای محذوف است
ای هم الذین و یا مبتدا است خبرش اولئک علی هدی است و یؤمنون مضارع معلوم جمع مذکر الغائب از باب افعال است و
واو فاعلی است و بالغیب متعلق است به یؤمنون و جمله صله از برای الذین است و غیب در این جا مصدر است بمعنی
اسم فاعل ای یؤمنون بالغائب المعنی یعنی بیان و دلالت کننده و راه نماینده بسوی حق است این کتاب مر جماعتی را
که پرهیزکارانند یعنی ثابت دارنده است این کتاب راه راست چه را که اصل افشا از برای ایشان حاصل است و
یا نماینده راه بهشت است بایشان که آن پرهیزکاران آنچنان کسانی اند که بدلیل روشن میگردند و تصدیق میکنند آنچه
که از ایشان غایب است که آن حق تعالی است و فرشتگان و همه پیغمبران و امامان و احوال قیامت و بهشت و دوزخ
و بعد حساب و غیر آن الفائده بدانکه از کعب الاحبار معنی تقوی را پرسیدند فرمود در راهیکه پر از خار و خاشاک باشد
رفته اید گفتند آری گفت چگونه رفته اید گفتند دامن خود را از آن بر چیدیم تا هیچ خاری دامن گیر ما نشود و در
اعضای ما نخلد گفت تقوی از این قبیل است یعنی در شاهراه دین از معاصی چنان اجتناب کنند و چون کفار بقرآن
منتفع نشدند از این جهة هدایت را مخصوص به متقیان گردانیده و دیگر بدانکه بنا باجماع امامیه ایمان عبارت است
از تصدیق باصول خمسه که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و اقرار بزبان و در تفسیر ائمه مذکور است
که مراد از غیب صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان است یعنی پرهیزکاران کسانی اند بامامت صاحب الزمان شاهد
در الذین است که نحات در او سه وجه مذکور ساخته اند انک انت السمیع العلیم در سوره بقره تقریبا یک ورق مانده
بجز و ثانی الترکیب ان بکسر همزه و تشدید نون حرف است از حروف مشبهة بالفعل کاف اسمش است و در انت
سه وجه جایز است اول آنکه تاکید است از برای کاف دوم آنکه ضمیر فصل است سیم آنکه مبتدا مرفوع است مبتدا است
و السمیع العلیم هر دو مرفوع اند بنا بر دو وجه اول گذشته خبر از برای ان اند و اما بنا بر ثالث خبر از برای انت اند که مبتدا است
و جمله خبر از برای ان است المعنی یعنی بدرستیکه توئی شنوا مر دعای ما را و دانا به نیتهای ما شاهد در انت است

لمحة

که نحاة در مثل او سه وجه مزبوره ذکر کرده اند و کنت انت الرقیب علیهم در اواخر سوره مائده است در قضیه عیسی الترکیب
کنت فعل ناقص است تا اسمش است و در انت دو وجه جایز است اول آنکه تاکید است از برای تا در کنت دوم آنکه ضمیر فصل است
و جایز نیست بنا بر قول نحاة آنکه انت مبتدا باشد زیرا که ما بعدش که الرقیب باشد منصوب است خبر از برای کان است و علیهم متعلق
بالرقیب و ظنی انه ان قرء الرقیب مرفوعا علی ان یکون خبرا لانت و الجملة فی موضع نصب لکان لم یکن معیبا و اول آیه فلما
فلما توفیتنی است که حکایت از حضرت عیسی است المعنی یعنی پس آن هنگامیکه مرا گرفتی بآسمان بردی بودی تو نگهبان برایشان
شاهد در انت است که نحاة در مثل آن دو وجه مذکوره ذکر کرده اند و اذا السماء انشقت اول سوره انشقاق است الترکیب
السماء مرفوع است یا فاعل است از برای انشقت که محذوف است بواسطه قرینه انشقت مجرم و یا مبتدا است جمله انشقت خبر اوست
المعنی یعنی آنگاه که آسمان شکافته شود و فرشتگان از آسمان بزمین نازل شوند و از امیر المؤمنین مرویست که آسمان شکافته شود از کهکشان
شاهد در السماء است که چون بعد از اذا واقع شده است لهذا نحاة در او دو وجه مذکوره ذکر کرده اند و ان امراة خافت
در سوره نسا یک صفحه تقریبا بجزو سادس مانده الترکیب امراة مرفوع است یا فاعل است از برای خافت که محذوف است بواسطه قرینه
خافت مذکور و یا مبتدا است و جمله خافت خبر از برای اوست و هذا لیس بشیء لان حرف الشرط لا معنی له فی الاسم و آخر آیه ترکیه
جمله است من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما المعنی یعنی اگر زنی ترسد از شوهر خود
از جهة دریافتن کراهت از او و منع حق او و یا رو برگرداندن از مجالست و مکالمه او پس هیچ گناهی نیست بر ایشان در آنکه بصلاح آورند میانه یکدیگر را
شاهد در امراة است که بعد از ان شرطیه واقع شده است لهذا نحاة در او دو وجه مزبوره ذکر کرده اند افی الله شک در سوره ابراهیم
یک صفحه و نیم تقریبا از اول گذشته الترکیب همزه از برای استفهام انکاری است و فی الله متعلق است بعامل مقدر که استقر باشد
و لفظ شک مرفوع است یا فاعل است از برای ظرف که افی الله باشد باعتبار رسیدن الظرف از استقر و یا بجهة اعتماد کردنش بر
استفهام و یا مبتدای موخر است و فی الله خبر مقدم است و آخر آیه شریفه چنین است قالت رسلهم افی الله شک فاطر السموات
والارض المعنی یعنی گفتند رسولان این قوم که ما شما را دعوت میکنیم آیا در وجود خدا شکی است خدائیکه آفریننده آسمانها است
و زمین است شاهد در لفظ شک است که نحاة در او دو وجه مذکوره ذکر کرده اند و لو انهم صبروا در ثلث اول سوره
حجرات است تقریبا الترکیب لو شرطیه است و ان بفتح همزه و تشدید نون حرفی است از حروف مشبهة بالفعل هم
اسمش است و جمله صبروا خبرش است این جمله فعل شرط است و ما بعدش خیرا لهم باشد جزای شرط است و ان تاویل میکند
ما بعدش را بمصدر و چون این مصدر بعد از لو واقع شده است لهذا نحاة در او دو وجه ذکر کرده اند اول مرفوع خوانده اند
فاعل گرفته اند از برای فعل محذوف ای لو ثبت صبرهم دوم نیز مرفوع خوانده اند مبتدا گرفته اند از برای او ای و لو صبرهم
حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم المعنی یعنی اگر این گروه که قوم بنی تمیم باشند شکیبائی کردندی بر ترک ندا تا که بیرون
می آمدی بسوی ایشان هر آینه بودی صبر کردن و انتظار خروج تو کشیدن بهتر مر ایشان را از ندا کردن شاهد در انهم صبروا است

که چون بعد از لو واقع شده است لهذا نحاة در او دو وجه مزبوره ذکر کرده اند شهد الله انه لا اله الا هو در سوره آل عمران چند
سطری از نصف گذشته الترکیب شهد ماضی معلوم است از باب سیم الله فاعلش است ان بفتح همزه و تشدید نون حرفی است از حروف
مشبهة بالفعل ها اسمش است و در محل انه دو وجه جایز است اول آنکه مجرور است بواسطه حرف جر مقدر ای بانه لا اله الا هو دوم آنکه منصوب است
بواسطه فعلیکه پیش از حرف جر مذکور است خاصه ان لا فی لا اله الا هو هی النافیة للجنس و اله اسمها قیل و الخبر محذوف تقدیره موجود بانه وفیه
لا ینفی امکان معبود بالحق غیره تعالی لان الامکان اعم من الوجود و قیل ممکن و فیه انه لا یقتضی وجوده بالفعل و قیل مستحق
للعباده و فیه انه لا یدل علی نفی التعدد مطلقا و ذهب المحققون الی عدم احتیاج الخبر و ان الا هو مبتدا خبره لا اله
اذ کان لا اله فی هو لکنه فلما اریدا الحصر زید لا و الا و معناه هو الله هو اله و معبود بالحق لا غیره او انها نقلت شرعا الی نفی
الامکان و الوجود عن اله سوی الله تعالی مع الدلالة علی وجوده تعالی و ان لم تدل علیه لغة کذا قال الشیخ البهائی فی
ترکیب لا اله الا الله و ظنی انه ان کان الخبر محذوفا مطلقا لم یکن معیبا المعنی یعنی گواهی داده خدای تعالی بنصب دلایل و حجج
بر وحدانیة و آنکه اوست خدای بحق هیچ معبودی نیست که سزای پرستش باشد مگر او شاهد در انه است که دو وجه
مذکور در محلش جایز است حصرت صدورهم ان یقاتلوکم در سوره نساء سه سطر تقریبا از نصف جزو گذشته
الترکیب حصرت ماضی معلوم از باب سیم است و صدور جمع صدر است فاعل است از برای حصرت هم مضاف الیه است از برای صدور ان ناصبه
مصدریه است یقاتلوا مضارع معلوم از باب مفاعله است نونش بجهة ان ناصبه افتاده است کم مفعول است از برای یقاتلوا و در محل ان یقاتلوکم دو وجه
جایز است اول آنکه مجرور است بواسطه حرف جر مقدر ای عن یقاتلوکم دوم آنکه منصوب است بواسطه فعلیکه پیش از اوست و اول آیه شریفه
و جاءوکم است المعنی یعنی یا آمدند بشما در حالتیکه تنگ بود سینه های ایشان از آنکه کارزار کنند یعنی کراهت داشتند از آنکه مقاتله کنند با شما
شاهد در ان یقاتلوکم است که نحاة در محلش دو وجه مذکور ذکر کرده اند اذا قیل ای الناس شر قبیلة اشارت کلیب
بالاکف الاصابع این بیت منسوب بسوی فرزدق است که هجو میکند جریر ابن عطیه را الترکیب اذا ظرفیة مفعول فیه است
از برای اشارت قیل ماضی مجهول اجوف واوی است از باب اول ای استفهامیة مبتدا است و الناس مضاف الیه است از برای ای
قال الجوهری اصله اناس مخففة و لم یجعلوا الالف و اللام فیه عوضا من الهمزة المحذوفة لانه لو کان کذلک لاجتمع مع المعوض منه فی قوله
ان المنایا یطلعن علی الاناس و شر اسم تفضیل است خبر مبتدا است و قبیلة مضاف الیه است از برای شر و این جمله در محل رفع است
نایب فاعل است از برای قیل و اشارت ماضی معلوم اجوف واوی است از باب افعال و کلیب بر صیغه تصغیر
مجرور است بواسطه حرف جر محذوف که الی است و متعلق است باشارت و بالاکف حال من الاصابع و هی جمع کف
و الباء فیها للظرفیة او المصاحبة و الاصابع فاعل است از برای اشارت و هی جمع اصبع مثلثة الهمزة و مع کل حرکة بتثلیث الباء فهذه
تسع لغات و العاشر اصبوع بالضم کما فی القاموس المعنی یعنی هرگاه گفته شود کدام طایفه از مردم بدتر قبیله هستند اشاره میکنند
انگشتان در حالتیکه با کفهای دست هستند بسوی قبیله کلیب شاهد در بقاء ماندن کلیب است بر جر بعد از حذف جار
که الی باشد شذوذا اشارت الکلیب لدن بهز الکف یعسل متنه فیه کما عسل الطریق الثعلب
این بیت منسوب بسوی الترکیب لدن بر وزن فلس خبر است از برای مبتدای محذوف ای هو لدن و باء در بهز
از برای سببیت است متعلق است به یعسل و هز بفتح ها و تشدید زا معجمه مصدر هز یهز است از باب اول و الکف

مضاف الیه

مضاف الیه است از برای هز یعسل مضارع معلوم صحیح است از باب دوم و متن بر وزن فلس فاعل از برای یعسل است و ها مضاف الیه است از برای متن
کاف حرف جر از برای تشبیه است و ما مصدریه و عسل فعل است و الطریق مفعول به است از برای عسل و ثعلب بر وزن جعفر فاعل از برای اوست
المعنی یعنی آن نیزه چنان نرم و ملایم است که بسبب تکان دادن و جنبانیدن دست مضطرب میشود تمام بندهای او با آن دست مثل مضطرب
شدن روباه در میان راه هرگاه میبیند کسی را شاهد در منصوب بودن الطریق است بواسطه عسل بتقدیر فی افاد افاطم مهلا بعض
هذا التدلل و ان کنت قد ازمعت صرمی فاجملی این بیت منسوب بسوی امرء القیس که از معلقه اوست الترکیب
همزه حرف ندا است و فاطم بفتح میم منادی است اصلها فاطمة فرخم بحذف الهاء و ابقی المیم علی فتحها جریا علی اللغة الفصیحة و هی لغة من ینوی المحذوف
مهلا مفعول مطلق کامهالا الا انه حذف زایده فجعل بدلا من اللفظ بالفعل کقربا و بعض منصوب به او بالفعل الذی جعل المصدر بدلا منه علی ما صحح کما صرح به ابن
مالک فی التسهیل و بعضهم یری انه منصوب بالفعل المحذوف ای امهل بعض هذا التدلل و هذا مضاف الیه است از برای بعض و التدلل بالدال
المهملة مصدر تدللت المراة علی زوجها است مجرور است بصفة است و یا عطف بیان و یا بدل است از برای هذا و ان حرف شرطیه است و
و کنت فعل ناقص و تا ضمیر مخاطبه مفرد مونث است اسمش است قد تحقیقیه است ازمعت مفرد مونث مخاطبه است از باب افعال تا فاعلش است
و صرم بفتح صاد مهمله مصدر صرم یصرم است مفعول به است از برای ازمعت این جمله تمام خبر کان است فاجملی امر حاضر مفرد مونث
است از باب افعال ضمیر فاعل اوست جمله جزای شرط است المعنی ای فاطمه واگذار و اگذاردن بعضی این کرشمه و نازش را اگر بوده باشد
که بتحقیق قصد کرده باشی از وصل من ببریدن پس نیکوئی کن در بریدن از من شاهد در همزه افاطم است که از برای ندای قریب آمده است باعتبار بوده
شاعر با فاطمه در یکموضع و در وقت انشاء نمودن این بیت بقرینه خطاب کردن شاعر او را بعد از ندا کردن در شعر نظر باینکه معاملات عمده چنان خطاب
بعد از ندا در طلب که نزدیک بیکدیگر باشند امن هو قانت آناء اللیل در اوایل سوره زمر است الترکیب امن یقرء بالتشدید و التخفیف
ام من فام الاستفهام منقطعة ای بل من هو قانت و قیل متصلة تقدیره ام یعطی ام من هو مستویان فحذف الخبر لدلالة قوله هل
یستوی الذین علیه و بتخفیف نیز خوانده شده است پس در این هنگام همزه مدوره مفتوحه خوانده شده است اول آنکه حرف ندا است و من
موصوله منادی است و جمله هو قانت صله از برای من است و خبر مبتدا که خیر باشد حذف شده است با معادل همزه ای ام هذا الکافر
و مخاطب است بقوله تعالی تمتع بکفرک قلیلا انک من اصحاب النار تمتع امر حاضر و ضمیر در هر دو مستتر است
بجهة فاعلیة و بکفرک مفعول به [illegible] و قلیلا صفت است از برای ظرف محذوف ای زمانا قلیلا و ان بکسر همزه و تشدید نون
حرفی است از حروف مشبهة بالفعل کاف اسمش است و من الاصحاب خبرش است المعنی یعنی بگوای محمد این کافر را که و دین
جاحد را به تخویف برخوردار باش بنا کرد و بدل خود در زمان اندک که دنیا است چو در جنب آخرت در نهایت قلت است
یعنی در این زمان حقیر برخوردار باش تو از نعمت خدا که عنقریب زوال خواهد یافت و بعد از آن بدرستیکه تو از جمله یاران
دوزخ خواهی بود آیا آنکه او اهل استقامت است و دعا کننده است در اثنای صلوة و یا همیشه ایستاده بوظایف عبادت در ساعتهای شب
بهتر است یا این کافر شاهد در امن است که در قراءت تخفیف همزه را دو وجه خوانده اند چنانچه بیان شد

معانی

وعانِ الیها القلبَ انّی لأمره سمیعٌ فما ادری ارشدٌ طلابها این بیت منسوب بسوی

الترکیب دعا ماضی معلوم ناقص واوی است و نون وقایه است و یا مفعول به است از برای دعا الیها متعلق بدعا و القلب فاعل است از برای دعا انّی حرف است از حروف مشبهة بالفعل و یا اسمش است و لام لأمره از برای تقویت است متعلق است بسمیع و امره از برای آن است و تقدیم المعمول للارادة الحصر ای اسمع امره لا امر غیره و الجملة حال من القلب او معترضة و واو عاطفه است و ما نافیه است و ادری فعل متکلم ناقص یائی است از درایه ضمیر فاعلش است و جمله عطف است بر جمله دعانی و همزه از برای استفهام است و رشد بروزن قفل مبتدا است زیرا که بعد از استفهام واقع شده است و طلاب بروزن کتاب مصدر طالب است بمعنی طلب مثل خادع بمعنی خدع مرفوع است خبر مبتدا است و وجه العدول عن المجرد الی المزید فیه قصد المبالغة لان المفاعلة بحسب الاصل للمبالغة و الاستفهامیة فی محل النصب علی انها مفعول ادری و هو معلق عن العمل المعنی یعنی خواند مرا بسوی طلب وصل آن محبوبه دل من و بدرستیکه من امر آن دل را مطیع و شنوا هستم پس نمیدانم که آیا راه هدایت است طلب کردن وصل آن محبوبه یا گمراهی است شاهد در حذف ام متصله است با معطوف او که سعی است همزه استفهام در او شده است بعد از طلابها تقدیر ارشد طلابها ام غیّ است انتهی

یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیامة در سوره حم سجده پنج سطر تقریبا از موضع سجده گذشته الترکیب همزه از برای استفهام است فا عاطفه است من موصوله مبتدا است یلقی مضارع مجهول است از باب افعال ضمیر نایب فاعلش است فی النار متعلق است به یلقی و جمله صله است از برای من و خیر اسم تفضیل است خبر مبتدا است ام عاطفه متصله است و یاتی مضارع ناقص یائی مهموز الفا است ضمیر فاعلش است و آمنا حال من فاعل یاتی یوم مفعول فیه است از برای یاتی و القیامة مضاف الیه از برای یوم است این جمله معادل همزه عطف است بر جمله یلقی فی النار المعنی یعنی آیا کسیکه انداخته شود در آتش بجهة کفر و اسم بهتر است و یا کسیکه بیاید ایمن از آتش جهنم خدا در قیامت یعنی در آن روز هر گز این هر دو مرتبه مساوی هم نباشند زیرا که اول مستوجب نزول درکات او یه است و ثانی مستحق صعود بر درجات عالیه است شاهد در حذف است که خبر واقع شده است از برای من موصوله که مبتدا است انتهی

هو قائم علی کل نفس بما کسبت و جعلوا لله شرکاء در اواخر سوره رعد است الترکیب همزه از برای استفهام است فا عاطفه است من موصوله مبتدا است و جمله هو قائم که مبتدا و خبر است صله است از برای من و علی کل متعلق است بقائم و نفس مضاف الیه است از برای کل و بما متعلق است بقائم و جمله کسبت صله است از برای ما که فعل است و خبر مبتدا محذوف است که ان کمن لیس کذلک است و یا لم یوحّدوه است و واو عاطفه است الی آخر محذوف لم یوحدوه باشد و اللام استینافیه است و جعلوا فعل است از افعال قلوب و واو فاعلش است لله مفعول ثانی از برای جعلوا است و شرکاء جمع شریک است مفعول اول است از برای جعلوا و جمله عطف است بر خبر محذوف اگر لم یوحدوه باشد و الا استینافیه است فان قلت ما الوجه فی اقامة الظاهر اعنی جعلوا الله مقام المضمر ای جعلوا له قلت هو الله لا اله الا هو زیادة التشنیع علیهم بجعلهم شرکاء لله لانه اسم للمستحق للعبادة وحده فان قلت ما وجه اختصاص العطف علی الخبر علی تقدیر الثانی دون الاول قلت هو حصول المناسبة بین المعطوف و المعطوف علیه

التن

الّتی هی شرط فی قبول العطف بالواو علی التقدیر الثانی و عدم حصولها علی التقدیر الاول فان مثل هذا زید یکتب و یشعر مقبول للمناسبة بین الشعر و الکتابة و زید یعطی و یشعر غیر مقبول لعدم المناسبة بین الاعطاء و الشعر و لهذا عابوا علی ابی تمام قوله لا و الذی هو عالم ان النوی صبر و ان ابا الحسین کریم و قالوا لا مناسبة بین مرارة النوی و کرم ابی الحسین فی عطف احدهما علی الآخر بالواو المعنی یعنی آیا کسیکه او باشد نگهبان بر هر نفس با آنچه کند آن نفس از نیک و بدی برابر است با کسیکه چنین نباشد یعنی خدائیکه نگه دارنده و سازنده کارها است برابر نیست با آنکه عاجز و ضعیف و ناتوان است که بتان باشد و اعتقاد میکنند کافران مر خدا را ابنا بتان که پرستند شاهد در من موصوله است که مبتدا است و خبرش محذوف است که کمن لیس کذلک است علی تقدیر الاول انتهی

یتقی بوجهه سوء العذاب یوم القیمة در سوره زمر است ده سطر تقریبا بجزو بیست چهارم مانده الترکیب همزه از برای استفهام است و فا عاطفه است من موصوله مبتدا است و یتقی مضارع معلوم است از وقایه ضمیر فاعلش است بوجهه متعلق است به یتقی سوء منصوب بنزع خافض است از برای یتقی ای من سوء العذاب و العذاب مضاف الیه از برای سوء یوم مفعول فیه است از برای یتقی القیامة مضاف الیه است از برای یوم و خبر مبتدا محذوف است که کمن یتنعم فی الجنة است المعنی یعنی آیا کسیکه بپرهیزد و نسپر بروی خود از بدی عذاب و شدة عقاب که زبانه جهنم است یعنی روی خود را سپر آتش سازد در روز رستخیز بجهة آنکه دست و پای او در زنجیر باشد و ممکن نباشد او را که از خود دفع آتش کند مگر بروی چون کسی باشد که از عذاب رسته و در جنت قرار گرفته باشد فارغ البال شاهد در من موصوله است که مبتدا است و خبرش محذوف است که من یتنعم فی الجنة باشد انتهی

زیّن له سوء عمله فرآه حسنا فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء فلا تذهب نفسک علیهم حسرات در اوایل سوره ملائکه که فاطر نیز میگویند الترکیب همزه از برای استفهام است فا عاطفه است من موصوله مبتدا است زیّن ماضی مجهول است از باب تفعیل و له متعلق است بزین و سوء نایب فاعل است از برای زین و جمله صله است از برای من و عمله مضاف الیه است از برای سوء فا عاطفه است رآه ماضی معلوم ناقص یائی مهموز العین است ضمیر فاعلش است ها مفعول اولش است و حسنا مفعول ثانی است و جمله عطف است بر زین له سوء عمله و خبر مبتدا محذوف است که کمن هداه است و یا جمله ذهب نفسک علیهم حسرة است فا عاطفه است ان که برای ان و تاکید است از حروف مشبهة بالفعل الله اسمش است یضل فعل مضارع معلوم است اجوف یائی مهموز اللام است و ضمیر فاعلش است جمله خبر است از برای ان و من موصوله و عائد صله محذوف است ای یشاء و واو عاطفه است یهدی مضارع معلوم ناقص یائی است ضمیر فاعلش است و من یشاء مفعول به است از برای یهدی و جمله معطوف است بر جمله یضل فا ناهیه لا ناهیه است تذهب مضارع معلوم است و نفسک فاعلش است علیهم متعلق است به تذهب و حسرات جمع حسرت است بجوز ان یکون حالا ای متلهفة و ان یکون مفعولا له المعنی یعنی آیا کسیکه آراسته شده بروی او رشتی کار او پس دیده آنعمل زشت را نیکو چون کسی باشد که راه نموده است او را خداوند که تمیز حق کند از قبیح هر یک را بر صفتی ببیند که موافق نفس الامر است نه برابر نیست این دو کس با هم پس بدرستیکه خدای تعالی

فرو گذارد هر که را خواهد و آن هر کسی است که لطف الهی در او تاثیر نکرده باشد بجهة فرط عناد و حق ننهد بجهة این او را در بادیه ضلالت و خذلان و اکرام نه باشد و بواسطه این قبیح را حسن می بینند و حسن را قبیح راه نماید هر کرا خواهد و این هر شخصی است که جویای حق باشد و بجهة آن موفق شده بلطف الهی راه حق برده و حسن و قبیح عارف گشته متابعت حسن کند و از قبیح اجتناب کند پس باید که نرود نفس تو یعنی هلاک نشود بر گمراهان که اصرار ایشان است بر تکذیب تو در نوح آنها بردن و اعمال قبیحه از جهة حسرتهای متوالی که میخورد و تاسف های گوناگون که داری بر فعل های قبیحه ایشان که هر یک از آن مقتضی حسرت است شاهد در افمن زین است که مبتدا است و خبرش محذوف است تقدیره کمن هداه الله است بدلیل قوله ثم فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء و یا ذهبت نفسک علیهم حسرة است بدلیل قوله ثم فلا تذهب نفسک علیهم حسرات است

کمن هو خالد فی النار و سقوا ماء حمیما در سوره محمد است که سوره قتال نیز میگویند یک صفحه تقریبا از اول سوره گذشته الترکیب کمن متعلق است بعامل مقدر خبر مقدم است و مبتدا ایشان حذف شده است تقدیر چنین است امثل الجنة مثل من هو خالد فی الجنة یسقی من هذه الانهار کمن هو خالد فی النار جمله هو خالد که مبتدا و خبر است صله است از برای من فی النار متعلق است بخالد و واو عاطفه است سقوا ماضی مجهول است ناقص یائی که در اصل سقیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبلش داده شد بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد میانه واو و یا یا بالتقای ساکنین افتاد سقوا شد و ماء مفعول به است از برای سقوا حمیما صفت است از برای ما این جمله معطوف است بر جمله هو خالد المعنی یعنی آیا کسیکه جاوید باشد در بهشت و متنعم باشد بانواع نعم او مانند کسی است که جاوید باشد در آتش سوزان و چشانیده شود آب گرم و شراب بهشتیان آب بغایت گرم شاهد در کمن هو خالد است که خبر است مذکور است و مبتدا ایشان محذوف است که امثل هو خالد فی الجنة است انتهی

او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات در سوره انعام یک صفحه و نیم تقریبا از جزو ثامن گذشته الترکیب همزه از برای استفهام است و واو عاطفه است من موصوله مبتدا است کان نعت ناقصه است ضمیر اسمش است و میتا خبرش است جمله صله است از برای من فا عاطفه است احییناه ماضی لفیف مقرون است از باب افعال نا فاعلش است و ها مفعول به است جمله معطوف است بر جمله کان میتا واو عاطفه است جعلنا متعدی است نا فاعلش است له مفعول ثانی ازلی است و نورا مفعول اول است جمله معطوف است بر ما قبلش و یمشی مضارع ناقص یائی است ضمیر فاعلش است به متعلق است به یمشی و همچنین فی الناس و کمن متعلق است بعامل مقدر خبر است از برای مبتدا مثله مبتدا است و فی الظلمات خبر مبتدا است جمله صله است از برای من المعنی یعنی آیا کسیکه مرده بوده بکفر و یا بجهل زنده کردانیدیم او را باسلام یا بعلم و وسیله نصب ادله و توفیق و الطاف و کردانیدیم بجهة او نوری از حجتهای روشن تا تمیز کند میان حق و باطل و میرود بان نور در میان مردمان براه راست مانند کسی است که او در تاریکیهای کفر و جهالت مانده است این هر دو با هم یکسان نیست شاهد در او من کان میتا است که مبتدا است و خبرش که کمن مثله فی الظلمات باشد مذکور است انتهی کاه

افمن کان علی بیّنة من ربه کمن زیّن له سوء عمله در سوره محمد یک صفحه تقریبا از اول سوره گذشته است الترکیب همزه از برای استفهام است فا عاطفه است من موصوله مبتدا است کان فعل ناقص است ضمیر اسمش است علی بینة خبر کان است من ربه متعلق است بعامل مقدر صفت از برای بینه جمله صله است از برای من و کمن زین له سوء عمله خبر مبتدا است المعنی یعنی آیا پس هر که باشد بر حجتی روشن از نزد پروردگار خود که قرآن و سایر حجج عقلیه که منهج توحید است همچنان کسی است که آراسته شده است یعنی شیطان آرایش داده است مر او را بدی کردار از شرک و معاصی یعنی این دو با هم یکسان نیستند شاهد در افمن کان است که مبتدا است و کمن زین له سوء عمله خبر مبتدا است

بدا لی منها معصم حین جمرت و کف خضیب زیّنت ببنان فوالله ما ادری و ان کنت داریا بسبع رمین الجمر ام بثمان این بیت منسوب بسوی عمر ابن ابی ربیعه است الترکیب بدا ماضی معلوم ناقص واوی است و لی و منها متعلق اند هر دو ببدا و معصم بروزن منبر فاعل است از برای بدا و حین مفعول فیه است از برای بدا و جمرت ماضی معلوم است از تجمیر ضمیر فاعلش است جمله در محل جر است مضاف الیه است از برای حین و واو عاطفه است و الکف عطف علی المعصم مؤنثة و لهذا انث الفعل العائد الیها من زینت و الخضیب بالخاء و الضاد المعجمتین فعیل بمعنی المفعول من الخضب صفة الکف لان المذکر و المؤنث فیه متساویان و زینت ماضی مجهول است از تزئین ضمیر نایب فاعلش است و ببنان متعلق است بزینت فا تفریعیه است و الله متعلق است باقسم محذوف ما نافیه است ادری متکلم است از درایه ضمیر فاعلش است و ان کنت داریا جمله معترضه است بین ادری و معموله المتعلق بها هو عنه و هو بسبع رمین و بسبع مفعول بواسطه است از برای رمین و او ماضی معلوم جمع مؤنث غایبه ناقص یائی است و ضمیر فاعلش است و الجمر مفعول به است از برای رمین ام عاطفه است متصله و بثمان معطوف است بر بسبع و متعلق است برمین المعنی یعنی ظاهر شد از برای من از آن محبوبه بند دست در وقتیکه سنگهای جمره می انداخت و ظاهر شد کف دستی که حنا بسته شده بوده و زینت داده شده بود بانگشتان پس قسم بخداوند که غیر دانم اگر چه بودم در صدد دانستن که آیا بهفت سنگ ریزه انداخت الملتهای او جمره را یا بهشت سنگ ریزه بجهة غفلتی که عارض شده بود مرا بسبب دیدن من بنگاه های آن محبوبه شاهد در حذف همزه استفهام است یعنی ابسبع بقرینه ذکر ام بعد از ام است و البسبع حصیات رمین ام بثمان

طربت و ما شوقا الی البیض اطرب و لا لعبا منی و ذو الشیب یلعب این بیت منسوب بسوی کمیت ابن زید اسدی است مدح سلسله نسب این اهل بیت طربت مثل و ماء از باب علیم تا فاعلش است و ما نافیه است و شوقا مفعول له است از ما بعد اطرب و الی البیض متعلق است باطرب و البیض بالکسر جمع بیضا الحمراء اطرب بروزن علم از طرب بروزن فرس و ضمیر فاعلش است و واو عاطفه است و لا نافیه است و لعبا بروزن کتفا عطف است بر شوقا و منی متعلق است بعامل مقدر صفت است از برای لعبا و واو عاطفه است و ذو السمیت از اسما ستة مبتدا است و شیب بفتح ثانی معجمه مضاف الیه است از برای ذو و جمله یلعب خبر مبتدا است المعنی یعنی خوشوقت شدم و خوشوقت نبودم بجهة شوق داشتن بسوی زنان سفید صاحب حسن و نه بجهة بازی کردن که از من ظاهر بود آیا و حال آنکه مرد صاحب پیری و موی سفید بازی میکند شاهد در حذف همزه استفهام است قبل از ذو الشیب بدون ذکر لفظ ام بعد از او ادا

او اشیب یلعب ثم قالوا اتحبها قلت بهراً عدد النجم والحصا والتراب این بیت منسوب بسوی عمر ابن ربیعه است الترکیب
ثم حرف عطف است قالوا فعل ضمیر فاعلش است تحب فعل ضمیر فاعلش است قلت فعل وفاعل ... بهراً بفتح الموحده وسکون الهاء ...
مفعول مطلق لفعل المحذوف ای بهرنی بهراً ... ای احبها حبا ... عجبا والرمل مضاف الیه است ... عدد والحصا ...
عطف والتراب ...
غالب شده ... بشماره ریگ ... شاهد در حذف همزه است ...
محذوف ای انت تحبها ... احیی وایسر ... ما قتلا ... علی ضعفی وما عدلا ...
منسوب بسوی احمد ابن الحسین ... ابو الطیب ... متنبی است ...
... الترکیب ... من الحیوة ... والواو للحال ...
مضاف الیه است ...
... و روی مکانه ... ولفظ ما زائده ... والالف للاطلاق ... مفعوله بعده محذوف ...
... والواو للحال ... مبتدا ... ضمیر فاعلش ...
متعلق است بجار ... خبر مبتدا ... ضمیر فاعلش است والفتی ... اطلاق المعنی
یعنی تعجب میکنم که آیا زنده ام ... داغ ادراست که تحقیق گشت
الخبر غیر از مردمان ... شاهد در حذف همزه استفهام است
قبل از فعل مضارع ... تلک نعمة تمنها علی در سوره شعرا است حکایة عن موسی علیه السلام بخاطب فرعون
الترکیب تلک اسم اشاره است مبتدا است ونعمة خبر مبتدا است تمن فعل ضمیر فاعلش است وها مفعول به است ...
وعلی متعلق است بتمن ...
...
... شاهد در حذف همزه استفهام است ...
در سوره انعام ... الترکیب هذا مبتدا است و ربی خبر مبتدا است فلما افلت ...
للشمس هذا ...
او لان حمزه ... فلما جن علیه اللیل رأی

کوکبا

کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین فلما رأی القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت
قال یا قوم انی بریء مما تشرکون المعنی ...
...
...

...

...

الا ای قوم انی بریء مما تشرکون ...

...

المعنی ...
...

...

... شاهد ...

... ان الکفار ...

بر عاطف که فا باشد ولکن جماعتی که اول ایشان زمخشری است گمان کرده اند بر آنکه در این آیه شریفه همزه بر عاطف داخل شده است
بلکه بر سر جمله داخل شده است که مقدر است میان همزه و عاطف وان عاطف ما بعدش را عطف میکند بر آن جمله مقدره پس تقدیر
چنین است اکفرتم فلم تسیروا چنانکه هم همین تقدیر را از برای مذهب زمخشری وغیره ذکر خواهد کرد عنقریب اثم اذا
ما وقع آمنتم به در وسط سوره یونس است الترکیب همزه از برای استفهام است ثم حرف عطف است
اذا مفعول فیه است از برای آمنتم ما زایده است وقع فعل ضمیر فاعلش و بهذا آمنتم و به متعلق است به آمنتم اول آیه
شریفه چنین است ماذا یستعجل منه المجرمون المعنی چه چیز را شتاب میکنند گناه کاران یعنی مشرکان و حال
آنکه همه انواع عذاب ناملایم است آیا بعد از آنکه حقیقتا واقع شود عذاب ترا باور شدید آیه بروی شاهد در همزه است
که جمله احد در تقدیر است لهذا مقدم شده است بر عاطف که ثم بعد باشد و کیف تکفرون وانتم تتلی علیکم
آیات الله در سوره آل عمران است الترکیب واو عاطفه است و کیف استفهامیه است حال است از فاعل تکفرون
او ظرف والعامل فیها تکفرون واو حالیه است انتم مبتدا است و تتلی مضارع مجهول است علیکم متعلق است به تتلی و
آیات الله فاعل است از برای تتلی المعنی یعنی چگونه کافر میشوید و حال آنکه تلاوت کرده میشود برشما آیتهای خدا
شاهد در کیف استفهامیه است که جزء جمله است و اصلا صدارت ندارد لهذا بعد از عاطف واقع شده است که واو باشد
فأنّى تذهبون در سوره تکویر است الترکیب فا عاطفه است و انی استفهامیه است منصوب بنزع خافض است ای الی این
فحذف حرف الجر کان لم یذهب المعنی پس بسوی کدام راه میروید ... از راستی و درستی راه از آن
اعراض میکنید و نسبت آن میدهید بسحر شاهد فانی یؤفکون در اواخر سوره عنکبوت است الترکیب فا عاطفه است
وانی استفهامیه ثانیه است مفعول فیه است از برای یؤفکون المعنی پس بکجا برگردانیده میشوند از توحید بعد از آنکه
میدانند خالق زمین و آسمان و ما فیهما خداست پس چگونه بت میپرستند شاهد در انی است که استفهامیه است چون
اصلا صدارت ندارد لهذا از عاطف که فا باشد مؤخر شده است فهل یهلک الا القوم الفاسقون الترکیب
فا عاطفه است هل استفهامیه است یهلک فعل که فی معنی به است الا حرف استثنا القوم نایب فاعل است از برای
یهلک الفاسقون صفت است از برای القوم المعنی پس هلاک کرده نخواهد شد بعذاب در وقت نزول آن در اواخر سوره احقاف
بر طاعت مگر گروه بیرون رفتگان ان اردنا الا الحسنی در اواخر سوره برائة است

الترکیب ان نافیه است اردنا فعل است نا فاعل است الا حرف استثنا است الحسنی مفعول به است از برای
اردنا اول آیه شریفه لیحلفن است و اواخرش والله یشهد انهم لکاذبون است المعنی هر آینه سوگند میخورند منافقان و قسم که نکر کرد
که هوا این مسجد را ساختید با نخواستیم از بنای این مسجد مگر خصلت نیکو که نماز است و خدا گواهی میدهد در دروغگو بودن ایشان در
سوگند خود شاهد در داخل شدن ان است که از برای نفی است بر جمله فعلیه ان یدعون من دونه الا اناثا در اواخر سوره
الترکیب ان نافیه است یدعون فعل است ضمیر فاعلش است من دونه متعلق است بیدعون الا حرف استثنا است اناثا مفعول به است
از برای یدعون المعنی یعنی نمیپرستند مشرکان بدون خدا چیزی مگر بتان که ماده کانند بواسطه تانیث اسمای ایشان چون لات
وعزی و منات وغیر آن یا جهة آنکه هر قبیله را بتی بود که از او میپرستیدند و او را انثی بنی فلان مینامیدند یا بجهة عدم عقل
ایشان را اناث گفتند که اناث ناقص عقلند شاهد در داخل شدن ان نافیه است بر جمله فعلیه و تظنون ان
لبثتم الا قلیلا در سوره بنی اسرائیل است الترکیب تظنون مضارع مجموع مخاطب است ان نافیه است لبثتم فعل و فاعل
الا حرف استثنا است قلیلا صفت است از برای مصدر محذوف یعنی لبثا المعنی یعنی گمان برید آن هنگامیکه از قبر برانگیخته
میشوید درنگ نکردید در قبر مگر اندکی یا زنده که در دنیا بوده باشید در آن روز از اندک جهة مشاهده احوال آن شاهد در داخل
شدن ان نافیه است بر جمله فعلیه ان کل نفس لما علیها حافظ در سوره الطارق است الترکیب ان نافیه است کل مبتدا است نفس مضاف
الیه است از برای کل لما بالتشدید بمعنی الا است و علیها خبر مقدم است و حافظ مبتدای مؤخر است و یجوز ان یرفع بالرفع جمله خبر مبتدا است
ولما بتخفیف نیز خوانده شده است پس در این هنگام ان مخففه از مثقله است ... ولام فارقه و ما زایده میشود المعنی
یعنی نیست هیچ نفسی الا که بر او نگهبانی است ... شاهد در نافیه بودن ان است بنابر قرائة بعضی که لما را بتشدید خوانده اند
ان عندکم من سلطان بهذا در اواسط سوره یونس است الترکیب ان نافیه است عندکم خبر مقدم است من زایده است و سلطان
لفظا مجرور بمن است و محلا مرفوع است بمبتدای مؤخر است و بهذا یا صفت است از برای سلطان و یا متعلق است با و المعنی یعنی
نیست نزد شما از دلیل هیچ حجتی و برهانی باینکه خدا فرزند گیرد شاهد در بودن ان است از برای نفی با وجود آنکه ما بعد از او
نه الا است و نه لما بمعنی الا است قل ان ادری اقریب ما توعدون در سوره جن است الترکیب قل فعل امر است ضمیره فاعلش
ان نافیه است ادری فعل متکلم است ضمیر فاعلش همزه از برای استفهام است قریب مبتدا است ما موصوله است خبر مبتدا است
وجمله توعدون بحذف عاید صله است از برای ما و ادری تعلیقا از عمل شده است و آخر آیه شریفه ام یجعل له ربی امدا است المعنی بگو
آنچه وعده داده شده است در آمدن است و البته واقع خواهد شد و لیکن وقتش مخفی است نمیدانم آیا نزدیک است آنچه

وعده داده شده اید از عذاب یا گردانیده است برای او پروردگار من زمانه که مدت آن دراز باشد شاهد در بودن ان است
از برای نفی با آنکه بعد از او نه الا مذکور است و نه لما بمعنی الا وان ادری لعله فتنة لکم در آخر سوره انبیاء است الترکیب
واو عاطفه است ان نافیه است ادری متکلم از درایت لعل حرف است از حروف مشبهة بالفعل ها اسم است فتنة خبر است
لکم صفت است از برای فتنة و یا متعلق است بخود فتنة باعتبار آنکه فتنة بمعنی اختبار است و دو مفعول ادری محذوف است ای
ما ادری ما الحکمة فی تاخیر عقوبتکم المعنی یعنی نمیدانم حکمت را در تاخیر عقوبت شما شاید آن تاخیر آزمایش باشد شما را شاهد
در بودن ان است از برای نفی با وجود آنکه بعد از او نه الا است و نه لما بمعنی الا ان کنا فاعلین در سوره انبیاء است
الترکیب ان نافیه است کنا فعل ناقصه است و نا اسم است و فاعلین خبر است اول آیه شریفه چنین است وما خلقنا السما
والارض الایة المعنی و نیافریدیم آسمان و زمین را و آنچه در میان ایشانست از آفتاب و ماه وغیره در حالتیکه بازی کنندگان
بودیم بلکه انها را بیافریدیم بلکه از برای تبصره و عبرت و تذکره ارباب دانش از اصناف عجایب و انواع غرایب بدیع
تا بجهة آن معرفة تام حاصل کنند و معاش و معاد خود را ره برند اگر میخواستیم آنکه بگیریم چیزی که باز مشغول شوند و بازی کنند هر آینه فرا
گرفتیم آنرا از نزد خود نیستیم ما کنندگان و بعضی گفته اند که ان از برای شرطیه است پس معنی چنین میشود اگر بودیم کنندگان شاهد
در نافیه بودن ان است بنابر قول معتمد با وجود آنکه بعد از او نه الا است و نه لما بمعنی الا قل ان کان للرحمن ولد در سوره
زخرف است قل فعل امر است ضمیره فاعل ان بنابر قول معتمد نافیه است للرحمن خبر مقدم از برای کان و ولد اسم موخر است المعنی بگو ای
محمد صلعم از برای خدا فرزندی ولکن حق این است که ان شرطیه است و جزایش فانا اول العابدین است پس معنی چنین میشود که اگر
...
تعظیم کنندگان باشم و چون بر وجه یقین میدانم که او را فرزند نیست لاجرم عبادت خود را مخصوص ساختم با او سبحانه شاهد
در بودن ان است از برای نفی بنا بر قول معتمد با وجود آنکه بعد از او نه الا است و نه لما بمعنی الا ولقد مکناهم فیما ان مکناکم
در سوره احقاف است واو عاطفه است لام از برای تاکید است قد از برای تحقیق است مکنا فعل است نا فاعل هم مفعول به است
فیما متعلق است بمکنا ان نافیه است و جمله مکناکم صله است از برای ما المعنی و بدرستیکه تمکین دادیم قوم عاد را در آن
چیزیکه تمکین ندادیم شما را ای کفار قریش در آن چیز از قوه و شوکت و کثرت اموال و حسن احوال و طول اعمار و فزون ... شاهد

در بودن ان است از برای نفی با وجود آنکه ما بعد از او نه الا است و نه لما بمعنی الا مکناهم فی
الارض ما لم نمکن لکم در اوایل سوره انعام است الترکیب مکنا فعل نا فاعلش هم مفعول به اش است
فی الارض متعلق است بمکنا جمله صفت است از برای قرن که در اول آیه شریفه است و ما نکره موصوفه و العاید محذوف
ای شیئا لم نمکنه لکم و یجوز ان یکون ما مصدریة والزمان محذوف ای مدة ما لم نمکن لکم ای مدة تمکنهم اطول من
مدتکم و یجوز ان یکون ما مفعول نمکن علی المعنی لان المعنی اعطیناهم ما لم نعطکم و اول آیه شریفه چنین است
الم یروا کم اهلکنا من قبلهم من قرن المعنی یعنی آیا ندیدند که ما بقدرت قاهره چند هلاک کردیم پیش از ایشان از گروه
گذشتگان یعنی اهل زمانیکه در آن پیغمبری بود ... قرن اهل هر عصری اند
که میان ایشان پیغمبری باشد یا نایب مناب او خواه زمان قلیل باشد خواه کثیر ...
که ایشان را در زمین آرامگاه داده بودیم و مکنت ... عطا کرده بودیم ایشانرا آنچه شما را تمکین نداده ایم از وسعت
و مال و متاع و عمر و حشم و خدم شاهد در مؤید بودن ثانی آیه شریفه است از برای آنکه ان در آیه سابقه ...
نافیه است زیرا که مضمون هر دو آیه یکی است در اینجا نفی صریحا ذکر شده است که لم باشد پس باید که ... بر آنکه ان در اینجا
از برای نفی است فذکر ان نفعت الذکری الترکیب ذکر فعل امر است ضمیر فاعل ان بمعنی قد است نفعت فعل است
الذکری فاعلش المعنی یعنی پند ده بقرآن مردمان را تحقیق سود دهد پند دادن شاهد در بودن ان است بمعنی قد بعضی
گفته اند ان شرطیه است ... تقدیرش ... نفعت الذکری ان لم تنفع است چنانکه تقدیر آیه شریفه
جعل لکم سرابیل تقیکم الحر ... الحر والبرد است آیه شریفه در سوره نحل است الترکیب لکم مفعول ثانی است از برای جعل
و سرابیل مفعول اول است تقی فعل است ضمیر فاعل و کم مفعول بنزع خافض است ... الحر مفعول به است از برای تقیکم
المعنی یعنی و ساخت برای شما پیراهنها یعنی پوشیدنیها چون جامه صوف و کتان و پنبه وغیر آن که باز دارد از شما حر را
و برد را شاهد در ذکر نشدن البرد است بجهة اکتفا باحد ضدین و یا بجهة آنکه گرما در بلاد عرب بیشتر است و لئن
زالتا ان امسکهما من احد من بعده در سوره فاطر است ... الترکیب لام از برای قسم است ان شرطیه
زال ماضی زوال است و فعل تام است لازم و از باب ... است بمعنی انتقل است تا فاعل است وان زال الیه ناقص است
مضارعش یزال است و جمله فعل شرط است ان نافیه است امسک فعل است هما مفعول به است من زایده است احد فاعل امسک
من بعده متعلق بامسک است المعنی یعنی آسمانها و زمین ... نگاه ندارد آنها را هیچ کس ...

بعد از انقضای آن شاهد در بودن ان نافیه است از برای شرط و انهم اشارة برای نفی ان الذین تدعون
من دون الله عباد امثالکم در سوره اعراف الترکیب ان نافیه است الذین اسم است حرفا انه معلوم
بید عون و عباد مفعول به است از برای تدعون جمله صله است امثالکم بالنصب خبر است و قرائة مشهور آن است
که ان مشدده است و الذین اسمست و عباد بالرفع خبر است و امثالکم خبر ثانی یا مبتدای محذوف ای هم امثالکم
المعنی بنا بر قرائة مشهور یعنی بدرستیکه آنانکه شما می پرستید ای مشرکان بجز از خدا و است از الاصنام بنده
بندگانند یعنی ذلیل و عاجز و مامور اویند و همچنانکه ماننده شما بعض ایشان نیز مملوک اویند و در تحت تصرف و قدرت اقتدار
حقند شاهد آن است که بنا بر قرائة سعید بن جبیر است والذین اسمش و امثالکم خبرش لکنا هو الله ربی
در سوره کهف است الترکیب لکنا در اصل لکن انا فنقلت حرکة الهمزة الی النون ثم سقطت اعتباطا و قیل حذفت
وادغمت فی النون و الجید حذف الالف فی الوصل و اثباتها فی الوقف لان انا کذلک و الالف فیه زائدة لبیان الحرکة
و انا مبتدا و هو مبتدا ثان و الله مبتدا ثالث و ربی خبر الثالث و الثالث و خبره خبر الثانی و الثانی و خبره خبر الاول و
العاید علی الاول هو الیاء فی ربی و یجوز ان یکون اسم الله بدلا من هو و لا یجوز ان یکون لکن المشددة العاملة
نصبا اذ لو کان کذلک لم یقع بعدها هو لانه ضمیر مرفوع المعنی لکن من او است خداوند بحق و او خداوند کار من است
این آیه شریفه حکایت است از یهودا که برادر فطروس کافر به خطاب بهمان فطروس کافر که میفرماید تفصیل
حکایت ایشان در تفسیر بیان شده است شاهد در حذف شدن همزه انا است اعتباطا که بدون دلیل باشد
وان کلا لما لیوفینهم در سوره هود است الترکیب ان مخففه از مثقله است کلا اسمش و لما بنا بر قرائة ابو بکر
بالتشدید میم است و بنا بر قرائة حرمین که عبارت از نافع و ابن کثیر باشد یا بتخفیف میم است و اللام فیه
لابتداء و ما هو موصول خبر ان و لیوفینهم جواب قسم محذوف و جملة القسم و جوابه صلة ما و التقدیر ان کلا الذین والله
لیوفینهم یا داخل شدن بر جمله اسمیه المعنی یعنی بدرستیکه همه خلقان که موالله و کافر خواه امت موسی و خواه
امت تو هر آینه هر آینه از انکسانی اند که قسم بخدا البته وفا میکند ایشان پروردگار تو اعمال ایشان را شاهد
در عمل کردن ان مخففه از مثقله است عمل شده را وان کل ذلک لما متاع الحیوة الدنیا
در سوره زخرف است الترکیب ان مخففه از مثقله است ملغی از عمل و کل ذلک مبتدا است لام فارقه است و ما زائده
متاع الحیوة خبر مبتدا است و بعضی ان را نافیه گفته اند و لما را بمعنی الا گرفته اند المعنی بنا بر قول بعض نیست
همه آن چیزیکه مذکور شد از نعم دنیا مگر بر خورداری زندگانی دنیا که در سد در زوال و فنا است شاهد
الکرام

در ان مخففه از مثقله بودن ان است بنا بر قول الحصنه یا ملغی بودن ان از عمل و داخل شدنش بر جمله اسمیه وان
کل لما جمیع لدینا محضرون در سوره یس ان مخففه از مثقله است بنا بر قول حفص کل مبتدا است لام فارقه است
ما زائده است جمیع خبر مبتدا است لدینا مفعول فیه از برای محضرون و محضرون خبر ثانی است و یا اینکه
ان نافیه است و لما بالتشدید بمعنی الا است المعنی بنا بر قول مشهور نیست هیچ یک پرستنده مگر آنکه
آورده شده گان نزد ما یا حاضر شده گان از برای جزا یعنی امم سابقه که هلاک شده اند و آنهای که در عقب ایشان
بعد اند همه در عرصه گاه حشر حاضر خواهند شد شاهد ان است که مخففه از مثقله است و ملغی شدن ان است در عمل
یا داخل شدنش بر جمله اسمیه ان هذان لساحران در سوره طه است الترکیب ان مخففه از مثقله است هذان
مبتدا است لام فارقه است ساحران خبر مبتدا است و یا ان نافیه است لام بمعنی الا است و این دو وجه بنا بر قرائة حفص
و ابن کثیر است ان بالتشدید حرف از حروف مشبهة بالفعل ان اسم ان است علی لغة بنی الحارث بن کعب فانهم
جعلوا الالف للتثنیة دایما التقدیر او قیل اسمها ضمیر الشأن المحذوف و هذان لساحران خبرها و قیل ان بمعنی
نعم و ما بعدها مبتدا و خبر و فیهما ان اللام لا یدخل علی خبر المبتدا و قیل اصله انه هذان لهما ساحران فحذف الضمیر و فیه ان
المؤکد باللام لا یلیق به الحذف المعنی بدرستیکه این هر دو یعنی موسی و هرون هر آینه جادو باشند شاهد
در بودن ان مخففه از مثقله است بنا بر قرائة حفص و ابن کثیر یا اینکه ملغی از عمل شده است و داخل جمله اسمیه
شده است ان کل نفس لما علیها حافظ ترکیبش و معانیش در سابق مذکور شد و ان کانت لکبیرة الا در سوره
بقره است الترکیب ان مخففه از مثقله است ملغی از عمل کانت فعل ناقصه است ضمیر اسمش لام فارقه است
کبیرة خبرش و آخر آیه شریفه الا علی الذین هدی الله است المعنی بدرستیکه هست قبله نمودن کعبه
بزرگ و گران بر مردمان مگر آنانکه راه نموده است خدا ایشان را مصلحت و حکمت و احکام ایمان مانند حضرت امیر
که در اثناء نماز ظهر که پیغمبر مامور شد بجانب کعبه آنحضرت متابعه حضرت رسالت ختم کرد بکعبه توجه فرمود و بعضی که
ضعیف الایمان بودند بر حال ماندند شاهد در داخل شدن ان مخففه از مثقله است بر کاد وان کادوا لیفتنونک
در سوره بنی اسرائیل است ملغی از عمل کاد فعل است از افعال مقاربه ضمیر اسمش لام فارقه است جمله خبر است
و آخر آیه شریفه عن الذی اوحینا الیک است المعنی بدرستیکه نزدیک بود بفتنه تضعیف که تو را در فتنه اندازند
و برداشتند ترا از آنچه برگزیدیم تو را شاهد در ان مخففه از مثقله است که واقع شده است بر ماضی ناسخ که کاد است
وان وجدنا اکثرهم لفاسقین در سوره اعراف است الترکیب ان مخففه از مثقله است وجدنا متکلم است
ضمیره علی اکثرهم مفعول اول وجدنا لام فارقه است فاسقین مفعول ثانی است از برای وجدنا المعنی

بدرستیکه یافتیم اکثر ایشان را یعنی قوم هود و صالح و لوط و شعیب را فاسقین متمرد در ایمان و عهد اکثر جماعت که اند کی از
ایشان بدایره اسلام در آمدند شاهد در داخل شدن ان مخففه است بر ماضی ناسخ که وجدنا است وان یکاد
الذین کفروا لیزلقونک الترکیب ان مخففه از مثقله ان است ملغی از عمل یکاد فعل از افعال مقاربه است الذین
اسمش و جمله کفروا صله است لام فارقه است جمله لیزلقونک خبرش است از برای یکاد المعنی بدرستیکه نزدیک بود
و آنانکه کافر شده اند که بلغزانند ترا و هلاک کنند بچشم های خود شاهد در داخل شدن ان مخففه از مثقله است
بر مضارع ناسخ که یکاد است وان نظنک لمن الکاذبین در سوره شعراء است الترکیب ان مخففه از مثقله است
ملغی از عمل نظن متکلم است و از افعال قلوب است کاف مفعول اول است لام فارقه است من الکاذبین مفعول ثانی
نظن است المعنی یعنی اهل ایکه در جواب شعیب گفتند بدرستیکه ما گمان میبریم ترا هر آینه از دروغگویان شاهد در داخل
شدن ان مخففه از مثقله است بر مضارع فعل ناسخ که نظن است شلت یمینک ان قتلت لمسلما حلت
علیک عقوبة المتعمد این بیت منسوب بسوی عاتکه بنت زید است که خطاب بکه قاتل زوجش را الترکیب
شلت فعل یمینک فاعلش ان مخففه از مثقله است ملغی از عمل قتلت فعل مخاطب ضمیر اسمش است لام فارقه است
مسلما مفعول به است از برای قتلت حلت فعل است علیک متعلق است بحلت عقوبة المتعمد فاعل است از برای حلت المعنی یعنی
خشک بوده است دست تو بدرستیکه کشتی هر آینه مسلمانی را و طول الکبد بر تو عقوبت کسیکه از روی عمد کشته باشد شاهد در دخول
ان مخففه از مثقله است بر فعل غیر ناسخ که قتلت بر سبیل ندرت ما ان اتیت بشیء انت تکرهه اذا فلا رفعت
سوطی الی یدی این بیت منسوب بسوی زیاد بن معاویه است که عذر میآورد بسبب این بیت از برای نعمان بن منذر بواسطه
الکه نص سخن چینها خبر داده بود به نعمان که زیاد بن معاویه ترا هجو گفته است الترکیب ما نافیه است ان زائده است
اتیت فعل ضمیر فاعلش بشیء متعلق است باتیت انت مبتدا است و جمله تکرهه خبر مبتدا است و اذا جواب است از برای ما ان مقدره
اتیت فاء جوابیه است لا نافیه است رفعت فعل است سوطی مفعول به است از برای رفعت الی متعلق است
برفعت یدی فاعل است از برای رفعت یعنی بجا نیاورده ام چیزی را و نکرده ام کاری را که تو ناخوش داری از آن پس اگر بجا آورده ام
از او را آن هنگام بلند نکرده است من تازیانه را تو و خشک شود دست من شاهد در وقوع ان است زائده بعد از
ما نافیه و دخولش بر جمله فعلیه در ما ان اتیت بشیء فما ان طبنا جبن و لکن منایانا و دولة آخرینا
این بیت منسوب بسوی فروة بن مسیک است الترکیب فا جوابیه است ما نافیه است ان زائده است طبنا مبتدا است جبن خبر
مبتدا است واو عاطفه است لکن حرف استدراک است منایانا جمع منیه است مثل قضایا و قضیه است مبتدا است و خبرش
محذوف است که او مقرون است و واو عاطفه است و دولة آخرینا عطف است بجای منایانا المعنی یعنی نیست شان عادت ما
رسیدن از جنگ و لکن مرگهای مقرون است و دولت و نصرت غیر از ما مقرون است شاهد زیاد شدن ان بکسر همزه است
بعد از ما و دخولش بر جمله اسمیه و ملغی شدن ما از عمل بواسطه زیاد شدن ان بعد از ما بنی غدانة ما ان انتم ذهبا و لا صریفا

و لکن انتم الخزف نام بیت فشده است قائل این بیت را الترکیب بنی غدانة منادی مضاف است بحرف ندا ای یا بنی غدانة
ما نافیه است ان نیز نافیه است مؤکد ما است انتم اسم ما است و ذهبا خبر است و لا صریفا عطف است بر ذهبا واو
عاطفه است لکن حرف عطف است یا مستدرک انتم مبتدا است و الخزف خبر مبتدا است المعنی ای فرزندان بنی غدانة نیستید شما
طلا و نه نقره خالص و لکن شما سفال بی ارزشید مثل بهر مردمان بلکه شما سفالید بر خلق خداوند شاهد در ان است که بنا بر
روایت نصب ذهبا و صریفا واقع شده است و تاکید کرده است ما نافیه را یرجی المرء ما ان لا یراه و تعرض دون ادناه
الخطوب این بیت از ابیات جابر بن رالان است الترکیب یرجی مضارع فعل باب التفعیل من الرجاء و المرء مفعوله و ما
موصولة فی محل الرفع علی انه فاعل له و ان زائدة و لا نافیة و یراه مضارع من الرؤیة و الجملة صلة لما و تعرض فعل
مضارع است دون ادناه مفعول فیه است از برای تعرض و الخطوب جمع خطب است فاعل است از برای تعرض المعنی
امیدوار میگرداند مرد را آنچنان چیزیکه نخواهد دید آن مرد آن چیز را و ظاهر میشود نزدیک تر آن چیز نزد آن مرد امرای
بزرگ و دشواری که قطع میسازد طمع آن مرد را از آن آرزو که آن نخواهد رسید شاهد در وقوع ان است
زائده است بعد از ما موصوله است ورج الفتی للخیر ما ان رایته علی السن خیرا لا یزال یزید این بیت
منسوب بسوی معلوط است الترکیب رج امر از باب التفعیل من الرجاء الفتی مفعوله ما مصدریة ظرفیة و ان زائدة
ای مدة رؤیتک ایاه علی السن بحذف المضاف ای علی زیادة السن و خیرا مفعول به است از برای یزید لا نافیه است یزال فعل
ناقصه است و ضمیر اسمش و یزید مضارع زاد است ضمیر فاعلش جمله خبر است از برای یزال المعنی امیدوار بگردان جوان مرد
صاحب سخاوت را امر خود و احسانه را که از جانب او بتو عاید میشود مدت دیدن تو او را که همیشه زیاد میکند خیرا
نسبت بتو بواسطه زیاد شدن عمر او زیادی سخاوت و احسان او نسبت بتو و ترک عادت بخیلان که بسبب زیاده
باحسان تو شاهد در وقوع ان است زائده بعد از ما مصدریه ظرفیه است واتقوا الله ان کنتم مؤمنین
در سوره مائده است الترکیب اتقوا فعل امر جمع مذکر است ضمیر فاعلش الله مفعول به است کنتم فعل ناقصه است
تم اسمش مؤمنین خبرش است المعنی یعنی بترسید از خدا بترک کردن معاصی زیرا که شما هستید از مؤمنین
حقیقت نقد میکند که با دشمنان حق دوستی نکنند شاهد در آمدن ان بمعنی اذ و قیل انه از برای شرط
و جمهور رد میکنند بدانکه ان از برای شرط است لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین در سوره
فتح است لام جواب قسم است تدخلن جمع مذکر است مؤکد بنون ثقیله المسجد مفعول به است از برای تدخلن
الحرام صفتش از برای مسجد شاء فعل است الله فاعل آمنین حال است از فاعل تدخلن المعنی هر آینه البته
که الله در مسجد الحرام داخل شوید اگر خواسته باشد خدا در حالتیکه ایمن باشید از شر دشمنان شاهد در آمدن
ان است بمعنی اذ و از برای این آیه توجیهات و جوابهای چند است که در تفسیر مذکور است تغضب ان اذنا

فلیثبة خزنا جهلا ام تغضب لقتل ابن خازم مصراع منسوب بسوی فرزدق است بمدح سلیمان
ابن عبد الملک فی هجو جریر الشاعر و یذکر قتل قتیبة بن مسلم عمرو ... وکیع ابن
حسان الترکیب همزه از برای انکار توبیخی است تغضب فعل است ضمیر فاعلش انت مخاطب ادات
و ان ... اذنان تثنیه اذن سقطت نونه للاضافة مرفوعست مبتدا است و فلیثبة بالفتح
مضاف الیه است از برای اذنا و خزنا بالحاء المهملة و الزاء المعجمة المشددة مجهول ماض بصیغة التثنیة
خبر ... قوله جهارا حال من ای مجاهره زیرا که غیر منصرف است بجهة علمیة و تانیث و عاطفه است ام جازمه
لقتل ابن خازم متعلق است به تغضب المعنی یعنی ایا غضب میکنی در وقتیکه ... قتیبة بن مسلم بریده شد
در حالت انکار او غضب میکنم بجهة کشته شدن ... ابن خازم شاهد در ... ان است ...
برای شرط باعتبار ... شعر را بعد از قطع شدن ... گفته است و از برای ... توجیهات
و جواب ... و ان احد من المشرکین استجارک در سوره توبه است الترکیب ان شرطیه است
احد فاعل است از برای ... متعلق است ... جمله فعل شرط است و جمله فجره جزای شرط
المعنی ... از مشرکان ... قتال باید شد ...
شاهد ... ان تقتلوک فان قتلت لم یکن عار ...
[illegible]

بدو بجهة انکه ... علم ... منسوخ شده واجبست ... و ... بعضی دیگر
منسوخ ... بلکه مراد ... که کم شیر است ... اما شاهد در ان مصدریه است
که نصب داده است مضارع را ... انکه ... باشد ... انکه ...
مصدر است ای صبرکم خیر لکم ... و ان تصبروا خیر لکم در سوره ... الترکیب ان ناصبه
مصدریه است تصبروا مضارع جمع مخاطب است و ان تاویل میکند ما بعدش را ... مبتدا است
و خیر لکم خبرش ... المعنی یعنی انکه صبر کنند از نکاح کنیزان بهتر است ...
بلکه ... شاهد در ان مصدریه است که نصب داده است تصبروا را ...
انکه ما بعدش در تاویل مصدر است مبتدا است ... و ان یستعففن خیر لهن الترکیب ان ناصبه
مصدریه است یستعففن جمع مونث غایبه است ... و بتاویل مصدر مبتدا ...
وخیر مبتدا ... المعنی یعنی انکه زنان ... عفت کنند و وضع ... بلکه خود را
... شاهد در ان مصدریه ناصبه است ...
و ما بعدش را تاویل میکند ... و ان تعفوا اقرب للتقوی در سوره بقره است الترکیب ان مصدریه ناصبه است
تعفوا مضارع جمع مخاطب است ... و ان تاویل میکند ما بعدش را بمصدر مبتدا ای عفوکم
و اقرب خبر مبتدا است للتقوی متعلق است ... و ان طلقتموهن من قبل
ان تمسوهن ...
... شاهد در ان مصدریه است که نصب داده است تعفوا ... تاویل میکند
بمصدر مبتدا ... ان تبروا و تتقوا ... الناس در سوره بقره است الترکیب ان تبروا
[illegible]

شاهد در سوره ان ... در موضع رفع بنابر ابتدائیه و خبرش محذوف است ...
لکم است فالله احق ان تخشوه در اوائل سوره برائة است الترکیب الله مبتدا و احق خبره
و ان تخشوه فی موضع نصب ای بان تخشوه و فی الکلام حذف ای احق من غیره بان تخشوه ...
ان ان تخشوه مبتدا ... اسم الله ... و احق الخبر و التقدیر خشیة الرحمن ...
تخشوه مبتدا و احق خبره مقدم علیه و الجملة خبر عن اسم الله المعنی ...
... شاهد ... ان تخشوه است ...
... و الله و رسوله احق ان ترضوه ترکیب این آیه شریفه ...
المعنی یعنی خداوند و رسول او سزاوار ترند ... شاهد ...
الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم ترکیب و معنی این آیه شریفه ...
شاهد در ان مصدریه است که نصب داده است تخشع ...
بعد از الفاظیکه دلالت بر معنی غیر یقین میکند در موضع رفع است ...
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم در سوره بقره است ...
[illegible]

اگر ... شاهد در ان مصدریه است که بعد از
الفاظ واقع شده است که دلالت میکند بر معنی غیر یقین و ما بعدش در موضع نصب است بجهة انکه ...
بقوله نخشی ان تصیبنا دائرة در سوره مائده است ... الترکیب ان تصیبنا در محل
نصب است مفعول به است از برای نخشی و دائرة فاعل است ...
...
... شاهد در ان مصدریه است
که نصب داده است مضارع که تصیب باشد و در موضع نصب است بجهة انکه مفعول به است از برای نخشی
و بعد از الفاظ واقع شده است که دلالت میکند بر غیر یقین ... فاردت ان اعیبها در سوره کهف است ...
... الترکیب ان اعیبها در محل نصب است بجهة انکه مفعول به است ...
شریفه اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر ...
... شاهد در ان مصدریه است
که نصب داده است ... در موضع نصب است زیرا که مفعول به است از برای
... فتاتوا ... من قبل ان
تاتینا ...
و ان تاتینا ...
[illegible]

وانفقوا مما رزقناکم المعنی انفقوا کنید در راه خدا از آنچه روزی داده ایم شما را مراد اخراج زکوة وسایر حقوق واجبه است پیش از آنکه
بیاید بیکی از شما علامات مرگ شاهد در آن مصدریه است که نصب داده است یاتی را که مضارع است و در محل جر است
بواسطه آنکه مضاف الیه است از برای قبل و بعد از لفظی واقع شده است که دلالت میکند بر معنی غیر بقای واحد است
لان اکون اول المسلمین در اواسط سوره زمر است الترکیب امرت فعل ما لم یسم فاعله مجهول است ضمیر فاعلش است
ان اکون در محل جر است بواسطه لام متعلق است با مرت و ضمیر در اکون انت و اول المسلمین خبر کان است
و اول آیه شریفه چنین است قل انی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدین المعنی بگو ای محمد بدرستیکه
بدرستیکه امر کرده شده ام بانکه پرستش نمایم خدا را در حالتیکه پاکیزه کننده باشم از برای او دین را از لوث شرک
یعنی مامور شده ام بانکه موحد باشم و معترف بتوحید و فرموده شده ام باخلاص مذکور بجهت آنکه باشم اول گردن
نهادگان یعنی مقدم ایشان باسلام در دنیا از جماعتیکه ایشان را بدین اسلام دعوة میکنم شاهد
در آن مصدریه است که نصب داده است اکون را که مضارع است و در محل جر است بواسطه لام حرف جر
والذی اطمع ان یغفرلی در نصف اول سوره شعراست الترکیب واو عاطفه است الذی خبر است
از برای مبتدای محذوف ای هو الذی اطمع متکلم است ضمیر فاعلش است وان یغفرلی احتمال دارد
در محل نصب باشد مفعول به باشد از برای اطمع و احتمال دارد آنکه در محل جر باشد بواسطه فی حرف جر
مقدر ای فی ان یغفرلی لان اطمع لیتعدی بفی و جمله اطمع با بعدش صله است از برای الذی و آخر
آیه شریفه خطیئتی یوم الدین است این حکایت از حضرت ابراهیم است که بقوم خود میگوید المعنی یعنی اوست
پروردگاری که امید و طمع دارم آنکه بیامرزد برای من گناهان مرا روز جزا اسناد گناه نمود با وجود عصمت یا آنکه
کسر نفس است و انقطاع تام باو سبحانه و تعالی و یا مراد ترک اولی است و نکته حسنات الابرار سیئات
المقربین منسوبست برای حاصل که صدور این کلام از حضرت خلیل جلیل بجهت احتجاج بود بر قوم و اخبار بانکه موهبته
الوهیته ندارد و کم کسیکه فاعل این افعال است شاهد در ان مصدریه است که نصب داده است یغفر را در موضع ان احتمال
مذکور در ضمن ترکیب جایز است ولا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا
اثما ولهم عذاب مهین در اواخر سوره آل عمران است ولا تحسبن الذین کفروا یقرأ بالیاء وفاعله الذین کفروا اما المفعولان
فالقائم مقامهما قوله انما نملی لهم خیر لانفسهم لان ما عملت فیه یسد مسد المفعولین عند سیبویه وعند الاخفش
المفعول الثانی محذوف تقدیره نافعا او نحو ذلک و فی ما وجهان احدهما هی بمعنی الذی والثانی مصدریة
ولا یجوز ان یکون کافة ولا زائدة اذ لو کان زائدة لانتصب خیر بنملی واحتاجت ان الی خبر اذا کانت
ما زائدة وکلاهما ممتنع وقد قرئ شاذا بالنصب علی ان یکون لانفسهم خبر ان ولهم حال من خیر وقد
شاذ بکسر ان وهو جواب قسم محذوف والقسم وجوابه یسد ان مسد المفعولین وقرء حمزة تحسبن
بالتاء علی الخطاب للنبی و الذین کفروا المفعول الاول وفی المفعول الثانی وجهان احدهما الجملة من
ان وما عملت فیه والثانی ان المفعول الاول محذوف اقیم المضاف الیه مقامه والتقدیر ولا تحسبن
املاء الذین کفروا وقوله انما نملی لهم بدل من المضاف المحذوف والجملة سدت مسد المفعولین والتقدیر
ولا تحسبن ان املاء الذین کفروا خیر لانفسهم ویجوز ان تجعل ان وما عملت فیه بدلا من الذین کفروا بدل الاشتمال
والجملة تسد مسد المفعولین انما نملی لهم لیزدادوا مستأنف و هو خبر انما نملی لهم تکریر للاول ولیزدادوا هو المفعول الثانی

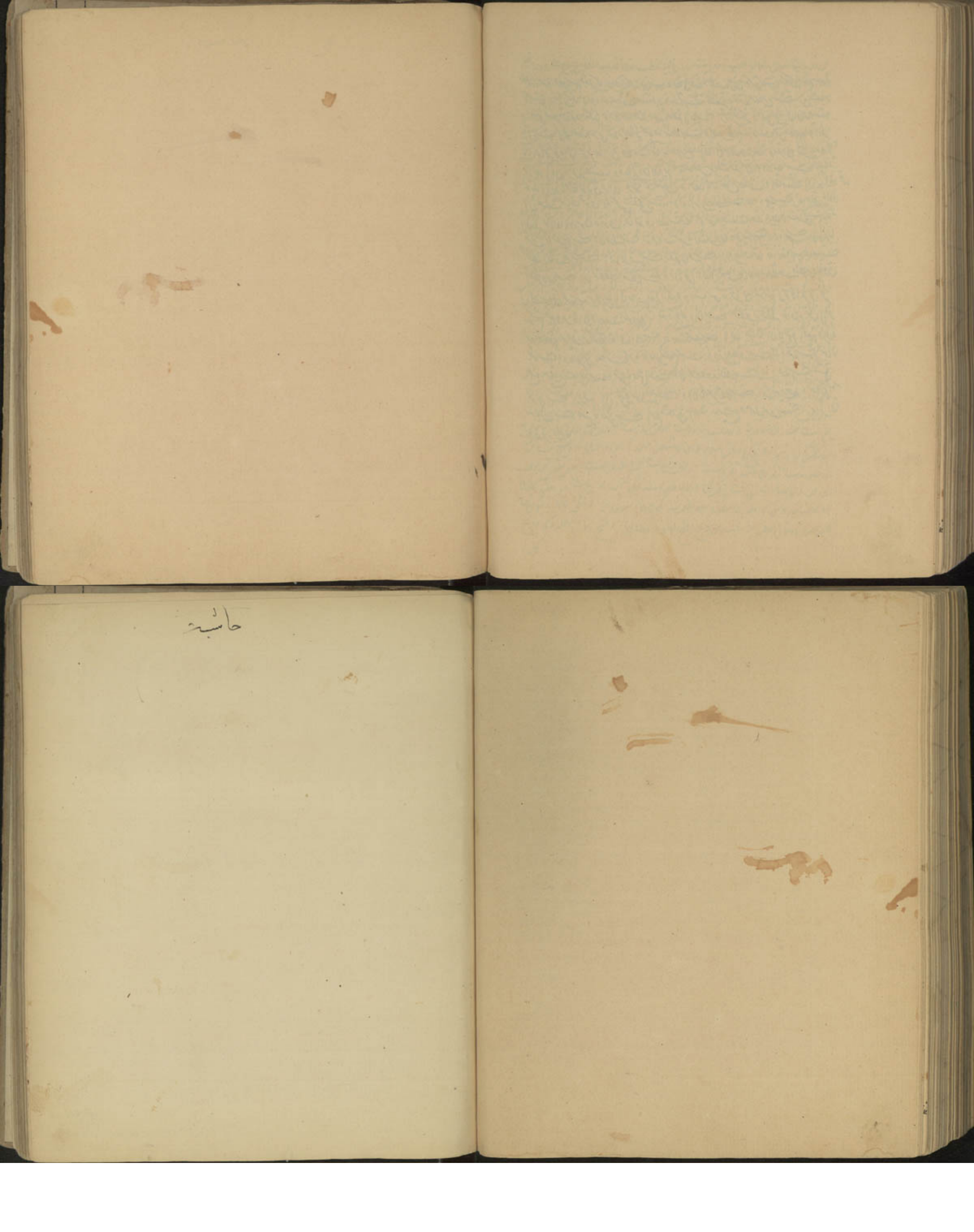
تحسبن

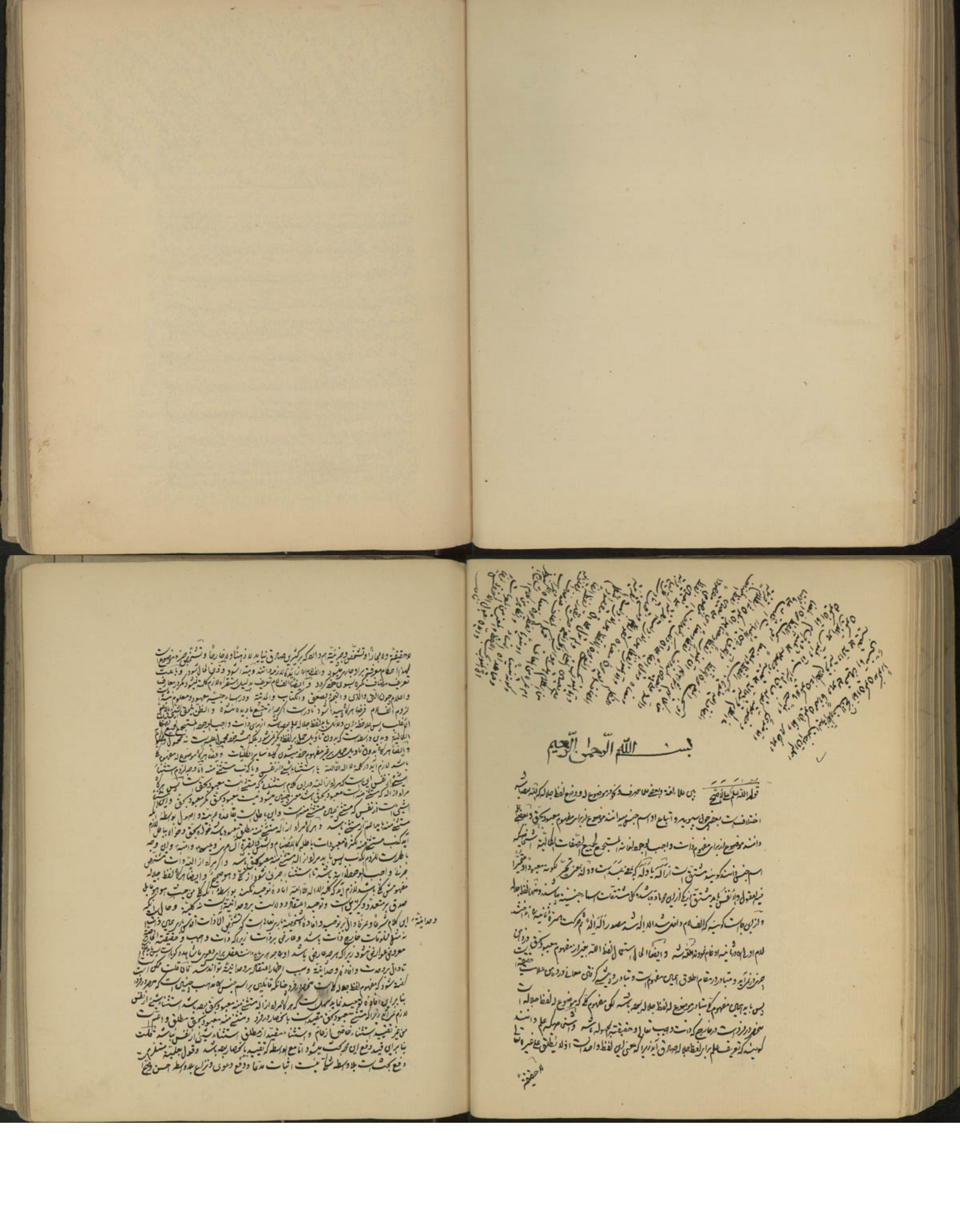
لتحسبن هو اجمع قرائة التاء والتقدیر و لا تحسبن یا محمد املاء الذین کفروا لیزدادوا اثما المعنی یعنی باید که نپندارند کسانیکه کافر شدند
از یهود و نصاری و مشرکان و منافقان که آنچه مهلت میدهیم ایشان را در زندگانی دنیا بهر اینه عاقبت ایشان
بهترست مر ایشان را از آنکه ایمان آورند و بدرجه شهادت رسند بدرستیکه مهلت میدهیم ایشان را در زندگانی
دنیا بهر اینه عاقبت ایشان که زیاده میکنند گناه را و در این حین ثبات می ورزند و مر ایشان راست عذاب
خوار کننده و رسوا سازنده شاهد در انما نملی لهم خیر است که بنا بر قرائت حمزه سد مسد مفعول ثانی است
و مفعول تحسبن را لولا ان من الله علینا لخسف بنا در اواخر سوره قصص است الترکیب
لولای امتناعیه است ان مصدریه است من فعل ماضی معلوم است الله فاعل و علینا متعلق است
لخسف بنا جواب لولا است حکایت از قوم موسی است که بیکدیگر میگویند بعد از فرو بردن زمین قارون را
المعنی یعنی اگر نه آن بودی که احسان نهادی بر ما و یاد آوردی از زخارف و امتعه دنیویه و آنچه تمنای
ما بود هر اینه فرو بردی ما را بزمین و حفص بصیغه معلوم خوانده یعنی حد ارشد ما را بزمین فرو بردی لا به
در آن مصدریه است که بر ما حرف داخل شده است که من باشد لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن در نصف
اخر سوره بنی اسرائیل است الترکیب لولای امتناعیه است ان مصدریه است ثبتنا متکلم مع الغیر
ضمیر فاعل است لقد کدت جواب لولا است و آخر آیه شریفه ترکن الیهم شیئا قلیلا است المعنی یعنی
اگر نه آن است که ترا ثبات دادیم به نبوت و عصمت هر اینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان
میل اندک یعنی بکنه قوة کید و مکر ایشان نزدیک بود که تو در صدد میل شوی بایشان و لکن عصمت
مانع آمده است شاهد در ان مصدریه است که داخل شده است بر ما معنی که ثبتنا باشد والخامسة
ان غضب الله علیها در اوایل سوره نور است الترکیب والخامسة از شهادت الخامسة وهو مبتدا و الخبر
ان غضب الله علیها ویقرأ ان بالتشدید وان بالتخفیف وهی المخففة من الثقیلة وغضب بالرفع
ویقرأ غضب علی انه فعل والخامسة علی التقدیر والشهادة الخامسة او بالنصب علی قرائة التشدید یکون
اسما لان وخبرها علیها والجملة خبر الخامسة ویقرأ الخامسة بالنصب علی التقدیر لیشهد الخامسة
تلک الجارة لا ارباب اخرق سود المحاجر لا یقرأن بالسور این بیت منسوب
بسوی عبید ابن حصین است الترکیب تلک اشاره الی النسوة المذکورات فی قبله وروی مکان
هن المعنی یعنی این جماعت زنان آزادند که زنانی جیبه هستند در عرب که نشسته اند صاحبان حمار و
لبنه که زنان بر سر میبندند که سیاه باشد محل نشانی نقاب و پای چیم و نخوانده اند سورهای
قرآن را یعنی این زنان از عرب های متمول و بدوی هستند که متصف باشند باین صفات مکه از
برکات هستند در عرب شاهد در زیاد شدن باء است بر سر مفعول یقرأن که السور بوده باشد اذا
ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان یاتنا الصید نحطب این بیت منسوب
بسوی امرء القیس ابن حجر الکندی الترکیب ما زائده است بعد از اذا وغدونا متکلم مع الغیر
ولدان بر وزن عمران جمع ولد است فاعل است از برای قال اهل مضاف الیه است از برای ولدان

الی ان یاتینا متعلق بتعالوا الصید فاعل است از برای یاتینا نحطب بدون نون نصب متکلم مع الغیر است والبا فیه
مکسورة لان القوافی مکسورة المعنی یعنی هر گاه صبح بکردیم گفتند بچه ها از اهل ما که بیائید تا اینکه بیاید ما را صید و شکار
هیزم جمع کنیم یعنی بچهای ما برای کردن آن شکار رفته اند شاهد در جزم دادن ان است بفتح همزه یاتینا را با سقاط
یا از او چون در اصل یاتینا بوده است بنا بر قول و محل کلام اینجا جزم او به برضرورة احاذر
ان تعلم بها فترد ها فتترکها ثقلا علی کما هیا این بیت منسوب بسوی جمیل ابن عبد الله است
الترکیب احاذر متکلم وحده است ضمیر فاعلش است ان ناصبه است علی قول و تعلم مفرد مؤنث غایبه است
ضمیر فاعلش است بها متعلق است به تعلم فا عاطفه است ترد مفرد مؤنث من غایبه است ها مفعول است
از برای ترد و هکذا فتترکها و ثقلا حال است از مفعول و علی متعلق است به ثقلا کما هیا الف الاشباع
الی حاصله من فتحة الیاء اصله کما هی ای کما کان قبل ذلک حملها مع رفیقان و کاهی آنکه یعنی نور
میکنم در آنکه بداند و خبردار شود از آن محبوبه بان حاجت پس رد کند و قبول نکند آن حاجت را پس وا گذارد
آن حاجت را در حالتیکه سنگین و گران ثقیل باشد بر گردن من آنچنانکه سنگین و گران است پیش از این بر گردن
من و چرا چنین می بود شاهد در جزم دادن ان مصدریه است تعلم را بنا بر قولی و محل کلام آنکه جزم او
برضرورة لمن اراد ان یتم الرضاعة در سوره بقره است و روزق تقریبا مانده بجزو ثانی الترکیب
لمن متعلق است بعامل مقدر که خبر است از برای مبتدای محذوف ای ذلک لکم و جمله اراد صله است از برای
من قوله ان یتم الرضاعة الجمهور علی ضم الیاء و تشدید الفاعل و نصب الرضاعة ویقرأ بالتاء المفتوحة
ورفع الرضاعة والجید فتح الراء فی الرضاعة وکسرها جایز وقد قرء به و اول آیه شریفه چنان است
والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین خداوند بعد از ذکر طلاق ذکر اطفال میکند و بیان شیر دادن ایشان
المعنی یعنی زمانیکه مفارقت واقع شده باشد در میان ایشان و شوهران و طفل شیرخواره در میان بود
حکم آن مادران آن است که شیر بدهند فرزندان خود را دو سال تمام و این حکم مذکور برای کسی است که خواهد آنکه
تمام گرداند شیر دادن فرزندان خود را دو سال تمام و این حکم مذکور برای کسی است و این دلیل است که زیاده
از دو سال شیر دادن واجب نیست و بر آنکه جایز است کمتر از دو سال شیر دادن شاهد در مرفوع بودن
یتم است بعد از ان مصدریه و او نصب نداده است مهمل شده است از عمل بجهت حمل کردن بر ما مصدریه
ان تقرآن علی اسماء ویحکما منی السلام وان لا تشعرا احدا نام برده نشده قائل این بیت از کیست
ان مصدریه است تقرآن تثنیه تقرآن است در محل رفع است بجهت آنکه خبر است از برای مبتدای محذوف
ای هی و علی اسماء متعلق است بتقرآن و او عاطفه است ویحکما تثنیه مضارع است در اصل ویحکمان
بود حذف شده نونش بواسطه ان مقدره بعد تقرآن ساکن ها بسوی یا و فتحه با بسوی حاء
بجهت ضرورة وقال بعضهم انه مرکب من وی بفتح الواو وسکون الیاء و فتح الحاء المهملة وکما ودیح

کلمه

کلمه رحمة وهو اسم فعل کان وی کلمه عذاب ویقال عنه تعجب منی متعلق است به یحکما السلام مفعول
به است از برای یحکما واو از برای عطف است لا نافیه است تشعرا تثنیه مضارع است از اشعار
در اصل تشعران بود نونش بواسطه ان افتاد احدا مفعول به است از برای تشعرا المعنی یعنی که ان حاجت
این است که بخوانید و عرض کنید بر اسما که محبوبه شعرا است و بجا آورید از جانب من سلام را و آنکه
دانا و خبردار نگردانید احدی را از این حکایت شاهد در رفع دادن ان مصدریه است تقرآن تشبیها بما مصدریه
در اهمال ان از عمل نصب و عطا کردن ان یحکما را بدلیل ثبوت تقرآن والابیات کرهی عبد
مهد اوبه باسقاطون ازان ولا تدفننی فی الفلاة فانی اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها
این بیت منسوب بسوی ابی محجن ثقفی است واو از برای عطف است لا ناهیه است تدفننی بالدال
المهملة والفاء والنون و نون التاکید والضمیر مفعول من دفنت فی الفلاة متعلق است بلا تدفننی
فنی فا تفریع است ان حرف است از حروف مشبهة بالفعل نون وقایه است یا اسم است از برای ان
جمله اخاف خبر است اذا ظرفیه است مفعول فیه است از برای لا اذوقها ما زائده است مت
متکلم وحده است ان مخففه از مثقله است و اذوقها بالدال المعجمة والواو والقاف متکلم من الذوق
المعنی یعنی دفن مکن مرا در بیابان خالی از کیاه و آب پس بدرستیکه من میترسم که هر گاه بمیرم آنکه
بچشم طعم و مزه او را در صفت انگور شاهد در وقوع ان است مخففه از مثقله و عدم اعمال او
در اذوقها بدلیل آنکه مجموع قوافی ابیات فا مضموم است افلا یرون ان لا یرجع الیهم قولا
طه است و راو از برای استفهام است فا از برای عطف است لا نافیه است ان مخففه است
جمع مضارع غایب است ضمیر فاعلش است ان مخففه از مثقله است لا نافیه است یرجع
ضمیر فاعلش است ازاله ان الی آخره جمع موقف است وان لیل خبر ثانی است که مضارع است
مضارع است ضمیر فاعلش است الیهم متعلق است به یرجع و جمله خبر است از برای ان
و قد قرء یرجع


حاشية



بسم الله الرحمن الرحیم

قوله الله علم على الأصح بین علما لغة و بعضی علما معرفه که در موضوع له و وضع لفظ جلاله که الله

اختلاف است بعضی چون سیبویه و اتباع او اسم جنس میدانند موضوع از برای مفهوم معبود بحق و بعضی

دانند موضوع از برای مفهوم ذات واجب الوجود لذاته المستجمع لجمیع الصفات الکمالیة و بعضی که

اسم جنس دانند گویند مشتق است از اله یاله که بمعنی عبد است و اله بمعنی تحیر لکونه معبودا و متحیرا

فیه العقول و الانفس یا مشتق از یکی از این دو ماده شده که مشتقات اسماء جنسیه میباشند و منها لفظ جلاله

و ازین جاست گویند که الف لام داخل شد اله شد الاله الاله ثم حرکت همزه ثانیه

لام اول ... ادغام نمودند الله شد و ایضا الحال استعمال لفظ الله بغیر از مفهوم معبود بحق در ذهن

چیزی در نمی آید و متبادر در مقام اطلاق همان مفهوم است و تبادر ... علامت حقیقت است

پس باید همان مفهوم که متبادر موضوع له لفظ جلاله باشد لکن مفهوم کلی که موضوع له لفظ جلاله

منحصر در فرد است در خارج که ذات واجب تعالی و حقیقته مجهوله است و اشتهر که علم دانند

گویند که تعریف علم بر لفظ جلاله صادق آید زیرا که معنی این لفظ واحد است او لا یطلق علی غیره تعالی

لاحقیقه

از مع الواسطة و لهذا قول ابجلینیة که علما ترجیح داده‌اند فان قلت هرگاه موضوع له جلاله معنی علمی و جزئی
که ذات مستجمع جمیع صفات باشد لازم آید در مقام وضع تصور موضوع له که شرط صحت وضع است جمیع صفات
و ذات واجب تعالی در ذهن در نیاید و مدرک نمی‌شود الا بحر الوجوب مؤید این مطلب است
پس چگونه موضوع له تواند شد قلت جواب این مطلب بر چند وجه تواند بود یکی اینست که واضع الله
لا سیما اسماء الله خداوند تعالی است و بنابراین هرگاه لازم باشد در مقام وضع اسماء الله ادراک ذات او جل
ممکن خواهد بود نسبت بذات خود باری تعالی اشکالی لازم نیاید زیرا که ذات واجب تعالی مدرک خلق نمی‌شود ولکن
مدرک حق تواند بود و هرگاه واضع اسماء الله خلق بوده باشد و جواب میگوییم یکی اینست که لازم تصور ذات
اقدس باری در مقام وضع لفظ لازم باشد تصور اجمالی کافیست که تصور بوجه کافی و فرد بوده باشد و تصور
اجمالی او بوجه نسبت بذات واجب ممکن است از ران خلق کیف اعبد ربا لم اره مؤید این مطلب است
و جواب ثانی اینست که در صورت علمیة لفظ جلاله موضوع له مفهوم ذات واجب مستجمع
نه مصداق و ذات خارجیة حقیقیة عینیة و تصور این مفهوم مرکب از مفاهیم عدیده که ذات
و واجب و مستجمع باشد ممکن است لانه مفهوم من المفاهیم و ممکن الحصول فی الذهن و انما الممتنع حصوله
فی الذهن الحقیقة الخارجیة العینیة الحقة الماجد والف اسم و در مقام الوهیت مقام الفاظ است که مقام
عبارات و حروف و صوت است که الفاظ جلاله از جملة آنهاست و مقام وصف اسم است
که معانی و مفاهیم اسماء الله از یکهزار و یک نام کالخالقیة و الرازقیة و الرحمانیة عبارت
از آن و مقام مسمی است که حقیقة عینیة خارجیة باری تعالی بوده باشد که موصوف بانهاست
ولکن کانه و مسمای اسماست و هر یک از مقامات و اشیاء غیر آن دیگر باشند و قولی

الا انها

از انجا ممکن التصور و ممکن الحصول فی الذهن کنه و رسا و وجه باشند که الفاظات و حروف و معانی و مفاهیم ان الفاظ اسما
و صفات بوده باشد و انکه در الوهیت و اذهان و عقول و انفس در نیاید بکنهه و حقیقته بلکه بوجه ما و اجمالا و در آیه ...
مسمی است که حقیقة عینیة خارجه بوده باشد و این مسمی موضوع له نباشد بلکه اسمیة و وصفیة موضوع له مقام الفاظ
و مفاهیم و نسبت تصور انها ممکن است کما بینا که ممتنع التصور حقیقة خارج از این اسماء و صفات که مصداق و وجود
عینی و حقیقة الخارجیة بوده باشد و لیس ذلک بموضوع له الالفاظ و الاعلام التحقیق اشرة قول الصادق ع من عبد الله
بالتوهم ای بالحصول الذهنی فقد کفر و من عبد الاسم والمعنی فقد اشرک ای من عبد المفهوم الذی هو الاسم مع المعنی
الذی هو المسمی و الحقیقة الخارجیة معا فقد اشرک بالضرورة و من عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی
وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه و نطق به لسانه فی سر امره و علانیته فاولئک هم المؤمنون ای من عبد
عند المصداق الخارجی والمسمی العینی بتصوره بوجه ایقاع الاسماء و المفاهیم الحقة علیه باعتبار الاطلاق
التی هو الشرح و وصف نفسه بها باجرائه للصفات علیه قلبا و لسانا فاولئک هم المؤمنون حقا و غایة التحقیق
فی هذا المقام قوله ابتداء بحمد الکلام اه بدان که غرض از این کلام تحریرات جواب و دفع سوال است که در او مخفی
ایراد کرده است سوال اول آن است که مقتضی ابتداء بحمد اکمل است و سوال ثانی آنست که بعد از بسمله چرا
کرد تقدیم بسمله بر حمد از چه حیثیت است اما بیان دفع پس میگوییم که دو علت مذکور چهار احتمال دارد احتمال دارد
که هر دو علت ابتداء بحمد باشد و احتمال دارد که هر دو علت تقدیم بسمله باشد و احتمال دارد که علت اولی دفع سوال
از ابتداء بحمد باشد و ثانی دفع از سوال تقدیم بسمله که لف نشر مرتب اعتبار شود و احتمال دارد
که علت اولی دفع سوال از تقدیم بسمله باشد و علت ثانی دفع سوال از ابتداء بحمد و الاول باطل و جهها
الاول ان الحمد لا یکون جزء الکلام فلا یصح ان یکون العلتان کلتاهما متعلقتین بالسوال الاول و الثانی
انه یستلزم کون سوال الثانی بلا جواب و هو خلاف دیدن الباحثین من اهل الحواشی و کذلک الاحتمال
الثانی لکن بوجه واحد و هو لزوم کون السوال الاول بلا جواب و اما الثالث اعنی کون العلتین
اعنی اللف و النشر المرتب فهو ایضا لا یناسب لان ذلک یلزم کون الحمد جزء الکلام و قد عرفت ما فیه
فیلزم اعتبار الرابع اعنی کون العلتین من قبیل اللف و النشر المشوش بان یکون قوله ابتداء بجزء الکلام وجها
لتأخیر التحمید و تقدیم البسملة علیه لکونه مناسبا له لان البسملة من جزء الکلام بل هی جزء من جزءه و
و قوله ابتداء بالحمد بیت جزء الانام وجه للابتداء علی التحمید لقوله کل امر ذی بال لم یبتدأ فیه بحمد الله فهو ابتر
علما یدل علیه قول المحشی بعیدا و اما اختیار الافتتاح مع الابتداء ما نقل علیه بعض الفضلاء مثل
السعد التفتازانی فی حاشیته علی المطول من ان الافتتاح لما قدم علی جزء التبیح و کان جزء الکتاب بخلاف الابتداء
فانه اعم لان الحمد جزء من الکتاب اشار بالافتتاح علی جزئیته قوله فان قلت حاصله فان قلت
ان است که از جواب سوال از افتتاح بحمد معلوم است که حدیث ابتداء بحمد مروی است و ابتداء بحمد

وحالی انکه حدیث ابتداء مروی است در بسمله و تحمید پس جمع بین دو حدیث بحمد بحوی است اگر عمل بیکی شود
ممکن نیست و اگر عمل باحدهما شود لازم میآید طرح آن دیگر قوله قلت و حاصل قلت آنست
که عمل بهر دو حدیث ممکن نیست در صورتیکه حمل شود ابتداء در هر دو حدیث بر حقیقی و لکن ابتداء
در هر دو محمول بر حقیقی نیست بلکه وجه جمع بین حدیثین بر سه وجه است که مذکور در متن است فان قلت
ما هی الابتداءات الثلثة اعنی الحقیقی و الاضافی و العرفی قلت الابتداء الحقیقی هو ان یقع فی الذی
لم یسبق علیه شیء و الاضافی هو ان یقع علی المقصود و یکون مسبوقا علیه بشیء و اما العرفی فهو ان یقع بینها
یعنی آنست که سابق بر مقصود باشد سواء سبق علیه شیء کالاضافی او لم یسبق کالحقیقی فان
قلت بعد ان کان الابتداء سه نوع ثابت شد پس احتمالات متصورة در جمع بین حدیثین
متصور میشود بر نه صورت بجهة آنکه ابتداء سه احتمال دارد ابتداء مروی در حدیث بسمله و سه احتمال دارد
حدیث مروی در تحمید مضروب شد در سه نه صورت میشود بیانه ان الابتداء المروی فی البسملة
اذا حمل علی الحقیقی یحتمل ان یکون الابتداء فی التحمید محمولا علیه او علی الاضافی او علی العرفی فهذه
ثلثة اقسام و اذا حمل الابتداء المروی فی البسملة علی الاضافی یحتمل الابتداء فی التحمید شمل ما ذکر فهذه
ثلثة اخری و اذا حمل الابتداء فی البسملة علی العرفی یحتمل الابتداء فی التحمید ما ذکر ایضا فتبلغ
الاحتمالات الثلثة فهذه ثلثة ثالثة و مجموع ثلثة ثلثة تسعة فرضا المقصود پس چرا
ادنی مشی احتمالات جمع حدیثین در ثلثة مسطورة در کتاب منحصر نمیدارد و الجواب
ان الاحتمالات التسعة المسطورة کلها لیست بصحیحة بل اثنان منها باطلة احدهما حمل الحدیثین کلیهما
علی الحقیقی لعدم امکان الجمع بینهما و العمل بکلیهما و الثانی حملهما علی الاضافی لاستلزام ذلک کون
الشیء الواحد بالنسبة الی الشیء الآخر مقدما و مؤخرا فافهم و اربعة منها صحیحة غیر معتبرة احدها
حمل حدیث البسملة علی الاضافی و حدیث التحمید علی الحقیقی و الثانی حمل حدیث البسملة علی الاضافی و التحمید
علی العرفی و الثالث حمل حدیث البسملة علی العرفی و التحمید علی الحقیقی و الرابع حمل حدیث
البسملة علی العرفی و التحمید علی الحقیقی فالصحیح المعتبر منها هو الثلثة المسطورة فی الکتاب فلذا
اکتفی المحشی طریق التوفیق بین الحدیثین بها دون غیرها فان قلت ما معنی الاحتمال الصحیح والمعتبر
و غیرهما قلنا الاحتمال الصحیح هو الذی لو اعتبر للحدیث امکن الجمع و التوفیق بینهما فالباطل هو الذی لو اعتبر
لم یمکن التوفیق و اما المعتبر هو الذی کان موافقا للعمل العلماء من المصنفین و الشراح فغیر المعتبر
ما هو بخلاف ذلک یعنی اعتباره مستلزم لامکان التوفیق بین الحدیثین لکن لم یکن موافقا للعمل الاصحاب
کالاحتمالات الاربعة المسطورة قوله علی الاصح فان قلت ما فائدة قید الاصح قلنا الاشارة الی الاختلاف
الواقع فی لفظ الجلالة فانه ذهب کثیر من العلماء الی انه اسم جنس بمعنی انه موضوع للمفهوم الکلی الصادق
علی الذات المستجمع و هو معبود بحق او خالق العالم او واجب الوجود مثلا و الاخر قال الی انه علم
لتلک الذات المستجمع و المحققون الی انه علم و هو الاصح و السبب وجه الاول ان معانی

الالفاظ

معانی الالفاظ ثبت بالدلالة و لفظ الجلالة لا یدل الا علی المعبودات الا علی المفهوم الکلی فیکون الموضوع هو لیس الا لانه
المتبادر و التبادر علامة الوضع و الحقیقة مع انه لو کان علما یلزم تصور معناه فی مقام الوضع کسائر الاسماء و
الالفاظ الموضوعة و اذا کان لفظ الجلالة علما یکون معناه علما فالوضع ذات شخص مستجمع فتصور
تلک الذات لا یمکن عقلا و نقلا اما الاول فلانه صعب کما مر نبوه و اما الثانی فلانه معانیه فهو
لکم و مردود الیکم و اما الکشف فان تصور الشیء یستلزم وجوده فی الذهن و وجود ذات الواجب فی الذهن ممتنع
لاستلزام کون الذهن محلا له و محاطا له و هو باطل و الی ذلک اشار بقوله ... تحقیق لا یعلم
فاذا لم یکن تصور ذات الواجب لا یمکن کون اللفظ علما له علی التحقیق و اما وجه الاخر هو ان یکون لفظ الجلالة
علما و هذا لا یکون ممتنعا لان ادراک معناه ممکن لان واضع الالفاظ اما الواجب او غیره فعلی الاول ان الواجب
بالبداهة ادرک ذاته بحقیقته فوضع لفظ الجلالة لنفسه و جعله علما علی ذاته و اما غیره فلا یلزم ادراک
المعنی فی مقام الوضع بوجه کاف فی الوضع و لا یلزم ادراک کنهه و ادراک الواجب بوجه ما امر ممکن
و انما الممتنع ادراک کنهه و حصول کنهه فی الذهن ... ان الاسماء الحسنی توقیفیة ... فان واضعها هو الواجب
و لا یجوز تسمیته الا بما لفظ دار ... لا یتوقف ذلک الی ان یسمع من الشارع و هو من عنده سواء کان واضعا
هو الواجب ام لا ... کون لفظ الجلالة علما موضوعا للذات الواجب المستجمع لجمیع الصفات الکمالیة
انا نقول ان مفاهیم اسماء الله تعالی غیر مصداقها و مسماها و الممتنع الحصول فی الذهن انما هو المسمی و الوجود الحقیقی
کحقیقة الذات و کنهها دون المفهوم من الالفاظ معانیها فتدبر و ان قلت لو کان لفظ الجلالة اسم الجنس یلزم محذورین احدهما
عدم افادة کلمة لا اله الا الله التوحید و الثانی استثناء الشیء من نفسه و اما کذب المستثنی منه و اما بطلان الاول
ان اسم الجنس یدل علی العموم و الکثرة و التوحید عبارة عن الوحدة و الشخصیة و الجزئیة فاسم الجنس لا یفید التوحید
و اما بیان الثانی هو ان المراد بالمستثنی منه اما المعبود بالحق و اما المعبود مطلقا فعلی الاول یکون معنی تلک الکلمة
لا معبود بالحق الا المعبود بالحق و هذا استثناء الشیء من نفسه و علی الثانی یکون معناها لا معبود مطلقا الا الحق و هو
الله المعبود بالحق و هذا مستلزم لکذب المستثنی منه لکثرة معبودات الباطلة فاذا عرفت ذلک فنقول ان القائلین
بالجنسیة قالوا ان المراد بالمستثنی منه هو المعبود بالحق و المستثنی عبارة عن المفهوم الکلی المنحصر فی الفرد فعلی هذا لا یلزم
استثناء الشیء عن نفسه و لا عدم افادة التوحید لان کلا من المحذورین یلزم لو ارید بلفظ الجلالة المفهوم الکلی مطلقا
لا المنحصر فی الفرد و اما المحققون فی رد ادلة القائلین بالجنسیة لم یکن مرادا بالعلمیة لان المتبادر من لفظ الجلالة
هو المفهوم الکلی المنحصر ان العلمیة اصح من الجنسیة و هذا اشارة الی ان الجنسیة ایضا صحیح لکن الاصح انما هو العلم
فان قلت قد علمنا وجه صحة کل من القولین و ما وجه الاصحیة فی العلمیة قلنا اعتبار الجنسیة یستلزم افادة
التوحید بالواسطة و هو اعتبار کون الکلی منحصرا فی الفرد و لکن اعتبار العلمیة یستلزم افادة التوحید بلا واسطة لان العلم
انما وضع للذات الواحد المتشخص فیدل علی التوحید بنفسه بلا واسطة و اعتبار فیکون اولی و انسب و ارجح
فی مقام تحصیل الشهادة قوله للذات المستجمع لجمیع الصفات الکمالیة فان قلت بنا علی علمیة لفظ
جلالة ان المجموع ذات و واجب و مستجمع موضوع له است یا نه بلکه موضوع ذات است و واجب
مستجمع شرط است خارج و الفرق بین الوجهین ظاهر و هو ان التقدیر الاول یستلزم کون الموضوع له مرکبا
و دلالة لفظ الجلالة علی المستجمع مثلا تضمنیا بخلاف التقدیر الثانی فانه یستلزم کون الموضوع له بسیطا و
دلالة لفظ الجلالة علی المستجمع التزامیا قلت موضوع له مجموع مرکب از ذات و مستجمع است و الدلیل
علی ذلک انه لیس من قبیل تعلیق حکم بر وصف تا اشعار بعلیت آن شود و لکن ... بذلک

فان قلت مرکب بودن لفظ جلاله معنا مستلزم منافات ما ثبت بالدلیل العقلی است نه مرکب بودنه جسم و جوهر
نه عرض ... مرکب است معان توعین و این خالق ... و بسیط بودن معنا مستلزم است که الحمدلله از قبیل
تعلیق حکم بر وصف شود که اشعر ... فیلزم ان لا یکون لفظ الجلالة موضوعا لان کل موضوع اما موضوع للمعنی
مرکب او بسیط قلنا بطلان ترکیب لفظ الجلالة بحسب معنی منافی با ترکیب موضوع له نیست بجهت اینکه ان
معنی که گفته اند ترکیب ... ممتنع است مراد ازاو مصداق خارجی لفظ جلاله است نه موضوع له و ترکیب
موضوع له و مفهوم مستلزم ترکیب مصداق نیست که ان مفهوم واجب الوجود مرکب است و مصداق
بسیط قوله والدلالة علی هذا الاستجماع فان قلت غرض از این کلام چه چیز است جواب چونکه خلاف بوده است
بین علما که ایا وجه انحصار حمد بذات واجب چه چیز است بعضی گفته اند وجه انحصار ... است و ...
الله مستجمع لجمیع الصفات الکمالی و ... مستجمع لجمیع الصفات الکمال مخصوص بالحمد ...

[illegible]

قوله بالنية إن كان الكلام ... مع أن الإسلام على ثلاثة معان الأول الاعتقاد والثاني الإقرار والاعتقاد والعمل مجموعها
والثالث الإقرار فقط فإن كان المراد منه الأول فالإضافة بيانية ... بين المضاف والمضاف إليه من وجه
لاجتماعهما في العقائد الإسلامية وافتراق المضاف عن المضاف إليه في العقائد الخلافية ... والحكم في الإسلام
مع الإقرار وإن كان المراد منه الثاني أو الثالث فالإضافة لامية لوجود المباينة بين المضاف والمضاف إليه
مع عدم كون ... الأول وأما المباينة في الثالث فظاهر لأن المضاف اعتقاد والمضاف إليه
إقرار وأما في الثاني فلأن المضاف عبارة عن الاعتقاد والمضاف إليه المجموع المركب فالمضاف
جزء ... المضاف إليه والمباينة بين الجزء والكل ... من حيث هو هو وذلك ظاهر
فإن قلت ما الفرق بين الواسطة في الثبوت وبين الواسطة في الإثبات والعروض ...
إليها قلت النسبة بينها عموم من وجه فإن بعضها هو واسطة في الثبوت والواسطة في الإثبات
والعروض أيضا كالحيوان بالنسبة للإنسان والماشي فإنه واسطة في ثبوت الشيء للإنسان
فإن الإنسان ما لم يكن حيوانا لم يكن ماشيا ويجوز أن يكون واسطة في الإثبات والعروض
كما إذا قيل الإنسان حيوان وكل حيوان ماشي فالإنسان ماشي وقد يكون ...
واسطة في الإثبات والعروض ولا يكون واسطة في الثبوت كما قيل بعض الحيوان إنسان ...
وكل إنسان ماشي فبعض الحيوان ماشي ...

[illegible]

مصالحهٔ شرعیه [illegible] علی [illegible] رفیعه [illegible] بیان رحمت معمران [illegible] لطفی [illegible] قرابوطا

[illegible] ومجموع ساحت [illegible] اصله [illegible] حرابطه وارهرک ارملاوع [illegible] معطله [illegible] که مجموع [illegible] المجموع

[illegible] داتک ارجمله [illegible] اهرک ارقریه ومزارع معطله ومحاریب معینه باضافه [illegible] سرعه [illegible] المزارع

والمراتع والتلال والجبال والعیون والانهار والاشجار [illegible] والمراعی والمعالف [illegible] ومشتولک دار [illegible] معوانه

کافه او محرزه والاراضی الاتیه والبحیره [illegible] المزارع المعطله [illegible] المزارع المعروفه ومحل الارضیه [illegible]

والبیوتات والعمارات والحمام والمرافق وطرق الذهاب والجهول والمصوف وغیرتک [illegible] لکت [illegible]

سولکو ذکر [illegible] ام ارقم [illegible] المتعاقدین مشخص ومعلوم [illegible] المعروفه [illegible]

الحقوقات [illegible] ارسه [illegible] الخصوص لسعود [illegible] حاب [illegible] مال المصالحه

معلق [illegible] مبلغ [illegible] ومه [illegible] عددی [illegible] نمود [illegible] مصالحه [illegible]

مصالحه ارفرار موصوف صلح مصالحه [illegible] وقبوله [illegible] شرعیه [illegible] که [illegible]

مصالحه [illegible] مال المصالحه که [illegible] [illegible] المصالحه [illegible]

بلدلی [illegible] مزکوران [illegible] ولا مصالحه لازم [illegible] ومال المصالحه

مقبوض [illegible] وسعد ذالک [illegible] مصالحه [illegible] املاک [illegible] مع توابعها

درظرف [illegible] مسطوره مصالحه [illegible] قبول [illegible] قبضه [illegible] مال المصالحه

مبلغ [illegible] وتحدید [illegible] موصوف وکذا [illegible] مصالحه [illegible]

حسب [illegible] حالا [illegible] المصالحه [illegible] مزکوران [illegible]

وقدان ذلک [illegible] وحرر [illegible] مصالحه [illegible] ۱۲۹۷

خاتمه

بسم الله الرحمن الرحیم

در آداب سخن گفتن و حرکت و سکون و غذا خوردن
که حقیر از کتب حکما انتخاب کرده و در اینجا مناسبت
می نگارد و مراعات این آداب برای همه کس از
بزرگ و کوچک لازم است و آن مشتمل است بر
سه بیان **بیان اول** در آداب سخن گفتن
باید بسیار نگوید و سخن دیگری را بسخن خود قطع نکند
و خبری را که از دیگری بپرسند او جواب ندهد و اگر
از جمعی سؤال کنند که او داخل آن جمع باشد بجواب
سبقت نکند و اگر کسی بجواب گفتن مشغول شود
و او بتواند جوابی بهتر از آن بدهد صبر کند تا آن سخن تمام شود
پس جواب خود را بگوید بقسمی که بر اول طعن نکند و در گفتگو
که میان دو نفر میشود خود را داخل نکند مگر وقتی که او را با خود
شریک کنند و اگر مطلبی را از و بپوشند میگویند به پنهانی گوش ندهد

بسم الله الرحمن الرحیم

تحفة الوزراء

من قول علی علیه السلام

که فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه و پروردگار عالم جل شانه از چهار
عنصر وجود انسان را ترتیب داده که عبارت از خاک و باد و آب و آتش بوده
باشد و آن وجود را شش جهة داده تحت و فوق و یمین و یسار و جنوب و شمال
و انسان را ده حواس داده پنج ظاهر و پنج باطن اما پنج ظاهر شامه و ذائقه و لامسه
و سامعه و باصره است و پنج باطن خیال و وهم و فهم و ذکر و حفظ و دیگر هفت عضو
داده سر و دو دست و دو پای و سینه و روح و عقل و عشق و نفس و نفس هم بچهار
قسمت اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه و چنانچه در قسمت عناصر تعلق بروح دارد آب
تعلق

آب تعلق بعقل دارد و آتش تعلق بعشق دارد و خاک تعلق بنفس مطمئنه دارد و اماره
تعلق با آتش دارد و لوامه تعلق با آب دارد و ملهمه تعلق بباد دارد و الله تعالی آنچه
در آفاق آفرین نیز در نفس انسان آفریده است بحکم آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
مثلا دوازده برج در آفاق آفرین در وجود انسان نیز هست حمل سر ثور گردن جوزا
دستها سرطان پستان اسد سینه سنبله روده میزان ناف عقرب ذکر قوس ران
جدی زانو دلو و حوت کف پاها اما هفت ستاره که در دوازده برج در سیر دل
مانند خورشید است مشتری جگر زهره گرده مریخ زحل سر عطارد دماغ قمر شش
دیگر چنانچه سال سیصد و شصت روز است فلک سیصد و شصت درجه است
و در تن ایشان سیصد و شصت پاره استخوانست و سیصد و شصت پاره گوشت است
و سیصد و شصت پاره پوست بدلیل آیه کریمه لتركبن طبقا عن طبق دیگر رگهای نور نیل
جویهاست و موهای سر مثال درختان و شکم مثال عمارتها و پشت مثال ویرانها
و چهار اخلاق تو چهار فصلست بهار همچو طفلان تابستان همچو جوانان خزان همچو پیران

زستان همچو رعد جستن برق همچو خنده دیگر بدانکه گوش از زهره آب میخورد و از آن
تلخست و چشم از جگر آب میخورد و از آن شور است بینی از شش آب میخورد و از آن گنده است
و دهن از دل آب میخورد و از آن شیرین است و عقل در دماغ است و حیا در چشم و فهم در گوش
و علم در سینه و فکر در دل و دیگر پروردگار هفت فلک آفرید فلک زحل فلک زهره فلک
مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک عطارد فلک قمر و این هفت فلک بر هفت پرده است
و دیگر الله تعالی عز اسمه کرهٔ آتش و کرهٔ باد و کرهٔ زمهریر و کرهٔ خاک آفرید پس بدانکه از
خاک نبات است و از نبات حیوان و از حیوان انسان و از انسان انسان
کامل است پس بدانکه انسان را چهار روح است اول روح نباتی دوم روح حیوانی
سیم روح انسانی چهارم روح ملکی نباتی بآب زنده است چنانچه خدای تعالی فرموده
و من الماء کل شیء حی و روح حیوانی بامر زنده است بدلیل آیهٔ کریمه یسئلونک عن
الروح من امر ربی و روح انسانی بنفخ زنده است کقوله تعالی فنفخنا فیه من روحنا و روح
ملکی روح قدسی است و روح نباتی صورت است و روح حیوانی نفس است و روح انسانی روح است

و روح ملکی عقل است و قالب بمثابه مشکوة و روح نباتی که در جگر است بمثابه زجاجه
و روح حیوانی که در دل است بمثابه فتیله و روح انسانی که در دماغ است بمثابه روغن
از غایت صفا و لطافت میخواست که اشیا را آگاهی ببیند و بداند پس از آنکه با وی پیوند
که و یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسه نار نور علی نور پس این روغن نور باشد چون باز
بروح انسانی پیوست از عالم علوی است و از نوع ملائکه کروبیین است
چون بر روغن پیوست نور شد آیه یهدی الله
لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال
للناس و الله
بکل شیء علیم
تم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین این رساله ایست
که حکما از کتب قدما اختیار کرده اند و فواید بسیار در ضمن هر حرفی مرقوم است و از
هر رمزی گنجی و از هر اشاراتی بشارتی مستفاد است یقین که چون سعادتمندی از جمله
ازین پند دلپذیر بهره مند شود متصف بسعادت حمیده و اخلاق پسندیده که شعار ارباب دین
و دولت و دثار اصحاب ملک و ملت است گردد امید که بسعادت دو جهانی
دولت واصل شود و این رساله مسمی است بتحفة الوزرا و مبوبست بچهل باب و هر باب
مشتمل بر چهار نصیحت و بالله التوفیق باب اول چهار چیز پادشاهان را نگاه دارد رعایت
و محافظت دین و زیبا این بایکین نگه داشتن عزم نگه داشتن حزم باب دویم در آنکه چهار چیز

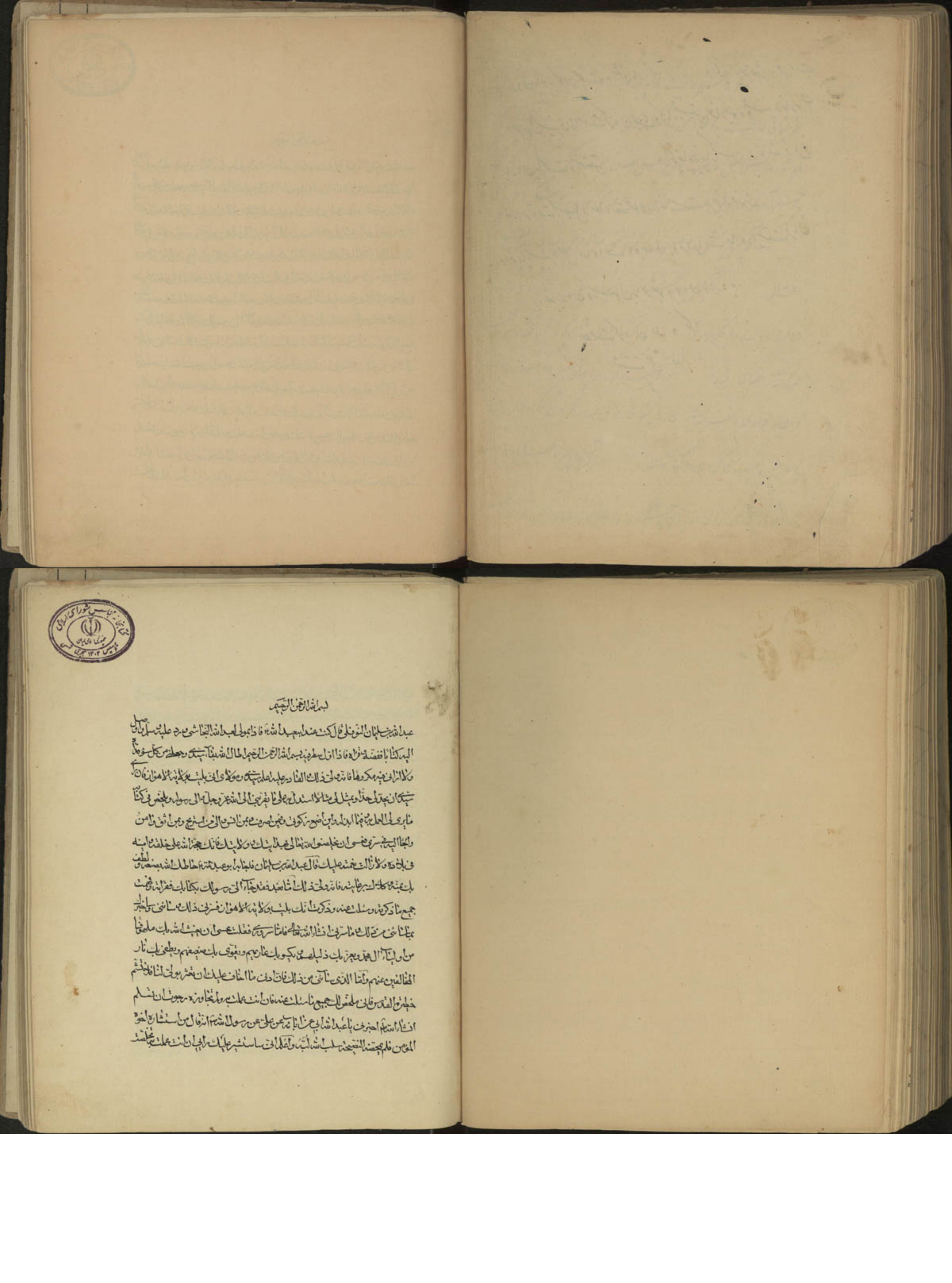
نتوان کرد الا بچهار چیز پادشاهی نتوان کرد الا بعدل دشمن هلاک نتوان کرد الا بدوستی
محبت نتوان افزود الا بتواضع بمراد نتوان رسید الا بصبر در آنکه چهار چیز
از چهار چیز چاره نیست پادشاهان را از رعیت و وزیر را از امانت لشکر را از تربیت رعیت را
از رعایت در آنکه چهار چیز را بچهار چیز حاجت است سلطان را بوزیر با صلاح دلیران را
بسلاح اسیران را بتیغ را بقبضه در آنکه چهار چیز را باید ورد کرد دوست بدست
آوردن با همه کس نیکی کردن در آبادانی کوشیدن بر خلق خدا بخشیدن
در آنکه چهار چیز نباید کرد تا بحیث نباشد رجوع کارها با سرایان نیکوئی با ناکسان تعجیل
در کارها فسق و فجور و عصیان در آنکه چهار چیز بر همه خلق نیکوست عدالت و را
ستی و علم و داد و عقل و حلم و خرد و صبر و سکون تحمل و حیا و شرم در آنکه چهار چیز
بر همه خلق نه زیباست حقد و حسد کبر و نخوت خشم و غضب کسالت و بیماری
در آنکه چهار چیز آفت سلطانست غفلت امیران خیانت وزیران گستاخی چاکران
حسد نظران در آنکه با چهار کس مدارا باید کرد با مردم ستمکار با مردم بیمار با طایفه با هشیار

با یار نیکو کار   در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است عدالت و شجاعت
مروت و فتوت سخاوت و عطیت شفقت و رحمت   در آنکه چهار چیز
موجب نیکبختی است اصل پاک دست پاک دل پاک رای مستقیم و طبع سلیم
در آنکه چهار چیز موجب جمعیت است امن و استقامت نعمت و فراغت
در آنکه چهار چیز موجب دولت است فرزندانی تایید آسمانی امام برگزین احکام
پسندیدن   در آنکه چهار چیز نشان بدبختیت کاهلی جاهلی ناکسی بی کسی
در آنکه چهار چیز را رعایت شرطست طاعت نصیحت شفقت امانت
در آنکه چهار چیز سبب شادمانیت نواخت سلطان دعای زاهدان همسایی بزرگان
دیدن دوستان   در آنکه چهار چیز است که بدان مغرور نباید شد قرب سلطان
زر پیشیادان نصیحت حاسدان دوستی زنان   در آنکه چهار چیز کار را تمام کند
پیوستن با بزرگان بنگر در داستان تدبیر راستان شنیدن حدیث دوستان
در آنکه چهار چیز دلیل ابلهی است خویشتن بینی و تکبر عیب مردم جستن بخیلی کردن از مردم

سفلا اسیر داشتن   در آنکه چهار چیز دلیل سعادت است قول و عهد درست
تواضع در همه حال سعی در کسب حلال نگهداشتن زار   در آنکه چهار چیز دلیل سعادت است
صحبت داشتن با جاهلان دوستی با بدان نصیحت شنیدن از فضولان عمل کردن بقول زنان
در آنکه چهار چیز احتراز باید کرد از شتاب و تعجیل از خشم و غضب از بخل و امساک
از عجب و تکبر   در آنکه چهار چیز موجب فلاکت است حث و غیبت حسد و وقاحت
تکبر و نخوت طمع و شهوت   در آنکه چهار چیز موجب ترقی و ثروت است با دوستان
مشورت با دشمنان مدارا ترک هوا و آرزوها تحمل و صبر در قضایا   در آنکه چهار چیز را
تغیر ممکن نیست گردانیدن قضا و قدر باطل کردن حق را نیکو کردن بد خود را خوشنود کردن
خلق را   در آنکه چهار چیز خورد نماید و بزرگست دشمن آتش بیماری دانش
در آنکه چهار چیز پادشاهی را خلل آرد ظلم امیر غفلت وزیر خیانت دبیر ستم بر حقیر
در آنکه چهار چیز را بقا نباشد حکم ظالم را دیر بهرزد را مال حرام را گردش ایام را

در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیز است عاقبت لجاج رسوائی عاقبت
خشم پشیمانی عاقبت بدگوئی دشمنی عاقبت کاهلی خواری   در آنکه چهار چیز بچهار چیز
تمام شود دانش بعقل طاعت بورع عمل بصدق نعمت بشکر   در آنکه چهار چیز
چهار چیز آورد خاموشی راحت فضولی ملالت مهتری سخاوت شکر افزونی
در آنکه چهار چیز شخص را ضعیف کند دشمن بسیار قرض بسیار زن بسیار عیال
با قلت مال   در آنکه چهار چیز چهار چیز را ببرد ناسپاسی نعمت را بیداد قوت را
کسالت دولت را تکبر مروت را   در آنکه چهار چیز را نتوان کرد سخن گفته را تیر انداخته را
عمر گذشته را قضای رفته را   در آنکه چهار کردن چهار چیز لازمست سؤال
کردن را خواری عاقبت نیندیشیدن را پشیمانی هزل بسیار کردن سبکباری یافتن
با سلاطین دلیری کردن هلاک شدن   در آنکه چهار چیز دلیل نادانیست
با نا آزموده گستاخی کردن از زنان چشم وفا داشتن از ابلهان ایمن بودن و اعتماد کردن

کردن با کودکان صحبت داشتن با زنان   در آنکه چهار چیز نقصان عمر است
و بیم مرگ بپیری مجامعت کردن بپیری در گرمابه رفتن غبار میوه و قدید خام خوردن
با زنان پیر صحبت داشتن   در آنکه چهار چیز چهار کس را نباشد دروغ
گو را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت بدخو را مهتری
در آنکه چهار چیز اصل سعادات دو جهانی و مرادات جاودانیست فرمان
خدا بردن و رسول را خوشنود بودن مادر و پدر
خدمت کردن علما و حکما
شفقت بخلق خدا
تم



بسم الله الرحمن الرحيم

عبد الله بن سليمان النوفلي قال كنت عند ابي عبد الله ع فاذا بمولى لعبد الله النجاشي ورد عليه فسلم واوصل
اليه كتابا ففضه وقراه فاذا اول سطر فيه بسم الله الرحمن الرحيم اطال الله بقاء سيدي وجعلني من كل سوء فداه
ولا اراني فيه مكروها فانه ولي ذلك والقادر عليه اعلم سيدي ومولاي اني بليت بولاية الاهواز فان راى
سيدي ان يحد لي حدا او يمثل لي مثالا لاستدل به على ما يقربني الى الله عز وجل والى رسوله ويلخص في كتابه
ما يرى لي العمل به فيما ابتذله واين اضع زكاتي وفيمن اصرفها وبمن آنس والى من استريح وبمن اثق وآمن
والجأ اليه في سري فعسى ان يخلصني الله تعالى بهدايتك ودلالتك فانك حجة الله على خلقه وامينه
في بلاده لا زالت نعمته عليك قال عبد الله بن سليمان فاجابه ابو عبد الله ع حاطك الله بصنعه ولطف
بك بمنه وكلاك برعايته فانه ولي ذلك اما بعد فقد جاء الي رسولك بكتابك فقراته وفهمت
جميع ما ذكرته وسألت عنه وذكرت انك بليت بولاية الاهواز فسرني ذلك وساءني وساخبرك
بما ساءني من ذلك وما سرني ان شاء الله تعالى فاما سروري فقلت عسى ان يغيث الله بك ملهوفا
من اولياء آل محمد ويعز بك ذليلهم ويكسو بك عاريهم ويقوي بك ضعيفهم ويطفئ بك نار
المخالفين عنهم واما الذي ساءني من ذلك فان ادنى ما اخاف عليك ان تعثر بولي لنا فلا تشم
حظيرة القدس فاني ملخص لك جميع ما سألت عنه فان انت عملت به ولم تجاوزه رجوت ان تسلم
ان شاء الله اخبرني يا عبد الله ابي عن آبائه عن علي عن رسول الله ص انه قال من استشاره اخوه
المؤمن فلم يمحضه النصيحة سلبه الله لبه واعلم اني ساشير عليك براي ان انت عملت به تخلصت

ثم انت تخافه واعلم ان خلاصك ونجاتك في حقن الدماء وكف الاذى عن اولياء الله والرفق بالرعية
والتاني وحسن المعاشرة مع لين في غير ضعف وشدة في غير عنف ومداراة صاحبك ومن يرد عليك من
رسله وارفق برعيتك بان توقفهم على ما وافق الحق والعدل ان شاء الله واياك والسعاة واهل النمائم
فلا يلتزقن بك منهم احد ولا يراك الله يوما وليلة وانت تقبل منهم صرفا ولا عدلا فيسخط الله عليك
ويهتك سترك واحذر مكر خوزي الاهواز فان ابي اخبرني عن ابيه عن امير المؤمنين قال ان الايمان لا يثبت
في قلب يهودي ولا خوزي ابدا واما من تانس به وتستريح اليه وتلجئ امورك اليه فذلك الرجل الممتحن
المستبصر الامين الموافق لك على دينك وميز اعوانك وجرب الفريقين فان رايت هنالك رشدا فشانك
واياه واياك ان تعطي درهما او تخلع ثوبا او تحمل على دابة في غير ذات الله لشاعر او مضحك او ممازح الا اعطيت
مثله في ذات الله ولكن جوائزك وعطاياك وخلعك للقواد والرسل والاجناد واصحاب الرسائل
واصحاب الشرط والاخماس وما اردت ان تصرفه في وجوه البر والنجاح والصدقة والحج والشرب والكسوة
التي تصلي فيها وتصل بها والهدية التي تهديها الى الله والى رسوله من اطيب كسبك وانظر يا عبد الله ان لا تكنز
ذهبا ولا فضة فتكون من اهل هذه الاية الذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله
ولا تستصغرن من حلو او فضل طعام تصرفه في بطون خالية تسكن بها غضب الله رب العالمين واعلم
اني سمعت ابي يحدث عن ابائه عن امير المؤمنين انه سمع رسول الله قال يوما لاصحابه ما امن بالله واليوم
الاخر من بات شبعانا وجاره جائع فقلنا هلكنا يا رسول الله فقال من فضل طعامكم ومن فضل تمركم
ورزقكم وخلقكم وخرقكم تطفئون بها غضب الرب تعالى وسانبئك على هوان الدنيا وهوان شرفها
على من مضى من السلف والتابعين فقد حدثني ابي محمد بن علي بن الحسين قال لما تجهز الحسين ع الى الكوفة اتاه ابن عباس فناشده الله

والرحم

والرحم ان يكون هو المقتول بالطف فقال بمصرعي منك وما وكدي من الدنيا الا فراقها الا اخبرك يا ابن عباس
بحديث امير المؤمنين والدنيا فقال بلى لعمري اني احب ان تحدثني بامرها فقال ابي قال علي بن الحسين سمعت
ابا عبد الله يقول حدثني امير المؤمنين قال اني كنت بفدك في بعض حيطانها وقد صارت لفاطمة فاذا انا
بامراة قد هجمت علي وفي يدي مسحاة وانا اعمل بها فلما نظرت اليها طار قلبي مما تداخلني من جمالها فشبهتها
ببثينة بنت عامر الجمحي وكانت من اجمل نساء قريش فقالت يا ابن ابي طالب هل لك ان تتزوج بي فاغنيك
عن هذه المسحاة وادلك على خزائن الارض فيكون لك الملك ما بقيت ولعقبك من بعدك فقال لها من انت
حتى اخطبك من اهلك فقالت انا الدنيا قال لها فارجعي واطلبي زوجا غيري واقبلت على مسحاتي و
انشات اقول لقد خاب من غرته دنيا دنية وما هي ان غرت قرونا بنائل اتتنا على زي العزيز
بثينة وزينتها في مثل تلك الشمائل فقلت لها غري سواي فانني عزوف عن الدنيا ولست بجاهل
وما انا والدنيا فان محمدا احل صريعا بين تلك الجنادل وهبها اتتني بالكنوز ودرها
واموال قارون وملك القبائل اليس جميعا للفناء مصيرنا ويطلب من خزانها بالطوائل فغري سواي
انني غير راغب بما فيك من عز وملك ونائل فقد قنعت نفسي بما قد رزقته فشانك يا
دنيا واهل الغوائل فاني اخاف الله يوم لقائه واخشى عذابا دائما غير زائل
فخرج من الدنيا وليس في عنقه تبعة لاحد حتى لقي الله محمودا غير ملوم ولا مذموم ثم اقتدت به
الائمة من بعده بما قد بلغكم لم يتلطخوا بشيء من بوائقها وقد وجهت اليك بمكارم الدنيا
والاخرة وعن الصادق المصدق رسول الله فان انت عملت بما نصحت لك في كتابي هذا ثم كانت
عليك من الخطايا كمثل وزن الجبال وامواج البحار رجوت الله ان يتجافى عنك جل وعز بقدرته

يا عبد الله اياك ان تخيف مؤمنا فان ابي حدثني عن ابيه عن جده عن علي بن ابي طالب عليه السلام انه كان يقول
من نظر الى مؤمن نظرة ليخيفه بها اخافه الله يوم لا ظل الا ظله وحشره على صورة الذر لحمه وجسده وجميع اعضائه
حتى يورده مورده وحدثني ابي عن ابيه عن ابائه عن علي عن النبي قال من اغاث لهفانا اغاثه الله يوم لا ظل
الا ظله وامنه من الفزع الاكبر وامنه من سوء المنقلب ومن قضى لاخيه المؤمن حاجة قضى الله له حوائج كثيرة من احداها
الجنة ومن كسا اخاه من عري كساه الله من سندس الجنة واستبرقها وحريرها ولم يزل يخوض في رضوان
الله ما دام على المكسو منها سلك ومن اطعم اخاه من جوع اطعمه الله من طيبات الجنة ومن سقاه من ظما
سقاه الله من الرحيق المختوم ومن اخدم اخاه اخدمه الله من الولدان المخلدين واسكنه مع اوليائه الطاهرين
ومن حمل اخاه المؤمن على راحلة حمله الله على ناقة من نوق الجنة وباهى به الملائكة المقربين يوم القيامة
ومن زوج اخاه امراة يانس بها وتشد عضده ويستريح اليها زوجه الله من الحور العين وآنسه بمن احبه
من الصديقين من اهل بيت نبيه واخوانه وآنسهم به ومن اعان اخاه المسلم على سلطان جائر اعانه الله
على اجازة الصراط يوم تزل الاقدام ومن زار اخاه المؤمن في منزله لا لحاجة منه اليه كتب من زوار الله
وكان حقيقا على الله ان يكرم زائره يا عبد الله وحدثني ابي عن ابائه عن علي انه سمع رسول الله يقول
لاصحابه معاشر الناس انه ليس بمؤمن من امن بلسانه ولم يؤمن بقلبه فلا تتبعوا عثرات المؤمنين فانه
من تتبع عثرة مؤمن تتبع الله عثراته يوم القيامة وفضحه في جوف بيته وحدثني ابي عن ابائه عن علي
قال اخذ الله ميثاق المؤمن ان لا يصدق في مقالته ولا ينتصف من عدوه وعلى ان لا يشفي غيظه
الا بفضيحة نفسه لان المؤمن ملجم وذلك لغاية قصيرة وراحة طويلة اخذ الله ميثاق المؤمن على
اشياء ايسرها مؤمن مثله يقول بمقالته يبغيه ويحسده وشيطان يغويه ويمقته والسلطان يقفو
اثره ويتبع عثراته وكافر بالذي هو مؤمن به يرى سفك دمه دينا واباحة حريمه غنما

فما بقاء

فما بقاء المؤمن بعد هذا يا عبد الله وحدثني ابي عن ابائه عن النبي قال نزل جبرئيل فقال يا محمد ان الله يقرئك
السلام ويقول اشتققت للمؤمن اسما من اسمائي سميته مؤمنا فالمؤمن مني وانا منه من استهان مؤمنا فقد استقبلني
بالمحاربة يا عبد الله وحدثني ابي عن ابائه عن علي عن النبي انه قال يا علي لا تناظر رجلا حتى تنظر في سريرته
فان كان سريرته حسنة فان الله لم يكن ليخذل وليه وان كان سريرته رديئة فقد يكفيه مساويه فلو جهدت
ان تعمل به اكثر مما عمل به من معاصي الله ما قدرت عليه يا عبد الله وحدثني ابي عن ابيه عن ابائه عن علي عن
النبي انه قال ادنى الكفر ان يسمع الرجل من اخيه الكلمة فيحفظها عليه يريد ان يفضحه بها اولئك لا
خلاق لهم يا عبد الله وحدثني ابي عن ابيه عن ابائه عن علي انه قال من قال في مؤمن ما رات عيناه
وسمعت اذناه ما يشينه ويهدم مروته فهو من الذين قال الله عز وجل ان الذين يحبون ان تشيع
الفاحشة في الذين امنوا لهم عذاب اليم يا عبد الله وحدثني ابي عن ابائه عن علي انه قال من روى
على اخيه المؤمن رواية يريد بها هدم مروته وثلبه اوبقه الله بخطيئته يوم القيامة حتى ياتي بالمخرج
مما قال ولن ياتي بالمخرج منه ابدا ومن ادخل على اخيه المؤمن سرورا فقد ادخل على اهل بيت نبيه
سرورا ومن ادخل على اهل بيت نبيه سرورا فقد ادخل على رسول الله سرورا ومن ادخل على رسول
الله سرورا فقد سر الله ومن سر الله فحقيق على الله ان يدخله جنته ثم اوصيك بتقوى الله
وايثار طاعته والاعتصام بحبله فانه من اعتصم بحبل الله فقد هدي الى صراط مستقيم فاتق الله ولا
تؤثر احدا على رضاه فانه وصية الله الى خلقه لا يقبل منهم غيرها ولا يعظم سواها واعلم ان الخلق
لم يوكلوا بشيء اعظم من تقوى الله فانه وصيتنا اهل البيت فان استطعت ان لا تنال من الدنيا
شيئا تسال الله عنه غدا فافعل

حرره [illegible] محمد كاظم [illegible] سنه ١٢٩١ [illegible]

مخدوم معظم و مطاع مکرم [illegible]

[illegible]

الذی اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم پس قصد انشا که در عقود معتبر است و حیث جز قصد انشا در عقود عبارت است از قصد ایجاد یا اعتبار انشائیه منظور متعاقدین است بعد ان
بجد امر از منشئات که امر در حال او استقبال ابد باشد و ان با معنی مذکور منحل میشود بدو امر یکی از انها یکی موجب ان که باید قصد کند و دیگری انشائیه قابل انرا با بر
قصد نماید پس عنوان مقصود در عقد بیع خود بیع است و ان عبارت است از تملیک عین بعوض و مراد از تملیک بعوض آن است که مالک عین نقل کند
ملک عین خود را بسوی شخص دیگر در مقابل مال معینی که مالک ان مال ملک ان مال را نقل نماید بسوی مالک عین بر وجه عوضیت و قصد انشا یکی در
در بیع وظیفه موجب است آن است که بایع بصیغه بعتک هذا الکتاب بدینار مثلا قصد نماید ایجاد نقل ملک کتاب را بسوی مشتری بعوض یک دینار که
مشتری ان را نقل به بایع نماید و قصد انشاء دیگر در ان بیع وظیفه قابل است آنست که مشتری بصیغه قبلت یا اشتریت یا ابتعت یا تملکت مثلا
قصد نماید ایجاد رضا بنقل بایع یا نقل دینار به بایع بر وجه عوضیت یعنی برای انکه دینار عوض از کتاب واقع شود و شرطست در تحقق انشا انکه در حین
تلفظ بصیغه قصد ایجاد معنی مقصود قصد اراده ازمنه ثلثه ننماید و علامت ان انست که معنی بعتک در ترجمه فارسی فروختم باشد نه فروختم
در زمان گذشته و نه میفروشم حالا و نه میفروشم بعد از این که بهر یکی از این سه قصد نماید صیغه که تلفظ ان کرده خبر میشود و عقد نیست قصد خبر دادن باطل میشود
و عنوان مقصود در عقد موجود نمیشود بخلاف انکه با قصد انشا از ازمنه ثلثه [illegible] قصد نماید که بسبب تلفظ بصیغه با انضمام قصد مذکور عنوان مقصود
در عقد موجود میشود پس از انکحت و زوجت و متعت در عقد نکاح چه معنی باید قصد شود [illegible] در باب صورت نقیض [illegible] زوجه بر زوج [illegible]
در معنی این الفاظ است [illegible] از اینکه انکحت و ازوجت و متعت باید قصد انشا عنوان مقصود که مدلول ماده انها است و از ماده ان باید قصد
زنیت فلانه برای فلان کرد و حاصل معنی [illegible] و ماده هر یک از این سه صیغه ان است که از ترجمه فارسیه در عقد بصیغه فارسی گفته میشود که بزن دادم فلانه
بفلان بر مهر فلان [illegible] انکاح از باب افعال از نکاح است و نکاح در لغه امری است مشترک در میان مرد و زن و ان عبارت است از زن بردن مرد
و شوهر کردن زن و عقد بلکه جمعی از اهل لغه در معنی نکاح ذکر کرده اند نیز راجع است بهمان معنی زیرا که عقد در عرف عبارت است از ربط معنوی که در
ما بین دو شخص حاصل میشود و ان در باب نکاح عبارت است از زنیت فلانه برای فلان و شوهریت فلان برای فلانه پس انکاح که افعال از نکاح
بمعنی مذکور است بمعنی زن به شوهر دادن و مرد به زن دادن است و برای این معنی محمول است آیه شریفه و انکحوا الایامی منکم و انکحت لکم [illegible]
بعض مردان را زن به زن دهید و زنان را شوهر به شوهر دهید و تزویج تفعیل از زوج و زوجه بمعنی شوهر و زن است زیرا که زوج در لغه عرب بمعنی
شوهر است و زوجه در لغه عرب بمعنی زن است نه از زوج بمعنی جفت در مقابل فرد پس انهم بمعنی زن را به شوهر دادن و مرد را به زن دادن
پس انکحت و زوجت لفظان مترادفان میباشند و بعضی گفته اند نیز لفظ متعت زیرا که تمتیع تفعیل از متعه است و ان عبارت است
از زن بردن برای تمتع و تلذذ و فرق ان با لفظ انکحت و زوجت ان است که در مفهوم ان تلذذ اخذ شده و احتیاط عدم اجرا عقد دوام است
بلفظ متعت و در حق انست که تلذذ را هم قصد نمایند و بعد انکه دانستی که در عقد نکاح معتبر است متحقق بودن انشا میشود یکی انکه باید موجب
انرا قصد نماید و ان عبارت است از قصد ایجاد زنیت فلانه برای فلان و یکی دیگر انکه باید انرا قابل قصد نماید و ان عبارت است از قصد ایجاد
و رضا بزنیت فلان از برای فلانه پس حاصل معنی انکحت یا زوجت زینب محمدا مثلا این است که بزنی دادم زینب را بمحمد و این در صورتی است که عاقد
بخواهد زن را مقدم بدارد و اگر بخواهد مرد را مقدم بدارد و بگوید انکحت یا زوجت محمدا زینب مثلا معنی چنین میشود که بزنی دادم بمحمد زینب را

[illegible marginal note]

واحوط درمقام عقد تقدیم زن است برمرد واز جمع بین این دو صورت کند اولی خواهد بود پس نقد موجب وقابل در عقد نکاح درصورت اعلان لازم است
بانه [illegible] چنانکه در بایع ومشتری ومصالح ومتصالح ج تعدد موجب وقابل در هیچ عقدی شرط نیست ولکن احوط خصوصا در عقد نکاح رعایت
تعددست با امکان پس آیا در حین تلفظ باجزاء صیغ عقود وایقاعات التفات تفصیلی بمعانی الفاظ وقصد آن بلکه در موجب وقابل
معتبرست بنحوی که در حین تلفظ جمیع خصوصیات صیغه از معانی وقصد آن [illegible] اخطار ببال شود ولازم است بانه ج در معانی مفردات
صیغ عقود التفات اجمالی وقصد معنی اجمالی مذکور در ذهن کفایت میکند دو معنی [illegible] هریک از صیغ که آن عنوان منفرد
بوده باشد التفات وقصد تفصیلی معتبرست پس در صورت تعدیه لفظ انکحت وزوجت وشبهت بسوی مفعول ثانی بواسطه حرف
جر آیا معانی حروف جر از من ولام وبا در صیغه مراد است بانه وآیا حروف مزبوره زوایدند یا مفیده معانی نیز هستند ج بدانکه انکحت
وزوجت نسبت بمفعول ثانی متعدی بنفس میباشد وبهمین وجوه قرائت اکثر بر تعدیه بنفس است وسر در تعدیه آن بنفس آنست که مفهوم مادی
[illegible] در مقام عرف متضمن معنی اعطاست وزوجیت که عبارت از زنیت امری است [illegible] حلال [illegible] بلکه متقوم عرفی
[illegible] زوجه اعطاست پس معنی انکحت یا زوجت زینب محمدا در ظرف تحلیل [illegible] میشود که اعطیت زینب محمدا علی وجه الزوجیه
[illegible] زینب زوجه ومحمد زوجا ولازم معنی اعطیت آنکه محمد در حاصل معنی آخذ وزینب ماخوذ باشد وعلامت آخذیت محمد است
[illegible] فارسی مدخول با واقع میشود زیرا که این اعتبار از خصایص مفعول اعطیت که در معنی آخذ است میباشد بولیدا آنکه در معنی فارسی اعطیت زیدا
[illegible] میشود دادم [illegible] ودر صورت تقدیم مفعول ثانی گفته میشود دادم درهم را بزید وبهمین اعتبارست که در معنی فارسی انکحت وزوجت زینب
[illegible] زینب را بمحمد [illegible] در معنی فارسی اقوی [illegible] است بلکه اصل در این [illegible] تعدیه بنفس است نسبت بمفعول ثانی زیرا که
[illegible] آخذیت واخذ مدخول با واقع میشود پس دخول من وبا ولام بمفعول ثانی انکحت ودخول من ویا با ویا لام بمفعول ثانی زوجت
[illegible] ولکن ظاهر این است که هریک از این وجوه در اجزاء صیغه عقد نکاح جایز والتفات آن صحیح بوده باشد ودر اعتبار [illegible] این حروف [illegible]
[illegible] صیغه میشوند [illegible] مدخول است اول آنکه برای تعدیه میباشد قول ثانی آنکه زایدند برای تاکید اسناد کلام میباشد [illegible]
[illegible] وبا تاکید اراده میشود واهم قولین قول ثانی است بلکه قول اول واضح البطلان است زیرا که تعدیه چنانچه اهل عربیت تصریح کرده اند
[illegible] فعل لازم را متعدی گردانیدن که حاصل معنی فعل بملاحظه تعدیه آن بحرف تعبیر میشود وتعدیه باین معنی اختصاصی بباء داده ودر سایر حروف جاری
[illegible] وعلامت آن آنست که فاعل را مفعول میگرداند مثل ذهبت بزید که بمعنی صیرته ذاهبا میباشد دیگر [illegible] ایصال معنی فعل [illegible]
[illegible] وتعدیه باین معنی در همه حروف جاره جاریست ودر انکحت وزوجت تعدیه بهیچ یک از این دو معنی ممکن نیست اما معنی
[illegible] فعل واما معنی ثانی بجهة انتفاء قصور [illegible] در افعال متعدیه بمفعولین نیز قلیل است وبعید نیست که اولی ترک استعمال
[illegible] باللام بلکه انکحت [illegible] باید استعمال [illegible] زیرا که وارد نشده واحوط در زوجت نیز ترک استعمال آن است با زیرا که این استعمال
[illegible] مگر در آیه وزوجناهم بحور عین وظاهر این است که زوجناهم در آیه از زوج بمعنی جفت است نه از زوج بمعنی زن وشوهر
[illegible] متعه عربیت شرط است که باید بگوید بدلت [illegible] مدتها [illegible] فارسی هم جایز است که [illegible]

دیگر

ودر صیغه متعه [illegible] در بدل مدت وانقطاع صیغه بفارسی وترکی وسایر لغات کفایت میکند واحوط واولی رعایت عربیت است پس
اعلام مرکبه که سابقه اضافه در آنها هست ولکن یکجزء آنها عجمی وجزء دیگر عربیست مثل کلثوم [illegible] آیا اعراب این قبیل الفاظ که در ترکیب
زوجیت [illegible] واقع است چه حکم دارد وایضا بعض اعلام مرکبه است که سابقه اضافه در آنها هست [illegible] عجمی [illegible] ولکن
مقدم بر مضاف است مثل علیتقی وعلی اکبر ونحوهما وهمچنین بعض اعلام مرکبه است که معنی اسناد ووصفیت از آنها [illegible] ولکن عجمیست یا یک
جزء عربیست وجزء دیگر عجمی مثل [illegible] وخداوردی [illegible] وامثال این تراکیب داخل در چه نوع ترکیب است واعراب آن
چه قسم است جواب حکم الفاظ غیر عربیه در تراکیب عربیه حکم الفاظ عربیه است پس کلثوم ومحمدعلی وعلی اکبر وامثال آنها مرکب اضافی میباشند
که جزء اول بمقتضای عامل اعراب داده میشود وجزء ثانی مضاف الیه است وظاهر علیتقی وعلیقلی وعلی اکبر ومانند آنها نظر بعلمیت مرکب مزجی میباشند
وحکم مرکب مزجی آنکه جزء اول مبنی است وجزء ثانی غیر منصرف وهمچنین است [illegible] هر کدام جزء علم بوده باشد ولکن اقسام مرکب [illegible]
از قبیل اضافه صفه بموصوف مثل صالح العمل [illegible] وخداوردی مانند [illegible] اعلام هستند که اصل جمله میباشند زیرا که
[illegible] نظر [illegible] که [illegible] وقیت [illegible] امر [illegible] در فارسی وارجع در عربی است وخداوردی [illegible]
جمله اسمیه مرکب از مبتدا وخبر [illegible] از آنها جمله فعلیه است زیرا که [illegible] در هر دو [illegible] وویردی فعل ماضی [illegible]
وهمچنین است خداداد [illegible] فعل ماضی [illegible] وحال چنین اعلام بعد علمیه از حیثیت اعراب وبنا مفردات [illegible]
وسکنات اجزاء آنها مثل آنهاست قبل العلمیه بدون تفاوت [illegible] احکام وموضوعات [illegible] مسئله [illegible]
درباره لفظ ام ولد من حیث الاعراب در حالتیکه علم شخص باشد آیا منصرف است یا غیر منصرف واگر غیر منصرف باشد حکم عدم انصراف واعراب
عامل بجزء اول جاری میشود یا بجزء ثانی [illegible] اعراب جزء اول جزء ثانی که ولد باشد مضاف الیه ومجرور ومنون است مطلقا [illegible]
[illegible] زوجت محمدا بام ولد هر دو جزء ام وولد [illegible] من حیث الاعراب باید خواند ج ترکیب ام ولد قبل العلمیه ترکیب اضافی است واحتمال
عدم انصراف در این مرکب بسبب ترکیب [illegible] زیرا که شرط آن [illegible] مرکب مزجی بودن است [illegible] نه مرکب اضافی
ونه مرکب اسنادی بودن ودر مرکب مزجی چون [illegible] جزء اول مبنی است [illegible] بمنزله وسط کلمه [illegible] حکم عدم انصراف [illegible]
از جر وتنوین است برجزء ثانی جاری میشود واما مرکب اضافی بعد نقل آن از معنی اضافه [illegible] برای حالت [illegible] خواهد بود که قبل العلمیه داشت
از اعراب [illegible] اقتضای عامل برجزء اول که مضاف است جاری میشود [illegible] ومضاف الیه که جزء ثانی است از منصرفات [illegible]
بسبب اضافه [illegible] متمکن [illegible] مثل غلام رجل وغلام زید وغلام حیان در حال علمیت منون خواهد بود لامحاله واگر غیر منصرف است ممنوع
از جر وتنوین خواهد بود البته چون [illegible] للاعلام [illegible] پس در مثل زوجت محمدا بام ولد جزء اول مجرور بحرف جر است
وجزء ثانی منون ومجرور باضافه است وحکم دیگری سوای قبل العلمیه ندارد [illegible] لفظ ولد [illegible] که در ترکیب [illegible]
صداقها [illegible] واقع [illegible]

والا حال است با تمیز ولفظ مختلعه در فقره مختلعه بصیغه اسم فاعل است یا اسم مفعول ومعنای او چیست ج احتمال تمیز در ترکیب ولکن غلط است
زیرا که تمیز باید رافع ابهام باشد از نسبت فاعلیه مثل طاب زید نفسا یا از نسبت مفعولیه چون وفجرنا الارض عیونا وعلامت آن این است
که فاعل در قسم اول ومفعول در قسم دوم بحسب واقع ونفس الامر همان تمیز بوده باشد ولازم است در تقدیر مثال اول گفته شود طابت نفس زید
وتقدیر مثال دوم گفته شود وفجرنا عیون الارض وشبهه نیست که وکالة در صیغ عقود نه معنی فاعلیت دارد ونه معنی مفعولیت فلذا چه
نسبت که فاعل یا مفعول واقع شود [illegible] تمیز بودن آنکه صحیح است تقدیم آن بر عامل با بلکه گفته شود وکالة عن فلان بعت [illegible]
ومشهور [illegible] عدم جواز تقدیم تمیز است بر عامل بخلاف حال پس متعین است که وکالة حال باشد ودر مثال مذکور ونظایر آن
مبین هیئت فاعل باشد که حاصل معنایش در مثال مذکور چنین شود که در حال وکالة از فلان فروختم این مال را بمبلغ فلان ولفظ مختلعه
[illegible] لام است بواسطه آنکه از افتعال [illegible] مطاوعه از خلع است وفاعل خلع که خالع بوده باشد زوج است که زوجه را از زوجیت خود زایل میکند
[illegible] در معنی کندن لباس است که زوجه باشد [illegible] چنانچه در آیه هن لباس لکم [illegible] مستعمل میشود [illegible] که اینجا در صیغه خلع
اسناد بزوج داده میشود [illegible] قبول کننده [illegible] وهر [illegible] فرائت [illegible] اولا واحوط خواهد بود چون
صیغه متعه از جمله عقود است لهذا محتاج بایجاب وقبول است واین عقد بحسب لحاظ اقسام که در ایجاب متصور میشود منقسم میشود
بصد وبیست قسم بجهة آنکه موجب یا زن است که اسم متمتع ومتمتع بها را باسم ظاهر ذکر میکند یا بضمیر وعلی التقدیرین یا ذکر زوج را مقدم میدارد
یا زوجه را پس [illegible] چهار قسم وهر یک از این چهار باعتبار تعدیه فعل [illegible] منقسم بچهار قسم میشود بجهة آنکه آن فعل [illegible] مفعول ثانی یا متعدی
بنفس است یا متعدی است بلام یا بباء [illegible] اقسام اربعه در چهار قسم سابق ضرب میکنیم میشود شانزده قسم باعتبار تقدیم صداق وتاخیر او منقسم
بدو قسم میشود [illegible] هر یک از این [illegible] صورت [illegible] منقسم میشود بدو قسم پس مجموع میشود [illegible]
وهر یک از این [illegible] باعتبار قبول منقسم میشود [illegible] قبلت [illegible] میشود صد وبیست [illegible] قسم
وهر یک از این صد وبیست قسم باعتبار قبول منقسم میشود [illegible] متعدی [illegible]
[illegible] بنا بر آنکه در جمیع عقود [illegible] اولی است پس مجموع صورت [illegible] میشود [illegible]
[illegible] هر یک از لفظ نکاح وتزویج نسبت بمفعول اول متعدی بنفس میباشند در جمیع صور ولکن نسبت بمفعول ثانی متعدی بنفس وبه با
چنانچه [illegible] لهذا انکحت [illegible] مذکورات اربعه استعمال شده چهار قسم میشود در زوجت هم [illegible]
پس حاصل [illegible] هشت صورت میشود [illegible] در هر یک از انکحت زوجت [illegible] مقدم میدارند با زوجه [illegible]
[illegible] هشت قسمت پس حاصل اقسام شانزده میباشد [illegible] انکحت نسبت بمفعول ثانی [illegible] متعدی [illegible]
[illegible] زوجت [illegible] با ادوات [illegible] زوجه [illegible] حاصل [illegible] قسم میشود [illegible]
[illegible] سابق که جمیع [illegible] قسم [illegible] در صورت اسم ظاهر بودن زوج وزوجه است واگر بضمیر هم خوانده شود [illegible]

خواهد

[illegible] جمیع چهار قسم میشود [illegible] چهار قسم [illegible] که صداق [illegible] مقدم میدارند [illegible] وجمیع صور [illegible] صداق [illegible]
[illegible] صیغه نکاح [illegible] هر کدام از لفظ نکاح وتزویج استعمال میشود متعدی بنفس نسبت بمفعول اول الاخر [illegible]
نسبت بمفعول ثانی [illegible] استعمال شود متعدی بنفس ومتعدی [illegible] بتقدیم مرد بر زن [illegible] پس [illegible] ذکر [illegible]
انکحت موکلتی موکلک علی الصداق المعهود [illegible] قبلت النکاح لموکلی علی الصداق المذکور [illegible]
موکلتی علی الصلوة [illegible] انکحت موکلتی من موکلک علی الصلوة چهارم انکحت موکلتک من موکلتی علی الصداق
[illegible] انکحت موکلتی بموکلک علی الصداق ششم انکحت موکلک لموکلتی علی الصداق [illegible] زوجت موکلتی زینب موکلک محمدا
[illegible] زوجت موکلتی زینب بموکلک محمد علی الصداق [illegible] زوجت موکلک محمدا
زینب علی الصداق یازدهم زوجت موکلتی فلانه من موکلک فلان علی الصداق دوازدهم زوجت موکلک من موکلتی علی الصداق [illegible] زوجت موکلک
لموکلتک علی الصداق چهاردهم [illegible] زوجت موکلک لموکلتی علی الصداق [illegible] قبلت التزویج لموکلی فلان علی الصداق
[illegible] اتصال ما بین ایجاب وقبول مطلوب است [illegible] بنا بر این در صورت ذکر صداق تفصیلا [illegible] صداق [illegible] مقدم دارد [illegible] صیغه [illegible]
[illegible] غایت احتیاط [illegible] خواهد بود [illegible] علی الصداق الذی قدره [illegible]
فضة انکحت وزوجت موکلتی زینب موکلک محمدا [illegible] قبلت النکاح والتزویج لموکلی علی الصداق المذکور [illegible]
وکالت [illegible] در شریعت مطهره [illegible] موقوف [illegible] ودر مثل [illegible] همین صور
مذکوره [illegible] بسیار خوب است [illegible] انکحت [illegible] المسماة بزینب الرجل المسمی بمحمد [illegible] بالتقدیم [illegible]
[illegible] قبلت النکاح علی الصداق [illegible] صیغه صداق [illegible] کفایت میکند مثل [illegible]
صداق [illegible] بالروپیه [illegible] تعیین صداق [illegible] زوجت لموکلی زینب موکلتک محمدا علی الصداق المعهود
[illegible] قبلت التزویج لموکلی علی الصداق المعهود [illegible] کفایت میکند مثل [illegible]
[illegible] صداق [illegible] قبول تزویج [illegible]
[illegible] اعلام [illegible] معنی [illegible]
[illegible] الکحت موکلتی زینب موکلک
[illegible] علی الصداق المعلوم قبلت النکاح لموکلی محمد علی الصداق [illegible] انکحت موکلتی [illegible] موکلی محمد تقی علی الصداق
قبلت النکاح لموکلی [illegible] محمد تقی علی الصداق انکحت [illegible] موکلتی [illegible] ویردی علی الصداق قبلت النکاح لموکلی [illegible]

[illegible marginal notes]



لا از لفظ عقد غالباً ایجاب و قبول اراده میکنند بلکه مراد از عقد در تعریف نکاح معنی لغوی اوست و آن عبارت است از علاقه زن و شوهر که در میانه

زن اجنبیه و مرد اجنبی حاصل میشود پس حاصل معنی نکاح زن بردن مرد و شوهر کردن زن است و بهمین معنی صادق شود نکاح در آیه شریفه فانکحوا ما نکح آباؤکم یعنی زن

[illegible]

دیه [illegible] از تحقیق [illegible] فلان [illegible]

واقعه [illegible]

[illegible]

فلان در چهره [illegible] بموضع مجروح بود بجراحت متلاحمه [illegible]

بجراحت موضحه [illegible]

دیه جراحات [illegible]

[illegible]

هو [illegible] خلاصة الهدایه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي عرفنا ذاته بذاته والصلوة على سيد الانبياء محمد المؤيد باياته وعلى ابنائه وآله المعصومين
من جميع الزلات فاطبة مخلوقاته اما بعد چنین گوید بنده اثیم ابو القاسم بن محمد کاظم الموسوی عفی عنه
عن سيئاتهما بحرمة آبائهما واجدادهما عليهم السلام که چون رساله هدایة المسترشدین را در اصول
دین و در بعضی از فروع دین در مذهب ائمه طاهرین علیهم السلام بقالب تالیف در آوردیم
بجهت بساطه و اشتمال آن بر آیات و اخبار و کلمات [illegible] ثبت با کثری [illegible]
مطالب آن اشکال داشت جمعی از برادران ایمانی خواهش آن نمودند که مهمات عقاید اصولیه
و فروع شرعیه را بر سبیل اختصار بعبارت واضحه بمقام تحریر در آوردیم تا همگی خواص و عوام از آن بهره یاب
و منتفع گردند اجابة لالتماسهم این رساله را تحریر نموده و او را بخلاصة الهدایه نامیده
و مرتب ساختیم او را بدو مقصد مقصد اول در بیان اصول عقاید حقه واجبه است و در آن
پنج باب و یک خاتمه است باب اول در بیان اعتقادات واجبه متعلق بوجود صانع عالم و صفات

و صفات خاصه از ثبوتیه و سلبیه و در آن واجب است بر کل مکلفین اعتقاد نمودن بر وجود صانع عالم که
متصف بجمیع کمالات و منزه از کافه نقایص و معایب است [illegible] بقدر اندازه فهم او است هر چند
دلیل آن از امور [illegible] باشد شروط [illegible] از برای [illegible] مکلف دلیل آن مفید
علم و یقین باشد و سهل طریق آن استدلال از مصنوع بصانع و از مخلوق بخالق است و آن فطری و جبلی
هر ذی عقل بلکه هر ذی شعور است و حقیقت این طریق مستغنی از ذکر و بیان است [illegible] و این طریق
معرفت بقدریست نه طریق معرفت حقیقیه زیرا که آن از برای کسی ممکن نیست بلکه محال است
منکرین صانع عالم جلت عظمته بازعم نمودند از حکماء دهریه و طبیعیه و ستاره و آتش پرستان
که عالم را صانعی نیست ولیکن کفر و زندقه است و انکار بدیهی عقل و شعور است و آنچه صوفیه
میگویند ما بکنه حقیقت معرفت الهی رسیده ایم و بچشم یار یار را دیده و با او واصل شده ایم
انکار است باید بحکم صادق آل محمد صلی الله علیه و آله [illegible] بدان [illegible] و بقول علماء
آل محمد کافر [illegible] بجهت مجملا اعتقاد اجمالی کفایت میکند در تحقیق توحید شخص و چون ایمان را
مراتب متکثره میباشد بعضی فوق بعضی بر همه کس لازم است و بیشتر مراتب عالیه قناعت ننماید [illegible]

در توحید [illegible]

نتوانند در بیماری و غیره چنانکه گفته شد اعتقاد نماید بمهمات عقاید [illegible] در دین و [illegible] بطوریکه قریب بافهام باشد
تا موجب لذت و یاد تبصره و تذکره گردد پس میگوئیم که واجب است شناختن صانع عالم بر قاطبه نوع [illegible]
مکلفین [illegible] بشناسند تا اینکه شکر نعمتهای ظاهریه و باطنیه او را بجا آورند زیرا که بدون معرفت
منعم شکر او را بجا آوردن ممکن نیست و در آنچه او را [illegible] تکلیف نموده از حلال و حرام اطاعت
و انقیاد نمایند [illegible] زیرا که بدون معرفت معبود عبادت لغو و غلط است و واجب است
اعتقاد نمودن باینکه حضرت واجب الوجود قدیم بالذات و مستغنی از مؤثر من جمیع الجهات است
زیرا که هرگاه قدیم نباشد بایستی حادث شده و حادث مخلوق است نه خالق و واجب است اعتقاد نمودن
باینکه قدیم علی الاطلاق حی است یعنی زنده است و از برای آن مرگ و فناء و تغیر و زوال نیست زیرا
که هرگاه فانی و متغیر باشد حادث خواهد بود نه قدیم و حادث مخلوق است نه خالق و واجب است اعتقاد نمودن
باینکه حی علی الاطلاق قادر است یعنی بر همه چیزهاییکه ممکن است توانائی دارد پس هر آنچه در وجود آن مصلحت
داشته [illegible] خواهد شد و آنچه [illegible] در کتم عدم است و هنوز خلعت وجود نپوشیده از قصور او است
و گر نه قدرت [illegible] بر همه ممکنات [illegible] هر چه هست از قامت ناساز بی اندام
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست زیرا که قادر بر همه ممکنات نباشد پس باید عاجز باشد و عاجز ضعیف
مخلوق است نه خالق و واجب است اعتقاد نمودن باینکه قادر علی الاطلاق فاعل مختار است

یعنی هر گاه چیزی را بخواهد بکند میکند و چیزی را نخواهد نکند نمیکند زیرا که اگر در فعل خود مختار نبوده
باشند و باختیار خود فاعل فعل نباشد باید فاعل مضطر باشد مثل احراق نار و اضائهٔ نار و نور و سکون
جبال و تنزل و جریان انهار که بخواهند و اضطرار [illegible] صفت مخلوقست نه خالق و واجب است
اعتقاد کردن بر اینکه دانا بشناسد و دانستن بذات خود بمخلوق خود علیم و خبیر است و چیزی از علم آن
خارج نیست زیرا که اگر عالم نباشد باید جاهل باشد و جهت تصدیق که عاقل و جاهل نقص و عیب است
و نقص بر خدا روا نیست و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه علم باشیاء پیش از ایجاد عالم و بعد از
در ایجاد عالم یکسان است اجمال و تفصیل با هم [illegible] در علم آن مقصود نبوده و کلام بعد
در ماضی و حال و مستقبال در علم آن راه ندارد بلکه همه آنها در موقف واحد حاضر و ظاهر اند
و مشهود و خفیه هیچ چیزی از کل و جزءها از علم آن غایب نیست و همه چیزها تا خفیه مدرک است
پس لطیف است و از همه چیزها خبردار است پس خبیر است و همه چیزهای شنیدنی را عالم است پس
سمیع است و همه چیزهای دیدنی را عالم [illegible] پس بصیر است و هر کس اعتقاد نماید بر اینکه خدا در عالم
بجزئیات علم ندارد چنانچه گروهی از حکما قائل شده اند کفر و الحاد است و واجب است
اعتقاد نمودن بر اینکه حضرت واجب الوجود غنی جل الاطلاق یعنی بهیچ وجه الوجوه حاجت

نیست ندارد و مستغنی و بی احتیاج است از جمیع آنچه ماسوای اوست پس مقصود از خلقت عالم اظهار
قدرت و افاضهٔ فیوضات و رحمت بعباد بجلب منفعت و دفع مضرت و واجب است
اعتقاد نمودن بر اینکه صفات کمالیهٔ حضرت واجب الوجود عین ذات اوست و مثل
صفات ممکنات معانی زاید بر ذات و عارض و معروض نیست زیرا که اگر معانی باشد
لازم می آید ذات حق محل حوادث و عوارض باشد و چون آن غیر ذاتست پس لازم
می آید محتاج بغیر باشد پس عالم ممکن الوجود در ذات خود چیزی محتاج بعلم خود است و علم شخص غیر
تشخص است بالبدیهه و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه سایر صفات حق جل الاطلاق
صفات فعلیه اند یعنی عین ذات نیستند هر چند در تحت عموم قدرت و علم مندرج اند
و ظهور و بروز آنها از قدرت مطلقه است مثل خالق و رازق و باری و فاطر و غافر و رئوف
و عطوف و مرید و کاره و معز و مذل و منعم و معطی و نافع و ضار و نحو اینها و معیار و میزان صفات
ذاتیه و فعلیه بحسب اخبار بشریه آنست که هر صفتی که سلب و نقیض آن از باری تعالی بهیچ وجه از وجوه
صحیح نباشد او را ذاتیه باید دانست مثل حیوة و قدرت و غنی و قدیم و علم زیرا که سلب جهل از

از این صفات از حضرت مقدس باری تعالی ندارد بلکه قول بجواز سلب یکی از اینها
کفر و زندقه است و هر گاه سلب آن صفت از حق تعالی روا شمرده باشد او را صفت فعلیه باید
دانست چنانچه میگوئیم در ازل الازل خالق عالم نبود بعد خلق فرموده و مرید و کاره و آمر و ناهی
و رازق و محیی و ممیت و منزل کتب و مرسل رسل نبود بعد اراده نمود و اظهار کرامت فرمود
و امر و نهی نمود و رزق داد و زنده کرد و میرانید و انزال کتب و ارسال رسل فرمود بخلاف
الصفات الذاتیه که همیشه حی و عالم و قادر و غنی و قدیم بوده است و خواهد بود چون دانسته شد
این معیار پس باید دانست که از جملهٔ صفات فعلیهٔ حق تکلم است یعنی متکلم بودن حق است
و ایجاد کلام نمود یعنی باید در جسمی از اجسام خواه در ملک خواه در انسان خواه در شجر خواه در حجر خواه
در حیوان دیگر و شاید [illegible] آگاه [illegible] است و چون دانسته شد کلام
الهی در جسمی از اجسام بحکم از ایجاد نمود پس قائل شدن بقدیم بودن کلام الهی کفر و زندقه است
زیرا که هر گاه قائل شود بقدیم بودن غیر جل الاطلاق کافر خواهد بود و واجب است اعتقاد نمودن
بر اینکه حکیم جل الاطلاق در آنچه خبر داده و فرموده صادق است زیرا که اگر صادق نباشد باید کاذب
و آن باتفاق عقلا و کل عقلاء قبیح است و با آنچه وعده فرموده وفا خواهد فرمود و تفصیل مسئله را در کتاب

بجم ایراد خواهیم نمود انشاء الله تعالی و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه خداوند واحد جل الاطلاق
یگانه است یعنی عدیل و شبیه و مانند و شریک ندارد و بحسب ذات این است معنی واحد
نه واحد عددی و جنسی و نوعی و از مقوله عرض است و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه فرد جل الاطلاق
چنانچه واحد در الذات است احد الصفات و احد الافعال نیز هست یعنی فرید و نظیر بحسب صفات
و افعال نیز ندارد و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه او ازلی است یعنی بدایت ندارد و کسی را یارای
آن نیست که او را [illegible] قرار داده [illegible] را ایجاد تواند نمود و ابدی است یعنی نهایت ندارد و کسی بقای
او را تواند تحدید نماید و فنا نیابد بلکه سرمد است نه اول دارد و نه آخر و همیشه بوده و خواهد بود اول او ازل
و آخر او ابد است زیرا که آن قدیم است و قدیم اول و آخر ندارد و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه
خالق جواهر و جوهر نیست و مراد از جوهر آن ماهیت است که وجود آن موقوف بموضوع و محل نباشد
مثل عقل و نفس و روح و جسم زیرا که وجود آن تا از جسمیت وجود محتاج بمکان و موضوع است لازم
از جسمیت دیگر مثل حرکت و سکون و نحو اینها بمکان محتاج باشد زیرا که جوهر بودن نیز دلیل حدوث
و ملتزم افتقار آنست و شیئی محتاج خدا نخواهد بود و چون معلوم گردید که جوهر بودن مقتضای نقص
و عیب و ملتزم احتیاج است بطریق اولی عرض نخواهد بود زیرا که عرض عبارت از ماهیتی است
که وجود آن موقوف بمحل و موضوع باشد و خواندن وجود مستقلا ندانسته باشند مثل الوان

الوان و اشکال و نحو اینها و واجب است اعتقاد نمودن براینکه خلاق اجسام جسم نیست زیرا
و جسم بودن از برای کسیکه خود خالق اجسام است نقص خواهد بود بعلاوه هر جسمی یا ساکن است
و یا متحرک و هر دو دلیل حدوث است پس هرگاه خدا از قبیل جسم باشد لازم می‌آید حادث باشد نه قدیم و حال
آنکه ثابت گردید قدیم بودن آن پس جسم بودن آن باطل خواهد بود و واجب است اعتقاد نمودن براینکه خدای عز
و جل مرکب نیست زیرا هرگاه مرکب باشد مسبوق باجزاء خود و در وجود محتاج باینها خواهد بود و مسبوق
شدن و محتاج گردیدن صفت ممکن الوجود است نه واجب الوجود و واجب است اعتقاد نمودن براینکه خدا در
چیزی حلول نمیکند مثل حلول آب بنبات و صحت و مرض ببدن و نحو اینها زیرا لازمه حلول باید محتاج بمحل بود
محل و احتیاج از خصایص مخلوق است و واجب است اعتقاد نمودن براینکه خدای عز و جل با چیزی متحد نمیشود زیرا
معقول از اتحاد این است که دو چیز یکی شوند و آن محال است بعلاوه مستلزم منقلب کردن است و غیر
دگرگشته و آن قدیم است و قدیم مستغنی از مؤثر باشد و واجب است اعتقاد کردن
براینکه خداوند جل جلاله در جهتی از جهات ششگانه نه بالا و پایین و یمین و یسار و امام
و خلف نیست زیرا در جهت بودن مستلزم احتیاج بآن جهت خواهد بود و احتیاج صفت
مخلوق است و چون معلوم گردید حضرت آفریدگار جلت عظمته در جهتی از جهات نیست

باید اعتقاد نمود

و باید اعتقاد نمود خدا را نمی‌توان دید بقوه باصره نه در دنیا و نه در عقبی لکن دلیل آن بدیدن آیات
و علامات او است که از انها یقین بوجود و قدرت و علم و حکمت او بهم میرسد
و همچنین باید اعتقاد کرد که او بجمیع مخلوقات خود محیط و در همه جا حاضر است و به بندگان خود
اقرب است از حبل الورید و واجب است اعتقاد کردن براینکه حق تعالی را لذت و الم نمی‌باشد
زیرا الم و لذت تابع مزاج است و مزاج لازم جسم است و معلوم شد که خدا را جسم
نیست پس مزاج او را روا نبود پس الم و لذت او را شاید خشنودی و غضب آن با کار
اسباب و لوازم آن خواهد بود باید دانست که انسان هر چه بر عقل تقدیر که فوق طاقت او
طیران نماید بکنه ذات و صفات واجب الوجود معرفت نمی‌تواند رسانید چنانکه پیغمبر
نماید غایت فهم و ادراک خود اعتراف بعجز خواهد بود زیرا معرفت حق علی ما هو علیه در
غیر از ذات حق کسی از ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و اوصیاء مرضیین علیهم السلام و ابد
محال بود پس خوب پیغمبر باید عارف فارسی گرچه در دانش بکوشش نهند القدر الحمد توانی
بکوش اللهم زدنا علما و فهما و الحقنا بالصالحین باب دوم در بیان اعتقاد واجبه متعلق
به نبوت است بدانکه نبی عبارت از انسانی است که خبر دهد از جانب حضرت مقدس

باری

باری عز اسمه الشریف بی واسطه بشر و بجهات عبارت از نبی است مبعوث شده باشد
بخلق خاص و یا عام از مشرق تا مغرب بدانکه واجب است اعتقاد نمودن بر نبوت جمیع انبیا
و رسالت جمیع مرسلین صلوات الله علیهم هر چند عدد انها را نمیدانند زیرا دلیل قطعی
بر عدد و اسماء انها نیست و اما در خبر مشهور یکصد و بیست و چهار هزار بوده‌اند لکن آنچه واجب است
اعتقاد تفصیلی بر نبوت ان اعیان انبیا است که اسامی شریفشان در قرآن فرقان مذکور بوده‌اند
و تصریح بنام نامی انها شده مثل آدم و نوح و ادریس و ابراهیم و اسمعیل و لوط و اسحق و یعقوب
و یوسف و یونس و موسی و شعیب و صالح و هود و ذوالکفل و عیسی و زکریا و یحیی و ایوب و امثال اینها
و یا بتواتر نبوت انها ثابت شده باشد مثل جرجیس و دانیال و ارمیا و اشعیا و حیقوق
و خضر و یوشع و امثال اینها و واجب است اعتقاد کردن براینکه همه انها از صغیره و کبیره معصوم
بوده‌اند پیش از نبوت و بعد از نبوت و همچنین معصوم بوده‌اند از خطا و سهو و نسیان و هرگاه
در ظواهر روایات و اخبار چیزی باشد موهم اسناد عصیان و نسیان بایشان علم آن
هرگاه نسبت و لطف ان بایشان نتوان نباشد و واجب است اعتقاد نمودن براینکه
انبیا و مرسلین در آنچه خبر داده‌اند و خبر آورده‌اند از جانب رب العزة صادق و مصدق

بوده‌اند که

بوده‌اند و آنچه فرمایش فرموده‌اند از جانب پروردگار فرمایش فرموده‌اند و در هر حال بنده
مطیع و فرمان بردار بوده‌اند و هرگز در امری از امور بهوای نفس اراده و خواهش ننموده‌اند بلکه اراده
و خواهش خود را تابع اراده و خواهش پروردگار خود نموده‌اند و بدون اذن و رضای
او مرتکب فعلی از افعال نگردیده‌اند و واجب است اعتقاد نمودن براینکه همه انها در زمان
خود از سایر انسان افضل بوده حجت الهیه بوده‌اند در میان خلق خصوصا انبیاء مرسلین علیهم
السلام و پیغمبر حق بوده‌اند بسوی خلق و مؤید بوده‌اند هر یک بمعجزات ظاهرات و کرامات
باهره و خوارق عادات که مقتضی آن عصر بوده و واجب است اعتقاد نمودن براینکه تصدیق
انها تصدیق خداست و تکذیب انها تکذیب خداست و اطاعت انها اطاعت خداست
و معصیت انها معصیت خداست و حب انها حب خداست و بغض و عداوت
انها بغض و عداوت خداست پس هرگاه کسی یکی از انها را العیاذ بالله تکذیب نماید
و یا با او عداوت ورزد و یا او را قول او را رد نماید کافر خواهد بود و واجب است اعتقاد
نمودن پس یهود که منکر نبوت عیسی ابن مریم و نصاری که منکر نبوت حضرت خاتم الانبیاء
و یا نواصب و خوارج که عداوت آل الله دارند و بر ان خروج نمودند کافر خواهند بود
و واجب است اعتقاد نمودن بر نبوت و رسالت و امامت حضرت ختمی مآب

بعد

یعنی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله و سلم و دلیل بر نبوت آن تواتر معجزات

آن است [illegible] پس ما را واجب است اعتقاد نمودن باینکه جناب [illegible] از جمیع انبیا و مرسلین علیهم

السلام اعلم و اعبد و افضل بوده و آن سید و آقای همه انبیا بوده و خاتم انبیا است و پیغمبری را خداوند حکیم [illegible]

بعد از آن پیغمبری نخواهد آمد و کتاب آن [illegible] در ظرف بیست و سه سال [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] تدریج بدون نزول [illegible] و امورات [illegible] مشرق و مغرب

عالم عزیز و مطاع و ناسخ جمیع کتب قدیمه است و شریعت غرای آن ناسخ جمیع شرایع سابقه است و هزار هزار معجزه [illegible]

ضبط [illegible] معتبره است اگرچه همه انبیا [illegible] تواتر نرسیده است لکن آنچه [illegible] بتواتر رسیده کافی است و از جمله

قرآن مجید است [illegible] بر نبوت صاحب [illegible] شق القمر و احیاء اموات و تسبیح سنگ ریزه

در دست [illegible] ستون مسجد [illegible] از مفارقت او [illegible] و ساکت نمودن آن

و [illegible] پایان و سایر حیوانات [illegible] و از میان انگشتهای مبارک

آب جاری ساختن [illegible] بیت المقدس رفتن و از آنجا

با جسم مبارک [illegible] طبقات آسمان رفتن [illegible]

نمودن و اخبار از مغیبات نمودن و [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] هزار و [illegible] سال است از بعثت آن [illegible] کسی [illegible] رسیده

که [illegible] در اثبات نبوت آن [illegible]

و هر یک [illegible] تواتر [illegible] ضرورت [illegible] رسیده نه واجب است اعتقاد نمودن باینکه

ترک [illegible] و هر گاه [illegible] از کتاب [illegible]

که [illegible] نسبت باشد [illegible] واجب است و هر گاه [illegible] الفقره

سکوت باید کرد و واجب است اعتقاد نمودن باینکه آباء و اجداد [illegible] پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم کافر [illegible]

[illegible] اعتقاد نمودن باینکه [illegible] جناب [illegible] نبوت نماید و یا معتقد شریعت دیگر شده

[illegible] ضروریات دین [illegible]

دین [illegible] و عالم [illegible]

[illegible] ضرورت رسیده باشند

[illegible] و بدعت خواهد بود [illegible]

[illegible] واجب است اعتقاد نمودن بعصمت

جمیع [illegible] واجب است اعتقاد نمودن [illegible]

و افضلیت [illegible] واجب است اعتقاد نمودن

[illegible]

[illegible] و یا [illegible] و باز کافر خواهد بود و واجب است اعتقاد نمودن بر افضلیت [illegible] انبیا و مرسلین [illegible]

خاتم النبیین صلی الله علیه و آله [illegible] واجب است اعتقاد نمودن باینکه انبیا

[illegible] اعلم [illegible]

[illegible]

[illegible] خبر آوردن [illegible] بالا و پایین [illegible] افضلیت [illegible]

[illegible] خبر آوردن از بالا و پایین و از پایین بالا [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

در اظهار آن [illegible] قرآن [illegible]

واجب است اعتقاد نمودن باینکه امت پیغمبر آخر الزمان [illegible] فرقه شدند بعد از وفات [illegible]

[illegible] و باجماع امت [illegible]

و لکن [illegible] آن فرقه [illegible]

[illegible]

ازانکه صاحب شریعت مطهره صلی الله علیه و آله [illegible] قطع نزاع [illegible]

رفع نزاع و تعیین [illegible]

نجات یافت و [illegible]

از عبادات و معاملات و قصاص و احکام و [illegible]

از [illegible]

[illegible] متواتره معلوم شد [illegible] شیعه [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

[illegible]

و اجبه [illegible] اصول است [illegible]

[illegible] عوام [illegible]

[illegible] ضروریات عقل و شریعت [illegible]

و از دین خارج است باتفاق [illegible] آل محمد علیهم السلام [illegible]

علیه و علیهم السلام آن است [illegible]

و تقویت دین و شبهات انها و هر گاه کسی اعتقاد باین مقامات نداشته باشد از مذهب آل محمد صلی الله علیه و آله
خارج خواهد بود و مشهور بین الفقهاء و المتکلمین آن است که خارج از دین نیست و اعتقاد و اقرار بآن است و انکار آن
باعث بطلان [illegible] است اعتقاد نمودن بر اینکه محال و ممتنع است صدور قبیح از حکیم و علیم جل شانه چون کذب
و ظلم و ترک [illegible] واجب و اضلال عباد و دادن معجزه بدست کاذب و ندادن آن بدست
صادق و تاخیر بیان از وقت حاجت و محروم ساختن مستحق ثواب و عقاب نمودن بغیر مستحق و از این
جهت است بهشت بودن کفار و شیاطین و لشکر یزید و معویه و ابوسفیان و بجهنم بودن انبیاء و رسل
و اوصیا و صلحاء و شهداء که عقل کل عقلاء حاکم بقبح اینها میباشد و هر که این نسبت را بخدا دهند
حکیم جایز دارند چون اشاعره و میگویند اگر جمیع انبیاء و اولیاء و مومنین مطیعین را بجهنم ببرد و در آنجا مخلد
و انکار کننده گان انبیا و [illegible] کشنده گان و ظلم کننده گان انبیا را به بهشت ببرد یا بجهنم قبح لازم
از مذهب آل محمد بلکه از دین محمد صلی الله علیه و آله خارج است و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه آنچه خدا در حق
مردم [illegible] و حکم مردم مقرر داشته [illegible] شریعت و تکالیف [illegible] امر و نهی و ترتیب
عذاب [illegible] الی یوم القیمه همه اینها مشتمل بر حکمت و مصلحت و معلل بغرض صحیح است زیرا
که اگر معلل بغرض نباشد لازم میاید که عبث باشد و هیچ عاقل مرتکب فعل عبث نمیشود [illegible] غرض مطلوب حکیم باشد
زیرا که بشهادت جمیع عقلاء از مسلمین و دهریین کار بیغرض و بیفایده کردن کار سفهاء و جهلاء است
پس در این صورت چگونه روا است که کارهای معلل بغرض و فایده نباشد اشاعره غیر شاعره

در اینمقام

در اینمقام خود را بر خدا ترجیح داده اند زیرا که خود ایشان تا در فعل غرض و فایده ملاحظه ننماید مرتکب آن فعل
نمیشود و خود را ممدوح عقلاء میسازد و لکن میگویند که خدا به کارها بی غرض و بیفایده مثل کارهای
اطفال و مجانین و سفهاء و جهلاء بشد نعوذ بالله [illegible] اشاعره در اینمقام ذکر نموده اند آن است
که آن غرض و فایده یا بخدا عاید میشود یا بغیر خدا اگر بخدا عاید گردد لازم میاید که خدا ادراک نموده بالذات
و هر گاه بغیر خدا عاید گردد لازم میاید که کار دیگری را برای غیر خود کند [illegible] بالذات پس باید معلل بغرض
و فایده نباشد جواب از شبهه اینها است [illegible] آن است که اگر عرض و فایده عاید بخود
اوست و غرض [illegible] و احتیاج است و اما عرض بخلق عاید چون خلقت اصلح انها
عین جود و فیض و تربیت و احسان است و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه بنده گان الهی در افعال
و اعمال خود فاعل مختارند و خداوند رئوف هیچکس را بعبادت و یا بمعصیت نظر بحکمت بالغه
خود مجبور نساخته بلکه عبادت میکنند بمحض اختیار خود میکنند و با مخالفت کرده و نموده اختیار خود
معصیت میکنند و هر کسی را قدرت و رحمت فرموده و جمیع اعضا و جوارح او را مطیع و منقاد او گردانیده
و در هر یک از عبادت و معصیت صرف نماید توانند نمود و هر گاه چنین نباشد بلکه خدا مجبور گرداند بر عبادت
و یا بر معصیت باشد ارسال کتب و ارسال رسل و ثواب و عقاب از خداوند حکیم قبیح خواهد
بود و هیچکس بد کاری نکوهیده و در کار بد نیست [illegible] روا بود خلاف آن [illegible] جمیع عقلاء از ملیین و غیر ملیین حکم
میکنند و ذم را در افعال روا [illegible] پس آنچه مجبره میگویند و بآن متدین شده اند حاشا الله بالله فداهم [illegible]

[illegible]

4

خود میکنند و خدا را در افعال و اعمال خود اختیار میشد و عدالت است و فاعل خود پروردگار
حکیم است نعم چنانچه اکثر بر این معلوم نبقشار مذهب مخیف خود شیطان صوفیه جبریه بوده و در عهد خود
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسته و جای خود را در جهنم آماده کرده میگویند هر کس مذهب جبریه است
میگفته و ملعونند که [illegible] اولیاء مردم حضرت امیرالمومنین علیه السلام بسته میگوید اختیار
با بندگان گذاشت هیچ نقص نیست [illegible] [illegible] حق اوقات حق تعالی
که زیرا که حق تعالی [illegible] کفر و الحاد است نعوذ بالله من شرور انفسنا و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه
تفویض هم [illegible] مردم و آنها را در افعال خود هر چه بکنند و هر چه نکنند ثواب و عقاب در فعل و ترک
امر نیست بلکه در هر فعل از افعال انها که مردم از امر و نهی و تنبیه مرتبت مردم از ثواب و عقاب و وعده و وعید
انها سعادت و کمال خود باز گذاشته و همیشه با ارسال کتب و ارسال رسل انها را ترتیب مردم
و ایشان را هدایت و تحریص و ترغیب و از راه ضلالت منع و زجر فرموده و اسباب و آلت و با ایشان لطف
و مرحمت فرموده تا بجهة عبادت و تحصیل رضای خود فرموده نه بجهة کسب معصیت و طغیان و باغی و عاصی گردد
با خدای خالق و منعم پس آنچه جماعت معتزله مشرکه قائل بآن شده اند از تفویض انهم شرک بخدا
و خدا را از مملکت و سلطنت خود معزول داشتن است و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه نه
جبر و تفویض است و آن دین محمد و آل محمد و دین جمیع انبیاء سلف است و آنهم امر بین الامرین است

[illegible]

در میان فرقه امامیه اثنی عشریه مرتبه اسلام و ایمان است از خواص طایفه علیه اثنی عشریه میباشد و در آن رسائل عدیده
تصنیف فرموده شده و آنچه اقرب بافهام اغلب انام است این است که خداوند حکیم عباد خود را مجبور در فعل از افعال
ننموده زیرا که هرگاه عبد مجبور در معصیت باشد و با وجود اینحال معذب سازد او را و عقاب نماید هر آینه
ظلم خواهد بود و فاعل فعل قبیح خواهد بود که بخدا ظلم نسبت دهد و هر که بخدا ظلم نسبت دهد کافر است پس آنچه در ظواهر
آیات و اخبار است اضلال بخدا اراده شده است تاویل دارد و شبهه است نه اشاره بتکلیف و نه فعل
ضلالت در عبد زیرا که هر مومن میداند که بیقین قبیح است و قبیح را از روا نیست و همچنین امر خود را بعباد تفویض نفرموده است
امر و نهی خود را با آنها واگذاشته اند بر مردم واجب در افعال خود مهمل نگذاشته زیرا که اگر آنها را مهمل گذارد در افعال
آنها و اختیار امر و نهی خود را با آنها تفویض نماید هر آینه باید مرتکب کار نشوند تا آنچه را که اختیار نمایند از آن چه
که خلاف رضای او باشد و مستوجب ثواب باشند و هیچکس عقاب نماید و این معنی فرموده ظاهر و تفویض
عباد خواهد بود بر خالق و عباد مستلزم عجز خدای تعالی خواهد بود و مستبعد ساختن بنده گان خود را بر گذاردن و منع کردن از اراده
و خواهش خود که تجویز شر را به تفویض نماید امر و نهی خود را به بنده گان خود و اختیار کفر و ایمان را با آنها واگذار
واگذاشته نماید و پایه ضعف نماید که آنچه را بنده گان میکنند از خیر و شر و از اطاعت امر و نهی از اوامر و نواهی کلام
کفر و زندقه است و چون معلوم شد بطلان این دو پس میگوییم امر بین الامرین عبارت است از اینکه
خدای تعالی خلق فرموده بنده گان خود را قدرت داد و قدرت انها با اسباب الهی استطاعت و قدرت کرامت
فرموده اسباب و آلات تنبه و فرمان برداری را بایشان عطا فرموده و همه را مستحق آنها گردانیده پس امر و نهی ایشان نموده
با آنچه خود اختیار دارد فرمود چون عبادت را در آن داشت و قبول فرمود از انها تا بعبادت کرد

[illegible]

و در ضمن شدن باین ارزانها و ثواب مرحمت فرمود در مقابل و اطاعت و نهی فرمود انها را از نجوی و ارادهٔ
و ارتکاب آن را دانسته چون فساد عباد را در آن دانسته و نهی فرمود کسی مرتکب آن را از خایفین او معصیت
نایه و از گنهکاران بجهت مخالفت نهی خود کاره شد در مقابل معصیت انها عقاب مقرر فرمود و این است
مقتضای حکمت بالغه ربانیه جلت عظمته پس حاصل مطلب این شد که خدای تعالی عباد را در افعال مجبور نسازد
بجهت اینکه قدرت و استطاعت و اطاعت و مخالفت بانها کرامت فرمود و تفویض بانها نکرد بجهت
اینکه در هر فعل از افعال خود بالاستقلال امر و نهی فرمود هر فعل از افعال انها را در هیچ حال از احوال
مهمل نگذاشته این است معنی لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و چون معنی معلوم گردید پس باید دانست که از تشنیعات
این احادیث بطلان تفویض که مذهب عامه است و معنی تفویض آن [illegible]
مذهب است و خدا را در هیچ امری حکم نیست بلکه مفوض بظن مجتهد است و هر ادراک ظن بان رسانیده
آن حکم است هر چند که برخلاف یکدیگر باشد بتفویض کلی تا به نشاعت این مذهب ظاهر تر از آن است
که بیان شود قال الله تعالی [illegible] فرق است [illegible] تا آسمان [illegible]
[illegible] و نسبت [illegible] این مذهب را بمجتهدین فرقه اثنا عشریه کشراه [illegible] زیرا که ایشان میفرمایند که
مگر بالخصوص از حضرت رب العزة مقدرست و او را بعصر [illegible] کان فما یقرءاکا جب رسانیده و یا بقرا
در مین زلت [illegible] قائم مقام خود امیر المؤمنین [illegible] محتاج الیه او بیان فرمود
[illegible] جانشین خود [illegible] صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه و لکن بجهت [illegible]
و [illegible] شیعیان اول [illegible] و کثرت قتل و غارت موالیان آل محمد [illegible] ایشان [illegible]
اقتضای تقیه

اقتضای تقیه فرمایشات ایشان از روی تقیه صادر شده تا آنکه امام زمان و صاحب عصر
بهزار سال است از انظار غائب گردیده علم [illegible] غالباً در نظام شخص معین نشده و مجتهدین اثنا
عشریه شب و روز بجد و جهد وا [illegible] که شخص نمودن آن از اخبار مختلفه وارده از ائمه اطهار
علیهم السلام [illegible] ظن [illegible] رسانیده اند فیها و الا مقام ضرورت و اضطرار بجهت انقطاع
ایدی ایشان از قطع و علم و یقین معذور و سعیه مطلوبات خود باشد تا وقت ظهور امام
زمان عجل الله فرجه و [illegible] السلام [illegible] این بود بعض
ضعفا شیعه ظن [illegible] علماء اسلام و مجتهدین [illegible] العز و الاکرام نمایند بغض و عداوت انها
بجز بغض و عداوت رؤسا انها خواهد بود [illegible] وهدانا الله الی صراط مستقیم
و واجب است اعتقاد نمودن بر حقیقت [illegible] حقیقت نسبت آن نحو عالم [illegible] و دادن
آن [illegible] طایفه محقه عدلیه اثنا عشریه اعتقاد آن دارند [illegible] ظهور بعد از خاتمیت [illegible]
شرایع سابقه منسوخ [illegible] احکام [illegible] احکام [illegible] شریعت و [illegible]
[illegible] شرایع [illegible] اما آنچه امام [illegible] الحقیقه امام [illegible] نسبت [illegible] داده
و رفضه را اعتقاد آنست که خداوند علیم [illegible] اعتقاد میکنند [illegible] اعتقاد
[illegible] از اعتقاد اول پشیمان [illegible] اعتقاد ظاهر شده اعتقاد میکنند [illegible] آن فاسد
العقیده [illegible] عداوت [illegible] با طایفه امامیه و بائمه ایشان علیهم السلام [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] معاشر [illegible] عشریه [illegible] طایفه [illegible]
و محدثین و مفسرین [illegible] و اقرار [illegible] که تفصیل [illegible]
[illegible] و واجب است اعتقاد نمودن بر قضا و قدر الهی و رضا دادن و تسلیم نمودن
بان هر چند که معنی [illegible] شخص [illegible] و واجب است اعتقاد کردن بر آنکه قضا و قدر الهی [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] آن میشود [illegible] زیرا که [illegible] از خالق قادر بمخلوق عاجز قبیح است پس قضا و قدر
سبب صدور فعل و عمل انها [illegible] انها [illegible] نخواهد بود بلکه
[illegible] قضا و قدر الهی تابع افعال و اعمال عباد است نتیجه این معنی چون پروردگار عالم بعلم ازلی
[illegible] فلان بنده او [illegible] فلان عمل را در فلان مکان و زمان خواهد کرد
[illegible] کار را [illegible] هر گاه فلان عمل را مرتکب شود [illegible] خود [illegible]
[illegible] و هر گاه [illegible] و قدر [illegible] وقایع [illegible]
[illegible] ضبط [illegible] بجهت [illegible] اعلم [illegible]
بعض [illegible] بعض از مقربان بارگاه خود [illegible] وقوع و علم [illegible] بجهت تصدیق
آن [illegible] معلوم است و [illegible]
[illegible] بنده [illegible] زیرا که اگر [illegible] شرایع [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible] امامیه [illegible]
و قضا و قدر

و قضا و قدر [illegible] از [illegible] است [illegible] و [illegible] اخبار [illegible] و [illegible]
و در عالم واقع [illegible] قضا و قدر الهی است و چون [illegible] در آن [illegible]
[illegible] را بحث کردن غلط است [illegible] اخبار [illegible] ائمه علیهم السلام منع [illegible] از
[illegible] و بحث نمودن از قضا و قدر شده [illegible] آن [illegible] بسیار
[illegible] اعتقاد نمودن بر حسن تکلیف [illegible]
بر وجه [illegible] بجهت آنکه آن تکلیف [illegible]
[illegible] تکلیف زیرا که [illegible] نفوس مختلفه [illegible]
[illegible] در مقام [illegible]
اقتضای طبیعت [illegible] انسان [illegible] و ظلم [illegible] خواهد بود [illegible]
و این معنی [illegible] نظام عالم [illegible] خواهد [illegible] عالم [illegible]
از قانون [illegible] پس آن [illegible] ظلم است [illegible]
آن واجب است [illegible] شریعت محمد صلی الله علیه و آله
[illegible] عدل [illegible] حسن [illegible]
واجب [illegible] و واجب است اعتقاد نمودن بر آنکه ارکان حسن تکلیف
و صحت آن سه چیز است اول تکلیف [illegible] تکلیف کننده باشد دوم تکلیف [illegible] تکلیف

کرده باشد سیم تکلیف به کسی که تکلیف شده باشد و هر یک از این سه رکن شروط چهار چیز است

و ابتدا از تحقق این دوازده شرط تکلیف حسن و صحیح خواهد بود و عقل کل عقلا بر همه اینها حاکم است

و در شرح این مخالفان نمی‌توانند نمود بجز آنکه جمیع اینها را مخالف و معاند و مکابر است

اما به شرایط رکن اول پس انچنانکه دانستی چهار چیز است اول عالم بودن تکلیف کننده و تعقل

مکلف به از مصلحت و مفسده تا بانچه در او مصلحت است امر نماید و آنچه مفسده در او است

نهی نماید زیرا که بدون این شرط تکلیف نمودن عبث بلکه اضلال است دوم عالم بودن آن بقدر

استحقاق مکلف بثواب و عقاب آن عمل زیرا که بدون این شرط جور و ظلم خواهد بود

بمکلف سیم قدرت آن بر رسانیدن جزاء تکلیف بمکلف چهارم فاعل قبیح نباشد و

و صدور قبیح از او محال باشد تا جزاء مطیع را بعاصی و جزاء عاصی را بمطیع ندهد زیرا که این ظلم صریح و

خلاف است و آن قبیح است اما شرایط رکن دوم پس آن نیز چهار چیز است اول آنکه در خارج

تکلیف بعد از وجود معدوم محقق است چنانچه هرگاه کسی بغلام خیالی امر و نهی نماید و باعث خیالی

آن ثواب خیالی دهد از مخالفت خیالی آن مرآت خیالی نیم شمشیر خیالی در اوقات خیالی جمیع

عقلا او را سفاهت و حماقت منسوب خواهند مجانین میشمارند دوم قدرت مکلف بر آن تکلیف

زیرا که تکلیف بما لا یطاق قبیح است زیرا که هرگاه سید بعبد خود امر نماید که پرواز نماید فلان کوه را بردارد یا بپرد

دوم زوال الخ

دوم زوال الکره شرب لکن ظاهر آنست آن سید ملوم بحق و جنون خواهد بود سیم فهمیدن مطلوب

آن تکلیف را قبل از زمان مطلوب اتیان آن زیرا که هرگاه سید بعبد خود برادری به

نفهماند و بعد از آن مواخذه نماید که چرا مطلوب مرا که نمی‌دانستی بجا نیاوردی و مثل مشهور است

پیش از این اراده کرده بودم که از پیش من فلان امر را بجا آوری چرا نفهمیده بجا

نیاوردی هرگاه ملکم بظاهر است و سفاهت آن خواهند بود چهارم متیسر آمدن دو امکان

اسباب آن تکلیف از برای مکلف زیرا که بدون اسباب و آلات قدرت

مقدر خواهد بود و با نفی قدرت تکلیف کردن نامربوط و غلط است اول شرایط رکن

سیوم پس آن چهار است و اما باید در آن تکلیف مصلحت مکلف باشد و از مفسده

عاری باشد بدلیل که گذشت دوم باید زمان تکلیف مقدم باشد بر زمان اتیان مطلوب به

به تا شخص بعد از آن فهمیده در پی مطلوب اتیان نماید سیم باید آن فعلی که تکلیف

بان شده ممکن الوقوع باشد چهارم باید مامور به موجب رضای امر و منهی عنه موجب سخط

و عقاب او باشد تا موجب اضلال مکلف نشود و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه لطف

بر خداوند حکیم رئوف عطوف واجب است و لطف عبارتست از فراهم آوردن اسباب

و آلات و موجب تقرب بندگان او و دوری و ترغیب دادن و تحریص و ترغیب نمودن با

باستیصال اینها بر وجهیکه بحو آن استیصالها موجب تقرب قرار داده شد نمودن از ارتکاب

رسوای استیصال اسبابیکه اذن و ترغیب باستیصال اینها بر وجهیکه موجب بعد از حق

باشد چون خلقت دل و عقل و شعور و چشم و گوش و دست و پا و غیر اینها و انزال کتب

و ارسال رسل و مجبوبات و غیرها از مفوضات و در اقوال و افعال خواه قلبی خواه

ظاهری شخص نمودن پیغمبر با معجزات باهره تایید نمودن و تبشیر را با عجاب فاسده و نحو

نصیحت نمودن لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و منکر این معنی از فارج

دین باشد خارج از مذهب آل محمد صلی الله علیه و آله و صاحب الکفر از دین خارج است

و اینکه این لطف بر خداوند واجب است وجوب ابتدائیست و هرگاه بعد از اظهار

لطف و اتمام و اکمال آن از جانب پروردگار حکیم عباد بواسطه اختیار خود کفران نعمت

نمایند و طغیان کنند خداوند بجهت تطاول و طغیان عباد لطف خود را از اینها منع نه

نماید و دریغ فرماید منافات با وجوب ابتدائی نخواهد داشت چنانچه خلقت

امام از حق لطف او است و در میان مردم بودن و مهم مراد از وجود امام اینست دیگر ظاهر

بمعجزات باهره بر دین اسلام شریعت سید المرسلین تا باطف بهم چون مردم کفران نعمت

نمودند خداوند حکیم از اظهار آن بعد از اتمام حجت مطلقه و دریغ فرمود و الله بالغ امره

ودراحت

و واجب است اعتقاد کردن بر اینکه انچه الله یعلمه بر عباد و غیر عباد از عباد و از غیر عباد وارد میشود

عقل واجب است ایصال عوض آن بر متالم و جزا دادن بر مولم خواه در دنیا و خواه در عقبی

و خواه در هر دو مگر اینکه عبد بسبب عمل خود مستحق آن الم باشد و الم قصاص بر جانی و الم غذا بهائیکه از او

براهی عالم نازل شده بجهته به کرداری خود اینها و اینها عوض ندارد و جز در صورت وارد است هرگاه

حیوان شرف داری حیوان یا شاخ را در وارد نیابد شاخ زده باشد در آخرت اثر مثل

شود و آن یا شاخ را شاخ زده در قصاص بگیرد و درین عوض دو چیز شرط است اول باید آن عوض از حق

باشد و منافات ندارد و سبب آن در عالم اسباب ملحق باشد باز احتمال است و

و شاید عوض چنان تقدیر کرده باشد که زیادتی آن عوض از آن الم بیشتر باشد که آن متالم بحکم

آن الم راضی گردد زیرا که هرگاه عوض با الم برابر باشد عبث و لغو هرگاه ناحق باشد ظلم

خواهد بود و حکیم علی الاطلاق از هر دو منزه و مبراست جل جلاله الله دوم اکراه از حق است مثل مرض

و مرگ و مصیبت و تلف اموال و اولاد و اقوام بدون اینکه از روی عذاب باشد الهی

عوض علی الوجه المذکور بر خدا واجب است و هرگاه از خلق است بدون حکم الهی بر خدا واجب است

انتقام کشیدن از برای متالم از مولم و هرگاه مولم از متالم از روی العقول نباشد و یا مالم

از روی العقول باشد عوض اینها نیز باشد مقدم حقیقی است خود میداند عوض میدهم

و دو ساله اینکه حیوانات را چگونه عوض میدهد و چه میدهد بر ما واجب است

علاوه بیان صریح از عترت طاهره سلام الله علیهم وارد شده و واجب است اعتقاد کردن باینکه
رزق هر حیوانی با غذاست و مفوض بکسی نیست و خواه [illegible] باشد و خواه [illegible]
خواه ملک در رزق عبارت از اینست که انتفاع حیوان بآن صحیح باشد خواه غذا
آن بخوردن باشد خواه بآشامیدن و خواه باستنشاق کردن و از اسم رزاق علی الاطلاق [illegible]
[illegible] از حرام زیرا که حرام باجماع طایفه علیه در دین آل محمد [illegible] رزق نیست بلکه انسان
بسوء اختیار اغذیه حرام نماید [illegible] اختیار نمود روزی حلال نخورده بحرام مبدل ساخته ان الله لا
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم پس آنچه را مشهور اعتقاد بر آن نموده اند که حرام رزق است
خلاف عقل و نقل است و آنچه را در مقام نقض وارد آورده اند که هرگاه کسی از اول عمر تا آخر عمر
حرام بخورد و حرام بیاشامد بنا بر مذهب شیعه باید رزق [illegible] خورده باشد و بدون ارتزاق از
از دنیا رفته باشد و این بالبدیهه باطل است بر خود ایشان وارد است در حق اطفال در شکم مادر [illegible]
و [illegible] بدون [illegible] پس هر چه در حق اینها میگویند در حق آنها حرام خور خواهند شد
حرفا بحرف [illegible] فهمید که رزق منحصر [illegible] نیست بلکه اعظم آن استنشاق هوا است که هواء
هر حیوانی [illegible] باو است و آن اگر چه مباح نباشد در اکثر اوقات مباح خواهد بود
پس چگونه فرض میشود حیوانی از دنیا برود بدون ارتزاق از رزق حلال و واجب است اعتقاد نمودن
باینکه ارزاق [illegible] خصوصا [illegible] یا از خالق [illegible] و یا از [illegible] از خالق عالم است پس

[illegible]

پس [illegible] مردم [illegible] را [illegible] میشود [illegible] مردم را
[illegible] میشود [illegible] و آن [illegible] میشود [illegible] بقیمت
[illegible] مردم است [illegible] و سلطنت
بر مردم داشته باشد بلکه عادت و استعداد وقت و [illegible] محکم [illegible]
دارند [illegible] انبیا علیهم السلام [illegible] نیست بلکه [illegible] باشد
و احتمال [illegible] تحقیق [illegible] میشود چنانچه [illegible] لکن تحقیق آن [illegible]
[illegible] اوقات و امکنه مختلف باشد [illegible] میشود [illegible] و واجب است اعتقاد
نمودن باینکه از برای هر چیز [illegible] حیوان [illegible] انسان هم باشد [illegible]
[illegible] از انقضای آن [illegible] مبدل [illegible] و این [illegible] است
[illegible] شرط است [illegible] شده [illegible]
[illegible] و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب [illegible]
[illegible] پس معلوم شده [illegible]
[illegible] الغفران [illegible]
این مقامات [illegible] رجوع نماید باب چهارم در بیان اعتقادات واجبه که تعلق بامامت
دارد بدانکه امامت ریاست عامه است در امر دین و دنیا و چون [illegible]
شخصی در میان مردم از جانب حکیم علی الاطلاق لطف است [illegible] لطف بر [illegible]

[illegible]

واجب است پس واجب است بودن امام در روی زمین و در میان مردم لطف خواهد بود پس
بمقتضای ادله قطعیه عقلیه و نقلیه زمین و زمان بدون حجت الهی نخواهد بود [illegible] باخبار متواتره
زمین و آسمان و ما بینهما بدون وجود حجت [illegible] قرار [illegible] و چون معلوم شد
که وجود امام لطف است و لطف را [illegible] حق است پس باید چنین شخص از جانب خالق آن
نصب شده نه از دیگران زیرا که [illegible] مخلوقات [illegible] کسی عالم نیست [illegible]
مصالح و مفاسد [illegible] مخلوقات آنچه را غیر از خالق [illegible] کسی وقوف و اطلاع ندارد [illegible] بسیار
میشود [illegible] عوام چیزی را صالح و خیر میدانند [illegible] فاسد و شر است و بسا میشود چیزی را
فاسد و شر دانسته [illegible] صلاح و نفس خیر است چنانچه حکایت اختیار نمودن حضرت
موسی علیه السلام [illegible] هفتاد نفر [illegible] هفت هزار [illegible]
شدن همه کافر [illegible] ایمان نداشته اند [illegible]
حضرت موسی [illegible] علیه السلام [illegible] نبوت و رسالت [illegible]
[illegible] تعیین اختیار [illegible] قریه [illegible] کسی را
رئیس کل عالم و امام [illegible] نماید [illegible]
اجماع نماید و کسی را بمقتضای هوای نفس [illegible] عالم قرار دهند [illegible]
[illegible] دین و دنیا [illegible]
و [illegible] حکومت و امامت

[illegible]

دهند [illegible] بحکومت و امامت خواهد بود [illegible] عالم و امام [illegible]
خالق [illegible] بلکه [illegible] خالق خواهد بود [illegible] نعوذ بالله من
من شرور الشیطان و احوال الشیطان [illegible] داشته باشد
قطع [illegible] باید [illegible] ریاست عامه [illegible] مشرق و مغرب عالم [illegible] باشد باید از جانب
خالق عالم باشد نه از جانب [illegible] عالم [illegible] حجة خالق [illegible] پیغمبر [illegible] است [illegible]
نبوت و امامت [illegible] مقام پیغمبر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] ریاست از جانب [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] خلیفه باید از جانب [illegible] مختلف آن [illegible]
[illegible] کسی را در امور ظاهریه [illegible] بجای خود [illegible] مقام [illegible] خلیفه آنکس نتوان
گفت و هرگاه کسی او را [illegible] امور او را [illegible]
گفته و در حق [illegible] خواه [illegible] کسی را خلیفه رسول قرار دهند
در امور دین و دنیا [illegible] و امامت داده باشد
چنانچه [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بیعت مردم [illegible] ابو بکر را [illegible] خلیفه [illegible] ساختند
پس [illegible] بیعت [illegible] داشته [illegible]

[illegible]

وجمع متروکات آنرا منحصر در تربت بوده وارث نسبی وحسبی بهوری ومنتهی شود در حضور همه
اهل از مخلوق در غدیر خم در حجة الوداع ولهذا ابو غصب نمودن در حق انها ظلم فاحش نموده
وخلافت خلیفه رسول الله را خود بهمان تعیین فرمودند از آن خلیفه که بر خلیفه بود پیشانیه ندود
پیغمبر خود بود ومرد خلیفه خود کم بود در غیبت خود سو که از شرق تا غرب عالم بمقتضای
وما ارسلناك الا كافة للناس فاتی عالم رسیدن بود ولهذا بود آن وصی داده اورا
بر کافه انها رئیس قرار داده بود چنانچه خود رئیس کل بود بخلاف حق از ذریت وصی او
کرده بود آورا که آن مراتع وانتشارش است لیاقت خلافت را نداشته ویا قابلیت
حرب واعراب بود دهست وخود آن اعراض از خلافت نمود در خانه خود خانه نشینی
شد وقصه خلافت بر نیامد سپرده ابو بکر با عاقبت عمر وانشان عمر بدون آنکه مهلت
دهد تا آن وصی تجهیز وتکفین پیغمبر آن است سپرداز زود ارشام نشسته شریعت چنین بزرگوار
فارغ شود ورفت بخود پیغمبر نمانیه وتجهیز جنازه آن حاضر شود وباقی ماند که آن نمانید در
رفت قلبشان با ست متعلق کرده واز خدا ورسول خدا ووصی رسول خدا برابر است ورفت
ترواج نمود ورفته ابو بکر را خلیفه تراشیده با آن بافهره خواهیش ارزش لکارافانه [illegible] گشته
آن [illegible] با [illegible] آن نگویند وبار اورا بالای منبر رحمة للعالمین نگویند برگو آن مالف
نشید نزاد ورا مستعد امر رساند کان فداکوا ندیده در حق خدا ورسول خدا ووصی رسول خدا
ونه کان فداه حیث اما مغصوص ومغصوب از جانب خدا ورسول خدا بود در حق

خوشان

خوشان علم نمونه چرا ایزا وآزار رها وقتالها با چنین ومروار للواجهار وجات والطعات
دوستان ومواليان ان نمونه وضع طلمه را در کتاب لیست فرمودیم کسیکه در نزد خدا
ملعون باشد البته در نزد جمع ملائکه مقربین وانبیاء ومرسلین واوصیاء ومؤمنین وشهداء وصدیقین
ملعون خواهد بود پس انصاف در ورت کجاست چنین شخص را با جماع چنین اشخاص با
با ماری بوده در جمع مراتب علم وجهل وسایرش کارش باشد میتواند امام عالم باشد وچنین اشخاص
میتوانند لکسی بوده شرخود وبهتر از خود باشد امام وپیشوای دین ودنیا قرار دهند ودرزمان منحصر
توقع هدایت نمایند واورا هادی وخود را مهتدی دو من منصوص ومنصوب عن قبل الله
وقبل الرسول وامامت وبیابیت اور امندلت وعواقب در فضی شمارند وباد عداوت
ورزند وحقوق اورا با المره غصب نموده واورا بدون سند از خدا ورسول خدا از حقوق
خود محض بجهة هوای نفس اشتراع نمایند وادعاء منصف ونصب پیغمبر خود نمایند وگویند
در وصایت وخلافت تو از جانب پیغمبر بود با جماع ما باطل شده حال باید متابعت
خلیفه ما اختیار کرده ایم نمائی زیرا که مردم همه از تو برگشته رباتو سلوک کردن مخالفت
وخلافت تو باعث این شود همه از دین برگردند ولکن نا با برگمانند وآن با همه حسنش
سلوک در شیر سفید اصحاب پیغمبر واز قریش وبه رزان پیغمبر است وهیچ کس از ومرتجه وتو دیگر در خانه
لحدافته واز خانه کسی رو نکشته تا شیر این انصاف است وجمع انقلابات نمیکره

است ثابت است پس معصوم نخواهد بود پس وصی معصوم وخلیفه غیر معصوم نخواهد بود ودوم آن است
اعتقاد نمودن زیرا که علم امام ووصی پیغمبر باید علم الهی ولدنی ومکتسب از رسول باشد تا اعلم از همه عالم
خود باشد از شرق تا غرب زیرا هرگاه از او اعلم در میان امت باشد هر آینه او
اولویت بخلافت امامت ازین امام وخلیفه با فهم زیرا تقدیم مرجوح بر راجح وقبیح است
بر علم است بهارت کلی عقلاء شیعه در این شیئی ابو بکر وعمر وعثمان علم وفهم بقدر دیگران
نداشته واین معنی هم بین الفریقین محل خلاف نیست پس امام وخلیفه بودن مرجوح مفضول بر
بر راجح فاضل وظلم وقبیح است پس امام وخلیفه بودن نتوانند بود وسوم آنست اعتقاد نمودن بر
برآنکه امام باید اعبد ناس وازهد ناس تا معلوم شود اینقدر نیست واما آنکه ... از ... خدا بان کرامت
فرموده بجهة زیادتی عبادت وبنده کی اوست از دیگران وبجهة با ادعا تا آن به نسیان وزخارف
دنیا وتوجه کار اوست بجز از عقبی واینقدر معنی باتفاق است در هیچیک از ثلثه نبود وواحد است
اعتقاد نمودن برآنکه امام باید اشجع ناس باشد تا آنکه تواند در سر حکم حق در مقابل تمام عالم علی الرغم
علیه السلام ایستاده کی نماید واز ازدحام خلق بر اطوار وطغیان خائف ولرزان نشود در جهاد با سپاه آن
کار غیر فرار نباشد تا تواند در مقابل کفار اعراب وازدحام اظهار حق وحفظ شریعت نماید ولذا جهاد
چون زنان پرده نشین ومخنثان پاک تمکین فرار ننماید تا بدین وسیله مجاهدین دیگر فرار را رجعت نمایند
تا نماید روسیاهی خود واسلامیان نشود واز مستطرقات عالم الست ودر هیچیک از کتب فریقین

باوجود قائمه تعیین الله الفریقین شخص ومعلوم است ودرین رساله گنجایش بسط
بیش ازین ندارد وگرنه تفاصیل آنها را جمعا از کتب اهلسنت بدرجه اثبات میرسانیم
چنانچه در وسیلة الغفران مفصلا بخط الرسائل ذکر کرده ایم فما ذا بعد الحق الا
الضلال وقال النبي صلى الله عليه واله لا ايمان لمن لا امانة له ولا دين له
طالب حق را همین قدر کافی است وجمله المقدم چون معلوم شده وصی پیغمبر باید
بایصاء پیغمبر وصایت وخلیفه که از او بتخلیف انجا که بدون امر الله واقعان وما ينطق
عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ودر حق آن از ملک زمین وآسمان
شرف نزول یافته خلافت داشته باشد تتبع در مقام تعیین رسول وایصاء وتخلیف
آن خواهد بود واین معنی از اجماع امت از ابو بکر وعمر وعثمان منتفی است پس وصی وخلیفه
وقائم مقام پیغمبر نخواهند بود ودوم آنست اعتقاد نمودن برآنکه وصی که او خلیفه میشود چنانچه
موصی ومخلف آن عصمت داشت از خطا وسهو ونسیان واز قاطبه عصیان
باید آن نیز عصمت از امور مذکوره داشته باشد تا احکام شرعیه را از روی جهل وسهو
ونسیان وخطا وتغییر ندهد وتبدیل ننماید تا تحریف دین پیغمبر خود نباشد وبا جماع امت
در حق ابو بکر وعمر وعثمان که قبل از اسلام از عبده اوثان بودند کسی از امت دعوی عصمت
ننموده بلکه از خطا وجهالت هر سه در احکام الهیه وامور شرعیه در وقایع عدیده باتفاق

امت ثابت

ثبت و مضبوط شده و ابوبکر و عمر و عثمان در غزوه از غزوات بکسی جلگی کم و تا تاریخ پیدا نیاورد
از ایام کشیده باشد چه در حیوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و چه بعد از ممات آن بزرگوار بلکه همیشه فرار میکردند
و کسیکه علیه السلام از جهاد فرار نمانید و قتال الله السلام از خدا و از انبیا و شرایع الهیه ان
فرار نموده بت پرستی بوده باشد ناچار قابلیت امامت را ندارند و واجبست اعتقاد
نمودن وجوب معرفت هر کسیکه شخصی پیغمبر او امام و خلیفه شده و فرض اطاعت آن و جو
رعیت آن و اطاعت او اطاعت خدا و نافرمانی خدا و معصیت او معصیت خدا
و دوستی خدا و دشمنی و ظلم و آزار او رنجانیدن خدا و دوستی خدا و دانش او دوستی و دشمنی او دشمنی
داشتن و از ایشان بیزاری جستن و چون معلوم شد اجمالاً معنی امامت و شرایط امامت و
زنان کعبه بود چنین امام در روی زمین بتقدیر رب العالمین لابد بوده است و هیچ زمانی
روی زمین با حجت آل خوف و خواه بود پس بر جمیع اهل زمین از اولین و آخرین الی یوم الدین
واجب و لازم است که امام زمان خود را بشناسند در آن زمان بعرصه تکلیف رسیده
بشناسند زیرا هر گاه کسی بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بنهاد است حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بتواتر بین الفریقین از او منقول است مردن آن
مردن جاهلیه خواهد بود و شبهه درین نیست باتفاق است جاهلیت بجز از کفر و
محض زندقه و بت پرستی چیزی دیگر نداشتند و کعبه معظمه زینت شرافتها شد این معلاة

و وجود ابوبکر

و خود ابوبکر و عثمان در جاهلیت از اعیان اهل جاهلیت بوده‌اند از جمله بتهای معتبره در مقام مند
و چون معلوم شد معرفت امام زمان ایمان و عدم معرفت این و آن باجماع امت کاه
کسی گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله باشد هیچ وجهی من الوجوه معرفت بکار ابوبکر و عمر و عثمان
نداشته باشند و بعضی اوقات بمیرد با اسلام و ایمان خواه مرد مسلم شده امام زمان نه ابوبکر
بوده و نه عمر است و نه عثمان چنانچه شیعیان ایشان نیز معترف این دعا میگویند بلکه از خوف
این حدیث ... شعور ... شده‌اند بر آنکه قرآن امامست تا با ایمان و با امام از دنیا رفته باشند
و اموات خود را نیز ازین تلقین مرحمانه و غافل از آنکه جمیع کتب کلامیه و غیر کلامیه نحویها شان
نه متون و شروح و منفرد و مبسوط از اشاعره و معتزله مشحون است از آنکه بتعریف امامت و شرایط
امامت تصریح کرده‌اند که امام ... است نه قرآن زیرا که همه اهل سنت نزد در باب
تضعیف و غیرهم در مقابل شیعه میگویند چه باید امام منصوص باشد معتقد بر آنکه شرط نیست
که امام منصوص باشد بلکه باجماع است تعیین امام میتوان نمود بلکه سید شریف از افراط در مقام نهم
در شرح مواقف میگوید بیعت یکنفر از امت خلافت خلیفه ثابت میشود چنانچه خلافت
ابوبکر ببیعت عمر ثابت گردید فاعتبروا یا اولی الابصار پس ... اگر قرآن امام اجماع
امت بود خلافت و امامت آن منصوص بود و در نص متواتر نبوی صلی الله علیه و آله
انی تارک فیکم الثقلین و در بعضی نسخ الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی انهما

لن یفترقا حتی یردا علی الحوض پس بمقتضای این حدیث امام باید منصوص باشد پس چرا
بمانند ... مذهب شیعه دارید بعضی حدیث با علی حضرت فریاد میکنند که بعد از نبی
و خلیفه باید باشد یا کتاب الله و یا عترت رسول الله پس چرا اگر او ناطق بود عدول و دیگری را بخلافت
بود نصب نمودند بغیر عترت طاهره چه شده منزول گویند نه و چرا سه خلیفه دیگر را بخلافت
حدیث برداشته فالکف انها شدید بعلاوه امامت قرآن نامعقول است متوقف
در وسیلة الغفران چنان نموده‌ایم والله الهادی الی الصراط المستقیم و واجبست اعتقاد نمودن
بر آنکه خلیفه و جانشین و وصی حضرت رسول المختار صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابوطالب
بن عبد المطلب بن عبد المناف هاشم است که با پیغمبر خدا از نور واحد خلق شده و پسر عم رسول و زوج
بتول و اعلم و افضل و اعبد و ازهد و اسخی و اشجع امت بلکه اولین و آخرین بود و چون بقیم مکلف
و معصوم و از جمیع نقایص عوایب ذاتا و عرضا داخلی و خارجی معصوم بود بتفصیل تکلیف دنیا بر کمال
بحکم محکم احکم الحاکمین در غدیر خم در حجة الوداع در حضور هفتاد هزار مخلوق از عرب و عجم
و بروی ... دوست و دشمن از بازوی آن گرفته چنان بلند نمود که زیر بغل حضرت رسالت پناه
نمایان شد او را بر کافه انام از مشرق تا مغرب قایم مقام و خلیفه و وصی خود و امیر کل عالم کردانید
و این معنی نیز بین الشیعه و السنی متواتر است بحدیکه انکار کننده او را مثل کسیکه انکار آن تقصیر داشته
باشد چنانچه غزالی در سر العالمین و حافظ ابونعیم اصفهانی و ابن مغازلی شافعی و احمد بن حنبل

و ابن ابی الحدید

و ابن جوزی و غیرهم از علماء عامه تصریح بتواتر بودن حکایت غدیر خم نموده‌اند و اول
کسی که بر خواست در حضور رسول خدا آن جناب خلافت و ولایت آن پناه بیعت نمود و اقرار
بامامت و ولایت آن جناب نمود ابوبکر بود بعد از عمر که بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای
و مولی کل مؤمن و مؤمنة و نیز بتواتر رسیده و قصیده حسان بن ثابت در قصیده
غدیریه و ابن جوزی در تذکرة الخواص و غزالی در سر العالمین و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
و تصریح ایشان بر آنکه مراد از مولی اولی بالتصرف است نه سایر معانی مثل ناصر و محب و نحو آن کفایت
میکند در چنان ... اول یک کلمه از کلمات لغت عرب ... مولی که قرینه در مقابل ... نیست
پس ترهات و تمحلات ... امام اصحاب ... امام فخر رازی و من یمشی مکبا علی
وجهه اهدی ... مرده خواهد بود از انکار کردن معنی صریح به جهالت علما اعلام از زمان
و امام و بعضی لطایف ... در مقام در جواب نامه ... شافعی و حنفی درج داشته
نشنیده بوده ملاحظه آن در آنمقام خالی از صفایی نیست و بعد از آن جناب ... خدا ... شخص ...
وتعیین علی المرتضی وصی و خلیفه فرزند ان امام حسن مجتبی است و بعد از آن شخص امام حسین شهید کربلاست
و بعد از آن شخص امام زین العابدین علی بن الحسین است و بعد از آن شخص امام محمد بن علی الباقر است که پیغمبر خدا
او را بالقاب ... و سلام فرستاده و او را باقر علوم ملقب گردانیده بود و بعد از آن شخص امام ششم
جعفر بن محمد الباقر است که احیا و ... دین نبی ... در زمان آن آثار یافت و بعد از آن

بشخص هر هفت امام هفتم باب الحوائج موسی بن جعفر است و بعد از آن بشخص هشت
امام هشتم علی بن موسی الرضا است و بعد از آن بشخص نه محمد بن علی الجواد است و بعد از آن
بشخص ده علی بن محمد النقی است و بعد از آن بشخص یازده حسن بن علی العسکری است
و بعد از آن بشخص دوازده حجت الرحمن و شریک القرآن حضرت م ح م د بن
الحسن المهدی صاحب العصر والزمان است و در زمان غیبت او تا وقتیکه ظهور نفرموده در محاوره
و گفتگو تصریح باسم مبارک آن نمودن حرام است بلکه باید تعبیر نمود از او بقائم و حجت و مهدی
و دیگر القاب او است و چون احکام شرعیه غالبا تعبدی است سر و حکمت آن بر ما معلوم
نیست و این ائمه اثنا عشر همانند انبیا معصومند بعلاوه از ظهور معجزات بلا نهایات
از هر یک از ایشان در طبق مدعای خود ایشان بسر حدیکه از کثرت ظهور و وضوح از
در برای مخالفین نیز شکی و تردیدی و انکاری نمانده چه در حال خود و چه بعد از شهادت ایشان
چنانچه اکثر مخالفین در کتب خود ثبت و ضبط نموده اند و از هیچ یک از خلفاء ثلثه خفیف تر
در جاتهم کسی معجزه و کراماتی ندیده و نشنیده حتی شیعیان ایشان همه در مقام در مانده که چون
یاس کلا از ائمه و خلفاء خود دارند هر گاه بایشان التجا می برند و از ایشان استعانه می جویند بعلی
ابی طالب و اولاد امجاد آن می جویند چنانچه امید عفو به محبوبین ایشان مختفی و پوشیده نیست
و از مستظرفات عالم و از مضحکات نیز نوع لهم عذر لیست که شیخ شهاب الدین

سهروردی

سهروردی و دیگر علمای شیخ جامی در شواهد النبوة خود عین عبارت او را ایراد نموده با آن
اعتقاد کم و صاحب آن این است که کثرت ظهور معجزات از تابعین که ائمه طاهرین علیهم
السلام باشند بجهت ضعف ایمان اینها حاجت بان بوده است شده بخوارق عادات
یکی بانه از این جهت است که از خلفاء راشدین معجزه ها ظاهر نشده بکرامات اگر جواب این
که آن معجزه صادره از ابوبکر یا از عمر یا از عثمان که ام کلثوم و از هر یک معجزه که ام ابو یا از معجزه جزو که
جامی در همین کتاب ذکر میکند احجاف آن این است که بعد از انقضاء روزی چند از آنکه او کشته شد
اهل مصره قرار با جاری اسلام این بود که دختر بکری را از آرایش تمام بهم بر دریای نیل اندازند تا اگر آید
حال بقانون اسلام درست می آید اسرار امیر المومنین است امیر المومنین اینها چون
خود در عصر فرمانه بالله عمره بر خواست که حضرت امیرالمومنین حقیقی تر خارج شد دعا جاری را اسلام
عریضه داشته حضرت شکی طایره و انحاف ولایت تاب نوشته ...
جاری می شوی پس هر گاه جاری شو والا باذن خدا جاری شو پس بحر خواهش کنم از خدا تا جاری
سازد و السلام ... این رقعه را بینداز بدریای نیل آب بالا میاید پس عمر بامر مصر نامه نوشت
و در ضمن آن نوشته رقعه در جواب کاغذ ایشان شد او را بدریای نیل اندازید تا آب بالا بیاید
و چون آن رقعه را بدریای نیل انداختند بالا آمد این قصه از معجزات عمر شمرده ایقظنا
الله عن نوم الغفلة والغوایة و واجب است اعتقاد نمودن برجعت و لقا و خاتم شدن
حضرت قائم او صلوات الله علیه و علیهم السلام در سنه ۳۲۸ دیار ۳۲۹ هجری او را زمان تا ماه ۱۳۰۹

در سنه ۱۲۶۵ هجری است که ۹۳۷ سال و یا سی و هشت سال بجهت او از زمان
غایب است و کسی آنجناب را بعد از غیبت کبری ندیده و هر کس دعوی مشاهده نماید بمقتضای
توقیع مبارکه که در آخر غیبت صغری شرف صدور یافته مادامیکه سفیانی از شام خروج ننماید
کاذب و افترا گوی است و کسی که مؤمن به عادل و تصدیق نماید تکذیب امام زمان خواهد نمود
و واجب است اعتقاد نمودن براینکه غایب شدن آن بزرگوار در این مدت متمادیه بحکمت
و مصلحت است و آن یا این است که در بحر و کفران نعمت گوئی ما است که خدا او
منع از دست ما گرفته و یا بجهت خوف از دشمن است و یا بجهت خوف لذلزل عقاید اکثر شیعیان
خود باشد و امتحان ایمان ایشان و عارفیه ... است و یا بجهت همه اینها است مع مصلحت و حکمت
اخری که عقول ناقصه ما از ادراک آن عاجز و قاصر و لله الحمد در زمان حضور سراسر
نور آن حضرت بزرگوار آفاق عالم را بنور آفتاب جمال خود منور بسازد و حکمت
او از ادله قاطعه ما پس بیان نمیفرماید تا رفع شبهه ارباب شک و شبهه کند و تاریخ تولد
آنجناب از ... است در ۲۵۶ هجری باشد و الآن عمر شریف آن بزرگوار از عطا
گذشته هزار و ... است و بمقتضای اخبار صحیحه ... در وقت ظهور سن جهل ...
بنظر می آید و ادله قاطعه از اجماع آل محمد صلی الله علیه و آله و آثار متواتره از ایشان و از صد آن ...
بر این معنی ناطق و ناطق است پس استبعاد از ... ارباب تقلید از بقا این کسی

از ...

از امت مرحومه در این مدت متمادیه با اینکه عمر طبیعی این است صد و بیست چهار سال
نامربوط و غلط و بر سوء اهل بیت علیهم السلام است زیرا خدا قادر و بنده خدا قابل و در این باب کتبی
فضلا باید جاهل و حال اینکه از اعداء او عصر چون خضر و الیاس و اصحاب کهف موجود
و زیاده از عمر کم و بیشتر از اشقیاء زمانه چون شیطان و اولاد شیطان استبعاد از بقای ایشان
اینها خواهند بود و واجب است اعتقاد نمودن براینکه نفع وجود آن بزرگوار از ما با ما می رسد
هر چند که غایب باشد چون نفع آفتاب با اینکه از پس ابر ...
سیما که از علما اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله مبالغه نموده اگر چه وجود او را صدق داشت
اقلا چندین بار بجهت اتمام حجت بر دشمنان خود سکرات از وجود او ظاهر نشد
و لله الحمد از برای اطمینان خاطر دوستان خود بر دوستان خود در مجالس ...
اینها ظاهر شده چون ظاهر نشده پس وجود او ... باید بعضی از ضعفاء عوام شیعه
که بتابعت مخالفین دین پیش می گویند اما اینکه با او راه نداریم و دست ما با او نرسید
از برای ما چه تصرف دارد و همچو کسی را با امامت قبول نداریم و نمی خواهیم کفر زندیقه و از ...
و با ما انکار و جدل کرده است و معلوم است که منازعه با خدا و با قضا و قدر خدا اکبر ...
حفظنی الله و جمیع المؤمنین عن التکلم بما یضر و لا ینفعنا فی الدنیا والآخرة

و واجب است اعتقاد کردن برآنکه در این طرف که امام عصر عجل الله فرجه غیبت
و حیات فرموده است کسی را به نیابت خاصه نخود سرافراز نفرموده و کسی از رفقات آن
بزرگوار نایب خواص خود و محل اسرار و وقایع شریف آنجناب نکرده بلکه صدور توقیعات هم
و هر کسی که ادعای نیابت خاصه نماید کذاب و ملعون است پس در زمان غیبت کبری کسی که ادعای
بابیت نماید و خود را واسطه میان امام و رعیت قرار دهد چنانچه در زمان غیبت صغری عثمان بن سعید و
بوده حسین بن روح رضی الله عنهم ملعون و کذاب و مکذب صاحب العصر
والزمان و خارج از دین خواهد بود چنانچه همین معنی را در رساله [illegible] مستحبات
السنه مفصل و مقرر داشته ایم و واجب است اعتقاد نمودن برآنکه خداوند عالم او را در آخر زمان
ظاهر خواهد فرمود تا از جمیع دشمنان خدا و رسول خدا انتقام کشیده زمین را پر از عدل و قسط
نماید بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد و البته ظهور خواهد بود اگرچه یک روز از قیامت مانده باشد و حال
آنکه دولت آل محمد صلی الله علیه و آله از ابتداء ظهور آنجناب است و خود آنجناب بعد
روز سلطنت پیغمبر باید و در این مدت روز مشرق و مغرب عالم را [illegible] باید و امتداد
[illegible] بقدر ده سال از این سالها خواهد بود مجموع [illegible] خواهد گشت
و بعد از آن ائمه طاهرین علیهم السلام به دنیا رجعت خواهند فرمود در هر یک چندین سال سلطنت

خواهند فرمود

خواهند فرمود به باز صاحب الامر عجل الله فرجه به دنیا رجعت خواهند فرمود و علامات ظهور آن حضرت
را هم از این پیش در این رساله گنجایش ذکر نداشته باشد لکن چند از آن این است که در سالی که
قائم آل محمد صلی الله علیه و آله میخواهد ظهور فرماید قحط شدیدی در میان مردم بهم میرسد و از سیم
جمادی الاولی باران میبارد تا اول رجب المرجب و از عظم ایشان تا آن زمان چیزی باقی
نمانده که گوشتهای کسانی که محیی العظام میخواهد ایشان را به دنیا برگرداند چون علف میروید و در
اول همان رجب دجالی از اصفهان عثمان بن عنبسه سفیانی که پدرش از ذریه یزید
و مادرش از ذریه یزید بن معاویه است در بلاد شام خروج خواهد کرد و در همین رجب
جسد مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در قرص آفتاب ظاهر میشود و از آسمان به اسم آن ندا
میشود و همه خلایق او را میشناسند و در شب پنجم و در آخر شهر رمضان ماه قبل از این خروج آفتاب
ماه منخسف و در نصف آن آفتاب منکسف و در اول فجر روز بیست و سیوم ماه
شهر رمضان جبرئیل علیه السلام در آسمان ندا میکند الا ان الحق مع علی و شیعته
و در آخر نهار روز شیطان فریاد میکند الا ان الحق مع عثمان الشهید و شیعته
و هر دو ندا را جمیع خلایق میشنوند و در این حال کسانی که ایمان عاریه دارند به شک و ریب
می افتند ثبتنا الله بالقول الثابت و چون روز جمعه دهم محرم الحرام همین سال

۱۳۰۲

فرخنده مآل متوجه مؤمنان وجه حضرت رحمن [illegible] عالم را با حجاب
باکمال خود منور فرمودند ظهور پیغمبر باید از مکه معظمه جمعی از اعوان و انصار و نقبا [illegible]
آنجناب بعد از ظهور این رساله گنجایش تفصیل احوال آن نداشته رجوع به کتب اخبار نماید
که متجاوز از پانصد حدیث بلکه زیاده در این خصوص از عامه و خاصه در دفاتر معتبره ثبت و ضبط
کرده و ما اکثر آنها را در هدایت المتقین و جمع از آنها را در وسیلة الغفران بعنایت الملک
المنان ایراد خواهیم نمود باب پنجم در بیان عقاید واجبه متعلق به معاد و وعده و وعید و دار
بدانکه براهین عقلیه قائم است بر صحت معاد بدن عنصری و دلائل نقلیه قطعیه ناطق است بر
بر وقوع آن و ضروره دین اسلام قائم است بر وجوب آن پس واجب است اعتقاد کردن
برآن زیرا که ابدان متلاشیه و عظام رمیمه معدوم نمیشود بلکه اجزاء آن در زمین باقی میباشد
و در روز قیامت قادر علی الاطلاق به مقتضای حکمت بالغه خود میخواهد حشر را برپا دارد آن اجزاء را در همانی
زمین [illegible] بحکم کاف و نون جمع نموده بازشان صورت اول را تالیف و ترکیب فرموده روح
هر کس را به بدن اصلی خود برگردانیده از صحرای محشر همه را حاضر خواهد فرمود و کیفیت احیاء موتی را
خالق الخلایق در اکثر کتب خود بیان فرموده و جابجا از سلاطین انبیاء ابراهیم و عزیر و عیسی
و حضرت [illegible] ترکیب و تالیف و اجزاء متفرقه را
دیده مطمئن [illegible] کرده اند و در حدیث است که صادق آل محمد صلی الله علیه و آله در جواب

سئوالات

سئوالات بعض زنادقه مشغول بود که آن زندیق سئوال نمود از آنجناب که چگونه بعث
می شود از برای انسان و حال آنکه بدن آن پوسیده و اعضای آن متفرق شده
زیرا که عضوی از آن در بلدی می باشد که درندگان آن بلد او را میخورند و عضو دیگر بلد
می باشد که در هوام و حشرات آن بلد او را تکه تکه می نمایند و عضو دیگر از آن خاک میشود مخلوط
بگل می شود که در حایط صرف و بنا گردیده میشود آن کاشف اسرار الهی فرمودند که آن
کسی که انسان را از هیچ آفریده و بدون مثال صورت انسان را باو بخشیده پیش از این
و بعث قادر است برآنکه او را برگردانیده مبعوث سازد چنانچه ابتدا از کتم عدم بوجود
آورده پس آن زندیق عرض نمود که این مطلب را واضح ساز برای من فرمودند روح ها
در مکان خود روح محسن در جای نورانی و وسیع و روح مسیئی در جای تنگ و تاریک است
و بدن میگردد خاک میشود چنانچه از او خلق شده بود و آنچه درندگان و هوام بخورند
از آنچه خورده اند و پاره پاره گردانده و همه آنها در خاک محفوظ است نزد کسی که مثقال ذره
در ظلمات زمین مخفی نمیشود و میداند عدد همه اشیاء و وزن آنها را و بدرستیکه خاک روحانیین
بمنزله طلا است در خاک پس وقتی که هنگام بعث میشود بارش میبارد بر زمین آن بارش
نشور است از خاک در زمین [illegible] پس زیاد میشود زمین
پس زده گردیده میشود زمین مثل مشک [illegible] پس خاک بشر جدا میشود از سایر خاکها چنانچه طلا از [illegible]

ارزان است در وقت [illegible] آن پس خاک هر قالبی جمع شود بقالب خود پس شق شود [illegible] باذن
پروردگار قادر بهر جا که روح در آنجا است پس عود میکند صورتها باذن مصور حقیقی بهمان ترتیب که داشت
و روح هر قالب در آن داخل خواهد شد پس از آن که روح ببدن آن داخل شده برقرار
که هیچ چیزی از اعضا و اوصاف خود را انکار نخواهد کرد چون حدیث مشتمل بر بیان اکثر مطالب معاد
بدون تخصیص جواب از شبهه المعدوم لا یعود تمامه او را [illegible] پس کسی که انکار معاد یا منکر
معاد جسمانی باشد هر چند مدعی و معتقد معاد روحانی باشد کافر و زندیق است و واجب است
اعتقاد نمودن بر اینکه مراد از حشر ابدان آن و معاد اجسام همین اجسام و ابدان است نه نظیر آن
ابدان [illegible] و شعرهای مقصوصه و رطوبات فاضله [illegible] اصل صورت در حسن و قبح
بلکه صورت از جهت تغیر یابد و معلوم است صورت [illegible] همین اصل بدن و عنصر آن نخواهد داشت
چنانچه در حین دخول بهشت بخوردن آب سلسبیل و یا بر [illegible] در آن تلطیف اعضاء او خواهد شد
الطف [illegible] این ابدان جهنمیه آنها تغلیظ بهم رسد تا عذاب حیوانات بیشتر [illegible]
اعتقاد اجمالی نمودن بر حشر کافه حیوانات بجا است تا آنکه [illegible] و وحوش و اسبهای [illegible]
انها مؤمنین بجهة اعلاء کلمه طیبه لا اله الا الله جهاد نموده اند اگر شهید نشده باشند اگر اسبها در معرکه جهاد نمرده
باشند و همچنین و واجب است اعتقاد نمودن بر حشر آنکه در دنیا عبده اوثان انهار را پرستیده اند که اینها
با عبده انها بجهنم خواهند رفت و [illegible] حیوانات [illegible] در صورت [illegible]
آن در [illegible] و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه [illegible]

با امام خود خواهد

با امام خود خواهد بود و هر کسی که [illegible] در دنیا از برای خود پیشوا و دین قرار داده در قیامت با آن محشور خواهند
آمد خواه امام هدایت باشد و خواه امام ضلالت و مراد از این امام اعم از امام معصوم است
چنانچه هر کسی هر کسی را در دنیا دوست داشته با آن محشور خواهد شد پروردگار عالم ما را بمودت
و محبت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم [illegible] ما را در ظل رعایت و ولای ایشان محشور فرماید و میانه ما و دشمنان
ایشان بقدر بعد مشرق از مغرب جدائی انداز و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه طول روز
قیامت قدر پنجاه هزار سال [illegible] سال این دنیا است از برای کفار و منافقین بلکه هزار سال است
از برای [illegible] در اخبار وارد است که از برای مؤمن طول زمان آن بقدر زمان
ادا نمودن دو رکعت نماز است [illegible] بجهت اشتغال مؤمنین بالطاف خفیه الهیه که در آن روز بمؤمنین
ظهور میرسد و در ظل رحمت الهی [illegible] محشور بوده اند [illegible] زمان بقدر ادای دو رکعت نماز
بنظر شریف انها می آید و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه اهل محشر در محشر [illegible]
[illegible] در آن نهرها منفجر است [illegible] سفیدی [illegible]
تا از حساب فارغ شوند [illegible] جهنم و سؤال نمودن انها از انبیاء
بهشت [illegible] است و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه حساب بتفصیل اعمال در روز قیامت است
و حساب [illegible]

[illegible] عبارت از [illegible] کرام الکاتبین باشند [illegible] اعمال و افعال بندگان را [illegible]
نموده اند صغیره و کبیره را [illegible]
و در هر غروب و آفتاب [illegible] از برای هر مکلف دو ملک نازل میشود که در طرف راست آن قرار گرفته حسنات
او را و یکی در طرف چپ او آرام گرفته اعمال سیئه او را می نویسند تا طلوع صبح همینکه صبح طلوع نمود
ملک دیگر می آیند و آن دو ملک میروند و اینها ضبط اعمال آن مینمایند تا غروب [illegible] پس
چهار ملک در [illegible] شبانه روز ثبت اعمال مینمایند پس در هر ماهی اعمال و افعال یک مکلف را
صد و بیست ملک در یکسال هزار و چهارصد و چهل ملک [illegible] چهارده هزار و چهارصد ملک
حفظه و ضابطه و مستوفیان اوراق و افعال یک بنده غافلند تا چه قدر عمر نماید و عمر گران بهای خود
در چه صرف کند پس از ابتدای تکلیف تا روز مردن آنچه کرام الکاتبین [illegible] در الواح خود ثبت
نموده اند [illegible] آن الواح را [illegible] تا هر کدام بتقدیر عزیز حکیم بدست صاحب خود رسیده
[illegible] اعمال خود مستحضر شوند و در این اثنا چشمهای مردم از حدقه کنده شده چشم بآن [illegible]
که آیا نامه [illegible] بدست [illegible] راست [illegible] یا چپ و تطایر کتب عبارت از این است
و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه کتابها و الواحیکه کرام الکاتبین دارند حق [illegible] نوشته اند
و آنها بدست صاحبان انها خواهند رسانید سعداء و صلحاء را بدست راست و اشقیا و کفار
را بدست چپ چنانچه در بیان یوم الدین در کتاب مبین [illegible] فاما من اوتی
کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول

یا لیتنی

یا لیتنی لم اوت کتابیه و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه بقاع ارض نیز شهادت
میدهند که فلان بن فلان در زمان فلان در روی من فلان و چنین و چنان نمود و همچنین اعضا
و جوارح خود انسان چنانچه علام الغیوب اخبار فرموده الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم
وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون در آیه دیگر فرموده وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا
قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء شهادت خواهند داد بر اعمال عباد و واجب است
اعتقاد نمودن بر اینکه [illegible] شهادات بجهة اتمام حجت و اظهار سلطنت است و الا هیچ چیز بر خداوند علیم مخفی
و محجوب نیست [illegible] کرام الکاتبین [illegible] محض لطف است زیرا که
انها باعث آن میشود که عباد [illegible] مواظب [illegible] بسیار [illegible] بنده که [illegible] قصد معصیت
مینماید پس آن [illegible] انها میشوند [illegible] نقش [illegible] و میگویند پروردگار [illegible] حفظه شاهد
[illegible] پروردگار [illegible] شیاطین و هوام زمین و آفات
کثیره از ایشان تا وقت وفات ایشان و واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه در آن روز
انتقام مظلوم از ظالم کشیده میشود و پروردگار بعزت و جلال خود قسم یاد فرموده که از حق کسی نگذرد
و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم پس
از اعمال حسنه هر ظالم از برای مظلوم بقدر حق آن مظلوم گرفته بر اعمال حسنه مظلوم زیاد [illegible]

میزبانیه و هرگاه ظالم آن مظلوم بود اعمال حسنه نداشته باشد از سیئات مظلوم بقدر
مظلومیت آن برداشته بر سیئات ظالم آن می‌افزایند و سبب می‌شود که آن ظالم اگر اعمال
حسنه بسیار داشته باشد از بسیاری مظالم به این و آن در عوض ظلم آن میدهد مفلس
قیامت باشد چنانچه مخبر صادق حبیب رب العالمین روزی از اصحاب خود سؤال نمود که آیا میدانید که
مفلس کیست عرض نمودند مفلس در میان ما کسی است که نه درهم داشته و نه متاعی پس فرمودند کسی از امت
من در می‌آید در روز قیامت با نماز و زکوة و روزه در حالیکه در دنیا این را دشنام داده و آن را قذف
نموده یا مال این را خورده و خون آن را ریخته و این را زده پس بدر آن و بدر این از حسنات آن
تمام شود پیش از آنکه ادا نماید آنچه از وزر و وبالی که در ذمه او است آن وقت خطا و معصیت
باقی مانده کان در باب طلب بر بنده خود می‌کشد پس ریخته می‌شود خطاها را از اینها بجهت آن پس
از آن انداخته می‌شود در آتش جهنم و واجب است اعتقاد نمودن به میزان اعمال در روز قیامت
و جواز آن وارد در بیان یوم الدین هر کس را بمقدار اعمال خود جملی قدر در اعتقاد آن بهش
میزان کافی است هر چند که مقتضی میزان را ندانند و به علم به این واجب نیست و در بعضی از
از اخبار اهل بیت اطهار علیه السلام وارد است و مراد از میزان عدل الهی است و نقد
اعمال و خفت آن عبارت از راجحیت و مرجوحیت آنست و در اخبار مستفیضه
وارد است که میزان عبارت از ولایت انبیاء و اولیاء و اهل بیت طهارت و عصمت است
و هیچیک بخبر متواتر و دلیل قطعی ثابت نشده لکن اینقدر معلوم است که میزان عبارت

از معیار است

از معیار است و قدر هر شیئی را بآن معلوم نماید پس اگر مراد از میزان عدل الهی باشد معلوم است و آن معیار
هر حق و باطل است و موید این آیه شریفه و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا
و هرگاه عبارت از انبیاء و اوصیا و اهل بیت رسول خدا باشد ظاهر است و ایشانرا از جمیع
از اعصار خلق زمین و آسمان فیما بین خود و بندگان میزان هدایت و ضلالت و اطاعت و معصیت
قرار داده زیرا که عقاید حقه سدیده آن است که از ایشان اخذ و اقتباس شده باشد و عقاید
فاسده آن است که برخلاف عقاید ایشان باشد و جهت ثقیل راجح آنست که موافق ایشان
باشد و جهت خفیف مرجوح آنست که مخالف باشد با جهات ایشان و شبهه در این نیست
که هر شخص هر قدر که بایشان اعتقاد و تولی و دعا و تقرب بیشتر است باقرب بخدا و بقرب خدا خواهد بود و هر قدر که
از ایشان دور باشد از خدا دور خواهد بود قال الله تعالی فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة
راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة پس منافات فیما بین اخبار بر داشته می‌شود
بلکه انبیاء و اوصیا علیهم السلام میزان در تکلیف و عدل الهی میزان در جزا است و اما آنچه جماعت
حشویه و جمعی از مفسرین ذکر نموده‌اند که میزان مثل ترازو های دنیا است و دو کفه دارد و با زبان و شاهین …
و اعمال را در آن وزن می‌نمایند در او غیر این غلط و نامربوط است و واجب است اعتقاد نمودن به اینکه صراط در روز
قیامت حق است همین قدر اعتقاد کافی است و زیاده بر این واجب نیست و در اخبار مستفیضه وارد است
و آن جسری است کشیده شده بروی جهنم مشهور است به بهشت و آن معبر و ممر اهل سعید و شقی است

و النقاد … در اخبار مستفیضه وارد است و مراد از صراط انبیاء و اوصیا خصوصا اهل بیت محمد المصطفی
صلوات الله علیه است و رفع منافات اخبار در این مقام بهمان تقریب سابق ممکن است و بودن اطاعت
ایشان صراط مستقیم و مخالفت ایشان صراط جحیم است چنانچه در اخبار بسیار از صادق اهل بیت اطهار علیهم
السلام بیان مقصود و شاهد آن وارد شده و آنجناب فرموده‌اند صراط دو صراط است یکی در دنیا و یکی
در عقبی اما صراط دنیا پس آن امام زمان است یا صراط عقبی پس آن جسری است ممدود بر روی جهنم مانند موی باریکتر
و از شمشیر برنده تر پس هر کس در صراط دنیا گذشت از صراط عقبی نیز خواهد گذشت هر کس که نگذشت نمی‌توانند
گذشت پر واضح است کسیکه در دنیا امام زمان خود را شناخت و اطاعت او را در اطاعت
خدا و معصیت او را معصیت خدا دانست و از طرف افراط و تفریط و غلو و تقصیر اجتناب نمود … چنین
بجهت ایشان دین مبین … صراط عقبی که جسر ممدود است خواهد گذشت والا قدم آن لغزش کرده
بجهنم خواهد گذشت والا قدم آن لغزش کرده بجهنم خواهد افتاد و اما آنچه جماعت اشاعره در اینکار
… اهل بیت علیهم السلام را مکذب نموده‌اند بجهت آنکه عبور از روی جهنم …
و هرگاه … باشد موجب تعذیب مومنین است و خداوند رحیم در آخرت تعذیب مومنین …
نخواهد شد پس آنچه جماعت شیعه اعتقاد بر آن دارند صراط آخرت از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر است
غلط است با تخلف از اهل بیت رسالت … علیهم السلام …
فانها … خداوند رحیم که تعذیب مومنین در قیامت راضی نیست مومنین را بجهت درجات

ایمان شان

ایمان شان اقدار کرامت فرموده بعضی از صراط چنینی مثل برق خاطف و بعضی چون فرس
شدرو و بعضی نشسته با دو دست و پا و بعضی بطرف … تا آتش جهنم او را فرا گرفته و بعضی را
نگرفته عبور می‌کنند و بعضی چون اشاعره و اشباه اشاعره که خداوند رحیم نظر به مقتضای ایمان آنها …
کردن آنها از چنین صراطی راضی نخواهد بود … آنها است همان از قدم اول … از
صراط … خواهند که عبور از این صراط … محض جماعت شیعه اثنی عشریه است
در میان فرق اسلام ایشانند که … در روز قیامت خواهند دید و از برکت اهل بیت علیهم السلام
شیعیان ایشان چگونه عبور می‌کنند بکوری چشم دشمنان از طرائف روزگار اینکه خوارزمی که از علماء
… در مناقب خوارزمی … ابن انس روایت نموده که پیغمبر صلعم فرمودند که در
روز قیامت می‌شود صراط که … بر پشت جهنم نمی‌توانند کسی از آن بگذرد مگر اینکه با او … باشد
بولایت علی ابن ابیطالب معلوم است با کسیکه ولایت و امامت آنحضرت را معتقد نباشند
بلکه ابن ابی قحافه و خطاب و عفان را … پیش از اسلام و بعد از اسلام بلکه اهل اسلام و غیر
اسلام بخصوص معلوم است مقدم داشته افضل دانسته‌اند کتاب ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام
در دست خود نخواهند داشت بلکه کتاب ولایت حضرات ثلثه را همراه خود دارند و موالیان
علی ابن ابیطالب بشهادت پیغمبر خدا خواهند گذشت و موالیان ثلثه هم هر طوریکه از ثلثه آنها

میکنند و ایشان هم بهمان طور خواهند گذشت خداوند دیده بصیرت و فهم و درایت و هدایت
جنه و شیاطین را بآن کفر و زندقه ایشان را رسانیده اند در دار دنیا از هوی و عبور نفس صعود و نزول
نمایند بدون جسر جهنم و در هوی بدون نقب پس ایشان الکن مؤمنان را با آن نور ایمان و قوت
آن قادر رسانیده و از هوی ایمان جسر از روی آن عبور نمایند قال الله تعالی یوم لا یستوی اصحاب
النار و اصحاب الجنة هم الفائزون و واجبست اعتقاد نمودن بر شفاعت انبیا
و اوصیا در روز محشر که از ادنی شفاعت بایشان از یک ستان جلت عظمته از برای گناه کاران
امت خود خصوصاً پیغمبر آخر الزمان و اهل بیت طهارت و انجاب شیعه طاهر را الا کسانی که کاران بحد
کفر و ارتداد رسیده و یکو از دنیا رفته باشند که سر را باز برای شفاعت آن نخواهد بود و آن
حق است کتاب الله و اخبار متواتره از نبویه و از خصوصیه در این خصوص وارد است بعلاوه از
قیام ضروره دین مبین بر این که اکثر و بیابد دانست و از جمله ضروریات مذهب اثنی عشریه است
شفاعت فاطمه زهرا علیها السلام از برای زنان شیعه و مؤمنان امت پدر بزرگوار خود
و همچنین شفاعت اولاد امجاد آن حضرت خصوصاً ائمه معصومین علیهم السلام خصوصاً سید الشهدا
ابو عبد الله الحسین و سایر شهدا و همچنین شفاعت سایر مؤمنان از مؤمنات که تا
و غیرهم عاصیان درجاتهم و طبقاتهم پس بر جمیع این مقامات اعتقاد داشتن واجب است
رزقنا الله

رزقنا الله شفاعة محمد و آل محمد و واجبست اعتقاد نمودن بر اینکه خداوند کریم بحضرت
محمد مصطفی در روز قیامت حوض کرامت فرموده بزرگی آن بقدر ما بین عدن تا عمان بلقا
و آب آن از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر است و دور حوض کوثر تمام نهاده و اکوابها درکنار آن ترتیب داده
و که آنها بعدد ستاره ها است و کسیکه یک شربت از آن بخورد دیگر تشنه نشود و سقایت
و ولایت آن حوض در آن روز با محمد مصطفی و با علی مرتضی است که تشنه گان موالیان و دوستان را
بدست مبارک خود ایشان سیراب فرمایند و از عطش روز قیامت متخلص سازند و دشمنان خدا
و دشمنان محمد و آل محمد و ائمه هدی و اولاد او و مؤمنان و اصحاب ایشان را از آن حوض چون شتر تشنگان
از قافله دور نمایند بر اینکه خوانند حسن در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که آن جناب فرمودند پیش از
از همه تا بحوض کوثر خواهم رفت کسیکه بر من برسد از آن آب میخورد و کسیکه از آن آب بخورد
تشنه نشود و البته و اقوامی بر من وارد میشوند که ایشان را میشناسم و ایشان مرا میشناسند پس از آن
حایل میشود میانه من و میانه ایشان پس میگویم که ایشان از امت منند پس گفته میشود که
نمیدانی که بعد از تو چه احداث نمودند پس میگویم سحقا سحقا لمن غیر بعدی و از مشهورات
عالم اکثر علما عامه این حدیث را و ثبات این حدیث را در کتب خود نقل نموده و در مصابیح و غیره نقل
نکرده و همه صحابه را نیز از اهل نجات میدانند و کسیکه بگوید در میان اصحاب آن جناب کسانی هستند

و ملعون بوده اند او را تکفیر نموده و بفسق و عداوت و بغض منسوب نمایند از طایفه که ما سبب مقام آن
است و شیخ بهاء الدین عاملی قدس سره در کشکول خود نقل نموده باید ملاحظه نماید که کتاب
راغب از او نقل میکند که گوید روزی در بغداد المکفوف را دیدم که میگوید که من اعطانی ظلما سقانی الله
تعالی علی حب معویة میگوید من خلوت کردم با او پس گفتم و غول کردی امیر المؤمنین را در سقایت
حوض پس گفت تو میدانی استقیهم علی حب امیر المؤمنین علیه السلام بفعلتهم لا یستوی الله
و واجبست اعتقاد نمودن بر اینکه هرچه خداوند حکیم جل سلطانه به جا آوردن مؤمنان خود وعده فرموده بوعده
خود وفا خواهد فرمود و آنچه در جنت سفر پایدار کرامات غیر متناهیه دائمی خواهد بود چنانچه هر یکی فرموده
و وعید فرموده و فافرموده با صحاب کبائر مؤمنان پس بمقتضای سعده نمود چنانچه در حبست او وفا
فرماید پس بمقتضای وعید ایشان را دائمی نخواهد فرمود و بقدر اعقوبت و عذاب بفضل و احسان
بوسیله از وسایل و یدینویه و یا اخرویه او را عفو فرماید چنانچه در حدیث وارد است که گوش
خداوند رئوف در روز قیامت حرارت آن را تا که حکم میشود بکشید این بنده را بجهنم او در رنگ و الیاس
میکند خطاب رب العزة میرسد که چرا مخالفت نموده بیم ریز رفتن میکند و خدایا من مرا امان
بجا نیاورده بودم بگمان من بتو حسن بود و با میدعفو تو معصیت کردم و اگر میدانستم با من
چنین سلوک نمائی هرگز معصیت نمیکردم خطاب رب العزة میرسد که بنده من مرا است
میگوید

میگوید او حسن ظن در حق من است او را عفو نمودم و یکی دیگر در جهنم رو بر پیش میکند
خطاب میرسد که ای بنده من بکجا میروی عرض میکند بجهنم خطاب میرسد چگونه
میروی عرض میکند در دنیا مخالفت کردم عاقبت کارم باینجا رسید خطاب
هم مخالفت نمایم بکجا میروی خطاب میرسد که ایشان را عفو کردم مقصود از حدیث
آن بود که انسان نباید از رحمت الهی مأیوس گردد هرچند در دنیا گناه کرده
باشد بلکه باز نمود بوسیله اخرویه از عقوبات الیه مستخلص گردد چنانچه بفرمایش حضرت نمیر
مستخلص خواهد شد و واجبست اعتقاد نمودن بر اینکه شفاعت خاتم النبیین بحضرت روز
قیامت میشود بلکه مؤمن اصحاب کبائر که شفاعت روز قیامت ایشان را درک
نمود بعد از چندی باز باذن پروردگار رئوف رحیم ایشان را شفاعت نموده از جهنم مستخلص
سازد زیرا که هرگاه کسی در اصحاب عقاید خود مطیع باشد و معاصی بسیار هم کرده باشد
موجب ابدا ابس یوم القیمة گردد البته بجهة اصلاح عقاید خود مستحق ثواب دائمی و اینکه به معاصی خود
مستحق عقاب خواهد بود پس اگر عقاب هم دائمی باشد لازم میآید محال زیرا که هرگاه ثواب
ایمان منقطع شود و عقاب دائمی باشد ثواب ایمان بآن نرسد لازم میآید
العیاذ بالله خدا ظالم و اگر ثواب و اگر ثواب ایمان را پیش از عقاب میدهد
و بعد از عقاب دائمی میکند لازم میآید تأخیر عقاب از ثواب و آنهم اجماعاً و اتفاقاً

از طایفه عدلیه باطل است بعد از ایمان دائمی بود و ثواب آن غیر دائمی بود غیر معقول است زیرا
که گذشت و عوض باید زاید از تکلیف باشد بعد از خداوند و ثواب عبادات منقطع را ثواب
دائمی کرامت میفرماید و عبادت دائمی را بطریق اولی باید ثواب دائمی رحمت فرماید پس معلوم شد
انقطاع عقاب و تاخیر ثواب از عقاب پس باید اهل کبائر از مؤمنین از عذاب جهنم
مستخلص گردند چنانچه آیات رحمت قرآنیه و اخبار رحمت نبویه و آثار رافت علویه شاهد
در مقام است مثل ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و ان
الله لذو مغفرة للناس و لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا پس
آنچه معتزله و وعیدیه گفته اند خداوند از اهل کبائر عفو نفرماید اگرچه در حق خویشان راست
گفته اند لکن در حق دیگران غلط و نامربوط گفته اند زیرا که این حرف یا اقرار در حق غیر است که
نامسموع است یا ادعا از غیر است و محتاج و ثبات است و یا شهادت در غیر خود است و شهادت
شان مخالف عقل و نقل است در حق کسی متعلق بخدا افتاده و واجب است اعتقاد نمودن برآنکه در عالم
برزخ شفاعتی نیست نه از رسول و نه از آل رسول و هر کسیکه داخل بهشت و جهنم و برزخ شد در
آنجا است الی یوم القیمه اگرچه جایز است که صدقات و نماز و روزه و حج و تصدق و طلب مغفرت
و نحو اینها تخفیف عذاب در برزخ آن شده باشد بلکه تمامی عذاب آن بجهة
کثرت اسباب مغفرت از او برداشته شده باشد زیرا که حکمی ندیده ایم

و عذاب روح عذاب تمام باز آن روح از برهوت بوادی السلام می آید اللهم
اعفو ذنوبنا و ذنوب جمیع المؤمنین بقصد مسئله را در رسائل المسائل ایراد
نموده ایم عصمنا الله تعالی ایوجب المکث فی برهوت لکن امید داریم که از برهوت
آل محمد علیهم السلام کسی را داخل برهوت نگرداند الا انه رئوف بعباده و واجب است اعتقاد نمودن برآنکه
بهشت و دوزخ حق است و الآن موجود و مخلوق شده و آنها چنانکه خداوند و ائمه علیهم السلام
بیان فرموده و خبر داده اند منازل مؤمنین و کفار است و آنها بهتر با قصور و غرس اشجار آن یاد
میشود و آنچه از حور العین و لطائف و دیجاست آنها فرمایش فرموده شده صحیح است و
آنها را از اعتقاد و ملت علة زوج آنها می بینند و هر دفعه زوال آنها [illegible] باید بار
آن منازل سایر سیرهای بهشت بجای خود و میکند و آنچه از [illegible] و فواکه و سرور و فروش و [illegible]
و ما تشتهیه الانفس وعده شده و اشجار و انهار و نحو آنها همه حق است و همه آنها اجسام
لطیفه اند و مراتب با حور العین [illegible] و نقل ناف بناف [illegible]
و شجره زقوم که ثمره آن شد رؤس شیاطین و حمیم و غسلین و سایر چرک و ریم و [illegible] جلود اهل جهنم و [illegible]
و عقارب آن همه حق است پس آنچه حکما و فلاسفه گفته اند که بهشت و دوزخ وجود خارجی
ندارند بلکه بهشت و [illegible] عبارت از حسن خلق و مکارم اخلاق است و جهنم
عبارت از سوء خلق و مساوی احوال است و [illegible] عبارت از
[illegible] اخلاق [illegible] و احوال است نامربوط و غلط و کفر و الحاد است بلکه انکار

شرایع و تکذیب ارباب شرایع است بالضرورة دین مبین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در شب
معراج با جسم مبارک خود تشریف فرمای سماوات گردیدند و داخل بهشت شده و از بهار
آن میل فرمود و طبقهای جهنم را برداشته شده جهنم را سیر فرمود و تفاصیل قصور و انهار و اشجار و حور
بهشت را دیده و خبر داده بر هر حدیکه منکر آن و منکر معراج جسمانی محکوم بارتداد است و واجب است
اعتقاد نمودن برآنکه مؤمنین و مؤمنات جن و ولدان نابلغا و مجانین و مستضعفین و معتوهین و
اطفال کفار و مشایخ اهل که در بعثت خرافت داشته بعثت را نفهمیده و عمر خود را در فترت
تلف نموده و آنهائیکه غافل بوده از هیچ چیزی خبر نداشته و ابدا بگوش آنها صیت اسلام نرسیده
از دنیا رفته اند از سعه دین و سعه رحمت عالم داخل بهشت نمی شود بلکه در حظائر
اعراف میباشند و حکیم علی الاطلاق در روز قیامت موافق اخبار اهل بیت اطهار علیهم
السلام تکلیف ثانوی باین طوائف میفرماید باینکه آتشی افروخته میشود و خداوند روز قیامت
این طوائف را امر میفرماید که بروید داخل این آتش شوید پس هر کسیکه داخل شود نجات
یافته در حظائر اعراف ساکن والا در طبقه از طبقات جهنم خواهند سوخت و واجب است
اعتقاد نمودن برآنکه کلیدهای بهشت را رضوان و کلیدهای جهنم را مالک خازن بحکم واهب
العطایا در روز قیامت بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم فرمایند و آنجناب
نیز بحضرت ولایت مآب رحمت میفرمایند و امیر المؤمنین علیه السلام است در آن روز
قسیم جنت و نار زیرا که بهشت خلق نشده مگر برای مؤمنین و ایمان عبارت از حب
امیر المؤمنین است و دوزخ خلق نشده مگر بجهة کافرین و کفر عبارت است از بغض و کینه جو

از آن

از آن و محبت و ولایت او در ارواح جمیع انبیاء و امم سابقه عرض نموده پس هر کس قبول ولایت
نمود نجات یافت و هر کس رد نمود کافر گردید و اهل خطب را از زبان معجز بیان امیر المؤمنین علیه
السلام در عالم خواب خود شنیده ام و از پیغمبر خدا علیه السلام روایت میفرمود و تفاصیل
کیفیت را رساله منفرده نموده ببشارت المؤمنین فی محبت امیر المؤمنین نام نهاده ام که حاصله
آن خبر کما اشر را بیک واسطه از محل خدا روایت بنمایم [illegible] بدو واسطه و واسطه [illegible]
عالم رعایای نیست روحی و روح العالمین فداه و واجب است اعتقاد نمودن برآنکه عبور از صراط و
دخول به بهشت در روز قیامت در برای احدی ممکن نیست مگر آنکه برات از جهت ولایت امیر
المؤمنین علیه السلام در دست داشته باشد چنانچه خوارزمی که از علماء اهل سنت است در کتاب
خود از ابن عباس روایت نموده پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند وقتیکه روز قیامت میآید خداوند عالم
بجبرئیل امر میفرماید که بر در بهشت بنشیند پس نگذارد کسی داخل بهشت گردد مگر کسیکه
برات باشد از علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible]
[illegible] بدون برات و از صراط عبور و نه بهشت داخل نتوانستند شد تا رسد
بسایرین و دیگران الا لعنة الله علی اعادیهم من الجن و الانس و الشیاطین و واجب است
اعتقاد نمودن برآنکه در بهشت کدورت و تعب و عبادت و الم و غصه نباشد بلکه
هر چه [illegible] در بهشت باید انتظار [illegible] آن [illegible]

اصحاب اعراف باشند و یا خداوند کریم ذکر انها را از قلوب ایشان محو فرموده که انها را بکلی فراموش
بکنند و اینکه اشتکار نمی شوند تا کدورت نماند دوم واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه بعد از انکه اهل
بهشت در بهشت و اهل جهنم در جهنم قرار یافتند طبقات جهنم برداشته و ابواب گشاده میشود
و اصحاب بهشت اصحاب نار را در کمال ابتذال و اشتداد عذاب ملاحظه مینمایند
و اصحاب نار اصحاب بهشت را در کمال جلال و ناز و نعمت مشاهده مینمایند تا اینکه
سرور اهل بهشت بعوض اندوههای که در دنیا کشیده بودند از بابت خواری و مظلومی زیاد
و عذاب و اندوه اهل جهنم بیشتر گردد بعوض تلذذ آن که از آن ولذتها و عزتها و تجبرها و استکبار
و قهر و غلبه ها و سخریها که بمؤمنین در دار دنیا کرده بودند حتی بمقتضای نص آیه شریفه اهل جهنم تکرار
و سؤال میکنند از اهل بهشت و شربه آبی از آن نهرها که در زیر قصور اهل بهشت جاریست
مطالبه اهل بهشت انهارا نهی تحریم میفرمایند که این آبها را خداوند بر کافران حرام گردانیده
پس اهل بهشت بدین واسطه علاوه بر لذت خود [illegible] اهل جهنم را دیده تا احسان
محسن حقیقی را در حق خود مشاهده نمایند سوم واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه اهل بهشت در بهشت
و کفار اهل جهنم در عذابهای جهنم مخلد نه انها را نه از بهشت خروجی و نه اهل
از جهنم خلاصی و استخلاصی و انانکه انها را مشمول شفاعتهای عدیده و جدیده و انها معذب [illegible]
گناهکاران موحدین میباشند پس انچه [illegible] سابقه و لاحقه ذکر نمودیم اهل جهنم [illegible]
[illegible] بهم پیوسته در آتش جهنم دیگر سالم نمیشوند بلکه از مفارقت آتش سالم میشوند

[illegible]

کفر و الحاد ورزیده است و آیات قرآن و کتب آسمانی و رسالت انبیا و اوصیا
را منکر شده کفر انها ثابت و ظاهر است دوم واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه انچه در شریعت مقدسه
وارد شده از احوال قیامت و مسیر و طول و قصر و حرارت آن و در ظل عرش نشستن
بحسب اختلاف اشخاص در عین حق است و همچنین عرق نمودن مردم در وقت حساب
و در وقوف محشر و ازدحام انها و مخاصمه و مجادله نمودن با یکدیگر و برائت بعضی از
از بعضی و تماشا کردن جماعت محشر همه از اهل نجات با اهل محشر در سایه رحمت الهی
آوردن ملائکهای عذاب جهنم را بصحرای محشر و صف بستن اهل محشر [illegible]
در عرض زمین و کشیدن ملائکه غلاظ شداد که بدکاران را بزنجیرهای آتشین بنار
و سقر [illegible] هفتاد ذرع است و محاصره نمودن ملائکه [illegible] ثقلین و شیاطین
و ریخته شدن آسمانها [illegible]
[illegible]
دوم واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه [illegible] انسان معدوم نمیشود بلکه [illegible]
در ارواح مؤمنین و کفار بمقتضای [illegible]
[illegible]
بلکه ضرور [illegible] ایمان سابقه بر این معنی قایم است [illegible] مکلف تا قیامت
منعم است و یا معذب و اما کسانیکه ایمان محض و کفر محض نداشته باشند نه

اطفال و مجانین و مستضعفین و غافلین و امثال آنها پس انها را نه عذاب میباشد
و نه ثواب اما اطفال مؤمنین در ذکر انها بمقتضای حدیث در جوار ابراهیم خلیل علیه السلام
و اناث انها در جوار فاطمه زهرا علیها السلام که از برکت ایمان ابوین [illegible]
[illegible] انها [illegible] و نعمت میباشند و تا روز قیامت [illegible]
[illegible] بزرگ شوند [illegible] ایمان ابوین در تربیت یافتن در جوار [illegible]
بمقتضای اخبار شریفه در روز قیامت بیرون میآیند از بهشت در دست [illegible]
اهل محشر [illegible] اسقونا اسقونا پس آنها میگویند ابوینا ابوینا [illegible]
ابوین [illegible] سیراب کرده شفاعت میکنند [illegible]
پیدا [illegible] در بهشت [illegible] خطاب رب العزه میرسد [illegible]
[illegible] خطاب میرسد [illegible]
آغاز گریه میکنند [illegible] خطاب رب العزه میرسد
[illegible] خوشحال و خرم
همراه پدر و مادر خود داخل میشوند [illegible] ازین جهت است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] که انها [illegible] شده [illegible]
و آیا [illegible] اطفال [illegible] اطفال [illegible] بازعود نموده
[illegible] انها داخل میشوند [illegible] داخل بهشت نشوند [illegible]
داخل بهشت میشوند [illegible] در این مقام [illegible] بعضی اخبار ظاهر میشود
[illegible] باشد [illegible]
دوم واجب است اعتقاد نمودن بر اینکه در حالت احتضار هر محتضری خواه مؤمن باشد و خواه کافر خواه
منافق رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیهما السلام در سر بالین هر میت حاضر میشوند و او آنها را
میبینند و انها او را میبینند و انها او را [illegible]
و محقق است بلکه بمقتضای بعضی از اخبار سایر ائمه اطهار بلکه فاطمه زهرا علیها السلام
نیز حاضر میباشند پس اگر محتضر مؤمن است [illegible]
[illegible] از دوستداران ما است و هرگاه منافق باشد
[illegible] از دشمنان ما است [illegible]
[illegible] در این عالم [illegible] حاضر شوند [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] شده و اما انچه در این مقام گفته شده [illegible]
[illegible] حاضر شود [illegible] غلط است

ودار سعادت و دلیل بر امتناع آن عادت است نقلا معلوم است که این قدر از ایشان من باب الاعجاز است و جمیع معجزات آنست که خارق عادت باشد بعلاوه
غرایب این علیش و خاصیت این پیچیده آنهاست واما کیفیت حضور آنها چگونه است و نظم
میت لازم نیست در حضور آن بجهت رفع استبعاد و رد دلیل بر امتناع آن فرض میکنیم که هرگاه شخص دراز
نهار باشد و از مشرق تا مغرب مردم بخوابند که سر آنها بطرف مشرق و پای آنها بطرف مغرب
باشد شبهه ندارد که همه آفتاب را بر بالای سر خود می‌بینند و آفتاب را می‌شناسند و آفتاب
همه آنها را دیده و می‌شناسد پس چه ضرر دارد که حضور آنها از این قبیل باشد که در حالت احتضار
کشف حجب گردیده و آن بزرگواران با نوار روحانیت خود شان تجلی نمایند هم محتضر آنها را در بالای
سر خود دیده بشناسد و هم ایشان او را دیده بشناسند و چون رفع استبعاد این معنی گردید دیگر
تفاوت نمی‌کند در حالت ایشان در حالت هر شخصی که مواجه شده محتضر باشد الله
اعلم بحقایق الامور فیها و فی جمیع الاحوال دوازدهم اعتقاد نمودن بر اینکه در آخر ایام دنیا
و اول ایام آخرت که روز برکت است حال آن میت و اولاد او آن در عالم آن مجسم میشود در نظر
آن پس متوجه حال خود می‌گردد و می‌گوید که در اصحاب در جمع آوری تو حریص و شحیح بودم پس چه چیز است
از برای من در نزد تو می‌گوید که بقدر کفن خود را پس متوجه اولاد دیگر در میگوید که والله من
دوست میداشتم و بر شما عاشق بودم پس از برای من در نزد شما چه است پس میگوید که تا قبر

سیم

پرستیم و بجای کسی میدانیم پس رو میگرد و متوجه بعمل خود می‌شود و میگوید در حق تو تارک بودم
هر چند تو بر من گران بودی پس عمل او میگوید منم قرین تو در روز حشر تو تا آنکه من و تو
معروض پروردگار گردیم پس اگر آن میت ولی خدا است مرد خوش بوی
خوش منظر خوش لباسی نزد او میآید پس میگوید بشارت باد تو را بروح و ریحان و بهشت
نعیم و خوش آمدی پس میپرسد از کیستی میگوید منم عمل صالح تو کوچ کن از
دنیا بسوی بهشت و او غاسل خود را میشناسد و حمل خود را قسم میدهد
در تعجیل من نمایند و چون او را داخل قبر نمایند دو ملک در نزد او می‌آیند که موی های خود را از زمین
می‌کشند و زمین را با دندانهای خود می‌شکافند و صداهای آنها شدید رعد عاصف
و چشمهای آنها مثل برق خاطف پس میگویند کیست پروردگار تو و چیست دین تو و کیست
نبی تو میگوید الله ربی و الاسلام دینی و محمد نبی پس میگویند ثبتک الله بما تحب و ترضی پس از آن
قبر بقدر یک چشم کار کار می‌کنند قبر او را وسعت میدهند و در از بهشت بقبر او میگشایند
و میگویند بخواب در روشنائی چشم بخواب چنانچه تازه عروس میخوابد و هرگاه دشمن خدا باشد
کسی نزد او می‌آید که قبیح ترین خلق خدا باشد در صورت که بدترین خلق باشد در بوی
پس میگوید بشارت باد تو را بنازل شدن تو بجهنم و او غاسل خود را میشناسد
و حمل خود را قسم میدهد که او را حبس نموده و تعجیل ننمایند و چون داخل میشود بقبر خود دو

از روانه درکش عالم پس اگر بعضی را اعتقاد داشته اقرار نماید و بعضی را اعتقاد نداشته
باشد بازش نخواهد بخشید اگرچه یکی باشد چنانچه علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه
و ابنائه الاف التحیة و الثنا از احوال قبر عثمان ابو حمزه و اقفی خبر داده فرموده چون
او را در قبر گذاشتند پس از سه امام سوال کردند تا نام امام کاظم چون بنام من
رسید توقف کرد تا آنکه بر سرش زدند که قبر آن مملو از آتش شد و سوالات
را نه مفصل در روز حشر خواهد شد او را یوم الحساب میگویند و واجب است
اعتقاد نمودن بر اینکه حضرت رسول و امیر المومنین بلکه فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام
بلکه سایر ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله ملک اکبر در وقت مسائله قبر مومن و کافر
و منافقه و منافق بنحو حالت احتضار آنها حاضر خواهند بود و از برای اهل ایمان و کافر
حضور ایشان منتهای آسایش و موجب امن و امان است زیرا که ایشان نصرت
او را تلقین جواب میفرمایند و از اهوال قبر و دیگر او را وله ای داده سلطنت احوال سازند
بخلاف اهل نفاق و خلاف شریف داشتن ایشان در قبر آنها موجب اشتداد
دارد و بار عذاب و اشتداد حسرت و ندامت خواهد بود بلکه حکم فرمایند
نیست تشدد کن که این مار دشمن ما است و دوست نیداشت
اعتقاد نمودن بر اینکه قبر مجرد نوری و حدهت در خاک و نه در صندوق و نه
و نه در سر داب و نه در آب و نه در بطون حیوانات و حواصل طیور زیرا

داشتن کننده کان قبر او دارد میشوند پس کفنهای او را تا بدارند پس میپرسند
که کیست پروردگار تو و چیست دین تو و کیست نبی تو پس میگوید نمیدانم پس
میگویند نه دانستی و نه هدایت یافتی پس گرزی با فتح او میزنند که جمیع خلق خدا بغیر از جن و انس
از هیبت او میترسند پس از آن دری از آتش بقبر او میکنند و خدا مسلط میگرداند بر او مار
مارهای زمین و عقربهای او را و حشرات زمین را او را میگزند تا آنکه خدا او را از قبر او مبعوث
گرداند پس بدتر از هر مومن و مومنه و منافق و منافقه سوال خواهد شد از توحید و رسالت و امامت
و از دین و از کتاب و قبله و حج یا مرگ باه و بجهت آنکه هر که مشکل نخفف و کدارد بجهت اعمال دیگر پس
رفع سوال میشود و از آنها سوال نمیشود بمقتضای بعض اخبار و آن مخصص عمومات اخبار وارده
در سوال است و یا مأول به تخفیف در سوال است والله اعلم و در رساله و حجة الوعبرین علیهم السلام در
و مباشر این سوال دو ملکند یا پشر دیا دیگر نه یز و بعبارت آخری یکدیگر و در تنقیح اخبار وارد
وارد است که صلوة در کوه و صوم و حج تیز محاسن سوال است بلکه هرگاه خللی در آنها واقع شده
باشد و ولایت از کوشه قبر نداینکه می آن خللها و نقصان را تمام و کامل مینمایم و دیگر
بگیرید متعرض نیست نمیشوند پس وای بحال کسیکه خلل در ولایت آن باشد که توحید و نبوت
و دین و کتاب را هم اقرار نمودن و جواب مطابق سوال بگیرند نکند در توحید و نبوت
و دین و کتاب و قبله نمی‌دارد و مگر آنکه جواب صحیح از ولایت اهلبیت علیهم السلام
بگوید و جواب صحیح از ولایت ایشان نمیشود مگر آنکه اقرار نماید بولایت هر یک
از دوازده تن

زیرا که اینها قبر ظاهری است بلکه قبر عبارت است روضه از ریاض بهشت برزخیه
و یا گودالی است از گودالهای برزخیه و سؤال ملکین در آن قبر از عالم مثال این
بدن عنصری می‌شود و آن بدن را نمی‌توان گفت که این بدن نیست که ملکوت این بدن
بدن است و سؤال گفته غیر این بدن است بجهة آنکه این بدن ناسوت او
است پس آنچه اخبار متظافره بلکه متواتره وارد شده که اهل اسلام بر آن اتفاق
دارند که سؤال از این بدن نیست و روح در قبر با همراه این بدن داخل می‌شود و می‌نشینند و
در جلب می‌کند و ملهم از جواب صحیح می‌کنند که مخالف شد عروس و گوید اینها همه ظاهر در بدن عنصری
عنصری است حق است زیرا که ... این ... همین بدن است غیر آن نیست پس می‌گوییم که
میت را دو جنبه می‌باشد یا جنبه دنیویه و یا جنبه اخرویه و سؤال از جنبه اخرویه این بدن
است که ساکن از جن و انس یا داری و دارای آن جنبه باشند شاهده آن نمی‌توانستند
نمود کسی که دارای جمیع مقامات باشند دارای این کشف شده باشد که
ایشان برای الیقین جمیع مقامات و شاهده توانستند نمود انبیاء و اوصیا چنانچه
امیرالمؤمنین علیه السلام با ارواح مؤمنین مشافهه مکالمه و گفتگو می‌فرمود چنانکه در حدیث وارد است
و صدای عذاب میت را همه جنبنده روی زمین می‌شنوند مگر ثقلین جن و انس
و جملة الکلام چنانچه او موت در این میت و حیث پس آخر ایام دنیا و اول
ایام است اینجا خصوصیت که حیث پس ... جنبه دنیویه وارد و آن آن نشئه اخری

دنیا او را شاهده

دنیا او را شاهده می‌نمایند که در قبر دنیا دفن می‌نمایند و یا حیوانات دنیویه
او را میخورند و جنبه اخرویه وارد که ملکین از آن جنبه ان سؤال می‌کنند آن جنبه را
عالم مثال و عالم برزخ میگویند و آن جنبه می‌شود در ضمن این قبر دنیویه متجسد
شود و می‌شود در ضمن بجا در انهار و صحاری و براری و هوا باشد و می‌شود در اجساد طیور و
در بطون سباع و حیتان باشد خلاصه جمیع اعضا و اجزای بدن در یکجا باشد و یا
متفرق زیرا که این رجوعست نسبت بآن جنبه ملکوتیه و آن جنبه ...
بآن رجوعست ... که ... استبعادات و ... که از بعض ناقصین ایمان
و غافلین از مقتضای قرآن و وحی قرآن ظاهر شده که سبب می‌شود ما در سر قبر می‌ایستیم
و از این سؤال و جواب و از این عتاب و خطاب چیزی نمی‌شنویم و سبب می‌شود که
نبش قبر می‌نماییم نه روزنه بهشت می‌بینیم و نه روزنه جهنم نه رفع و نه ... می‌بینیم و نه
حیات و عقارب پس چیزی که مخالف حس و شهود باشد چگونه تصدیق می‌توان
نمود ... غلط و کفر است زیرا که ما بعلم قطعی میدانیم که حضرت ... جبرئیل
در مجلسی که جمع کثیری نشسته باشند می‌رسید و با آن گفتگو می‌کند و در میانه اینها سؤال
و جواب و عتاب و خطاب می‌شود و با وجود این کسی او را نمی‌دید و شیطان که اغوا
شیطان عالمی را اغوا می‌کند و همه عالم متفقند بر وجود و بر اغوای او بر اضلال اینها و با وجود
... گمراه

این حال کسی نه اینها را می‌بیند و نه کلام اینها را می‌شنود و حتی به قاطع بوده به نزول
ملائکه و جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و در غیر معتقد بوده با اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
می‌دیدند و با هم گفتگو و سؤال و جواب می‌نمایند و با وجود این کسی جبرئیل را نمی‌دید و کلام
او را نمی‌شنید پس کسیکه این فقرات را علم و قطع ایمان دارد و کیفیت مسائله قبر را
نیز چنین داند چون مخبر صادق خبر داده و قاطبه مسلمین بر آن متفق گوید و کسیکه تصدیق
سابقه ایمان ندارد و او را این مقام صحبت داشتن با معتقدین این مقام با فایده نیست
پس باید تصدیق کلام او نمود با و در اصل ایمان بملائکه و وحی آوردن به نبی و رسول بعد از ایمان معتقد
این مقامات خواه گوید و در حقیقت اعتقاد کردن ضغطه قبر و فشار آن باشد حق است
و آن در حال مسائله قبر می‌بود دیگر نیست و در ضغطه قبر نیز مثل مسائله قبر است و همان
قبر ملکوتیه است را فشار می‌دهد خواه در ضمن خاک باشد و خواه در ضمن هوا و خواه
در ضمن آتش خواه در ضمن غیر اینها چنانچه در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام
وارد است که از آنحضرت سؤال شد آیا عذاب قبر دارد یا نه فرمودند آری کسیکه
پروردگار نیست پروردگار او هوا است پس حق ... خداوند عز و جل بسوی او هوا را می‌فرستد
می‌دهد او را شدیدتر از ضغطه قبر و باز از آنجناب ابو بصیر سؤال نمود که آیا ضغطه

قبر کسی را

قبر کسی نجات می‌یابد فرمود پناه می‌برم بخدا از آن چه بسیار کم است کسیکه از آن رها یابد به درستیکه
رقیه را چون عثمان ملعون شهید کرد رسول خدا بر سر قبر او ایستاده و سر بسوی آسمان بلند نمود و اشک
چشم خود را ... فرمود ... بخاطرم افتاد آنچه از آن ملعون بر او واقع شده بود رقت
کردم از برای او از خداوند رحیم درخواست کردم که او را ببخشد از فشار قبر پس
رقیه را ببخشید از ضغطه قبر ... و در خبر دیگر از صادق علیه السلام وارد است که اکثر
باعث ضغطه قبر بد خلقی است و سخن چینی و بی پروائی از بول و در خبر دیگر ... وارد است
حتی جنازه شد سعد رسول خدا ... و هفتاد هزار ملائکه تشییع جنازه او می‌کردند و حضرت
سر بسوی آسمان نمود ... سعد را ضغطه قبر از این بود که ... استخفاف به بول ... چون
آن ... بود ... بلکه بجهة ... که با اهلش بد خلق بود ... فشار قبر کفاره ...
باقیه مؤمن خواهد بود آن ... که هموم و غموم و امراض و شدت نزع روح و کشاکش مرگ کفاره آن
گناهان بود ... و از برای کفار عذاب است ... عذاب اینها دوام است
اعتقاد نمود باینکه ارواح مؤمنین در عالم برزخ در مجلسی نورانی و مکان ... در جنب ... باشند
و اکل و شرب می‌نمایند از آنچه خداوند حکیم از برای اینها کرامت فرموده و حلقه
حلقه با هم نشسته صحبت میدارند و مجمع اینها در وادی السلام است و خداوند ...
بهشتی هست در مغرب ارواح مؤمنین ... مغرب شد از قبور ... آمده رو به آن بهشت

که از چشمه تیره ونه از میوه های آنجا نه دیدند میخورند و بایکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را می شناسند تا طلوع
فجر اینکه صبح طالع گردید از آن بهشت بیرون می آیند و در هوا مابین آسمان و زمین پرواز میکنند
و می آیند و میروند و چون آفتاب طلوع نمود جمع تقریبا ... خبر میگردند و در هوا با
یکدیگر ملاقات میکنند و با هم آشنا میکنند و یکدیگر را می شناسند و در بین شمات و فضلات
شعف ... الیوم القیمه و ارواح کفار و منافقین در جای ظلمات ... میباشند روز ما در دارد
پس حالو را برهوت مینامند حرارت آن از جمیع آتشهای دنیا گرم تر است
و در آنجا بسر برند و با یکدیگر ملاقات نموده یکدیگر را می شناسند و چون شام میشود برگردانند
ایشانرا به آتشی که خداوند در ... مشرق خلق فرموده است از برای آنکه ارواح کفار در آن
ساکن شوند تا طلوع صبح در آن آتش ساکن میباشند و از طعام زقوم آن میخورند و از حمیم
آن می آشامند و چون صبح که شد باز از آن آتش ایشانرا برمیگردانند بسوی برهوت و
همین است احوال ارواح تا عالم رجعه یا تا یوم القیمه و واجب است اعتقاد نمودن به اینکه ابتدا
در ساعت اول قبر میباشد پس هرگاه خداوند عالم ... از جهات شد غسل دادن و کفن نمودن
یا چیزیکه در آن از ادعیه ماثوره خصوصا جوشن کبیر و دعای مجیر و آیات قرآن و نحو اینها در روی کفن نوشته
شده باشد و استحباب تربت قبر ابا عبد الله الحسین علیه السلام و جریدتین و امثال اینها چند نفر

باشد از ...

با ... از ... و همچنین ... از اسباب ... در شرع ... از برای ... رسیده
میت را در ساعت اول عذاب ... و دیگر عذاب ... چنانچه بسند صحیح علی
الصحیح زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده میگوید که از آنجناب
پرسیدم که جریده را چرا با میت میگذارند فرمود برای آنکه عذاب و حساب از میت
برطرف ... مادامیکه آن تر است و همه عذاب در یک روز و یک ساعت میباشد بقدر آنکه میت را
داخل قبر میکنند و قوم برمیگردند و جریده را از برای این قرار داده که در آن ساعت
عذاب نکنند و هر کار در آنوقت عذاب نشد انشاء الله ... خشک شدن
آنهم عذاب نخواهد شد و واجب است اعتقاد نمودن به اینکه ارواح مؤمنین را بجهت اعمال
دنیا در ... و نقصان اذن در خیر ... باشد بدیدن اهل و عیال و منزل و ...
خود ... پس بعضی را در هر روز و بعضی را در هر ... روز و بعضی را در هر سه روز ...
در هفته و بعضی را در ... از عیدین و این اذن در خیر در وقت زوال ... و ...
بیشتر میباشد و ملکی را خداوند کریم همراه آن روح ... میفرماید تا اینکه بنماید او را ...
دیدن اهل خود آنچه را که موجب سرور و خوشحالی او است ... از او ... که موجب
کراهت و کدورت او است پس ... خوشحالی ... را ... چشم ... میگردد و هرگاه
مؤمن باشد و هرگاه کافر باشد پس اهل خود را می بیند و مشاهده میکند چیزی را که موجب

که موجب کدورت و کراهت و حسرت او که ... آن ملک از آن
چیزی که موجب سرور و خوشحالی او آن در آن باشد و آنچه را او دوست میدارد
و واجب است اعتقاد نمودن به اینکه ارواح از احوال دنیا و اشخاص دنیا با خبر هستند بلکه علم بجا ...
... زیرا ... ایشانرا می بینند ... در روی ... ارواح
ایشان ... آن جمع شده آغاز سئوال می نمایند ... ارواح میگوید
... او را ... و مهلت دهید که از هول عظیم رها شده و چون آرام گرفت
مطمئن میشود هر یک از یاران و اصحاب خود از وی سئوال می نمایند پس اگر گفته شد
امیدوار میشوند ... از سعداء باشد و هرگاه ... ایشان ملحق نشد ... اگر گفته
... مایوس میشوند و میگویند ... بسوی جهنم و میگویند پروردگارا
... وعده های ما را عطا فرما و آخر ما را باول ما ملحق گردان و ارواح کفار که
... در آتش مشرق و برهوت میگویند ... قیامت را از برای ما
... و وعده های ما را ... و آخر ما را باول ما ملحق گردان
و واجب است اعتقاد نمودن به اینکه عزرائیل علیه السلام موکل است بقبض ارواح ... آدم بلکه بقبض ارواح
... خواه سعید باشد و خواه شقی و او را اعوان و انصاری است ... در این ...
... روح ... را ... بالمباشره قبض میفرماید بلکه بعضی را خود بالمباشره قبض مینماید و اکثر اینها را
باعوان خود امر میفرماید تا قبض نمایند چنانچه قرآن مجید و اخبار متواتره بر این معنی

ناطق است ... خداوند ... برگزیده است رسل چند از ملائکه و ایشانرا سفراء قرار
داده ... میانه خود و خلق و این رسل و سفراء دو فرقه میباشند گروهی ملائکه رحمت و گروه
دیگر ملائکه نقمت است پس کسیکه از اهل طاعت باشد قبض ... او ملائکه رحمت مینمایند و
کسیکه از اهل معصیت باشد ملائکه نقمت متولی قبض روح او میباشند و همه اینها
مطیع و منقاد حضرت عزرائیل میباشند و بدون امر آن روح احدی را قبض نمی نمایند پس
فعل اینها فعل عزرائیل و فعل آن خداوند است زیرا که فعل رسل و سفراء و ملائکه فعل خدا است
چون ایشان بامر او عمل میکنند و بدون فرمایش و رضای او مرتکب امری نمیشوند پس
خداوند ... را میخواهد قبض روح نماید در دست یکی از اینها قبض میفرماید و از این جهت است
که در قرآن مجید قبض ارواح را گاهی بملک الموت داده و گاهی بملائکه و گاهی بذات اقدس
الهی نسبت داده ... فعل ... آن فعل خدا است و ... اجل و اعظم ...
... قبض روح ... ارواح غیر انس و جان مطلقا پس آن ... اجساد اینها
فانی ... واجب است اعتقاد نمودن به اینکه آنچه ... حضرت رسالت ... صلی الله
علیه و آله مرتکب آن میشوند از قول و فعل و از عبادت و معصیت از صغیره و کبیره چه
پنهان و چه آشکارا خواه از ابرار و خواه از فجار کرام الکاتبین او را ضبط نموده هر روزه
بر خدا و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بر ائمه هدی و حضرت ... علیه السلام

الهدف اسلام من الملک لیسان عرض مینمایند نمود بانه من سیئات اعمالنا و شرور
انفسنا و شیخ طبرسی مرحوم در تفسیر آیه شریفه معاد در مقام است قرآن وقل اعملوا فسیری الله
عملکم و رسوله والمؤمنون میفرماید اصحاب ما روایت کرده اند که اعمال است عرض میشود بر پیغمبر
صلی الله علیه و آله در هر روز دوشنبه و پنجشنبه پس حضرت رسول خدا میشناسد آن اعمال را
و اجمال معرض میشود بر ائمه هدی علیهم السلام پس ایشان نیز میفهمند اعمال است و این که
مقصود از مؤمنون در آیه شریفه ائمه هدی علیهم السلام است و منافات ندارد این خبر با
آن خبر که اول ذکر نمودیم بجهت اینکه شاید در هر روز کلیات را عرض نمایند و در
هر روز جزئیات را و یا اینکه در هر روز اجمالاً عرض نمایند و در دو روز تفصیلاً و یا نوعی
از اعمال را در هر روز و نوع دیگر را در دو روز عرض نمایند خداوند عالم است کدام است را
پیغمبر آخر الزمان اعرض میشود اول ایشان و اولاد ما ایشان علیه و علیهم السلام رسانیده
چنانچه در حدیث نبوی ... روزی خطاب باصحاب فرمودند که
حیوات من از برای شما خیر است و ممات من برای شما خیر است عرض کردند یا رسول الله
چگونه است این پس فرمود اما حیوة من پس بدرستیکه خداوند میفرماید و ما کان الله
عذاب بکند ایشان را و انت فیهم ... و اما
بعد از مفارقت من از شما پس بدرستیکه اعمال شما هر روز بر من عرض میشود پس آنچه حسن است
از خدا مسئلت میکنم از برای شما زیاد نماید و آنچه قبیح است طلب مغفرت میکنم

از خدا ازدیاد

از خدا از برای شما کفند و تحقیق که رسیده در زیارات پس میگوید ... جناب
بدرستیکه خدای تعالی احرام گردانیده بر زمین گوشتهای ما را اینکه طعام نماید از گوشتهای ما چیزی
چیزی را و دواجب است اعتقاد نمودن بکفر کسیکه خدا را بعلت عظمت شریک قرار داده باشد خواه
در صفات آن خواه در فعل آن و بکفر کسیکه قائل بنبوت و امامت نبی باشد و یا یکی از ائمه
منصوصه قائل خروج نجم و بهمین اعتقاد مانده باشد و یا بغض و عداوت ایشان و
اهلبیت ایشان را در دل داشته باشد و بار تداد کسیکه انکار نماید باشد چیزی را از دین که
بودن آن از ضروریات معلوم شود باشد یعنی عوام و خواص همه کس دانسته و صغیر و کبیر او را از دین
دانسته باشند مشروط بر اینکه بداند آن چیز از ضروریات دین است و با وجود آن انکار
انکار نماید و هرگاه از راه شبهه باشد و بجهت شبهه انکار نماید واجب است رفع شبهه آن
و دلالت نمودن بر اینکه این امر که انکار آن میکنی ضروری دین است و انکار آن کفر
پس اگر بعد الاطلاع باز انکار کند آن وقت حکم بکفر آن باید که هرگاه شبهه آن رفع شده باشد
و هرگاه رفع نشده باشد باید در رفع شبهه آن کوشید و هرگاه از راه شبهه نباشد
کافر است و نباید دانست که چنانچه اظهار کفر کفر است هر چند در باطن اعتقاد
بآن نداشته باشد مثل فرعون که انا ربکم الاعلی گفت و حال آنکه در باطن خود معتقد بخدا بود
عزم بکفر و رضا بکفر نیز کفر است پس اعتقاد بکفر بطریق اولی کفر خواهد بود هر چند در ظاهر اظهار کفر

...

مؤتکلیه ایمان قلب باشد مثل فسلان و فلان و سایر منافقین العیاذ بالله شخص بجهت معامیره کبرا
و تمرد از فرمایش او کافر نمیگردد هر چند در ظاهر معترف و در باطن یقین باشد چون شیطان
شیطان و اتباع شیطان خواه تمرد خود را اظهار نماید خواه اخفا و دواجب است اعتقاد نمودن بر
اینکه معاصی بکلاه صغیره است و بکلاه کبیره چنانچه جماعتی قائل شده اند از بزرگان متکلمین
و مفسرین و فقهای شکر الله مساعیهم بلکه بعضی کبیره و بعضی صغیره است چنانچه ... سواد اعظم از اصحاب
ما در کلام و حدیث و اصول و فقه است و مرتکب کبیره خارج از اسلام و ایمان نمیشود و نمیتوان بکفر
او حکم نمود و این مجمع علیه بین اصحاب است مگر اینکه از جهت تمرد باشد و انهم اختصاص بکبیره
ندارد بلکه مخصوص بجهت تمرد است لکن موجب خروج از عدالت خواهد بود چنانچه اصرار بگناه صغیره نیز
این حکم دارد و جماعت معتزله با معاشر الاشاعره مخالفت نموده اصحاب کبیره را نه مؤمن
میدانند و نه کافر و این حرف اگرچه در حق خوشان و دریشان صدق داشته باشد
لکن غلط و نامربوط است زیرا که ایمان عبارت است از تصدیق بقلب و اقرار بلسان و این معنی
در اصحاب کبیره موجود و نصوص آیات و اخبار بر ایمان ایشان شاهد و کفر عبارت است
از عدم ایمان خواه با ضد ایمان جمع شود خواه نشود و این معنی در اصحاب کبیره مفقود و دوا
و دواجب است اعتقاد نمودن بر اینکه گناه کبیره آنست که بر آن وعید نار شده باشد
خواه در قرآن خواه در اخبار غیر پیغمبر ... و آخر الزمان خواه در آثار اهلبیت آن پس آنچه در اخبار

و در کلام

و در کلام اخبار تعیین عدد آن هفت و چهارده و بیست و بیشتر شده
بجهت بیان این است که بسیار کبیره است نه اینکه منحصر در اینها است
چنانچه جمع کثیری از محدثین و فقهاء عظام رضوان الله علیهم چنین فهمیده اند زیرا
که اکثر آنها در حدیث و فقه قائلند بعدم حجیت مفهوم عدد پس این اخبار وارده
در مقام افاده حصر حقیقی نخواهد بود بعلاوه از ادله متعدده ناهض است بر عدم انحصار
کبیره بآنچه ذکر و حصر فرموده اند اما اعتقاد پس آن شرک بخدا و قتل نفس محترمه و
قذف محصنه و اکل مال یتیم و زنا و فرار از جهاد و عقوق والدین و اما چهارده پس آن
میته و خون و گوشت خوک و آنچه در حین ذبح اسم خدا بر آن ذکر نشده باشد
و ربا و قمار و بخس در کیل و وزن و اعانت ظالمین و حبس حقوق بدون عسرت
و اسراف و تبذیر و خیانت کردن و بملاهی مشغول شدن و اصرار بر
و اصرار بر گناهان صغیره و اما بیست پس آن هفتای لواط و لواط کردن
و سحر نمودن و ربا خوردن و غیبت کردن و قسم دروغ خوردن و شهادت ناحق دادن
و خمر خوردن و کعبه را استحلال نمودن یعنی حرمت ادرار ترک نمودن و دزدی کردن و
نکث نمودن و بعد از هجرت تعرب اختیار کردن و از رحمت و اسعه الهی مأیوس
شدن و از مکر الهی ایمن گردیدن و بعضی با اعتقاد نیز ضبط نموده اند تحقیق آنست

و هیچ کدام افاده حصری که بلکه مقصود اینست که ذکر شد و واجبست
اعتقاد نمودن بر وجوب توبه از حرام خواه از ارتکاب فعل حرام باشد
خواه از اخلال بواجبات خواه حق الله باشد و خواه حق الناس خواه آن حرام و واجب
آن صغیره باشد خواه کبیره زیرا که کل معاصی نسبت به ایمان سم است و زهر است
در اهلاک انسانها تاثیرها پیدا شده آن هر یک تاثیر در نفوذ است از سم و
زهر جسمانی زیرا که سموم جسمانیه بعد از زمانها به تدریج و به تدریج تاثیر پیدا شده
بخلاف این سموم عصیانیه که فورا تاثیر و نفوذ میکند و چنانچه دفع سموم جسمانی
محتاج به تریاق است همچنین دفع این سموم محتاج به توبه صحیحه نصوح است با
استفراغ از جمیع معاصی و تبعه آنست تا قلع شود آثار ذنب از قلب آن با
الکلیه و نصوح را چند معنی است یا خالص چنانچه می‌گویند عسل خالص
دیگر خیاطه و دوختن است زیرا که توبه خالصه لوجه الله باشد آن نافع است
محقق نصیر الملة والدین در تجرید می‌فرمایند توبه از خوف نار باشد توبه
و توبه از جمیع کند میانه سید و عبد آن نافع است چنانچه جمع کردن خیاطه پاره
پاره‌های ثوب را بهمدیگر نافع است و شیخ بهاء الدین عاملی قدس سره در اربعین
اربعین خود می‌فرمایند که نصوح مأخوذ است که صفت تائب باشد

آن توبه

آن توبه از قبیل اسناد مجازی است پس مراد این است توبه که جان خود را از او
آن خالص باید ساخت و معنی توبه عبارت است از ندامت قلبی از آنچه که در زمان
ماضی از او صادر شده و ترک آن در زمان حال و عزم نمودن بر عدم معاودت
بسوی آن در استقبال پس اگر آن حرام حق الله صرف باشد همین ندامت قلبی و عزم نمودن
بر عدم اتیان آن مادام الحیاة کافی است هرگاه تبعه شرعیه نداشته باشد و هرگاه
تبعه شرعیه داشته باشد از [illegible] هر شد قضا و کفاره و حج و سبب دیگر باید به تدارک آن
نماید و همچنین است حق الناس هرگاه مطالبه باشد باید به مقتضای آن عمل نماید
داشته باشد استبعاد نیست توبه از حق الله و حق الناس از شرائط صحت توبه نیست
بلکه از شرائط کمالیه اوست چنانچه کلیه آن از جمیع معاصی شرط صحت آن نیست
بلکه توبه قابل تبعض است مثل اینکه از بعضی معاصی تائب شود توبه نماید زیرا که هرگاه
تبعض نباشد لازم می‌آید که توبه از کفر و از عقوق والدین و از اکل ربا نباشد مثلا با بقاء ارتکاب
ارتکاب به بعض معاصی از کبائر از صغائر صحیح باشد و حال اینکه
هیچ است بلا ریب بخلاف توبه موقته صحیح نخواهد داشت چنانچه توبه مجمله
صحیح نخواهد بود مثل اینکه بگوید از بعض معاصی توبه کردم واجب قربة الی الله بدون
تعیین آن زیرا که چنین توبه فایده و ثمری ندارد و از این جهت است که محقق

طوسی در صحت آن توقف فرموده و آن جای توقف است پس آنچه شیخ بهاء الدین
قدس سره فرموده از اینکه صحت توبه مجمله غیر بعید است زیرا که دلیل بر اشتراط تفصیل
نیست حرف ناتمام است زیرا که دلیل مثبت تقریب نیست زیرا که عدم دلیل
بر اشتراط تفصیل دلیل بر صحت توبه مجمله نخواهد بود بلکه دلیل بر کفایت عبارت
جامعه و کلمه شامله خواهد بود مثل استغفر الله من جمیع ذنب و یا من کل ذنب و یا من کل [illegible]
دیگر از عبارت توبه مجمله اینست که بگوید توبه کردم از بعض ذنوب بدون تعیین
و اینکه اختیار نمودیم از صحت توبه متبعضه و خلاف با شیخ فیه ندارد زیرا که آن بعض معین
بود و این بعض غیر معین نیز بیان دارد بر هر یک معاصی علی سبیل البدلیت
چنانچه بعض معاصی غیر معینه که از او توبه نه نحوه صدق دارد بر هر یک از یک
معاصی پس چنین توبه چه ثمر خواهد داشت و واجبست اعتقاد نمودن بر وجوب امر
بمعروف و نهی از منکر و نقل و عقلا و اجماع و اتفاق ناطق و قائم است بر
وجوب آن و آنچه اول درجه امر معروف و نهی از منکر آنست که شخص مومن
دوست معروف و کراهت از منکر داشته باشد و این وظیفه قلب
و واجب عینی است و بالاتر از این آنچه قدرت رسد وجوب کفائی دارد همچنانکه
این مقام به اکتفا بر شد از سایرین ساقط می‌کند و شرطیت بر دو
بودن آنچه چهار چیز اول علم داشتن امر و نهی باینکه آنچه بآن امر می‌کند و از آنچه

نهی میکند

و نهی می‌کند منکر باشد تا امر به منکر و نهی از معروف ننماید و این بدون تفقه در دین میسر
نمی‌شود که از برای مقصوم علم انما له [illegible] دوم آنکه حصول معروف و ترک
نهی عنه در مستقبل متوقع باشد زیرا که امر و نهی در گذشته عبث است سیم
تجویز تاثیر امر به معروف و نهی از منکر در حق کسیکه امر و نهی باو می‌نماید پس هرگاه ظن
بعدم تاثیر بهم رساند وجوب ساقط خواهد بود چهارم امر و نهی کننده باید ایمن از ضرر
باشد نسبت بجان و مال و آبروی خود یا یکی از برادران ایمانی و هرگاه ظن ضرر داشته
باشد وجوب ساقط خواهد بود و مراتب دلالت [illegible] باید شفقت شد که از اینها
در صورت کفایت آن با صعب پس در صورتیکه شخص علم و یا ظن دارد بازدارد
فاعل منکر با اظهار کراهت اقتصار بآن نماید و هرگاه اعراض و هجر کافی است اقتصار
بآن نماید و هرگاه هیچیک کفایت ننماید اقتصار بر زبان نماید [illegible] الایسر فالایسر
الاغلظ فالاغلظ و هرگاه کفایت ننماید [illegible] دست در [illegible] شدن تا زبانه زدن و قطع
و قتل نمودن پس در صورتیکه خوف بر پا شدن فتنه نداشته باشد جایز است ضرب
و قطع و قتل لکن آن وظیفه امام و یا نایب امام است و در زمان غیبت امام زمان
عجل الله فرجه با فقیه جامع الشرائط نصر الله اعوانه و اکبت الله اضداده خاتمه شخص
و عاقل و بالغ و رشید است مکلف است باحکام شرعیه محمد صلی الله علیه و آله و

و تا دوام قیامت آن برقرار است و منسوخ نخواهد بود پس باید در مقام عمل علم
بتکلیف خود داشته باشد و بداند که چه باید کرد و چه نباید کرد تا تواند از عهده
تکلیف خود برآید و این علم را باید از راهی آن اخذ نمود و آن یا نبی و یا امامی و یا
کسیکه از ایشان اقتباس علوم دینیه و احکام شرعیه نموده باشد یا بلا واسطه و یا با
واسطه قول چنین شخصی را نبی و وصی باید حجت قرار داده باشد از برای کسانیکه رعیت
نبی و امام و وصی باشند و از نبی و وصی بجهة عدم استطاعت بلند رفتن و یا بجهة دور
بودن از جوار ایشان و یا بجهة درک نکردن زمان ایشان و یا بجهة غایب بودن امام
زمان عجل الله فرجه از خود اینها نتوانند اخذ نمود پس در حجت قول چنین شخصی
مادامیکه مستجمع شرایط حجیت تقلید و فتوی باشد در اینکه این شخص در زمان حضور
معصوم باشد و یا در زمان غیبت آن و آن نفر هم از ارباب عصمت و طهارت
نیست بلکه از علم حلال و حرام دین مبین از دلایل آن نمود را از مرتکب شدن
و خود از مرتکب شدن معاصی کبیره و اصرار نمودن بر صغیره مصون باشد و دین خود را
حافظ باشد و اوامر مولا خود را قولاً و فعلاً سراً و علانیةً مطیع باشد و بمقتضای نفس
اماره مخالف باشد پس از اینکه شخصی این صفات را دارا باشد عوام امت را
جایز است تقلید نمودن از آن یعنی بقول و گفته آن تکالیف شرعیه را بجا آوردن

و اینجا قدر

و همین قدر موجب برائت ذمه عوام خواهد بود انشاء الله تعالی و این منصب را دارا است
فیمابین اخباریین و متوسطین و مجتهدین ادله قطعیه قائم است بر محکم بودن طریقه
مجتهدین اماراتی که برآنهم در استنباط احکام شرعیه فرعیه از ادله تفصیلیه و موهون بودن
طریقه این دو طایفه در استنباط احکام خصوصاً اخباریین چنانچه در مقر خود مقرر است
پس معلوم است رجوع نمودن بمجتهدین در احکام شرعیه هرگاه از برای شخص رجوع نمودن
بمجتهدین ممکن باشد پس اگر کوچ کردن از بلد خود به بلد دیگر و یا بقاصد فرستادن
ممکن است برجوع بمجتهد حی واجب است کوچ کردن و یا شخص امینی را فرستادن ببلدی که مجتهد
حی در آنجا است تا از او اخذ احکام نماید اگرچه با آوردن کتاب آن باشد تا آنکه
خود به احکام الهیه را از قول مجتهد حی برساند و هرگاه اینهم ممکن نیست رجوع بمجتهد میت باید
و هرگاه اینهم ممکن نشد واجب است تجزی نمودن بجائیکه امکان رجوع در آنجا
باشد و شخص می‌شود مجتهد چون شخص با اخبار روا امتحان نمودن آن در استنباط
احکام شرعیه از ادله تفصیلیه معهوده هرچند احتیاط کننده خود مجتهد باشد
زیرا که از باب فضل را معرفت ملکه آن با اخبار ممکن نیست خود این اخبار

مشافهتاً باشد خواه مکاتبةً بتالیفات و تصنیفات آن و هم چنین
شخص می‌شود بشهادت عدلین و استفاضه قطعیه بلکه با خبار عدل واحدی که از
رجال فن باشد بلکه با استفاضه ظنیه نیز اکتفا می‌توان نمود مگر شخص عوام را
چاره بجز از اخذ احکام از مجتهد جامع الشرایط نیست زیرا که هر کسی را اجتهاد
نمودن در احکام شرعیه میسر نمی‌شود پس باید عمل نماید در تکالیف شرعیه بمقتضای فهم
آن و ببایست دانست که مجتهد اثنی عشریه کثرالله امثالهم چنان است
که بعض گمراهان عالم زعم نموده که بلا اجتهاد و تقلید از امور مخترعه در دین است مجتهد
بمقتضای رای خود فتوی میدهد العیاذ بالله کلا و حاشا بلکه مجتهدین سعی بلیغ در نظر و فکر
و امعان نظر می‌نمایند تا از قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام حکم خدا
خدا را در هر قضیه از قضایا و یا در هر عملی از اعمال بفهمند و از دلیل شرعی بدانند
که حکم خدا یا در فلان موضوع و یا در فلان قضیه چنان است و اختلاف در فهم اینها
که شده بجهة اختلاف در اخباریکه بجهة استیلاء و اشتداد تقیه از ارباب کفر
و طغیان و احزاب شیطان بهم رسیده و بجهة قلت آن و بجهة خفاء قراین که
مخاطب شده نه اینکه العیاذ بالله ایشان بآن تقوای و عدالت قدر بهوای

نفس

نفس و رای و استحسان و تعصب اختلاف نموده‌اند پس شخص عوام که
پایه معرفت آن باین مقامات نمی‌رسد نباید زبان طعن بعلماء امامیه
و فقهاء اثنی عشریه بگشاید که از اختلاف مجتهدین در فتوی ما حیران و سرگردان
مانده‌ایم نمی‌دانیم که بکه اعتقاد داشته باشیم زیرا که هر یک از مجتهدین را
که ملاحظه میکنیم فتوای آن موافق با قول مجتهد دیگر نیست یکی تقلید حی را واجب میداند
و تقلید میت را حرام و یکی بقای تقلید میت را واجب میداند و عدول را حرام
اگر خدا یک و حکم خدا یک است پس این چه اختلاف است که ما هم از دست اینها
که چه خاک بسر بریزیم و امثال اینگونه هزلیات که شیطان ملعون بدل اینها
انداخته و بهمین شبهه او را اضلال نموده و رشته عداوت علماء امامیه را که کفر است
در قلب اینها جا داده کافرشان نسازد نعوذ بالله من الشیطان الرجیم عوام را اول
واجب است تفحص و بحث نمودن از احوال کسیکه صفات جواز رجوع باو در آن باشد
پس از آن آنچه باو تعلیم بکند از احکام شرعیه و آنچه او را از مجوبات و مسموعات
الهیه دلالت و ارشاد میکند او یا دیگری که اعمال نماید باذن و رخصت رسول خدا
و ائمه هدی صلی الله علیه و علیهم السلام پس او را چه کار است که یکی چنین فتوی کرده و یکی چنان

پس چرا خود ایشان در قیمت جلبنی و ماتجی در یک ساعت در یکروز در یک
بلکه با هم اختلاف می‌کنند با اینکه هستند دقیقه اجناس و امتعه حسابات و احتیاج
بنظر و فکر و استدلال و رفع تعارض ادله و اخبار ندارد پس اگر اختلاف فتوا بسقوط
قول شخص از حجت باشد باید قول جواز و خواص جواهر و مقوم و معمار و سایر ارباب
خبره حجت باشد زیرا بسیار کمتر اتفاق می‌افتد که دو اهل خبره در تخمین و تقویم جلبنی
و با تکدی یا تمری و یا جواهر با هم متفق باشند و با وجود اینکه اجماع و اتفاق دارند
بر حجت قول همه این طوایف و قبول دارند و زبان بطعن و تحقیر ایشان نگشایند و
و اختلاف جزئی از ایشان را مغتفر میدانند پس چه انصاف است که قول عوام و جمع این طوایف
مقامات حجت باشد بدون اینکه زبان طعن بایشان نگشایند بخلاف اینکه قول
علماء دین و فقهاء اثناعشریه که شب و روز زحمت و جهد و اجتهاد میکنند در تحصیل
احکام الهیه از مأخذ شرعیه و عمر خود را صرف معرفت تفسیر کلام الهی و اخبار
و آثار حضرت رسالت پناهی و اوصیاء آن صلی الله علیه و آله حجت نباشد
و زبان طعن و سرزنش محض بجهت جهال و نادانان و شیطان بارکان دین نگشایند و السلام
ایقظنا الله تعالی و جمیع المسلمین عن نوم الغفلة و الغوایة و ارشدنا الله تعالی
جل سلطانه و جمیع المؤمنین الی صراط الهدایة تمام شد الحمد

صح

عقاید جناب قبلة الانام کعبة الاسلام فخر الاولین و الآخرین مستند ابوالقاسم مجتهد
زنجانی سلمه الله فی یوم الثلثاء من شهور تألیف کتاب فی سنه ۱۲۶۹ حرره عبد المذنب الاثم
خلیل الله ابن حبیب الله میرزای نادری تجارت جناب مخدوم گرامی آخوند ملا عبد الله
سهالی خلف مرحوم آخوند عبد الله فی الدارین

و در سنه تحریر کتاب در عهد فرمانفرمائی دوره عصر
مملکت آرائی خدیو عادل و باذل مظفر
منصور ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ملکه و دولته فی سنه مشهور
جمادی الثانی فی سنه ۱۲۶۹

اسامی سال‌های مشهور بطریق فلک و ... تحریر و تنجات ... دیوانی

سیچقان ئیل — موش | اود ئیل — بقر | تنگوز ئیل — خوکی | تشقان ئیل — خرگوش | لوی ئیل — نهنگ | ییلان ئیل — مار
یونت ئیل — اسب | قوی ئیل — گوسفند | بیچین ئیل — میمون | تخاقوی ئیل — مرغ | ایت ئیل — سگ | بارس ئیل — پلنگ

مجلس شورای ملی ۱۳۰۲

تاریخ تولد [illegible] شب جمعه ۱ صفر الخیر سنه ۱۳۱۹

تاریخ تولد [illegible] جمعه از ظهر
۲۱ ربیع المولود سال ۱۳۲۱

